انتشارات حافظ ابرو



ترجمه‌ی فارسی

# نور الیقین

شیخ محمّد خضری

ترجمه:
حسین تیموری

ترجمەی فارسی

# نورالیقین

سرشناسه: خضری، محمد، ۱۸۷۲ - ۱۹۲۷م. Khudari, Muhammad

عنوان قراردادی: نورالیقین فی سیره سیدالمرسلین. فارسی

عنوان و نام پدیدآور: ترجمه فارسی نورالیقین/ تالیف محمد خضری؛ تحقیق و تصحیح محمود قطان؛ ترجمه حسین تیموری.

مشخصات نشر: مشهد: حافظ ابرو، ۱۳۹۰.

مشخصات ظاهری: ۴۲۳ ص.

شابک: 9-20-5837-600-978

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

موضوع: اسلام -- تاریخ -- از آغاز تا ۴۱ق.

شناسه افزوده: قطان، محمود ، مصحح

شناسه افزوده: تیموری، حسین، ۱۳۵۰ - ، مترجم

رده بندی کنگره: BP۲۲/۹/خ۶ن۹۰۴۱ ۱۳۹۰

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۳

شماره کتابشناسی ملی: ۲۲۷۵۳۱۴

ترجمەی فارسی

# نور الیقین

مؤلف: شیخ محمد خضری

ترجمه: حسین تیموری



انتشارات حافظ ابرو

## ترجمه فارسی نورالیقین

**مؤلف:** شیخ محمد خضری

**تحقیق و تصحیح:** محمود قطان

**ترجمه:** حسین تیموری

**ویراستار:** سید رضا اسعدی

**صفحه آرایی:** امیر نحوی

**ناشر:** حافظ ابرو

**نوبت چاپ:** دوم، ۱۴۰۳

**تیراژ:** ۱۰۰۰

**چاپخانه:** دقت

شابک: ۹-۲۰-۵۸۳۷-۶۰۰-۹۷۸

**مرکز پخش:** تایباد - خیابان جامی - کتابفروشی سنّت

**تلفن:** ۰۵۱-۵۴۵۳۵۳۱۰

**همراه:** ۰۹۱۵۱۲۶۱۳۹۹

# فهرست

# مقدمه‌ی مترجم

الحمد لله رب العالمین و الصلاة و السلام علی محمد و علی آله و صحبه اجمعین.

پیامبر بزرگوار اسلام ﷺ در مدت بیست و سه سال تلاش و جهاد در راه تبلیغ رسالت پروردگار خود، چنان راه‌های هدایت و نجات را برای امت با سخنان فصیح و بلیغ روشن نمودند و پیروان خود را بر شاهراه مستقیم خدا قرار دادند که بهره‌مند شدن از هدایت و نجات برای همگان میسر گردید و امکان نداشت فردی از امت دچار گمراهی گردد مگر این که خود بخواهد.

پیامبر ﷺ محبوب امت جهت بهره‌مندی همیشگی مؤمنان از نعمت بزرگ هدایت، در واپسین روزهای زندگی مبارک خود، دو اصل مهم را معرفی نمودند و فرمودند: اگر به این دو اصل چنگ بزنید هرگز گمراه نخواهید شد. ایشان فرمودند: «در میان شما دو منبع گرانسنگ بجا گذاشتم که تا هر وقت به آن دو چنگ زنید گمراه نخواهید شد، کتاب خدا و سنت من»

براستی راه صحیح آشنا شدن با قرآن و سنت چیست؟

آشنایی کامل به زبان و ادبیات عرب، مطالعه‌ی کتب تفسیر و حدیث و فراگیری علوم قرآن و حدیث در فهم و شناخت قرآن و سنت کمک خواهد کرد. اما آن‌چه در این زمینه از همه‌ی عوامل مهمتر و مؤثرتر است آشنایی با سیرت و زندگی مبارک رسول خداست.

پیامبر ﷺ بعد از خدا اولین معلم و مفسر قرآن است. رسول خدا در مدت بیست و سه سال قرآن را در تمام جوانب زندگی عملاً تفسیر نمودند. بنابراین آشنایی با سیرت مبارک پیامبر برای هر مسلمانی که طالب هدایت و نجات است لازم و ضروری می‌باشد.

«نورالیقین» اثر گرانسنگ و ارزشمندی در سیرۀ پیامبر ﷺ است که حوادث سیرت

را به بهترین و زیباترین شکل به تصویر کشیده و با آن که مختصر است از بیان هیچ‌یک از جوانب مهم سیرت فروگذار نکرده است و کاملاً و به تمام معنا مصداقِ مختصرِ مفید می‌باشد.

اینک ترجمه‌ی فارسی آن تقدیم خوانندگان عزیز می‌گردد و امید است مؤلف و مترجم را از دعای خیر بهره‌مند سازند و نواقص ترجمه را به دیده‌ی اغماض بنگرند.

در پایان لازم است از جناب مولوی عبدالله تیموری که زحمت چاپ کتاب را کشیدند صمیمانه تشکر نمایم و از خداوند بخواهم تا آن را در میزان حسنات مؤلف، مترجم و ناشر منظور فرماید.

حسین تیموری

تایباد

# پیش گفتار

الحمد لله علی نعمائه کلّها ما علمتُ منها و مالم أَعلم. احمدُك یا ربِّ حمداً کثیراً طیِّباً مبارکاً فیه کما یلیقُ بِجلال وجهك و عظیم سلطانك و اصلّی و اسلّمُ علی خیرِ خلقِكَ، و خاتَمِ رسُلك سیّدنا محمّد بن عبدالله ﷺ الذی بلّغ الرسالةَ، و ادّی الامَانَةَ، و نَصَح الأُمّةَ و کشفَ الغُمَّةُ، و علَی آله و صحبه و التابعین و بعد.

بی‌گمان رسول خدا ﷺ احسان بزرگ خداوند است که به وسیله‌ی آن بر جهانیان منت نهاده و الگوی برتریست که بر مسلمانان واجب کرده راه او را بپیمایند و از چشمه (حکمت‌های) وی سیراب شوند تا بتوانند در زندگی دنیا رسالت خویش را ادا نمایند و مسئولیت خود را به انجام رسانند.

لذا مسلمانان باید هرچه بیش‌تر با پیامبر ﷺ آشنا شوند و جوانب مختلف خلقت، اخلاق و مدیریتی زندگی ایشان را کاملاً مطالعه و بررسی نمایند. از این‌رو، نگارش و قلم‌فرسایی در مورد سیرهٔ نبوی اهمیت و جایگاه شایسته‌ای کسب کرده است و از طرفی باید کوشش شود سیره و شرح حال پیامبر ﷺ آسان و شفاف ارایه گردد تا در دسترس تمام مسلمانان با سطوح مختلف‌شان قرار گیرد. جوانان بسیاری از من می‌خواستند تا به آنان کتابی در سیره معرفی کنم که مختصر، آسان و دارای عبارات واضحی باشد تا در میان انبوه غم‌ها و مشغله‌های دنیا و خستگی زندگی که مردم را از بسیاری از کارهای مهم بویژه خواندن و مطالعه باز داشته، به سرعت خوانده شود.

در این میان ذهن و فکرم متوجه برخی از کتاب‌هایی شد که با این درخواست همخوانی داشت. اما نگاهم به کتاب **نورالیقین**، اثر **شیخ محمد خضری** به علت

فراهم بودن شرایط مطلوب در آن - متمرکز شد تا توجه دیگران را به آن جلب کنم. در واقع نورالیقین کتابی است که نزد جمهور مسلمانان مقبولیت عام یافته و به کثرت مورد تحقیق و تفحص قرار گرفته است.

## روش کار

من بر نسخه‌ای از کتاب دست یافتم که به جز برخی مطالب افزوده شده توسط مؤلف، عاری از تحقیق و تعلیق بود. این نسخه، نوبت چاپ دهم بود که در سال ۱۹۵۲م. در چاپخانه «استامتِ» قاهره به چاپ رسیده بود. من این نسخه را اساس کار خود قرار دادم و شرح‌ها و تعلیقاتی بر آن افزودم تا در نهایت، کتاب به شکل فعلی خود به چاپ رسید. در این‌جا لازم است به چند نکته اشاره کنم.

۱- برخی از اشتباهات متن را تصحیح کردم و در حاشیه به آن اشاره نمودم و برخی از اشتباهات متن را به حال خود گذاشتم و فقط در حاشیه به آن اشاره نمودم.

۲- هرگاه برای صحت معنی و مفهوم ضرورتی احساس کردم، برخی کلمات را به متن افزودم، هرچند این موارد بسیار اندک است.

۳- در برخی مواضع برای تأیید و توضیح سخن مؤلف، نکاتی را یادآور شدم.

۴- حواشی مؤلف را با حرف «م» رمزگذاری نمودم تا از حواشی و تعلیقات من متمایز گردند.

۵- در تحقیق و تصحیح کتاب از مراجع متعددی استفاده کردم که برخی از این قرار است:

الف) سیرة ابن هشام با تحقیق و تصحیح استاد مصطفی السقا و ابراهیم الابیاری و عبدالحفیظ شلبی

ب) سیرة ابن کثیر با تحقیق استاد مصطفی عبدالواحد

پ) سیرة حلبیه

ت) سیرة دحلانیه

ث) مغازی واقدی با تحقیق دکتر مارسدن جونس

ج) تاریخ الامم و الملوک، اثر طبری با تحقیق استاد محمد ابوالفضل ابراهیم

چ) الروض الأنف، اثر سهیلی با تحقیق استاد عبدالرحمن الوکیل

ح) الشفاء، اثرِ قاضی عیاض با تحقیق استاد علی‌محمد البجاوی

خ) الاصابه فی تمییز الصحابه اثرِ ابن حجر عسقلانی

د) الاستیعاب فی معرفة الاصحاب اثر ابن عبد البر

ذ) صحیح امام بخاری با شرح فتح الباری

ر) صحیح امام مسلم با شرح امام نووی

ز) لسان العرب از ابن منظور

و مراجع دیگری که در جای خود با آن‌ها آشنا خواهید شد.

و الحمد لله رب العالمین

# آشنایی با مؤلف

محمد بن عفیفی الباجوری، منسوب به باجور از روستاهای منوفیه در مصر، معروف به شیخ خضری در سال ۱۲۸۹هـ مطابق با ۱۸۷۲م. متولد شد و در منطقه زیتون، یکی از حومه‌های قاهره، اقامت گزید. در سال ۱۳۴۵هـ مطابق با ۱۹۲۷م. در پنجاه و پنج سالگی، در قاهره درگذشت و به خاک سپرده شد.

وی از مدرسه‌ی دارالعلوم فارغ‌التحصیل شد و به عنوان قاضی شرع در خارطوم انجام وظیفه کرد. سپس به عنوان مدرس به مدرسه حقوق شریعت در قاهره مشغول به کار شد. در دانشگاه مصر نیز به تدریس تاریخ اسلامی پرداخت. سپس در مدرسه دادگاه اسلامی به عنوان وکیل انجام وظیفه کرد. بعد از آن پست وزارت علوم را به عهده گرفت. برخی از تألیفات او عبارتند از:

۱- اصول الفقه

۲- تاریخ التشریع الاسلامی

۳- اتمام الوفاء فی سیرة الخلفا. این کتاب مکمل کتاب نورالیقین به حساب می‌آید که حوادث و پیشرفت‌های دعوت اسلامی را بررسی می‌کند.

۴- مجموعه‌ی سخنرانی‌های (فی تاریخ الامم الاسلامیه) (۲ جلد)

۵- نورالیقین فی سیرة سید المرسلین

۶- تهذیب الاغانی (۷ جلد)

۷- مجموعه‌ی سخنرانی در نقد کتاب (الشعر الجاهلی) از دکتر طه حسین

۸- الغزالی و تعالیمه و آراؤه

۹- دروس تاریخیه

شیخ محمد خضری زندگی کوتاه خود را به کار و خدمت به اسلام و دعوت اسلامی پرداخت: ﴿وَمَنۡ أَحۡسَنُ قَوۡلٗا مِّمَّن دَعَآ إِلَى ٱللَّهِ وَعَمِلَ صَٰلِحٗا وَقَالَ إِنَّنِي مِنَ ٱلۡمُسۡلِمِينَ﴾. (و کیست خوش‌بیان‌تر از کسی که مردم را به سوی خدا دعوت می‌کند و کار نیك انجام می‌دهد و می‌گوید: من از تسلیم‌شدگان [پروردگار] هستم.) «خداوند از جانب اسلام و مسلمانان بهترین پاداش را به او عنایت فرماید و رحمت واسع خود را شامل حال او گرداند و در فراخنای بهشت خود جایش دهد و باران رحمت و مغفرت را بر او سرازیر سازد چرا که خداوند شنوا و اجابت‌کننده است.»

# مقدمه‌ی مؤلف

نحمدُك يا من أَوضحتَ لنا سُبُلَ الهدايةِ، و أزَحتَ عن بصائِرِنا غَشاوةَ الغوايةِ، و نُصلّي و نسلِّمُ على من أرسلتَه شاهداً و نذيراً، و داعياً إلى الله بإذنه و سراجاً منيرا و على الاصحابِ الّذينَ هجَرُوا الاوطانَ يبتغُون مِن اللهِ الفَضلَ و الرِّضوانَ و الانصارِ الّذين اوَوا وَّ نَصَرُوا وَ بذلُوا لِإعزازِ الدِّينِ ما جَمَعُوا و مَا ادَّخَرُوا.

از همان دوران کودکی عشق و علاقه‌ای خاص به خواندن تاریخ گذشتگان و داستان‌های رفتگان در خود احساس می‌کردم و آن‌ها را برای عقل انسان بهترین تربیت‌کننده و خیرخواه‌ترین معلم می‌یافتم. از سوی دیگر در تاریخ پیامبرمان ﷺ و اذیت و آزاری که از جانب دشمنان به هنگام دعوتشان به سوی حق دریافت کرد و صبر و استقامت بزرگ ایشان در مقابل مخالفان؛ تا جایی که به ترک خانه و کاشانه انجامید، بزرگ‌ترین مربی برای افکار مسلمانان دیدم؛ زیرا تاریخ پیامبر ﷺ، مسلمانان را به بایدها و نبایدها راهنمایی می‌کند تا همانند گذشتگان خود به سروری و آقایی دست یابند. این راهنمایی بطور خاص مربوط به حاکمان و دولتمردان است که چگونه بتوانند دگراندیشان و دل‌های نارودار را در کنار یکدیگر قرار دهند و میانشان الفت و هم‌پذیری پدید آورند. همچنین مربوط به فرماندهان ارتش است که چگونه بتوانند دل سربازان را به دست بیاورند و محبت و دگردوستی را در میانشان اشاعه دهند و تجهیزات جنگی و دفاعی را فراهم کنند تا شاهد پیروزی بر دشمنان را به آغوش بکشند. و بالاخره این راهنمایی مربوط به عامهٔ مردم است که چگونه هم دل و هم‌گرا شده و علیه دشمنان با هم متحد و هم‌صدا شوند؟

من از خواندن تاریخ خیلی احساس راحتی می‌کردم و همزمان بخاطر اینکه مسلمانان آن را ترک نموده‌اند، افسوس می‌خوردم، به ندرت کسی را می‌یافتم که به آن بپردازد و مشغولش شود. اما من، آنان را به علت حجیم بودن کتاب‌های تألیف شده در این موضوع معذور می‌دانستم. زمانی که به شهر المنصوره آمدم و در مجالس و نشست‌های علمی با محمود بن سالم، قاضی دادگاه عمومی المنصوره، آشنا شدم، در وی چنان علمی یافتم که ابرمردان بزرگ به آن دست نمی‌یابند و پهلوانان عرصه علم از مسابقه با آن باز می‌مانند. کم‌تر مسئله‌ای دینی وجود داشت که مطرح شود و ایشان جواب واضح و روشن آن را بیان ننمایند.

در رابطه با سیره و شرح حال پیامبر ﷺ اخبار و اطلاعات کاملاً صحیح و روشنی داشت. وی علاقه‌مند بود تا در باب سیرت کتابی نگاشته شود که از مطالب زائد و پیچیده خالی باشد تا عموم مسلمانان بتوانند از آن بهره‌مند شوند. با خود گفتم: خدایا خواسته این عالم بزرگوار با خواسته من کاملاً یکی است. اما من در عزم و اراده‌ی خود برای انجام خواسته و آرزوی ایشان احساس کوتاهی و کمبود می‌کردم. چون این مقام، بزرگ و مشکلاتش بزرگ‌تر بود اما در نهایت در مقابل گفته‌های بزرگان المنصوره که می‌شنیدم، چاره‌ای جز تسلیم نیافتم؛ زیرا آنان پیوسته آرزو می‌کردند تا چنین کتاب پربار و عام‌فهمی به عرصه ظهور برسد.

لذا با توکل بر خداوند آستین همت بالا زده و کار نگارش را شروع کردم. و امیدوار بودم که مرا به نگارش مطالبی توفیق دهد که مورد رضایت اوست. (خلاصه) پیوسته ادامه دادم تا به آرزویم دست یافتم و کتاب به گونه‌ای تکمیل شد که استفاده از آن آسان و شیرین بود و مورد استفاده عموم و مرجع خواص قرار گرفت.

گفتنی است که در تألیف آن از منابع ذیل استفاده کردم:

۱- قرآن

۲- سنت صحیح از آن‌چه امام بخاری و مسلم روایت کرده‌اند.

و از محدوده صحیحین جز در مواردی که برای تفهیم عبارت لازم بود، خارج نشدم. در این میان از کتاب «الشفاء» قاضی عیاض، السیرة الحلبیه و المواهب اللّدنّیه

قسطلانی و احیاء علوم الدین غزالی بهره بردم.

در این‌جا از خداوند می‌خواهم که بزرگان و رهبران ما را توفیق دهد تا به سرور و مولایمان، رسول خدا ﷺ اقتدا کنند و رهنمودهای دینش را احیا نمایند تا مورد تأیید و مدد خدا واقع شوند. هم‌اکنون وقت آن رسیده که با استعانت از حول و قدرت خداوند به اصل مطلب بپردازیم.

# قبل از هجرت

## نسب شریف

سرور بزرگواری که انسان‌ها به وجودش مشرف شدند، همان (محمد فرزند عبدالله) است که از همسر عبدالله، آمنه دیده به جهان گشود. آمنه دختر وهب از قبیلهٔ بنی زهره[۱] از تیرهٔ قریش است. عبدالله (فرزند عبدالمطلب) از همسر عبدالمطلب، فاطمه، دختر عمرو مخزومی[۲] از تیرهٔ قریش است. عبدالمطلب کدخُدا و ریش‌سفید مورد احترامی در میان قریش بود که مردم مشکلات خود را با رأی و نظر او حل می‌کردند و در کارهای مهم او را مقدم می‌داشتند. عبدالمطلب (فرزند هاشم) از همسر هاشم، سلمی، دختر عمرو از قبیله‌ی بنی نجار خزرجی[۳] است (فرزند عبدمناف) از همسرش عاتکه، دختر مره از قبیله‌ی بنی سلیم[۴] (فرزند قصی) از همسرش حُبی، دختر حُلیل[۵] از بنی خزاعه می‌باشد.

در جاهلیت، پست‌های پرده‌داری، آب دادن به حجاج، اطعام حجاج یا همان رفاده، ریاست ندوه یا پارلمان قریش (که هیچ کاری جز در خانه‌ی او تصمیم‌گیری نمی‌شد) و پرچم‌داری (پرچم هیچ جنگی جز به دست او برافراشته نمی‌شد) همگی در دست قصی بود. زمانی که مرگش فرا رسید، همه این پست‌ها را به یکی از فرزندانش به نام عبدالدار سپرد. اما بنوعبد مناف با اتفاق آرا تصمیم گرفتند، اجازه ندهند تا پسر عموهایشان، بنوعبدالدار همهٔ این افتخارات را در انحصار بگیرند و اگر صاحب‌نظران و خردمندان قوم به درستی چاره‌اندیشی نمی‌کردند، نزدیک بود کار به جنگ و کشتار بیانجامد.

---

۱. امام بخاری آن را در مبعث پیامبر ﷺ روایت کرده است. از بنی زهره فرزند کلاب از قریش (م).

۲. از بنی مخزوم فرزند یقظه‌بن مره از قریش (م)

۳. از بنی نجار از خزرج. خزرج یکی از دو قبیله‌ای است که در مدینه ساکن بودند. قبیله‌ی دوم اوس بود و این دو با هم برادر بودند. رسول خدا ﷺ هر دوی آن را انصار نامید.

۴. از بنی سلیم‌بن منصور یکی از قبایل قیس عیلان‌بن مضر (م)

۵. از بنی خزاعه‌بن عمرو یکی از قبایل قمعه‌بن الیاس‌بن مضر و آنان کسانی بودند که قبل از قریش سرپرستی خانه را به عهده داشتند (م).

به منظور حل اختلاف، پست‌های «سقایت: آب دادن به حجاج» و «رفادت: غذا دادن به حجاج» را به عبدمناف دادند و این پست‌ها پیوسته در میان‌شان بود تا به حضرت عباس و بعد از او به فرزندانش رسید. اما پرده‌داری در دست عبدالدار باقی ماند و شرع اسلام هم آنان را بر این پست باقی گذاشت و هنوز این پست در دست آنان است. پرده‌داران کنونی کعبه بنوشیبه، فرزندان عثمان بن ابی طلحه بن عبدالعزی‌بن عبدالدار هستند.

پرچم‌داری و ریاست دارالندوه هم در میان بنو عبدالدار بود تا اینکه اسلام این امور را باطل کرد و آن‌را به خلیفه‌ی مسلمانان سپرد تا به هر کس که شایسته تشخیص دهد، محول کند.

قصی (فرزند کلاب) از همسر کلاب یعنی، فاطمه دختر سعد بود. فاطمه از یمن و از قبیله‌ی أزدشنوئه می‌باشد ازدشنوئه (فرزند مُره) از همسر مرّه، هند دختر سریر از بنی فهر بن مالک. (فرزند کعب) از همسرش وحشیه دختر شیبان از بنی فهر (فرزند لؤی) از همسرش ام کعب ماریه دختر کعب از قضاعه (فرزند غالب) از همسرش أم لؤی سلمی دختر عمرو خزاعی (فرزند فهر) از همسرش أم غالب لیلی دختر سعد از هذیل است.

بنا بر گفته بیش‌تر صاحب‌نظران «فهر» همان قریش است.[۱] قریش دوازده قبیله بودند که عبارت‌اند از: ۱- بنوعبدمناف (فرزند قصی) ۲- بنو عبدالداربن قصی ۳ بنو اسدبن عبدالعزی ابن قصی ۴- بنو زهره بن کلاب ۵- بنو مخزوم بن یقظة بن مره ۶- بنو تیم بن مره ۷- بنو عدی بن کعب ۸- بنو سهم (بن عمرو) ابن هصیص بن کعب ۹- بنو عامر بن لوی ۱۰- بنو تیم بن غالب ۱۱- بنو حارث بن فهر ۱۲- بنو محارب بن فهر.

قبایل ساکن در مکه را قریش بطاح و قبایل ساکن در حومه‌های مکه را قریش ظواهر می‌نامیدند. (فرزند مالک) از همسرش جندله، دختر حارث از تیره جرهم است. جرهم (فرزند نضر) از همسرش عاتکه دختر غدوان از قیس عیلان است. قیس عیلان (فرزند کنانه) از همسرش بره دختر مربن اُدّ (فرزند خزیمه) از همسرش عوانه دختر سعد از قیس عیلان (فرزند مدرکه) از همسرش سلمی دختر اسلم از قضاعه (فرزند الیاس)

---

۱. حافظ‌بن حجر این مطلب را در فتح الباری ۴۱۵/۶ آورده است.

از همسرش خندف که در شرافت و عزت و قدرت ضرب‌المثل بود. (فرزند مضر) از همسرش رباب دختر جنده فرزند معد (فرزند نزار) از همسرش سوده دختر عک (فرزند معد) از همسرش معانه دختر جوشم فرزند جرهم (فرزند عدنان).

علمای تاریخ و حدیث بر صحت این مقدار از نسب پیامبر ﷺ اتفاق نظر دارند. اما در مورد نسب بالاتر از این هیچ سندی به صحت نرسیده است.[۱] نهایت امر این است که علما اجماع نموده‌اند که نسب پیامبر ﷺ به اسماعیل بن ابراهیم ؑ جد عرب‌های مستعربه می‌رسد. چنان‌چه ملاحظه می‌کنید، پیامبر ﷺ دارای نسبی شریف می‌باشد؛ پدران و مادرانی پاک. رسول خدا پیوسته از پشت آن پدران به رحم آن مادران منتقل می‌شد تا خداوند او را از بهترین نسب عرب به عنوان هدایت‌یافته‌ای هدایت‌گر انتخاب کرد. او از بهترین قبیله‌ی قریش بود که در شرف و جایگاه اجتماعی حرف اول را میان عرب‌ها می‌زد.

در سلسلهٔ نسب پیامبر ﷺ جز افراد بزرگوار کسی را نمی‌یابید؛ هیچ آدم پست و فرومایه‌ای در میان‌شان وجود ندارد و همه‌ی آنان آقا و سرور هستند. همچنین مادران پدرانش از بلندمرتبه‌ترین قبایل بودند. بدون شک شرافت و طهارت دودمان او از شرایط نبوت است. ازدواج همه‌ی پدران و مادرانش براساس اصول عربی، شرعی و قانونی انجام گرفته و نسب مبارکش هیچ‌گاه با زنا و ناپاکی جاهلیت آلوده نگشته است. بلکه خداوند آن را از آلودگی‌ها پاکیزه داشته است و همه‌ی سپاس از آنِ خدا است.

## ازدواج عبدالله با آمنه و حامله شدن آمنه

عبدالله فرزند عبدالمطلب از دوست‌داشتنی‌ترین فرزندان نزد پدر بود. عبدالمطلب

---

۱. ابن حجر در فتح الباری ۴۱۱/۶ آورده که: طبرانی با سند خوب از ام المؤمنین عایشه ؓ روایت کرده که گفته است: نسب مردم تا معدبن عدنان به صحت رسیده است. سهیلی ۸۳/۱، ۸۴ گفته: سخن گفتن در نسب بالاتر از عدنان را بعضی از علما از جمله امام مالک مکروه دانسته‌اند. از امام مالک در مورد کسی که نسب خود را به آدم می‌رساند، سؤال شد. آنگاه او این کار را مکروه داشت. گفته شد تا اسماعیل چطور؟ آن را هم ناپسند دانست و گفت: چه کسی چنین اطلاعاتی به او داده است؟ اما برخی از علما از جمله ابن اسحاق، طبری، بخاری و علمای دیگر این کار را مکروه ندانسته‌اند.

در حالی که عبدالله هجده سال داشت؛ آمنه، دختر وهب‌بن عبدمناف‌بن زهره‌بن کلاب را به ازدواج او درآورد. آمنه از برترین زنان قریش از نظر جایگاه و نسب بود. چون عبدالله با آمنه ازدواج کرد، آمنه به رسول خدا ﷺ حامله شد. طولی نکشید که عبدالله دو ماه بعد از حامله شدن آمنه وفات کرد و نزد دایی‌های خود[1] از بنی عدی‌بن نجار در مدینه به خاک سپرده شد. او برای تجارت به شام رفته بود که در راه بازگشت در مدینه مرگ به سراغش آمد. چون مدت حمل آمنه به پایان رسید، فرزندش را به دنیا آورد.

جهان مژده‌ی تولد کودک بزرگواری را دریافت کرد که در اطراف و اکناف آن روح ادب را گستراند و مکارم اخلاق را تکمیل نمود. مرحوم محمود پاشا فلکی[2] براساس تحقیق خود، تاریخ دقیق تولد پیامبر ﷺ را سپیده‌دم دوشنبه نهم ربیع‌الاول مطابق با بیستم آوریل (نیسان) سال ۵۷۱م. دانسته که برابر با سال اول حادثه‌ی فیل[3] است.

زادگاه پیامبر ﷺ منزل ابوطالب در منطقه‌ی بنی هاشم بود و دایه‌اش، شفاء، مادر عبدالرحمن بن عوف بود. هنگامی که پیامبر ﷺ متولد شد، مادرش به دنبال پدر بزرگش فرستاد تا به او بشارت دهد. عبدالمطلب با خوشحالی آمد و او را محمد نامید. این اسم تا آن زمان نزد عرب شایع نبود. اما خداوند خواست مطالب و گفته‌های مذکور خود در کتاب‌هایی همچون تورات و انجیل را محقق سازد که پیامبران به ارمغان آورده‌اند. پس به پدر بزرگش الهام کرد تا طبق دستور خداوند او را محمد نام‌گذاری کند. سرپرست پیامبر

---

۱. یعنی دایی‌های پدرش، عبدالمطلب، زیرا دایی‌های عبدالله بنو مخزوم بودند.

۲. محمود پاشا فلکی مهندس ریاضی از دانشمندان مصر است. آثار و تألیفاتش نشان‌گر نبوغ و قدرتش در علم فلک، ریاضیات و جغرافیا می‌باشد. در سال ۱۸۵۵م. برابر با ۱۳۰۲هـ وفات کرده است.

۳. حادثه‌ی فیل واقعه‌ای مشهور است که در مکه رخ داد و از جایی که هر ملتی به حوادث مهم تاریخ خود اهمیت می‌دهد و عرب‌ها هم چنین عادتی داشتند، عرب‌ها آن را مبدأ تاریخ قرار دادند. قرآن آن را در سوره‌ی فیل یادآور شده است. خلاصه‌ی داستان از این قرار است که: یکی از پادشاهان حبشه به نام ابرهه که بعد از حمیر بر یمن مسلط شده بود، به مکه حمله کرد و خواست کعبه را منهدم کند و با خود فیلی بزرگ همراه داشت که عرب‌ها مانند آن را ندیده بودند. خداوند به جهت اکرام پیامبری که قرار است بیاید، و تکریم خانه‌ی خود، توطئه‌ی آنان را به شکست کشاند و گروه‌هایی از پرندگان را بر آنان فرستاد که با سنگ‌ریزه‌هایی از گل پخته آنان را سنگ‌باران کردند و آنان را همچون علف خورده شده خرد و خمیر کرد و رنج و مشقت دفاع از خانه را از دوش قریش برداشت (م).

ﷺ هم امایمن برکه[1] حبشی، کنیز پدرش عبدالله بود. اولین کسی که او را شیر داد کنیز عمویش، ابولهب، به نام ثُویبه[2] بود.

## شیرخوارگی

عرب‌ها عادت داشتند برای فرزندان خود شیردهندگانی از اهل روستا انتخاب کنند تا فرزندان از نجابت بیش‌تری برخوردار گردند. آنان می‌گفتند: کودکی که در شهر بزرگ شود، کندذهن و سست‌همت بار می‌آید. زنانی از قبیله‌ی بنی سعدبن بکر به مکه آمدند تا شیرخوارگانی برای خود بیابند. آن‌گاه شیرخوار مبارک، قسمت حلیمه دختر أبی ذؤیب از بنی سعد شد که شوهرش ابوکبشه نام داشت.[3] بعدها چون رسول خدا ﷺ به پیامبری رسید، هرگاه قریش می‌خواست پیامبر را تحقیر کند، او را به ابوکبشه نسبت می‌دادند و می‌گفتند: فرزند ابوکبشه از آسمان سخن می‌گوید. در مدتی که رسول خدا در خانواده‌ی حلیمه بود و آنان او را شیر می‌دادند، برکات و رحمات بی‌شماری بر این خانواده نازل شد. پیامبر ﷺ بیش از چهار سال نزد حلیمه بود.[4]

## واقعهٔ شکافته شدن سینه‌ی پیامبر ﷺ

در مدتی که پیامبر ﷺ نزد حلیمه بود، حادثه‌ی مهم[5] یعنی شکافتن سینه‌ی پیامبر ﷺ

---

۱. کسی که به حضانت پیامبر پرداخت، ام ایمن دختر ثعلبه‌بن عمروبن حصن‌بن مالک‌بن سلمه‌بن عمروبن نعمان بود که عرب است نه حبشی. اما امایمن برکه حبشی کنیز ام‌المؤمنین ام حبیبه، دختر ابوسفیان است که با او از حبشه آمد. پیامبر در خانه وی به زیارتش می‌رفت. همچنین اصحاب بعد از پیامبر به زیارت او می‌رفتند. پیامبر ﷺ می‌فرماید: ام ایمن بعد از مادرم، مادرم است. او نزد رسول خدا بیش از حد محبوب بود و شش یا پنج ماه بعد از ایشان وفات کرد. به المواهب اللدنیه ۲۹۴/۳، زادالمعاد ۶۳/۱، الریاض المستطابه ص ۳۲ و السیره الحلبیه ۵۳/۱ مراجعه کنید.

۲. طبری در تاریخ خود ۱۵۸/۲ گفته: چند روز قبل از حلیمه او را شیر داد و قبلاً حمزةبن عبدالمطلب و بعد از پیامبر ﷺ به اباسلمه‌بن عبدالاسد مخزومی هم شیر داده است.

۳. او حارث فرزند عبدالعزی سعدی است.

۴. السیرة الحلبیه (م).

۵. شکافتن سینه‌ی پیامبر ﷺ دو نوبت دیگر هم رخ داده است. یک نوبت هنگام نزول وحی و نوبت دیگر

و بیرون کردن سهمیه شیطان از آن رخ داد. این حادثه حلیمه را به وحشت انداخت. لذا او را نزد مادرش برگرداند و داستان را برای او چنین تعریف کرد:

در حالی که محمد با برادرانش در نزدیکی خانه تعدادی بزغاله می‌چراندند، برادرش دوان دوان و سراسیمه آمد و به من و پدرش گفت: دو مرد سفیدپوش، برادر قریشی‌مان را گرفتند و بر زمین خواباندند و شکمش را پاره کردند و دارند او را می‌زنند. فوراً من و پدرش نزدش رفتیم و دیدیم رنگش پریده است. پس او را در آغوش گرفتیم و گفتیم: ای فرزند عزیز چه بر سرت آمده است؟ گفت: دو مرد سفیدپوش آمدند. آن‌گاه یکی به دیگری گفت: آیا این همان کودک است؟ دوستش گفت: آری. پس به سویم آمدند و مرا بر زمین خواباندند و سینه‌ام را شکافتند و برای یافتن چیزی در آن به جستجو پرداختند و آن را بیرون انداختند که ندانستم چه بود.

## وفات آمنه و کفالت عبدالمطلب و وفات او و کفالت ابوطالب

آمنه کودک خود را از حلیمه تحویل گرفت و برای دیدن دایی‌های پدرش[1] بنی عدی‌بن نجار روانه‌ی مدینه شد. در راه بازگشت در منطقه‌ی ابواء[2] اجل به سراغش آمد و درگذشت. ام ایمن بعد از مادر حضانت کودک را به عهده گرفت و پدر بزرگش عبدالمطلب متعهد سرپرستی او شد. عبدالمطلب در حدی غمخوار پیامبر ﷺ بود که برای هیچیک از فرزندانش چنین نبوده است. این توجه بیش از حدِ عبدالمطلب به پیامبر ﷺ به این جهت بود که آثار و نشانه‌هایی بر پیامبر ﷺ نمایان می‌شد. این نشانه‌ها حکایت از آن داشت که آینده‌ی درخشان و بزرگی در انتظار این کودک است.

عبدالمطلب بی‌نهایت او را اکرام و احترام می‌کرد. اما همینکه پیامبر ﷺ هشت ساله شد، عبدالمطلب وفات کرد و برادر تنی پدرش، ابوطالب، سرپرستی او را به عهده گرفت. ابوطالب نسبت به برادرزاده‌اش بسیار مهربان بود و به خوبی از او حفاظت

---

هنگام معراج. برخی گفته‌اند در ده سالگی هم این حادثه تکرار شده است. این مطلب در کتاب مسلم آمده است. برای توضیح بیش‌تر به السیرة الحلبیه ۱۰۱/۱ و ۱۰۲ مراجعه شود.

۱. یعنی دایی‌های پدر بزرگش.

۲. روستایی است بین مکه و مدینه که به مدینه نزدیک‌تر است (م).

می‌کرد. ابوطالب از نظر مالی کم بضاعت بود. اما خداوند به مال کم او برکت داد. بنا به گفته ام ایمن، رسول خدا ﷺ در مدت کفالت ابوطالب الگوی قناعت و دوری از کارهای بچه‌گانه و ناشایستی بود که معمولاً کودکان به آن سرگرم می‌شوند. هنگام غذا، کودکان دیگر نان را از همدیگر می‌ربودند اما پیامبر ﷺ به آن‌چه خداوند نصیبش می‌کرد، قانع بود.[۱]

## سفر به شام

هنگامی که پیامبر ﷺ دوازده ساله بود، سرپرست و عمویش ابوطالب، تصمیم گرفت برای تجارت به شام مسافرت کند. جدایی از ابوطالب بر پیامبر سخت تمام شد. لذا ابوطالب دلش به حال وی سوخت و او را همراه خود به مسافرت برد. این اولین مسافرت به شام بود که زیاد به طول نه انجامید. در نزدیکی شهر بصری[۲] بحیرای راهب[۳] نزد مردان قافله آمد و از آن‌چه در کتاب‌های مقدس دیده بود مبنی بر اینکه در این زمانه پیامبری در میان عرب مبعوث می‌شود، سؤال کرد. آن‌گاه آنان پاسخ دادند، او هنوز مبعوث نشده است. این سخن را اهل کتاب از یهود و نصاری قبل از بعثت پیامبر به کثرت بر زبان می‌آوردند: ﴿فَلَمَّا جَآءَهُم مَّا عَرَفُواْ كَفَرُواْ بِهِۦۚ فَلَعۡنَةُ ٱللَّهِ عَلَى ٱلۡكَٰفِرِينَ﴾ [بقره/ ۸۹] «چون آمد نزدشان آن‌چه را می‌شناختند، به آن کفر ورزیدند. پس نفرین خدا بر کافران باد.»

---

۱. سهیلی در الروض الأنف ۱۸۴/۲ می‌گوید هنگامی که غذا بر سفره گذاشته می‌شد، کودکانِ ابوطالب جلو می‌آمدند و پیامبر ﷺ مؤدب نشسته بود و آنان دست دراز می‌کردند و پیامبر ﷺ به جهت بزرگواری، حجب و حیا، پاکی نفس و قناعت قلب دست خود را دراز نمی‌کرد. اما آنان (= فرزندان ابوطالب) همیشه لاغر و رنگ زرد بودند و پیامبر خوش‌چهره و شاداب بود. گویا به لطف خداوند در بهترین نعمت و برترین رفاه و برخورداری زندگی می‌کرد.

۲. روستایی است در مرز شام و سرزمین‌های عرب (م) الآن شهری در جنوب سوریه است.

۳. بحیرا راهبِ مسیحی از فرقه‌ای مسیحی است که به علت اعتقاد به توحید مورد شکنجه و آزار قرار گرفتند و به اطراف شبه جزیره پناهنده شدند.

## جنگ فجار[1]

هنگامی که رسول خدا ﷺ به سن بیست سالگی رسید جنگ فجار رخ داد و پیامبر، در این جنگ شرکت کرد. این جنگی بود که بین کنانه به همراهی قریش از یک طرف و بین قبیله قیس از طرف دیگر رخ داد. علت جنگ این بود که نعمان بن منذر پادشاه عرب حیره[2] هر سال کاروان تجاری به بازار عکاظ[3] می‌فرستاد[4] تا کالاهای آن در آنجا به فروش برسد. او کاروان خود را در حفاظت و سرپرستی مردی نیرومند و شریف از قوم‌اش می‌فرستاد تا آن را در مقابل قبایل مختلف پاسداری و حفاظت کند. یک روز در حالی که در مجلس خود نشسته بود و براض‌بن قیس کنانی که مردی خون‌خوار و رانده شده بود و قومش به جهت شرارت بیش از حدش او را از خود رانده بودند و عـروه‌بـن عتبه الرحال هم در مجلس او حاضر بودند، گفت: چه کسی مسئولیت حفاظت از کاروان تجاری من را به عهده می‌گیرد تا به عکاظ برسد؟ براض گفت: من آن را از شرِ بنی کنانه حفاظت می‌کنم. نعمان گفت: می‌خواهم کسی آن را از همه مردم حفاظت کند. عروه گفت: از هر نوع مذمت و خاری دور باشید. آیا سگ رانده شده‌ای می‌خواهد کاروان شما را حفاظت کند؟ من آن را از پهلوانان نیرومند اهل نجد و تهامه حفاظت می‌کنم. براض گفت: آیا آن را از بنی کنانه هم حفاظت می‌کنی ای عروه؟! عروه گفت: کاروان را از همه مردم حفظ می‌کنم. براض کینه‌ی عروه را به دل گرفت و منتظر ماند تا عروه با کاروان تجاری به راه افتاد. آن‌گاه با فریب و خیانت او را به قتل رساند و کسی را نزد قوم

---

۱. در لسان العرب ۶/ ۳۵۴: گفته چون این جنگ در ماه‌های حرام اتفاق افتاد قریش آن را جنگ فجار (گناه) نامیدند و هنگامی که جنگیدند: گفتند: فجرنا یعنی گناهکار شدیم.

۲. حیره در غرب فرات واقع است که پادشاهان عرب به نمایندگی از پادشاهان پارس آن را اداره می‌کردند و در سال دوازدهم هجری توسط خالدبن ولید فتح شد. برای توضیح بیش‌تر به اتمام الوفا رجوع کنید (م).

۳. عکاظ بازاری بود که عرب‌ها آن را سالانه برگزار می‌کردند تا کالاهای تجاری و آثار شعرا و فصیحان خود را از قصائد فخرآمیز و مانند آن از مفاخر عرب را به نمایش بگذارند. در واقع عکاظ مشابه نمایشگاه‌های امروزی اروپا بوده است (م).

۴. (سهیلی در الروض الانف ۲۴/۴ می‌گوید: کلمه عکظ به معنی بیان افتخارات و غلبه بر طرف مقابل در بیان افتخاران است و به همین جهت آن را بازار عکاظ می‌گفتند).

خود فرستاد تا قضیه را به آنان اطلاع دهد و نسبت به جنگ احتمالی قیس یعنی قومِ عروه هشدار داد. قبیلهٔ قیس به محض دریافت خبر، آماده شدند تا انتقام بگیرند و در منطقه نَخله[1] با قریش و کنانه روبه‌رو شدند و جنگیدند.

چون جنگ شدت گرفت و قیس به گرمی می‌جنگید، قریش به حرم خود پناه برد و رسول خدا هم با آنان بود. قیس به دشمنان خود گفت: ما نمی‌گذاریم خون عروه هدر برود، وعده ی ما با شما محل عکاظ سال آینده. آنان در حالی به سرزمین خود برگشتند که همدیگر را به جنگ تشویق می‌کردند. چون سال بعد فرا رسید، قیس نیروهای خود را جمع کرد که ثقیف و دیگران با آنان بودند. از سوی دیگر قریش هم نیروها و هم پیمانانش از کنانه و احباش را جمع کرد. رئیس تیرهٔ بنی هاشم، زبیربن عبدالمطلب بود و برادرانش ابوطالب، حمزه و عباس و برادرزاده‌اش، رسول خدا ﷺ با او بودند. و رئیس بنی امیه حرب‌بن امیه بود که به علتِ شرف و سنش فرماندهی کل قریش با او بود و بر هر تیره‌ای از تیره‌های قریش رئیسی بود. جنگ با رجزخوانی طرفین شروع شد. این جنگ، از هولناک‌ترین روزهای جنگی عرب بود.

چون در این جنگ، مقدسات مکه نزد عرب‌ها هتک حرمت شد. روز فجار[2] نام گرفت. برخی از قبایل قیس شکست خوردند و نزدیک بود کار به شکست نهایی قیس بیانجامد. اما کسانی که طرفین را به صلح دعوت کردند، به فریاد قیس رسیدند و قرار شد کشته‌شدگان دو طرف را بشمارند و هر کس که کشته‌ی بیشتری داشته باشد، دیه‌ی کشته‌شدگان اضافی خود را از طرف مقابل دریافت کند. آن‌گاه کشته‌های قیس بیش‌تر بود. بنابراین از قریش دیه دریافت کردند و حرب‌بن امیه متعهد به پرداخت آن شد و برای پرداخت آن فرزندش، ابوسفیان را نزد قیس رهن گذاشت. سرانجام این جنگ هم که همانند دیگر جنگ‌های اعراب با اسباب و علل کوچک و پیش پا افتاده شروع می‌شد، به پایان رسید. عرب‌ها پیوسته در آتش جنگ‌ها می‌سوختند تا با انتشار نور اسلام، خداوند

---

۱. محلی است بین مکه و طائف.

۲. صحیح‌تر آن است که علت نام‌گذاری این جنگ به فجار وقوع آن در ماه‌های حرام بود زیرا جنگ در مکه رخ نداد به ایام العرب في الجاهلیه ۳۲۲ مراجعه کنید.

بین قلب‌هایشان الفت ایجاد کرد و گمراهی آنان را از بین برد.

## حلف الفضول[1] یا پیمان جوان‌مردان

قریش پس از بازگشت از جنگ فجار، همدیگر را به عقد پیمان جوان‌مردان دعوت دادند. این پیمان در خانه‌ی عبدالله بن جدعان التیمي (یا التمیمي) یکی از سران قریش؛ به تصویب رسید. هم‌پیمانان عبارت بودند از: بنی هاشم و بنی المطلب فرزندان عبدمناف، بنی اسد بن عبدالعزی، بنی زهره بن کلاب و بنی تیم بن مره. هم‌پیمان شدند و با یکدیگر عهد بستند، که هر فردی چه از اهل مکه باشد یا از غیر اهل مکه که مظلوم واقع شود او را یاری کنند و حقش را پس بگیرند.

رسول خدا ﷺ همراه عموهایش در این پیمان شرکت داشتند و بعد از آن که خداوند ایشان را به رسالت مشرف ساخت، فرمود: «من همراه عموهایم در خانه‌ی عبدالله بن جدعان در پیمانی شرکت کردم که دوست ندارم در مقابل آن به شتران سرخ (یا بهترین اموال و سرمایه‌های دنیا) دست یابم و اگر در اسلام به سوی چنین پیمانی دعوت داده شوم، بدون شک آن را خواهم پذیرفت».[2] علت این گفته‌ی پیامبر آن است که ایشان جهت تکمیل مکارم اخلاق مبعوث شدند و این پیمان هم از مکارم اخلاق به حساب می‌آید و اسلام بسیاری از اخلاق‌های پسندیده را تأیید نموده است. و این سخن پیامبر ﷺ که فرموده است: «مبعوث شدم تا مکارم اخلاق را تکمیل کنم»[3]، این مطلب را تأیید می‌کند و بسیاری از مردم به این پیمان دعوت دادند و به درستی راه انصاف را پیمودند.

---

۱. گفته شده علت نام گذاری آن به حلف الفضول آن بوده که پیمان بستند تا حقوق به صاحبان آن برگردانده شود و ظالمی بر مظلومی غلبه نکند، این پیمان بیست سال قبل از بعثت بسته شد. رجوع شود به ابن کثیر ۲۶۱/۱.

۲. این حدیث را حمیدی از محمد و عبدالرحمن فرزندان ابوبکر روایت کرده است. به ابن کثیر ۲۶۱/۱ و ابن هشام ۱/ ۲۳ مراجعه کنید.

۳. در روایت مشهور لفظ حدیث چنین است: إنّما بُعثتُ لِأُتَمِم مَكارمَ الأَخلاقِ امام مالك آن را در موطا به صورت معلق روایت کرده است. ابن عبدالبر می‌گوید: این حدیث از طریق ابو هریره و کسانی دیگر از چند وجه صحیح متصل است. به اسنی المطالب ۷۰ و کشف الخفاء ۲۴۴/۱ مراجعه کنید.

## سفر دوم به شام

هنگامی که پیامبر ﷺ بیست و پنج ساله شدند، برای بار دوم به شام مسافرت کردند. خدیجه دختر خویلد از بنی اسدبن عبدالعزی‌بن قصی، خانمی تاجر و دارای شرافت و مال بسیاری بود که مردان را به خدمت می‌گرفت و اموال خود را به صورت مضاربه[۱] در اختیار آنان قرار می‌داد. چون شنید محمد ﷺ به قدری از امانت‌داری و راستگویی برخوردار است که مانند او را نمی‌توان در میان دیگران یافت تا حدی که قومش او را امین لقب داده‌اند، وی را به خدمت گرفت تا اموال تجاری او را به شام ببرد و قرار کرد تا دو برابر دیگران به ایشان مزد دهد. آن‌گاه پیامبر ﷺ با میسره غلام خدیجه به شام مسافرت کرد و به خرید و فروش پرداختند و سود بسیار بزرگی به دست آوردند. در این سفر برکات و کرامات بسیاری[۲] برای پیامبر ﷺ آشکار شد که او را محبوب دل میسره، غلام خدیجه ساخت.

## ازدواج با خدیجه رضي الله عنها

وقتی که خدیجه سود بالای پیامبر ﷺ را دید، بسیار از محمد امین خوشحال شد و کسی را به خواستگاری نزدش فرستاد. خدیجه از آبرومندترین و سرمایه‌دارترین زنان قریش بود.[۳] پیامبر ﷺ با عموهای خود نزد عموی خدیجه، عمروبن اسد، رفت و خدیجه را توسط عمویش، ابو طالب برای خود خواستگاری کرد. عموی خدیجه هم او را به ازدواج پیامبر درآورد. ابوطالب خطبه نکاح او را در این روز خواند و گفت:[۴] سپاس خدایی را که ما را از نسل ابراهیم عليه السلام و دودمان اسماعیل عليه السلام و اصل معد و نژاد مضر

---

۱. مضاربه نوعی شرکت در تجارت است که سرمایه از یك طرف و کار از طرف دیگر است و سرمایه به عنوان امانت به صاحب کار سپرده می‌شود.

۲. از جمله سایه افکندن ابرها بر پیامبر ﷺ به این کثیر ۲۶۳/۱ مراجعه کنید.

۳. صاحب السیره الحلبیه ۱/۱۳۷ گفته است: او زنی عاقل، کاردان، زیرک، قوی و شریف بود و بهترین نسب را در میان قریش داشت و از بزرگترین شرف و بیش‌ترین مال و جمال برخوردار بود و در جاهلیت به طاهره شهرت داشت.

۴. متن خطبه را در السیره الحلبیه ۱۳۸/۱ ببینید.

قرار داد و ما را خادمان خانه و سرپرستان حرمش مقرر داشت. و آن را برای ما خانه‌ای زیارت شده و حرم امنی ساخت. و حکومت بر مردم را به ما سپرد؛ همانا برادرزاده‌ام، محمد بن عبدالله -که هیچ کس از نظر شرافت، بزرگواری فضیلت و عقل با او برابری نمی‌کند، هرچند از نظر مالی کم‌بضاعت و مال سایه‌ای از بین‌رفتنی و امری زودگذر و امانتی است که پس گرفته می‌شود. به خدا قسم او بعد از این صاحب خبر مهم و آینده‌ای بزرگ است- و هم‌اکنون خواستگار دختر بزرگوارتان خدیجه شده است و برایش فلان مقدار مهر تقدیم نموده است.[۱] به این ترتیب کار ازدواج با خدیجه صورت پذیرفت. خدیجه قبلاً با ابوهاله ازدواج کرده بود. اما او وفات نموده بود و خدیجه از او فرزندی به نام هاله داشت که در دامن رسول خدا ﷺ بزرگ شد.[۲]

## تجدید بنای کعبه

هنگامی که پیامبر ﷺ سی و پنج ساله بود، سیلی ویرانگر دیوارهای کعبه را بعد از آن که بر اثر آتش‌سوزی، سست شده بود، درهم شکست. قریش تصمیم گرفتند کعبه را تخریب کنند تا دیوارهای آن را بالاتر ببرند و بر آن سقف بزنند. زیرا قبلاً کعبه چهاردیواری بدون سقف بود که دیوارهایش کمی بلندتر از قامت یک انسان بود. قبایل قریش به این منظور جمع شدند اما به علت جایگاه والایی که کعبه نزدشان داشت؛ از تخریب آن ترسیدند. ولیدبن مغیره گفت: آیا شما می‌خواهید با تخریب کعبه به اصلاح و بازسازی آن بپردازید یا قصد توهین به آن را دارید؟ گفتند هدف ما اصلاح آن است. گفت: پس به یقین بدانید که خداوند مصلحان را هلاک نمی‌کند. آن‌گاه خود شروع به تخریب کرد و دیگران هم در پی او شروع کردند به آواربرداری تا به زیربنای اسماعیل رسیدند. آنان، در آن‌جا کتیبه‌هایی یافتند که طبق سنت کسانی که اساس بنای تاریخی را پایه‌گذاری می‌کنند، بر آن‌ها نکات حکمت‌آمیز بسیاری نوشته شده بود تا یادگاری از گذشتگان برای آیندگان باشد.

---

۱. در سیره الحلبیه ۱۳۹/۱ مبلغ آن را پانصد درهم شرعی ذکر کرده است.

۲. همچنین قبل از ابوهاله با عتیق‌بن عابد ازدواج کرده بود که از او دختری به نام هند داشت.

سپس شروع به بازسازی کردند و مخارج آن را از اموالی تهیه نمودند که در آن پولی که از راه خودفروشی زنان بدکاره و معامله ربوی به دست آمده بود وجود نداشت. بزرگان قریش بر دوش خود سنگ حمل می‌کردند و عباس و پیامبر ﷺ هم از کسانی بودند که سنگ حمل می‌کردند. بنّای کعبه یک نجار رومی به نام باقوم بود. او برای هر رکن از ارکان کعبه جماعتی از بزرگان را اختصاص داده بود که سنگ مورد نیاز آن قسمت را تهیه کنند. اموال حلال آنان جهت اکمال و اتمام کعبه براساس بنای اسماعیل کم آمد. آن‌گاه قسمت حجر (حطیم) را از زیر بنا خارج کردند و بر آن دیوار کوتاهی گذاشتند تا نشانه‌ای باشد که جزء کعبه است. چون ارتفاع ساختمان به ۹ متر رسید، به گونه‌ای که، چهار و نیم متر از ارتفاع قبلی بیش‌تر بود و درب خانه به قدری از سطح زمین بالا برده شده که جز با نردبان نمی‌شد وارد آن شد، تصمیم گرفتند حجر الاسود را در جایگاهش بگذارند اما بزرگانشان در این که چه کسی سنگ را در جایش بگذارد، اختلاف کردند و به رقابت پرداختند و کش‌مکش و اختلاف میان آنان چهار روز طول کشید. مسن‌ترین مرد قریش در آن زمان ابوامیه‌بن مغیره مخزومی، عموی خالد بن ولید، بود. او به آنان گفت: ای قوم! اختلاف نکنید، بلکه کسی را که به داوری و قضاوتِ او رضایت دارید بین خود داور قرار دهید. گفتند: اولین کسی که وارد مسجد شد کار را به او می‌سپاریم. آن‌گاه اولین کسی که وارد شد. محمد امین و مورد اعتماد همه بود.

آنگاه همگی اطمینان خاطر حاصل کردند؛ چون قبلاً با امانت‌داری و راستگویی پیامبر ﷺ آشنایی داشتند و گفتند: این محمد ﷺ است و ما به داوری او رضایت داریم. آنان قبل از ایـــن حادثه هم برای داوری پیش پیامبر ﷺ می‌رفتند؛ زیرا او سازش کار و اهل مجادله و حق‌کشی نبود. چون موضوع را به اطلاع او رساندند، بی‌درنگ چادر خود را پهن کرد و گفت: از هر قبیله یک نفر به نمایندگی گوشه‌ی آن را بگیرد. سپس حجر الاسود را میان آن گذاشت و دستور داد آن را تا محل نصب بلند کنند. آن‌گاه آن را برداشت و سر جایش گذاشت. این‌گونه این مشکل حل شد. مشکلی که چه بسا مشکلاتی همانند آن، سبب بروز جنگ‌های هولناکی میان اعراب می‌شد. اگر خداوند به وسیله‌ی فرد عاقلی مانند ابی امیه که آنان را به سوی خیر راهنمایی می‌کند و فردِ حکیمی

مانند رسول خدا ﷺ که به گونه‌ای داوری می کند که همگان را راضی سازد، به فریاد آنان نمی‌رسید.

رقابت قریش در کسب افتخار بنای کعبه جای شگفتی ندارد؛ زیرا کعبه قبله‌ی عرب و خانه‌ی محترم آنان بود که به حج و زیارت آن می‌پرداختند. پس هر کار و خدمتی به آن، خود افتخار بزرگ و نشانه‌ی آقایی و سروری بود. کعبه به گواهی قرآن اولین خانه‌ای است که برای عبادت مردم ساخته شده است. خداوند می فرماید:

﴿إِنَّ أَوَّلَ بَيۡتٖ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكٗا وَهُدٗى لِّلۡعَٰلَمِينَ﴾ [آل عمران/ ۹۶]

«نخستین خانه‌ای (از حیث قدمت و حرمت که با دست انبیاء جهت پرستش و نیایش صحیح خداوند یگانه) برای مردم بنیانگذاری گشته است، خانه‌ای است که در مکّه قرار دارد (و کعبه نام دارد و از لحاظ ظاهر و باطن) پربرکت و نعمت است و (از آنجا که قبله‌گاه نماز مسلمانان و مکان حجّ آنان یعنی کنگره بزرگ سالانه ایشان است، مایه هدایت شدید جهانیان است».

بعد از بنی اسماعیل قبیله‌ی جرهم متولی کعبه شدند. اما به علت تجاوز و ستم‌گری بر کسانی که وارد مکه می‌شدند، قبیله‌ی خزاعه علیه آنان متحد شدند و آنان را از اطراف خانه بیرون ساختند و تا مدت درازی متولی کعبه بودند. سپس در زمان قُصی‌بن کلاب، قریش سرپرستی کعبه را از خزاعه گرفت. به همین علت قریش در شهرهایشان به امنیت دست یافتند و قبایل عرب از آنان حساب بردند. و هرگاه قریش به داخل حرم پناه می‌بردند، برایشان سنگری مستحکم در مقابل تجاوز متجاوزان بود. خداوند در سوره‌ی عنکبوت بر آنان اظهار امتنان کرده و گفته است: ﴿أَوَلَمۡ يَرَوۡاْ أَنَّا جَعَلۡنَا حَرَمًا ءَامِنٗا وَيُتَخَطَّفُ ٱلنَّاسُ مِنۡ حَوۡلِهِمۡۚ﴾ [عنکبوت/ ۶۷]

«مگر (قریشیان با چشم عبرت و تفکّر) نمی‌بینند که ما (سرزمین ایشان، مکّه را) حرم پر امن و امانی ساخته‌ایم، در حالی که دور و بر آنان مردم ربوده می‌گردند (و در همه جای بیرون این حرم غارت و کشتار می‌کنند؟)»

## خلاصهٔ زندگی پیامبر ﷺ قبل از بعثت

رسول خدا ﷺ نه تنها از پدرش چیزی به ارث نبرد بلکه به صورت یتیمی تنگدست به دنیا آمد. وی دوران شیرخوارگی را در میان قبیله بنی سعد گذراند و چون به حدی رسید که می‌توانست کار کند ابتدا با برادران رضائی خود گوسفند می‌چراند، و هنگامی که به مکه برگشت، برای اهل مکه در مقابل مقدار اندکی دینار و درهم گوسفندچرانی می‌کرد. امام بخاری این مطلب را در صحیح خود ذکر کرده است. این که پیامبران از دنیا و مشغولیت‌های آن به دور باشند، امری ضروری است؛ زیرا اگر آنان سرمایه‌دار بودند، دنیا آنان را به خود مشغول می‌کرد و از سعادت ابدی باز می‌ماندند. وضعیت زندگی پیامبران گذشته بزرگ‌ترین شاهد این مدعا است. عیسی ؑ زاهدترین مردم در دنیا بود. و موسی ؑ و ابراهیم ؑ هم چنین بودند. آنان در دوران کودکی و نوجوانی از رفاه دنیا بهره‌مند نبودند بلکه همگی، زندگی برابری داشتند. این حکمت بزرگ خداوند است که در زندگی پیامبرانش آشکار ساخته است تا برای پیروان خود در دوری‌گزینی از دنیا و عدم شیفتگی به آن الگو باشند؛ زیرا محبت دنیا سبب بلاها و مصیبت‌های فراوانی می‌شود. همچنین است گوسفندچرانی. چنان‌چه پیامبر راستگوی تصدیق شده در حدیث بخاری[1] خبر داده که هیچ پیامبری نبوده مگر آن که گوسفند چرانده است. این هم حکمت و فسلفه مهمی دارد؛ زیرا هنگامی که انسان، گوسفند می‌چراند -که ضعیف ترین چهارپا است- رفته رفته نرم دل و مهربان می‌شود. بعد از آن هرگاه به رهبری و ارشاد مردم بپردازد دیگر اندرونش پیراسته و پاک شده و دل‌سنگی و ظلم غریزی از وجودش رخت بربسته است. پس چنین شخصی متعادل‌ترین وضعیت و حالت را خواهد داشت.

وقتی پیامبر ﷺ به مرحله‌ی جوانی رسید، مشغول تجارت شد. شریک تجاری او سائب‌بن أبي سائب بود. در عوضِ مزدی که قرار شد دریافت کند، کالاهای تجاری خدیجه را به شام برد. وقتی خدیجه که زنی سرمایه‌دار بود، مشرّف به ازدواج با پیامبر ﷺ شد، پیامبر ﷺ مشغول تجارت در مال خدیجه شد و از دست‌رنج کسب خویش زندگی

---

۱. متن حدیث چنین است. «ما بعثَ اللهُ نبیاً إلاّ وَرَعی الغَنَمَ. قال له اصحابه: و أنت یا رسول الله؟ قال: و انا رعیتها لأهل مکه بالقراریط.»

را اداره می‌کرد. در واقع این‌گونه خداوند آن‌چه را از الطاف خود بر پیامبر ﷺ در سوره‌ی ضحی ذکر کرده است، عملی کرد:

﴿أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَـَٔاوَىٰ ۝٦ وَوَجَدَكَ ضَآلًّا فَهَدَىٰ ۝٧ وَوَجَدَكَ عَآئِلًا فَأَغْنَىٰ ۝٨﴾ [ضحی/ ۸-۶]

«آیا خدا تو را یتیم نیافت و پناهت داد؟ (۶) و تو را سرگشته و حیران (در میان شرکِ بت‌پرستان و یهودیان و مسیحیان، کفر کافران، فسق و فجور فاسقان و فاجران، ظلم و زور قُلدران، کشت و کشتار قبائل به فرمان جاهلان، و خرافه‌پرستی اینان و آنان) نیافت و (در پرتوِ وحی آسمانی به یکتاپرستی یزدانی) رهنمودت کرد؟ (۷) و تو را فقیر و بی‌چیز نیافت و ثروتمند و دارایت کرد؟ (۸)»

خداوند قبل از نبوت، پیامبر ﷺ را از یتیمی پناه داد و از فقیری به سرمایه‌داری رساند و در پرتو نبوت او را هدایت کرد. کتاب، ایمان و دین ابراهیم به او آموخت. در حالی که، قبلاً از این موارد چیزی نمی‌دانست. خداوند در آیه‌ی زیر می‌فرماید:

﴿وَكَذَٰلِكَ أَوْحَيْنَآ إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَاۚ مَا كُنتَ تَدْرِي مَا ٱلْكِتَٰبُ وَلَا ٱلْإِيمَٰنُ وَلَٰكِن جَعَلْنَٰهُ نُورًا نَّهْدِي بِهِۦ مَن نَّشَآءُ مِنْ عِبَادِنَاۚ﴾ [شوری/ ۵۲]

«همان‌گونه که به پیغمبران پیشین وحی کرده‌ایم، به تو نیز به فرمان خود جان را وحی کرده‌ایم (که قرآن نام دارد و مایه حیات دلها است. پیش از وحی) تو که نمی‌دانستی کتاب چیست و ایمان کدام است، ولیکن ما قرآن را نور عظیمی نموده‌ایم که در پرتو آن هر کس از بندگان خویش را بخواهیم هدایت می‌بخشیم.»

## اخلاق پیامبر ﷺ در میان قومش قبل از بعثت

پیامبر ﷺ خوش اخلاق‌ترین فرد قومش و دورترین آنان از ناسزاگویی و خصلت‌هایی بود که دامن مردان را آلوده می‌سازد. او برترین آن‌ها از نظر جوانمردی و بزرگوارترین‌شان از نظر برخورد و بهترین‌شان از نظر همسایه‌داری و بزرگ‌ترین آنان از نظر حلم و بردباری و راستگوترین‌شان در سخن و امانت نگهدارترین‌شان بود به حدی که او را امین نامیدند. زیرا خداوند خصلت‌های نیکو و پسندیده و رفتارهای زیبای بسیاری از جمله، حلم،

صبر، شکر، عدالت، تواضع، عفت و پاکدامنی، سخاوت، شجاعت و حیا را در وجود مبارکش جمع کرده بود.

اخلاق پیامبر ﷺ به قدری نیکو بود که حتی دشمن‌ترین دشمنانش، یعنی نضربن حارث از تیرهٔ بنی عبدالدار به آن اعتراف می‌کند و می‌گوید: در حالی که محمد در میان شما جوانی کم سن و سال بود، پسندیده‌ترین، راستگوترین و امین‌ترین شما بود، اما زمانی که در چهره‌ی او نشانه‌های بزرگی و پیری مشاهده کردید و رسالت خویش را به نزد شما آورد گفتید: جادوگر است! نه به خدا قسم او جادوگر نیست. این سخن را نضر زمانی بر زبان آورد که اهل مکه می‌خواستند در مورد پیامبر ﷺ بر یک مطلب و سخن اتفاق نمایند تا با یک تعریف وی را برای کسانی که در مراسم حج شرکت می‌کنند، معرفی نمایند. هدف آن‌ها از این کار این بود که دچار پراکنده‌گویی نشوند و سخن‌شان مورد قبول شنودگان واقع گردد. زمانی هم که هرقل، پادشاه روم، از ابوسفیان در مورد پیامبر ﷺ سؤال کرد و گفت: آیا شما قبل از آن‌که ادعای پیامبری کند او را متهم به دروغ‌گویی می‌کردید؟ ابوسفیان گفت: خیر. آن‌گاه هرقل گفت: امکان ندارد به مردم دروغ نگوید و همزمان بر خدا دروغ ببندد. این مطلب در صحیح بخاری آمده است.

خداوند، ایشان را در کودکی از همهٔ اعمال جاهلیت که شرع شریف بر ضد آن‌ها آمده، حفظ کرد.[1] بغض و تنفر شدیدی نسبت به بت‌ها در نفس‌شان ایجاد شد تا جایی که در هیچ مناسبت و عیدی که بت‌پرستان شرکت می‌کردند، حضور نمی‌یافت. پیامبر ﷺ خود می‌گوید: چون بزرگ شدم تنفر و بی‌زاری از بت‌ها و اشعار در وجودم ایجاد شد و به آن‌چه مردم در جاهلیت انجام می‌دادند. جز دو مورد، قصد نکردم و در هر یک از آن دو مورد خداوند میانِ من و آن‌چه قصد کرده بودم، فاصله ایجاد می‌کرد. بعد از آن تا وقتی که خداوند مرا به رسالت گرامی داشت، هیچ‌گاه قصد گناه ننمودم. یک شب به جوانی که با من گوسفند می‌چراند، گفتم: چرا از گوسفندانم محافظت نمی‌کنی تا به مکه بروم و مانند جوانان دیگر خوش‌گذرانی و شب‌نشینی کنم؟! دوستم خواسته‌ام را پذیرفت و من به سوی مکه راه افتادم. صدای طبل و ساز مراسم عروسی یکی از اهالیِ مکه را

---

۱. الشفاء از قاضی عیاض (م).

شنیدم. نشستم تا به آن گوش کنم اما خداوند خواب را بر من غالب ساخت و چیزی جز گرمی خورشید مرا بیدار نکرد. در نوبت دوم هم همین حکایت با من تکرار شد.

پیامبر ﷺ آن‌چه را که عرب‌ها نزد سنگ‌هایی که خود نصب کرده بودند ذبح می‌شد و خون قربانیان را بر آن می‌ریختند و به عبادت آن می‌پرداختند، نمی‌خورد و شراب را با آن‌که نزد قومش به فراوانی تناول شده بود، بر خود حرام کرد. همه‌ی این موارد از صفات نیکویی بود که خداوند پیامبرانش را با آن آراسته می‌کند تا آمادگی کامل برای دریافت وحی داشته باشند. آنان قبل و بعد از نبوت از تمام آلودگی‌ها معصوم‌اند. عصمت قبل از نبوت برای آن است که پیامبران آمادگی دریافت مسئولیت بزرگ نبوت را پیدا کنند. به علاوه فلسفه‌ی آن بعد از نبوت آن است که الگویی برای امت‌هایشان باشند. بهترین درودها و کامل‌ترین سلام‌های خداوند بر آنان باد.

## الطاف و نعمت‌های خداوند بر پیامبر ﷺ قبل از نبوت

اولین احسان و لطف خداوند بر پیامبر ﷺ برکاتی بود که بر خانواده‌ی حلیمه آشکار شد که پیامبر ﷺ در (خانهٔ آنان) شیر می‌خورد. آنان قبل از ورود پیامبر ﷺ به منطقه‌شان دچار خشکسالی بودند. اما هنگامی که پیامبر ﷺ نزدشان آمد، گوسفندان‌شان در حالی از چراگاه برمی‌گشتند که پستان‌هایشان پر از شیر بود. خداوند بوصیری را رحمت کند که در قصیده همزیه خود می‌گوید:[1]

وَإِذْ سَخَّرَ اللهُ الإلهُ اناسا     لسعيد فإنَّهم سُعَداءُ

«چون خداوند مردمی را در خدمت انسان باسعادت و نیک‌بختی قرار دهد، به راستی آن مردم هم نیک‌بخت و سعادتمند خواهند بود.»

---

۱. شرف الدين محمدبن سعدبن حماد صنهاجي بوصيري صاحب قصايد برده و همزيه به سال ۶۱۰ هـ. در دلاص متولد و در بوصیر بزرگ شد. سپس به قاهره منتقل شد و به فراگیری علوم عربی و ادب پرداخت و در جدیات و هزلیات اشعار بلیغی سرود. وی در قصیده‌ی همزیه در مدح پیامبر ﷺ می‌گوید:

كيفا ترقى رقيك الانبياء     ياسماء ما طاولتها سماء
لم يساووك في علاك و قدحا     لسنامک دونهم و سنا

بوصیری در سال ۶۹۵ در اسکندریه وفات کرد و قبرش در آن‌جا مشهور است و مورد زیارت دوستانش قرار دارد.

به دنبال آن، حادثه‌ی شکافته شدن سینه‌ی پیامبر ﷺ و بیرون کردن نصیب شیطان از آن رخ داد. با در نظر گرفتن قدرت خداوند، این حادثه عجیب و شگفت‌آور نمی‌باشد. کسانی که حادثه‌ی شکافته‌شدن سینه را انکار ورزیدند، در واقع کوته‌نظر بوده و از قدرت و توانایی خداوند شناختی نداشته‌اند؛ زیرا خرق عادات برای پیامبران نه جدید است و نه غریب و غیر معروف. از دیگر الطافِ خداوند بر پیامبر ﷺ به خدمت درآوردن ابرها برای او در سفر شام بود. تا جایی که همسفرش میسره غلام خدیجه روایت کرده که: ابرها در روز کاملاً آفتابی بر پیامبر ﷺ سایه می افکندند. جالب اینکه کسی از افراد قافله نمی‌توانست از این سایه استفاده کند. همین مسایل بود که پیامبر ﷺ را محبوب دل خدیجه ساخت تا آن که از او خواستگاری کرد و یقین نمود که آینده‌ی مهمی در انتظار محمد ﷺ است. و زمانی که پیامبر ﷺ به نبوت رسید. خدیجه منتظر نشانه و دلیلی جز آنچه از مکارم اخلاق در پیامبر سراغ داشت و از خوارق عادات شنیده بود، نماند و زودتر از همه‌ی مردم به او ایمان آورد.

بخشی از الطاف خداوند نسبت به پیامبر ﷺ آن بود که پیامبر ﷺ از سنگ‌ها و درخت‌ها می‌شنید که بر او سلام می‌کردند. پیامبر ﷺ عادت داشت برای قضای حاجت به قدری از آبادی‌ها فاصله بگیرد که ساختمان‌ها دیده نشوند و به داخل دره‌ها و رودخانه‌ها پناه می‌برد. وی در مسیر راه از هیچ سنگ و درختی نمی‌گذشت مگر این که می‌شنید: الصّلاةُ والسّلامُ علیک یا رسول الله «درود و سلام بر تو ای رسول خدا» آن‌گاه به راست و چپ و جلو و عقب نگاه می‌کرد و کسی را نمی‌دید. پیامبر ﷺ این وقایع را شخصاً تعریف نموده است. وجود و ثبوت این مسایل جای اشکال ندارد؛ زیرا خداوند قبل از ایشان اشیاء بی‌جان و جامد را برای پیامبران مسخر ساخته است. به عنوان مثال عصای موسی عليه السلام بعد از آن که تبدیل به مار زنده و متحرکی شد، آن‌چه را ساحران فرعون ساخته بودند بلعید. همچنین زمانی که موسی عصایش را بر سنگ زد، دوازده چشمه برای هر یک از قبایل دوازده‌گانه بنی اسرائیل جاری گشت. همچنین خداوند برای دیگر پیامبران به دلخواه خویش اشیاء جامد را مسخر ساخت. تا عاقلان را نشانه‌ای بر جایگاه و منزلت بزرگشان باشد.

## بشارت تورات به پیامبر ﷺ

خداوند تورات را بر موسی ﷺ نازل کرد، در حالی که، در برگیرنده شریعت و قوانینی بود که با وضعیت مردم آن زمان مناسبت داشته و به بسیاری از پیامبرانی که قرار بود در آینده به سوی مردم فرستاده شوند، اشاره کرد. بخشی از بشارت‌هایی که در مورد پیامبر بزرگوار ما ﷺ در تورات، خطاب به موسی ﷺ آمده، متن زیر است:

«به زودی برایشان از میان برادرانشان پیامبری مانند تو برمی‌گزینم و سخنم را بر زبانش جاری می‌کنم و با هرچه به او دستور دهم، با آنان سخن می‌گوید. هر کس از سخن او که به نام من سخن می‌گوید، اطاعت نکند، با من طرف است... اما پیامبری که بر بزرگی و کبریای من جسارت می‌کند و به نام من چیزی می‌گوید که به او دستور نداده‌ام یا به نام خدایان دیگر سخن می‌گوید، کشته می‌شود. (ای موسی!) هرگاه خواستی پیامبر راستین را از پیامبر دروغین بازشناسی، نشانه اش برای تو آن است که اگر آن پیامبر به اسم پروردگار سخنی بگوید، اما به وقوع نپیوندد، پس او دروغ‌گو است و می‌خواهد برای خود احترام کسب کند. بنابراین از او نترس».

یهودیان می‌گویند: این بشارت برای یوشع بن نون، جانشین موسی ﷺ است. اما آنان در زمان عیسی ﷺ انتظار پیامبری را غیر از او می‌کشیده‌اند. آنان افرادی نزد یحیی[1] فرستادند تا در مورد او از خودش بپرسند. پس گفتند: آیا تو ایلیا هستی؟[2] گفت: خیر. گفتند: آیا تو مسیح هستی؟ گفت: خیر. گفتند: آیا تو پیامبر هستی؟ گفت: خیر. پس گفتند: اگر تو ایلیا، مسیح و پیامبر نیستی، چرا غسل تعمید[3] می‌دهی؟

---

۱. یحیی مردم را جهت توبه و پاکی از اشتباهات و گناهان در رود اردن غسل می‌داد و این غسل به تعمید معروف بود. به همین جهت یهود، یحیی را یوحنا المعمدان می‌نامیدند. او مسیح را هم غسل داد. (المسیحیه از دکتر احمد شلبی ۳۰).

۲. الاصحاح الاول از انجیل یوحنا (م) بندهای ۱۹-۲۸.

۳. تعمید یکی از اسرار هفت‌گانه‌ی مسیحیت است که باعث از بین رفتن گناه اصلی می‌شود. تقریباً همه فِرق مسیحیت بر ضرورت تعمید اتفاق نظر دارند. اما آنان در وقت آن اختلاف دارند. برخی شخص را در دوران کودکی غسل تعمید می‌دهند تا طبق فکر و نظر آنان انسان از کودکی خود پاک و بدون گناه بزرگ شود.. بیش‌ترین کلیساهای مسیحیت این نظر را می‌پسندند. برخی هم معتقد به تعیمد در هر زمان ممکن

این خود نشان می‌دهد که تورات به ایلیا، مسیح و پیامبری که حتی در زمان مسیح نیامده، بشارت می‌دهد. گذشته از آن، تورات در توصیف پیامبر ﷺ می‌گوید: او همانند موسی ؈ است و در آخر سفر تثنیه تصریح کرده که، در میان بنی اسرائیل پیامبری همچون موسی نیامده است. همچنین در این بشارت آمده: پیامبری که بر خدا دروغ ببندند، کشته می‌شود. این گفته مشابه مطالبی است که در قرآن، در آیات ۴۴ تا ۴۶ سوره‌ی الحاقه آمده است.

﴿وَلَوۡ تَقَوَّلَ عَلَيۡنَا بَعۡضَ ٱلۡأَقَاوِيلِ ٤٤ لَأَخَذۡنَا مِنۡهُ بِٱلۡيَمِينِ ٤٥ ثُمَّ لَقَطَعۡنَا مِنۡهُ ٱلۡوَتِينَ ٤٦﴾ [الحاقه/ ۴۶-۴۴]

«اگر پیغمبر پاره‌ای سخنان را به دروغ بر ما می‌بست (۴۴) ما دست راست او را می‌گرفتیم (۴۵) سپس رگ دلش را پاره می‌کردیم. (۴۶)»

پیامبر ﷺ ما بیست و سه سال میانِ سرسخت‌ترین دشمنان خود، یعنی از مشرکان و یهودیان به سر برد و آنان را در این مدت به سوی خدا دعوت داد. ولی خداوند پیامبر ﷺ را از شرشان حفظ کرد برای اطمینان خاطر پیامبر ﷺ این گفته را در سورۀ مائده نازل فرمود:

﴿وَٱللَّهُ يَعۡصِمُكَ مِنَ ٱلنَّاسِۗ﴾ [مائده/ ۶۷]

---

از زندگی شخص هستند. بعضی‌ها انسان را در بستر مرگ غسل تعمید می‌دهند. چنانچه قسطنطین را که پشتیبان مسیحیت بود در چنین حالتی غسل دادند. این عده دلیل کار خود را چنین ذکر می‌کنند که تعمید از بین برنده‌ی بدی‌ها و پاک‌کننده‌ی گناهان است. پس بهتر است زمانی انجام گیرد که بعد از آن گناهی به وجود نیاید. تعمید با فرو بردن شخص در آب یا ریختن آن بر پیشانی انجام می‌شود و در هر دو حالت اذکار و اوراد تعمید خوانده می‌شود. جز در موارد اضطراری، غیر از کشیشان کسی دیگر غسل تعمید نمی‌دهد. و اگر غسل توسط غیر کشیشان انجام شود، تعمید ضرورت نامیده می‌شود. کلیسای قِبطی جز در موارد ضرورت تعمید با پاشیدن آب بر روی شخص را تجویز می‌کند. و لازم می‌داند تغسیل با فرو بردن شخص در آب در سه نوبت انجام شود. این تعمید در واقع اشاره‌ای است به پاکسازی انسان مسیحی از گناه خون مسیح و دلیلی است بر اعتراف آنان به ایمان و اطاعت از پدر، فرزند و روح القدس به عنوان خدا و معبود. آنان معتقدند جایز نیست تعمید بر کسی اجرا شود مگر زمانی که ایمان خود را علناً جلو کلیسا اعلام کند. (مراجعه شود به المسیحیه از دکتر احمد شلبی ۱۶۸ و محاضرات فی النصرانیه ۱۲۶ و الموسوعه العربیه للمیسره ۵۳۴ ماده التعمید.)

«و خداوند تو را از (خطرات احتمالی کافران و اذیّت و آزار) مردمان محفوظ می‌دارد (زیرا سنّت خدا بر این جاری است که باطل بر حق پیروز نمی شود)».

آیا خدایی که بر انجام هر چیزی تواناست، نمی‌توانست کسی را که بر خدا دروغ می‌بندند، مجازات کند؟ در حالی که در آیه‌ی ۲۴ سوره‌ی شوری می‌فرماید:

﴿أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا ۖ فَإِن يَشَإِ اللَّهُ يَخْتِمْ عَلَىٰ قَلْبِكَ ۗ وَيَمْحُ اللَّهُ الْبَاطِلَ وَيُحِقُّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ ۚ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ ﴿٢٤﴾﴾ [شوری/ ۲۴]

«آیا می‌گویند: (محمّد) بر خدا دروغ و افتراء بسته است (و خدا بدو چیزی وحی نکرده است و زائیده اندیشه خود را به او نسبت داده است؟) اگر خدا بخواهد بر دل تو مهر می‌نهد (و قدرت حفظ آیات خود را از تو می‌گیرد). خداوند با سخنان (قرآنی) خود باطل را از میان برمی‌دارد و حق را پابرجا می‌دارد. مسلّماً او بسیار آگاه از همه چیزهایی است که در درون سینه‌ها است.»

بی‌گمان، این بشارت ما را از نشانه‌ای باخبر ساخته تا در سایهٔ آن، صداقت پیامبر ﷺ را از دروغ‌گویی بازشناسیم و آن نشانه خبر دادن از آینده است. پیامبر ﷺ از مسایل بسیاری خبر داده که همان‌گونه که فرموده در آینده رخ داده است. برخی از این مسایل و اخبار به همان گونه‌ای هستند که حدس و گمان در آن‌ها کارساز نیست، مانند: خبر دادن از پیروزی روم بر ایران بعد از آن‌که ایرانی‌ها بر رومیان غلبه کردند و نزدیک بود پایتخت‌شان، قسطنطنیه (= استانبول) را تصرف کنند. بنابراین پیشگویی و خبر دادن به این که به زودی رومیان در کم‌تر از ده سال آن‌چه را از دست داده‌اند، دوباره به دست می‌آورند، جز از جانب خداوند امکان‌پذیر نیست. به همین جهت این مسئله باعث تعجب و استهزای مشرکین شد و ابوبکر صدیق ﷺ براساس آن شرط‌بندی کرد و خداوند آن خبر را محقق ساخت و ابوبکر شرط را برد. این نمونه‌ی کوچکی از مسائل بسیاری است که به خواست خدا تفصیل آن‌ها در آیندهٔ نزدیک خواهد آمد.

قاضی عیاض در کتاب «الشفاء» روایت کرده که، عطاءبن یسار از عبدالله‌بن عمروبن العاص ﷺ در مورد ویژگی‌ها و اوصاف پیامبر ﷺ سؤال کرد. عبدالله گفت: آری، به خدا قسم پیامبر ﷺ در تورات همان‌گونه توصیف شده که در آیه ۴۵ سوره‌ی

احزاب آمده است:

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ إِنَّآ أَرۡسَلۡنَٰكَ شَٰهِدٗا وَمُبَشِّرٗا وَنَذِيرٗا ۝٤٥﴾ [احزاب/ ۴۵]

«ای پیغمبر! ما تو را به عنوان گواه و مژده‌رسان و بیم‌دهنده فرستادیم.»

و در تورات چنین آمده است: و پناهگاهی برای امت اُمّی تو بنده و فرستاده‌ام هستی. تو را متوکل نامیدم. او تندخو، سنگ‌دل و بلندآواز و بدزبان در بازارها نیست. بدی را با بدی جواب نمی‌دهد بلکه می‌بخشد و گذشت می‌کند. و خداوند او را وفات نمی‌دهد تا به وسیله‌ی او ملت منحرفی را به راه آورد و آن‌ها بگویند: لا اله الّا اللّهُ. و به وسیله‌ی او چشم‌های کور و گوش‌های ناشنوا و قلب‌های قفل شده را باز می‌کند.

مشابه این روایت، از عبداللّه‌بن سلام هم نقل شده است. او رئیس یهودیان بود، اما ریاست او را کور نساخت و بر آن نداشت که دین راستین را ترک گوید. کعب الاحبار هم این‌گونه بود در برخی از روایت‌ها آمده است: (محمد ﷺ) نه بلندآواز در بازار و نه فحش گوست. او را برای هر کار زیبا و نیکو آماده می‌کنم و هر اخلاق کریمانه‌ای را به او می‌بخشم و آرامش را لباسش و نیکی را شعارش و تقوی را خصلت درونی‌اش و حکمت را در گفتارش قرار می‌دهم و راستی و وفای به عهد را طبیعتش و عفو و نیکی را اخلاقش و عدالت را روشش و حق را شریعتش و هدایت را راهنمایش و اسلام را ملتش و احمد را اسمش می‌سازم. بعد از گمراهی به وسیله‌ی او هدایت می‌کنم و بعد از نادانی به وسیله‌ی او تعلیم می‌دهم و بعد از گمنامی به وسیله‌ی او رفعت و منزلت می‌دهم و بعد از ناشناسی به وسیله‌ی او مقام می‌دهم و بعد از کمی، فراوانی می‌دهم و بعد از فقر به وسیله‌ی او بی‌نیاز می‌سازم و بعد از پراکندگی و اختلاف، وحدت به وجود می‌آورم و به وسیله‌ی او بین قلب‌های متفرق و خواسته‌های پراکنده و ملت‌های از هم جدا شده الفت و اتحاد ایجاد می‌کنم و امتش را بهترین امتی قرار می‌دهم که برای هدایت مردم مأموریت یافته است.

پیامبر صادق و امین خود، در مورد اوصافش در تورات چنین خبر می‌دهد: بنده‌ام احمد، برگزیده؛ تولدش در مکه و هجرت‌گاهش مدینه یا طیبه است. امتش

در هر حال ستایشگران خدا هستند.[1]

## بشارت انجیل به آمدن پیامبر ﷺ

عیسی ؑ در انجیل، قومش را به آمدن پیامبری به نام «فارقلیط»[2] بشارت داده که معنایش نزدیک به معنای محمد یا احمد است. قرآن نیز در سوره‌ی صف این موضوع را تأیید می‌کند.

﴿وَإِذْ قَالَ عِيسَى ٱبْنُ مَرْيَمَ يَٰبَنِيٓ إِسْرَٰٓءِيلَ إِنِّي رَسُولُ ٱللَّهِ إِلَيْكُم مُّصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ ٱلتَّوْرَىٰةِ وَمُبَشِّرًۢا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنۢ بَعْدِي ٱسْمُهُۥٓ أَحْمَدُ﴾ [صف/ ۶]

«و خاطرنشان ساز زمانی را که عیسی پسر مریم ؑ گفت: ای بنی اسرائیل! من فرستاده خدا به سوی شما بوده و توراتی را که پیش از من آمده است تصدیق می‌کنم، و به پیغمبری که بعد از من می‌آید و نام او احمد است، مژده می‌دهم».

خود مسیح، فارقلیط را با ویژگی‌هایی توصیف کرده که فقط بر پیامبر ما صدق می‌کند. او چنین گفته است: «وی (- پیامبر)، جهانیان را بر اشتباهات توبیخ می‌کند و همه‌ی حق و حقیقت را به آنان آموزش می‌دهد. زیرا او از خود سخن نمی‌گوید بلکه هرچه را از جانب خدا می‌شنود، بازگو می‌کند». این مطلب در سوره‌ی نجم از قرآن مجید هم آمده است.

﴿وَمَا يَنطِقُ عَنِ ٱلْهَوَىٰٓ ۝٣ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ ۝٤﴾ [نجم/ ۴-۳]

«و از روی هوا و هوس سخن نمی‌گوید. (۳) آن (چیزی که با خود آورده است و با شما در میان نهاده است) جز وحی و پیامی نیست که (از سوی خدا بدو) وحی و پیام می‌گردد. (۴)»

---

۱. علی‌رغم تحریف تورات هنوز نصوص بسیاری در آن موجود است که صراحتاً به نبوت پیامبر ما ﷺ محمد اشاره دارد. شما می‌توانید به کتاب «محمد فی الکتاب المقدس» از بنیامین کلدانی که به اسلام گرویده مراجعه کنید. کتاب او بهترین دلیل بر این مدعاست.

۲. فارقلیط، معرب کلمه‌ی یونانی بیریکلتوس است به معنی فردی که بسیار ستوده شود. و این معنا مطابق معنی افعل التفضیل از کلمه‌ی (حمد) است به قصص الانبیاء اثر شیخ عبدالوهاب نجار ص ۳۹۷ مراجعه شود.

در انجیل برنابا[1] که به تازگی به عرصه‌ی ظهور رسیده و سال‌ها در لابه‌لای پرده‌های جهل و نادانی مخفی مانده، به صراحت نام پیامبر ﷺ ذکر شده است.

## سیر اندیشه‌ها قبل از بعثت

مطالب مذکور فهم جنبش فکری گسترده‌ی دانشمندان و روحانیان اهل کتاب را قبل از بعثت آسان می‌کند. یهودیان آرزو می‌کردند به کمک پیامبری که قرار است ظهور کند، بر اعراب پیروز شوند. عاصم‌بن عاصم‌بن عمر بن قتاده از مردانی از قوم خود نقل کرده که گفته‌اند: آن‌چه بعد از لطف و رحمت خداوند سبب اسلام آوردن ما شد، اخباری بود که از دانشمندان یهودی می‌شنیدیم. ما مشرک و بت‌پرست بودیم و آنان اهل کتاب بودند و علمی در اختیار داشتند که ما نداشتیم. پیوسته میان ما و آنان جنگ‌هایی به وقوع می‌پیوست. لذا هر گاه از جانب ما متحمل شکست و مصیبتی می‌شدند که دوست نداشتند، به ما می‌گفتند: زمان ظهور پیامبری نزدیک شده که به زودی مبعوث می‌شود و ما با کمک او شما را مانند قوم عاد و ارم یک‌جا می‌کشیم، ما این سخن را از آنان به طور

---

۱. به عربی ترجمه و در مصر به چاپ رسیده است (م). کلیسا این انجیل را به رسمیت نمی‌شناسد و به آن‌چه در آن آمده است ارزشی قائل نمی‌شود. در اوایل قرن بیستم به عربی ترجمه شده است. زحمت ترجمه‌ی آن را دکتر خلیل سعاده کشیده است و بر آن مقدمه‌ی تاریخی و علمی نوشته است. محمدرشید رضا هم بر آن مقدمه‌ی علمی طولانی نگاشت و آن را منتشر کرد. این انجیل زندگی مسیح را با تعبیری روشن و زیبا و دقت بسیار و روش حکیمانه بیان کرده است و در موارد ذیل با انجیل‌های دیگر اختلاف دارد.

1) ثابت می‌کند عیسی ؑ بنده و فرستاده خداست و الوهیت و فرزند خدا بودنش را انکار می‌کند.

۲) ثابت میکند فرزندی که از ابراهیم ؑ قربانی شد حضرت اسماعیل بوده است.

۳) صراحتاً به نام محمد اشاره می‌کند و در واقع تصدیقی است بر آن‌چه در قرآن آمده است. این نوع از نصوص در فصل هفدهم فقره ۲۳ و فصل سی و نهم فقرات ۱۴-۲۸ و فصل چهل و یکم فقره ۳۰ و فصل هفتاد و دوم فقرات ۸-۲۴ و فصول دیگر آمده است.

۴) ثابت می‌کند که مسیح به دار آویخته نشد. بلکه به آسمان برده شده و کسی که به دار آویخته شده شبیه عیسی به نام اسخر یوطی خائن بوده است.

۵) بسیاری از اصول اعتقادی را که در منابع تحریف نشده آمده است ثابت می‌کند. به فصل هفدهم فقرات ۱- ۱۸ و فصل هجدهم فقرات ۶-۱۳ و فصل بیست و نهم فقرات ۳۱-۳۹ و فصل پنجاه و دو فقرات ۱-۲ مراجعه کنید.

فراوان می‌شنیدیم. آن‌گاه، وقتی که خداوند پیامبرش محمد ﷺ را مبعوث کرد و ما را به سوی خدا فراخواند، دعوتش را اجابت کردیم و تهدید یهود را به یاد آوردیم و به سوی او شتافتیم و به او ایمان آوردیم، اما، آنان کفر ورزیدند.

یهودیان به این علت به مشرکان مدینه گفتند، با همراهی آن پیامبر موعود، شما را همانند عاد و ارم خواهیم کشت که در موردِ اوصاف پیامبر ﷺ در کتاب‌هایشان آمده بود، پیامبر ﷺ با توسل به زور مشرکان را ریشه‌کن می‌کند. آنان فکر نمی‌کردند حسد و تجاوز چنان در دل‌هایشان جای بگیرد که به دین حق پشت پا بزنند. لذا در دنیا و آخرت مستحق عذاب شدند. امیه‌بن صلت عربی که مسیحی شده بود، زیاد می‌گفت: من در کتاب (انجیل) اوصاف پیامبری را می‌یابم که در سرزمین ما مبعوث می‌شود. سلمان فارسی هم در ذکر داستان زندگی خود یادآور می‌شود که با یک کشیش مسیحی همدم و همراه شدم که او بارها می‌گفت: ای سلمان! بی‌گمان خداوند به زودی پیامبری به نام احمد مبعوث می‌کند که از کوه‌های تهامه ظهور می‌کند و نشانه‌اش این است که هدیه را می‌پذیرد و زکات را نمی‌پذیرد. همین سخن بود که سبب اسلام آوردن سلمان شد.

زمانی هم که رسول خدا ﷺ به پادشاهان جهان نامه نوشت، کسی جز کسری که علمی از کتاب‌های آسمانی نداشت به نامه‌ی ایشان توهین نکرد. بلکه همه‌ی پادشاهان مسیحی مانند نجاشی، پادشاه حبشه، مقوقس، پادشاه مصر و قیصر، پادشاه روم، به خوبی فرستادگان پیامبر اکرم ﷺ را اکرام کردند. برخی از آنان مانند نجاشی ایمان آورد و برخی هم مانند قیصر به نرمی جواب دادند و اگر محبت جاه و مقام بر آنان غلبه نکرده بود، نزدیک بود ایمان بیاورند. و برخی هم مانند مقوقس با ارسال هدایایی به نامه‌ی پیامبر ﷺ جواب گفتند. پیامبر ﷺ در موقعیتی نبود که این پادشاهان از او بترسند، بلکه علت چنین رفتاری فقط این بود که می‌دانستند عیسی مسیح به آمدن پیامبری بعد از خود بشارت داده است و ویژگی‌ها و صفات پیامبر ما با آنچه نزدشان بود، مطابقت داشت. لذا به بهترین روش جواب دادند.

اما مطالبی که مردم کمی قبل از زمان پیامبر ﷺ، از نداهای غیبی و پیشگویی کاهنان دربارهٔ پیامبر ﷺ شنیده بودند، بی‌شمار است. و بعد از آن چه ذکر شد، نیازی به دلایل

و نشانه‌های بیش‌تری نیست. همه‌ی آن کارهایی که خداوند بر دستان مبارک پیامبر ﷺ جاری ساخت و سخنانی که برایمان آورد، بزرگترین پشتوانه و دلیل و بهترین تأیید بر دعوتش می‌باشند. و امید است با تأمل در آن به رشد مطلوب دست یابی و خداوند شما را به سوی راه راست راهنمایی کند.

## شروع وحی

بعد از آن که پیامبر ﷺ به سن کمال، یعنی چهل سالگی رسید، خداوند وی را به عنوان بشارت‌دهنده و بیم‌دهنده به سوی جهانیان فرستاد تا آنان را از تاریکی‌های جهل و نادانی به سوی علم و روشنایی راهنمایی کند. این روی‌داد، بنا به قولِ محمود پاشافلکی در اول فوریه سال ۶۱۰ م به وقوع پیوسته است. اما بعد از تحقیق دقیق مشخص شده که تاریخ نزول وحی ۱۷ رمضان، ۱۳ سال قبل از بعثت بوده که مطابق ماه جولای سال ۶۱۰ م. می‌باشد.

اولین شروع وحی با خواب‌های راستین بود. پیامبر ﷺ هیچ خوابی نمی‌دید مگر این که مانند روشنی صبح محقق می‌شد. علت آن هم این بود که قانون و سنت خداوند در میان مخلوقاتش در همه‌ی امور بر تدرج و روش گام‌به‌گام شکل گرفته است تا کم‌کم به درجه‌ی کمال برسد. بی‌گمان برای بشر دریافت وحی از فرشته به یکباره و بدون مقدمه بسیار سخت است. بعد از آن پیامبر ﷺ به خلوت گزینی و گوشه‌نشینی علاقه‌مند شد تا از تاریکی‌های این جهان دور شود و با بریدن از مخلوقات، با خالق ارتباط برقرار کند. زیرا خلوت و گوشه‌نشینی سبب پاکی باطن می‌گردد. او در غار حرا به خلوت می‌نشست و شب‌های مشخصی در آن‌جا به عبادت می‌پرداخت. گاهی ده شب و گاهی بیش‌تر، تا یک ماه؛ و عبادتش براساس آیین ابراهیم ﷺ بود. برای شب‌هایی که در غار بسر می‌برد، توشهٔ کافی همراه خود برمی‌داشت و هرگاه توشه‌اش به پایان می‌رسید، نزد خدیجه می‌آمد و مانند قبل توشه می‌گرفت و بازمی‌گشت تا آن که پیام حق، در غار حرا، بر او نازل شد.

پیامبر ﷺ در یکی از روزها که بر کوه ایستاده بود، شخصی نزد او ظاهر شد و گفت:

ای محمد! من جبرئیل‌ام و تو فرستادهٔ خدا به سوی این امت هستی. سپس به او گفت: بخوان. گفت: من خواندن نمی‌دانم. زیرا پیامبر ﷺ بی‌سواد بودند و قبلاً خواندن نیاموخته بودند. آن‌گاه، جبرئیل، پیامبر ﷺ را با لحافی که در آن می‌خوابید، گرفت و به شدت فشرد. سپس رهایش ساخت و گفت: بخوان گفت: من خواندن نمی‌دانم. برای بار دوم او را گرفت و فشرد و گفت: بخوان. گفت: من خواندن نمی‌دانم. او را برای بار سوم گرفت و فشرد. سپس رهایش کرد و گفت:

﴿ٱقۡرَأۡ بِٱسۡمِ رَبِّكَ ٱلَّذِي خَلَقَ ١ خَلَقَ ٱلۡإِنسَٰنَ مِنۡ عَلَقٍ ٢ ٱقۡرَأۡ وَرَبُّكَ ٱلۡأَكۡرَمُ ٣ ٱلَّذِي عَلَّمَ بِٱلۡقَلَمِ ٤ عَلَّمَ ٱلۡإِنسَٰنَ مَا لَمۡ يَعۡلَمۡ ٥﴾ [علق/ ۵-۱]

«ای محمّد! بخوان چیزی را که به تو وحی می‌شود. آن را بیاغاز و) بخوان به نام پروردگارت. آن که (همه جهان را) آفریده است (۱) انسان را از خون بسته آفریده است (۲) بخوان! پروردگار تو بزرگوارتر و بخشنده‌تر است (از آنچه تو می‌انگاری. بعد از این، بزرگواری‌ها و بخشندگی‌ها از او خواهی دید که تعلیم قرائت در برابر آنها ساده و ناچیز است) (۳) همان خدائی که به وسیله قلم (انسان را تعلیم داد و چیزها به او) آموخت (۴) بدو چیزهایی را آموخت که نمی‌دانست (۵).

آن‌گاه پیامبر ﷺ به منزل بازگشت در حالی که دلش می‌لرزید و بی‌قرار بود؛ چون با دیدن آن فرشته، دچار ترس و وحشت شده بود. و این لازمه‌ی اولین ملاقات با فرشته بود. فوراً نزد خدیجه رفت و گفت: مرا بپوشانید تا این اضطراب از من دور شود. او را پوشاندند تا دلهره و وحشت از ایشان دور شد. سپس داستان را برای خدیجه تعریف کرد و گفت: واقعاً نسبت به خودم ترسیدم. زیرا که جبرئیل او را تا دم مرگ فشرده بود و پیامبر ﷺ قبلاً با جبرئیل آشنا نبود. و قیافهٔ او را ندیده بود. خدیجه گفت: نه، هرگز جای نگرانی نیست. به خدا قسم خداوند تو را رسوا نمی‌کند؛ زیرا تو پیوند خویشاوندی را رعایت می‌کنی و به افراد عاجز و بی‌نوا کمک می‌کنی. و مهمان‌نوازی می‌نمایی و در راه حق به دیگران مدد می‌رسانی. پس خداوند شیاطین و اوهام را بر تو مسلط نمی‌کند و هیچ شکی وجود ندارد که خداوند تو را برای هدایت و راهنمایی قومت برگزیده است.

چون خدیجه خواست نسبت به آن چه فکر می‌کرد، اطمینان بیش‌تری حاصل کند؛

تصمیم گرفت از کسانی که نسبت به پیامبران شناخت دارند و بر کتاب‌های پیشین اطلاع یافته‌اند، در این خصوص تحقیق کنند. لذا پیامبر ﷺ را نزد پسر عموی خود ورقه‌بن نوفل آورد. ورقه کسی بود که در دوران جاهلیت به مسیحیت گرویده بود و به زبان عبری می‌نوشت و هرچه خدا توفیق می‌داد، از انجیل به عبری می‌نوشت. او در آن زمان پیرمردی کهن‌سال بود که کور شده بود. خدیجه خطاب به او گفت: ای پسر عمو! داستان برادرزاده ات را گوش کن. گفت: ای برادرزاده چه دیدی؟ آن‌گاه پیامبر ﷺ آن‌چه را دیده بود، برایش شرح داد. ورقه گفت: ایـــن همـان فرشته‌ای است که بر موسی علیه السلام نازل شده است. زیرا ورقه می‌دانست فرستاده‌ی خدا به سوی پیامبران، جبرئیل علیه السلام است. سپس گفت: ای کاش من جوان و توانا می‌بودم زمانی که قومت تو را از شهری که در آن بزرگ شده‌ای، بیرون می‌کنند؛ چرا که آنان با تو دشمنی و نفرت می‌ورزند، وقتی که آنان را به تغییر اعتقاداتی که پدران خود را بر آن یافته‌اند دعوت می‌دهی. پیامبر ﷺ از آن‌چه ورقه راجع به قومش گفت، تعجب کرد؛ چون می‌دانست که آنان وی را دوست دارند، زیرا پیامبر ﷺ آراسته به مکارم اخلاق و صدق گفتار است، تا جایی که مردم او را امین نامیده‌اند. و گفت: آیا آنان مرا بیرون می‌کنند؟ ورقه گفت: هرگز مردی چیزی به مانند آن‌چه تو آورده‌ای نیاورده مگر آن‌که مورد دشمنی قرار گرفته است. این مطلب را قرآن کریم در سوره‌ی ابراهیم بیان کرده است:

﴿وَقَالَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ لِرُسُلِهِمۡ لَنُخۡرِجَنَّكُم مِّنۡ أَرۡضِنَآ أَوۡ لَتَعُودُنَّ فِي مِلَّتِنَاۖ﴾

[ابراهیم/ ۱۳]

«کافران (و سردستگان زندقه و ضلال، هنگامی که از راه دلیل با انبیا برنیامدند، به زور متوسّل شدند و) به پیغمبران خود گفتند: یا به آئین ما باز می‌گردید یا این که شما را از سرزمین خود بیرون می‌کنیم».

ورقه برای این که رسالت پیامبر ﷺ را کاملاً تصدیق کند، گفت: اگر آن روز را دریابم، تو را قویاً نصرت و یاری خواهم کرد. پس از آن طولی نکشید که ورقه وفات کرد.

## انقطاع وحي

وحی برای مدتی که مورخین بر مقدار آن اتفاق ندارند، قطع شد. بهترین قول در این زمینه، این است که انقطاع وحی چهل روز بوده است. فلسفه انقطاع وحی آن بود که علاقه‌ی پیامبر ﷺ برای دریافت وحی افزایش یابد. و چنین هم شد. پیامبر ﷺ به قدری علاقه‌مند و مشتاق وحی گردید و انقطاع وحی بر وی سخت تمام شد که هر گاه بر فراز کوهی می‌آمد از ترس این که مبادا خداوند بعد از نشان دادن نعمت بزرگ خود به وی یعنی انتخاب پیامبر ﷺ به عنوان واسطه‌ی بین خود و مخلوقاتش، با او قطع رابطه کرده باشد، تصمیم می‌گرفت خود را به پایین کوه پرت کند. اما فرشته‌ی خدا بر او ظاهر می‌شد و می‌گفت: تو فرستاده‌ی برحق خداوند هستی. سپس خاطرش مطئمن می‌گشت و از تصمیم خود. منصرف می‌شد. این وضعیت ادامه داشت تا آن‌که خداوند تصمیم گرفت نور دین را در عرصه‌ی وجود آشکار سازد. لذا وحی دوباره بر او نازل شد.[1]

## بازگشت وحی

در حالی که پیامبر ﷺ راه می‌رفت، ناگهان آوازی شنید. آن‌گاه سرش را به سوی آسمان بلند کرد و دید فرشته‌ای که در غار حرا نزدش آمده، بین آسمان و زمین نشسته است. آن‌گاه حالتی را که در نوبت اول بر سرش آمده بود، به یاد آورد و بر خود لرزید. لذا به خانه برگشت و گفت: مرا بپوشانید، مرا بپوشانید. آن‌گاه خداوند آیات اول سوره‌ی مدثر را بر او نازل کرد:

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلْمُدَّثِّرُ ۝١ قُمْ فَأَنذِرْ ۝٢﴾

«ای جامه بر سر کشیده (و در بستر خواب آرمیده!) (۱) برخیز و (مردمان را از عذاب یزدان) بترسان (۲)».

﴿وَرَبَّكَ فَكَبِّرْ﴾

«و تنها پروردگار خود را به بزرگی و کبریائی بستای (و تنها او را بزرگ بشمار)».

---

۱. داستان انقطاع وحی و تصمیم پیامبر ﷺ به پرت کردن خود از کوه را امام بخاری در صحیح خود آورده است. به فتح الباری ج ۱۲ ص ۳۰۲ مراجعه شود.

﴿وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ﴾

«و جامه خویش را پاکیزه دار (و خویشتن را از آلودگی‌ها پاک گردان)».

﴿وَٱلرُّجْزَ فَٱهْجُرْ﴾

«و از چیزهای کثیف و پلید دوری کن».

﴿وَلَا تَمْنُن تَسْتَكْثِرُ﴾

«بذل و بخشش برای این مکن که افزون‌طلبی کنی. (بلکه برای رضای خدا احسان و صدقه و بذل و بخشش کن)».

﴿وَلِرَبِّكَ فَٱصْبِرْ﴾

«و برای (خوشنودی و محض رضای) پروردگارت شکیبائی کن».

### دعوتِ مخفیانه

پیامبر ﷺ براساس دستور خداوند قیام نمود و اقوامی را به سوی عبادت الله فرا خواند که سنگ دل بودند و دین نداشتند. آیین آن‌ها فقط این بود که برای بتانی سجده کنند که صاحب نفع و ضرری نیستند تنها دلیل آنان برای انجام این کار، آن بود که از پدران خود پیروی می‌کنند و چیزی را عبادت می‌نمایند که پدرانشان عبادت می‌کرده‌اند. از مکارم اخلاق هم چیزی جز آن‌چه با عزت و غرور نفس مرتبط بود، نداشتند و همین ویژگی اخلاقی در مواقع بسیاری باعثِ غارت، جنگ و خونریزی می‌شد. پیامبر ﷺ آیینی نزدشان آورد که نمی‌شناختند. آن‌گاه خردمندان مبادرت به تصدیق او و ترک بت‌پرستی کردند. اما کسانی که ریاست، آنان را کور ساخته بود به دعوت وی پشت کردند و تکبر پیشه ساختند تا بزرگی و ریاست خود را از دست ندهند.

نخستین کسی که نور اسلام بر او تابید همسرش، خدیجه و پسر عمویش علی ابن ابی طالب رضی الله عنه بود. علی در خانه‌ی پیامبر و تحت سرپرستی و تربیت ایشان بود؛ زیرا قریش دچار قحط‌سالی شده و ابوطالب کم‌بضاعت و عیال‌وار بود. پیامبر ﷺ به عمویش عباس‌بن عبدالمطلب گفت: برادرت ابوطالب عیال‌وار است و چنان‌چه می‌بینی مردم در سختیِ قحط‌سالی بسر می‌برند. بیا برویم و بار عیال‌واری او را کم کنیم. یکی از

فرزندانش را تو بگیر و دیگری را من می‌گیرم. نزد ابوطالب رفتند و قضیه را با او در میان گذاشتند. آن‌گاه عباس، جعفر بن ابی‌طالب و پیامبر ﷺ علی را به خانه‌ی خود برد. علی رضی الله عنه مانند یکی از فرزندان آن موقع پیامبر ﷺ نزدش بود تا اینکه سرانجام خورشید اسلام طلوع کرد، و علی در آن موقع، به سن بلوغ نزدیک شده بود.[1]

علی رضی الله عنه در همه‌ی رفتار و کردارش پیرو پیامبر ﷺ بود و با عادات جاهلیت از جمله بت‌پرستی و هوس‌زدگی آلوده نشده بود. همچنین زیدبن حارثه‌بن شرحبیل کلبی، غلام پیامبر ﷺ، به او ایمان آورد؛ زید را فرزند محمد می‌خواندند؛ چون پیامبر ﷺ او را خریده و آزاد کرده و به فرزندی گرفته بود.[2] تا آن زمان فرزندخواندگی اعتبار داشت و فرزندخوانده همچون فرزندان حقیقی از پدرخوانده‌اش ارث می‌برد. دایه‌ی پیامبر ﷺ ام ایمن، هم که رسول خدا او را به ازدواج زید درآورده بود، مسلمان شد.

نخستین کسی که خارج از اهل بیت ایمان آورد، ابوبکربن ابی قحافه‌بن عامربن عمروبن کعب‌بن سعدبن تیم‌بن مره تیمی قریشی بود. او قبل از بعثت دوست پیامبر ﷺ بود و با ویژگی‌ها و محاسن اخلاقی پیامبر ﷺ آشنایی داشت و در طول دوران رفاقت و دوستی هیچ‌گاه از ایشان دروغی نشنیده بود بنابراین به محض این که پیامبر ﷺ او را از رسالت الهی خود آگاه ساخت، فوراً تصدیق نمود و گفت: پدر و مادرم فدایت شوند... تو اهل راستی هستی و من گواهی می‌دهم که خدایی جز خدای یگانه وجود ندارد و بدون شک تو رسول خدا هستی. ابوبکر که خدا از او خشنود باد -بزرگی از بزرگان قریش، سرمایه‌دار، دارای اخلاق نیکو و پاک‌دامن‌ترین مردم بود. ابوبکر سخاوتمندی بود که اموال زیادی بخشش می‌کرد. او محبوب دل مردم و نیکوترین همنشین بود. ابوبکر رضی الله عنه به علت دارا بودن همهٔ این ویژگی‌ها، همچون معاونِ پیامبر ﷺ شده بود که

---

۱. علما اتفاق دارند بر این که علی قبل از بلوغ و در هشت سالگی اسلام آورده است. السیره الحلبیه ۲۶۸/۱. ابن هشام و طبری بر آنند که او ده ساله بوده است.

۲. در السیره الحلبیه آمده که خدیجه هنگام ازدواج او را به پیامبر بخشیده بوده است. و روایت دیگر می گوید: پیامبر ﷺ او را برای خدیجه خرید و نزدش آورد و فرمود: اگر این برده مال من بود، او را آزاد می‌کردم. خدیجه هم او را به پیامبر ﷺ داد و وی را آزاد کرد.

پیامبر ﷺ در همه‌ی کارها با او مشورت می‌کرد. و پیامبر ﷺ در موردش فرمود: هیچ کس را به اسلام دعوت ندادم مگر آن که در پذیرش آن دچار تردید و دودلی شد مگر ابوبکر رضی‌الله‌عنه».

برای این‌که عرب‌ها با دعوت سختی همچون دعوت اسلام غافلگیر نشوند و دچار حیرت نگردند و راحت بتوانند تسلیم دعوتِ اسلام شوند؛ در ابتدای امر کار دعوت سری و مخفیانه انجام می‌شد پیامبر ﷺ فقط کسانی را دعوت می‌داد که به آنان اعتماد داشت. ابوبکر رضی‌الله‌عنه هم تعدادی از مردان قریش را که به آنان اعتماد داشت به سوی اسلام دعوت داد. البته جمعی از آنان اسلام را پذیرفتند. یکی از کسانی که ابوبکر دعوت داد، عثمان‌بن عفان‌بن ابی العاص‌بن امیه‌بن عبد شمس‌بن عبد مناف امویِ قریشی بود. چون عمویش، حَکَم از اسلام او اطلاع یافت، شانه‌هایش را بست و او را به بند کشید و گفت: آیا دین پدرانت را ترک می‌گویی و به دین جدیدی می‌گروی؟ به خدا قسم تو را آزاد نمی‌کنم تا آن‌چه را پذیرفته‌ای ترک کنی. عثمان گفت: به خدا قسم دین خود را ترک نمی‌گویم و از آن جدا نمی‌شوم. چون حَکَم صلابت و پایمردی او را دید، رهایش ساخت. عثمان رضی‌الله‌عنه در آن زمان بیش از سی سال عمر داشت.[1]

زبیربن عوام‌بن خویلدبن اسد بن عبدالعزی‌بن قصی قریشی یکی دیگر از کسانی بود که با دعوت ابوبکر مسلمان شد. مادر زبیر، صفیه، دختر عبدالمطلب، عمه‌ی رسول خدا ﷺ بود. عموی زبیر او را به بند کشید و در خانه‌ای زندانی کرد و از او می‌خواست که به دین اجدادی خود برگردد. اما خداوند زبیر را بر تحمل شکنجه پایداری و قوت داد. او در آن هنگام نوجوانی تازه به بلوغ رسیده بود.

مرد دیگری که به دست ابوبکر رضی‌الله‌عنه مسلمان شد، عبدالرحمن‌بن عوف‌بن عبدعوف‌بن عبدالحارث‌بن زهره‌بن کلاب قریشی هاشمی بود. اسم او در جاهلیت عبدعمرو بود که پیامبر آن را به عبدالرحمن تغییر داد. یکی دیگر از کسانی که توسط ابوبکر رضی‌الله‌عنه مسلمان شد، سعدبن ابی وقاص مالک‌بن اهیب‌بن عبد مناف‌بن زهره‌بن کلاب زهری قریشی بود.

---

۱. نویسنده الاصابه ج ۲ ص ۴۶۲/۲ گفته شد که عثمان به روایت صحیح، شش سال بعد از سال فیل متولد شده است. پس عمرش هنگام بعثت سی و چهار سال بوده است.

چون مادرش حمنه، دختر سفیان‌بن امیه از اسلام او باخبر شد گفت: ای سعد به من خبر رسیده که تو بی‌دین شده‌ای. به خدا قسم هیچ سقفی مرا از گرما و سرما حفظ نمی‌کند و خوردن و نوشیدن بر من حرام است تا وقتی که به محمد ﷺ کفر ورزی. اعتصاب غذای مادر سعد سه روز طول کشید. آن‌گاه سعد نزد رسول خدا ﷺ آمد و از وضعیت مادرش شکایت کرد. خداوند در سوره‌ی عنکبوت، ارشادی در این زمینه نازل فرمود:

﴿وَوَصَّيۡنَا ٱلۡإِنسَٰنَ بِوَٰلِدَيۡهِ حُسۡنٗاۖ وَإِن جَٰهَدَاكَ لِتُشۡرِكَ بِي مَا لَيۡسَ لَكَ بِهِۦ عِلۡمٞ فَلَا تُطِعۡهُمَآۚ إِلَيَّ مَرۡجِعُكُمۡ فَأُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمۡ تَعۡمَلُونَ ٨﴾ [عنکبوت/ ۸]

«ما به انسان توصیه می‌کنیم که به پدر و مادرش کاملاً نیکی کند، و (امّا ای انسان!) اگر آن دو تلاش کردند که برای من انباز قرار دهی - که کمترین اطّلاعی از آن نداری (و اصلاً شرک با علم و عقل سازگار نیست)- از ایشان اطاعت مکن. (ولی باز هم محترمانه و مهربانانه با ایشان رفتار کن). بازگشت همه شما به سوی من است و از کارهایی که کرده‌اید آگاهتان می‌کنم (و جزا و سزای اعمالتان را بی‌کم و کاست خواهم داد).»

خداوند در این آیه به انسان نسبت به پدر و مادرش سفارش می‌کند و به او دستور می‌دهد که به آنان نیکی کند، چه مؤمن باشند و چه کافر. اما اگر آنان، انسان را به شرک دعوت دهند نافرمانی کردن از آنان لازم و حتمی است؛ زیرا در این صورت همه‌ی حقوق، هرچند بزرگ باشد، ساقط می شود. چون در مقام معصیت از خالق طاعت مخلوق اصلاً جایز نیست. سپس خداوند می‌فرماید: بازگشتِ مؤمن و مشرک شما به سوی من است و من حقِ پاداش و جزای شما را می‌دهم. در پایان آیه دو نکته‌ی جالب وجود دارد: اول آن که اعطایِ پاداش به خدا محول شده است، پس نباید انسان فکر نافرمانی و بدرفتاری پدر و مادر را به خاطر شرک‌شان به خود راه دهد. نکته‌ی دوم تشویق به پایداری بر دین است تا مبادا انسان در آخرت پاداش بد دریافت کند.

و از کسانی که دعوت ابوبکر رضی الله عنه به اسلام را قبول کردند، طلحه‌بن عبیدالله‌بن عثمان‌بن عمروبن کعب‌بن سعدبن تیم‌بن مره تیمی قریشی بود. او از کاهنان، اوصاف و ویژگی‌های پیامبر را شنیده بود. پس چون ابوبکر او را دعوت داد و سخنان رسول خدا ﷺ را شنید و دین اسلام را دینی استوار و دور از عیوب و نقایصی یافت که عرب‌ها دچار آن

بودند، به لطف خدا هدایت یافت و اسلام را پذیرفت.

یکی دیگر از پیشگامان به اسلام صهیب رومی[1] بود که از بردگان به شمار می‌آمد. عماربن یاسر عنسی (ابویقظان) می‌گوید: من پیامبر را در حالی دیدم که جز پنج برده و دو زن و ابوبکر کسی همراه او نبود. همچنین یاسر پدر عمار و سمیه مادرش مسلمان شدند.

عبدالله‌بن مسعود ﷺ از نخستین پیشگامان بود. او برای بعضی از قریشی‌ها چوپانی می‌کرد. زمانی که نشانه‌ها و معجزات روشن را دید و از دعوت پیامبر ﷺ به سوی مکارم اخلاقی و ترک بت‌پرستی آگاه شد، همراهی پیامبر را انتخاب کرد. او بدون مانع و به کثرت به خانه‌ی پیامبر ﷺ رفت وآمد می‌کرد. جلویش راه می‌رفت و هنگام غسل و وضو ایشان را با شال خود پناه می‌داد و هنگامی که پیامبر ﷺ می‌خوابید، ایشان را بیدار می‌کرد و هرگاه میخواست از خانه بیرون شود، کفش‌هایشان را راست می‌کرد و هرگاه پیامبر ﷺ در جایی می‌نشستند، کفش‌های مبارک را در آستین‌های خود نگهداری می‌کرد.

ابوذر از دیگر پیشگامان به اسلام بود. او از عرب‌های صحرانشین، فصیح و شیرین سخن بود. چون خبر بعثت رسول خدا ﷺ را دریافت کرد، به برادرش انیس گفت: به مکه برو و در مورد مردی که ادعای پیامبری کرده و معتقد است اخباری از آسمان دریافت می‌کند، تحقیق کن و به سخنانش گوش ده و اخبار او را برایم بیاور. برادر ابوذر به مکه آمد و سخنان پیامبر را شنید. سپس نزد ابوذر بازگشت و گفت: او را دیدم که به مکارم اخلاق دستور می‌داد و سخنانی می‌گفت که شعر نبودند. ابوذر گفت: سخنان تو خواسته‌ام را برآورده نکرد. آن‌گاه توشه‌ی سفر برگرفت و مشکی آب برداشت و به مکه آمد. او در جستجوی پیامبر ﷺ به مسجد آمد در حالی که وی را نمی‌شناخت. ابوذر

---

۱. در الاستیعاب ۱۷۴/۲ آمده: صهیب‌بن سنان‌بن نمربن قاسط (ابویحیی)، به او رومی گفته شده؛ زیرا رومی‌ها در کوچکی او را اسیر کردند. از این‌رو در صحبت کردن به عربی دچار لکنت شد. سپس مردمی از قبیله‌ی کلب او را خریدند و در مکه فروختند. عبدالله‌بن جدعان او را خرید و آزاد کرد. و او همراه عبدالله در مکه ماند تا عبدالله وفات کرد و پیامبر ﷺ مبعوث شد. صهیب در سال ۳۸ هـ در هفتاد سالگی در مدینه وفات کرد و در بقیع دفن شد. الاصابه ۱۹۶/۲.

چون می‌دانست قریش از هر کسی که با پیامبر ﷺ همنشینی کند، متنفر است، صلاح ندید تا از کسی در مورد پیامبر ﷺ سؤال کند. چون شب هنگام علی او را دید و دانست که مردی غریب و مسافر است. پس او را نزد خود مهمان کرد. عرب‌ها عادت داشتند تا سه روز از مهمان چیزی در مورد علت مسافرتش نپرسند. بنابراین هیچ کدام از دیگری چیزی نپرسید. صبح هنگام، ابوذر مشک و توشه‌اش را برداشت و به مسجد آمد. او همه‌ی آن روز را در مسجد ماند اما تا شب پیامبر ﷺ را ندید و به جایگاه شب گذشته‌اش برگشت. علی دوباره او را دید و گفت: آیا وقت آن نرسیده که مرد، منزلی را که دیروز در آن مهمان بوده بشناسد؟ آن‌گاه او را بلند کرد و با خود به منزل برد. اما هیچ یک از دیگری چیزی نپرسید تا شب سوم فرا رسید و داستان تکرار شد. آن‌گاه علی گفت: آیا به من نمی‌گویی علت آمدنت چیست؟ گفت: اگر قول دهی که مرا راهنمایی کنی، خواهم گفت. علی پذیرفت. پس ابوذر داستان خود را تعریف کرد. علی گفت: آری، او رسول برحق خداست، صبح هنگام دنبال من بیا تا تو را برسانم. اگر در راه به چیزی برخوردم که برای تو خطر داشت، به بهانه‌ی آب بر زمین ریختن می‌ایستم و اگر به راهم ادامه دادم، به دنبالم بیا تا به هر منزلی وارد شدم، تو هم وارد شوی. آن دو، نقشه را عملی کردند ابوذر به دنبال علی رفت تا همراه با او به خدمت پیامبر ﷺ رسیدند. او به سخنان پیامبر ﷺ گوش داد و همان جا مسلمان شد. پیامبر ﷺ به او گفت: نزد قومت برو و آنان را از دین اسلام باخبر ساز و صبر کن تا دستورم به تو برسد. گفت قسم به کسی که جانم در دست اوست، باید اسلام خود را در میان قریش فریاد زنم. آن‌گاه بیرون شد تا به مسجد آمد و با آواز بلند فریاد برآورد: اشهدُ ان لا اِلهَ اِلّا الله وأَنَّ مُحَمَّداً رَّسُولُ الله. کفار برخاستند و او را زدند تا نقش بر زمین شد. عباس به فریاد او آمد و گفت: هلاک شوید ای قوم! آیا نمی‌دانید او از قبیله‌ی غفار است؟ و راه تجاری شما به شام از سرزمین او می‌گذرد. پس او را از چنگ آنان نجات داد.

فردای آن روز، ابوذر کار خود را تکرار کرد و مخالفان بر او شوریدند و او را زدند تا دوباره عباس او را نجات داد. (این داستان را بخاری در باب اسلام ابوذر و مسلم در باب فضائل ابوذر روایت کرده‌اند.) ابوذر راست‌گفتارترین و زاهدترین مردم در دنیا بود.

جمعی دیگر از پیشگامان به اسلام عبارتند از سعیدبن زید عدوی قریشی و همسرش فاطمه دختر خطاب خواهر عمر، ام الفضل لبابه دختر حارث هلالی همسر عباس‌بن عبدالمطلب، عبیده‌بن حارث‌بن المطلب‌بن هاشم، ابوسلمه عبدالله‌بن عبدالاسد مخزوی قریشی، پسر عمه‌ی رسول خدا و همسرش ام سلمه، عثمان بن مظعون جمحي قریشی و برادرانش قدامه و عبدالله و ارقم بن ابی ارقم مخزومی قریشی.

یکی دیگر از نخستین پشگامان، خالدبن سعیدبن العاص‌بن امیه‌بن عبد شمس اموی قریشی بود. پدرش سردار محترم قریش بود. هرگاه او عمامه می‌پوشید، دیگران به احترام او عمامه نمی‌پوشیدند. خالدبن سعید در خواب دیده بود که دارد در پرتگاهی سقوط می‌کند و رسول خدا ﷺ به فریادش رسیده، او را نجات می‌دهد. پس نزد رسول خدا ﷺ آمد و گفت: به چه چیز دعوت می‌دهی ای محمد؟ پیامبر ﷺ فرمود: تو را به عبادت خدای یگانه‌ی بی‌شریک دعوت می‌دهم و از تو می‌خواهم از عبادت سنگی که نمی‌شنود و نمی‌بیند و نفع و ضرری نمی‌رساند، دست‌برداری و به پدر و مادرت نیکی کنی و فرزندت را از ترس فقر نکشی و در آشکار و نهان به فحشا نزدیک نشوی و کسی را که خداوند کشتنش را حرام کرده جز در مواردی که به لحاظ قانونی و شرعی مستحق قتل شود، به قتل نرسانی و به مال یتیم جز به روش نیکو نزدیک نشوی و دست نزنی تا به سن رشد برسد. پیمانه‌ی ترازو را به عدالت کامل و برابر سازی و در گفتارت عدالت پیشه کنی هرچند بر خویشاوندانت داور شوی و با هر کس عهد بستی، وفا کنی. هنگامی که خالد سخنان پیامبر ﷺ را شنید، فوراً مسلمان شد و آن‌گاه بود که پدرش بر او خشم گرفت و روزی‌اش را قطع کرد. او هم نزد رسول خدا آمد و همراه ایشان زندگی می‌کرد و در اطراف مکه پنهان از چشم پدر بسر می‌برد. بعد از او برادرش عمرو بن سعید هم مسلمان شد.

این گونه این جمع از بزرگان مکه به اسلام گرویدند در حالی که رسول خدا ﷺ شمشیر قدرتمندی در دست نداشت تا به زور آنان را مسلمان کند و آنان با ذلت از او پیروی کنند. همچنین چیزی در اختیار نداشت تا چنین مردان بزرگی، خانواده و سرمایه‌هایشان را به خاطر آن ترک کنند و پیروی رسول خدا را اختیار نمایند تا از سرمایه‌ی هنگفت وی

بخورند و بهره‌مند شوند. بلکه بسیاری از آنان مانند ابوبکر، عثمان و خالدبن سعید و دیگران به مراتب از پیامبر ﷺ سرمایه‌دارتر بودند. بردگانی هم که پیروی رسول خدا را اختیار کردند، در واقع اذیت و آزار سنگین و رنج و مشقت را با پیروی از ایشان برگزیدند، به گونه‌ای که، اگر آنان از صاحبان و آقایانِ خود پیروی می‌کردند، در این دنیا راحت‌تر و در آسایش بیش‌تری بسر می‌بردند. بنابراین پیروی از پیامبر ﷺ معنایی جز بهره‌مند شدن از هدایت الهی و تابیدن نور دین بر قلب آنان ندارد. آنان خود را بر گمراهی و پیامبر ﷺ را بر هدایت یافتند.

## آشکار نمودن دعوت

مدت سه سال گذشت، در حالی که، رسول خدا ﷺ دعوت را در نشست‌های عمومی قریش آشکار نمی‌کرد و مسلمانان از ترس تعصب قریش نمی‌توانستند عبادتشان را اظهار کنند. هر کس که می‌خواست به عبادت بپردازد، به کوه‌ها و دره‌های اطراف مکه می‌رفت و مخفیانه نماز می‌خواند. وقتی تعداد کسانی که وارد دین شدند از مرز سی نفر گذشت و می‌بایست پیامبر ﷺ با آنان بنشیند تا آنان را راهنمایی کند و آموزش دهد؛ خانه‌ی ارقم بن ابی ارقم را به این منظور انتخاب کردند.

ارقم از جملهٔ کسانی بود که قبلاً به ذکر اسلامِ آنان پرداختیم. رسول خدا ﷺ به همین روش درنگ کرد و مخفیانه دعوت می‌داد تا اینکه سوره‌ی حجر نازل شد.

﴿فَٱصۡدَعۡ بِمَا تُؤۡمَرُ وَأَعۡرِضۡ عَنِ ٱلۡمُشۡرِكِينَ ٩٤﴾ [حجر/ ۳۵]

«پس آشکارا بیان کن آنچه را که بدان فرمان داده می‌شوی (که دعوت حق است) و به مشرکان اعتناء مکن (که چه می‌گویند و چه می‌کنند.)»

آن‌گاه پیامبر ﷺ دعوت پنهانی را به دعوت آشکار تبدیل کردند و با امید و اعتماد به وعده و مدد پروردگار دستورش را انجام دادند. لذا پیامبر ﷺ بر کوه صفا بالا رفته و فریاد زدند: ای بنی فهر، ای بنی عدی و قبایل قریش را فراخواندند همگان آمدند و هر کس نمی‌توانست بیاید کسی را فرستاد تا در مورد خبری که قرار است اعلان شود، تحقیق کند. ابولهب و همه‌ی قریش جمع شدند. پیامبر ﷺ به آنان گفت: بگویید اگر به شما

خبر دهم که لشکری از سواران می‌خواهد بر شما حمله کند، مرا تصدیق خواهید کرد؟ همگی گفتند: آری، ما هرگز دروغی از تو ندیده‌ایم. فرمود: پس من شما را از عذابی سخت که در پیش رو دارید، می‌ترسانم. ابولهب گفت: هلاک شوی. آیا ما را برای چنین سخنی جمع کردی؟ پس خداوند سوره‌ی مسد را در مورد ابولهب نازل کرد:

﴿تَبَّتْ يَدَآ أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ ۝١ مَآ أَغْنَىٰ عَنْهُ مَالُهُۥ وَمَا كَسَبَ ۝٢ سَيَصْلَىٰ نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ ۝٣ وَٱمْرَأَتُهُۥ حَمَّالَةَ ٱلْحَطَبِ ۝٤ فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّن مَّسَدٍۭ ۝٥﴾ [لهب/ ۵-۱]

«نابود باد ابولهب! و حتماً هم نابود می‌گردد. (۱) دارائی و آنچه (از شغل و مقام) به دست آورده است، سودی بدو نمی‌رساند. (و او را از آتش دوزخ نمی‌رهاند. (۲) به آتش بزرگی در خواهد آمد و خواهد سوخت که زبانه‌کش و شعله‌ور خواهد بود. (۳) و همچنین همسرش که (در اینجا آتش بیار معرکه و سخن‌چین است در آنجا بدبخت و) هیزم‌کش خواهد بود. (۴) در گردنش رشته طناب تافته و بافته‌ای از الیاف است. (۵)

در اینجا منظور از هیزم‌کشی، سخن‌چینی کردن است؛ زیرا همسر ابولهب در مجالس زنان دروغ‌های بسیاری به پیامبر ﷺ نسبت می‌داد.

بعد از آن آیات ۲۱۴ تا ۲۱۶ سوره‌ی شعرا نازل شدند:

﴿وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ ٱلْأَقْرَبِينَ ۝٢١٤﴾ [شعرا/ ۲۱۴]

«خویشاوندان نزدیک خود را (از شرک و مخالفت با فرمان پروردگار) بترسان (و آنان را به سوی توحید و دادگری فرا خوان).»

﴿وَٱخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ ٱتَّبَعَكَ مِنَ ٱلْمُؤْمِنِينَ ۝٢١٥ فَإِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ إِنِّي بَرِيٓءٌ مِّمَّا تَعْمَلُونَ ۝٢١٦﴾ [شعرا/ ۲۱۶-۲۱۵]

«و بال (محبت و مودّت) خود را برای مؤمنانی که از تو پیروی می‌کنند بگستران. (۲۱۵) و اگر آنان (که خویشان تو می‌باشند) از فرمان تو سرکشی کردند، بگو: من از کار شما بیزارم (و شما را دوست نمی‌دارم). (۲۱۶)»

به دنبال نزول این آیات، رسول خدا ﷺ خویشاوندانش را جمع کرد و به آنان گفت: بی‌گمان راهنمای قوم به آنان دروغ نمی‌گوید. به خدا قسم اگر به همه‌ی مردمان دیگر دروغ بگویم به شما دروغ نخواهم گفت و اگر دیگر مردمان را بفریبم شما را نخواهم

فریفت. قسم به خدایی که جز او خدایی وجود ندارد من بطور خاص به سوی شما و به طور عام برای همهٔ مردم فرستادهٔ خدا هستم. به خدا قسم چنان چه می‌خوابید، می‌میرید و چنان‌چه بیدار می‌شوید، پس از مردن برانگیخته می‌شوید و برابر آن‌چه عمل می‌کنید، محاسبه می‌شوید و بدون شک در مقابل کارهای خوب، پاداش خوب و در مقابل کارهای زشت، سزای زشت دریافت می‌کنید و عاقبت کار شما یا بهشت جاویدان است و یا جهنم و آتش همیشگی. همهٔ حاضران به نرمی سخن گفتند به جز عمویش ابولهب که دشمن سرسخت ایشان بود و گفت: قبل از این که همه اعراب علیه شما متحد شوند و بشورند جلو او را بگیرید که در آن صورت اگر او را تسلیم آنان کنید، ذلیل خواهید شد و اگر به حفاظت از او در مقابل آنان، برخیزید کشته خواهید شد. ابوطالب گفت: به خدا قسم تا زنده‌ایم از او حفاظت خواهیم کرد. پس از آن، جماعت متفرق شدند.

هنگامی که پیامبر ﷺ دعوتش را آشکار ساخت، قریش به تمسخر او پرداختند. پس هر گاه بر مجالس آنان می‌گذشت، می‌گفتند: این فرزند ابوکبشه[1] است که از آسمان سخن می‌گوید یا این جوانِ عبدالمطلب است که از آسمان سخن می‌گوید. و تا این زمان در مخالفت با پیامبر ﷺ پا فراتر نمی‌گذاشتند. اما وقتی پیامبر ﷺ به خدایان آنان ایراد گرفت و آنان را به بی‌عقلی متهم کرد و گفت: به خدا قسم‌ای قوم، شما با دین پدرتان ابراهیم مخالفت کرده‌اید؛ تعصب جاهلی به علتِ غیرت بر خدایانی که عبادت می‌کردند، در فکر و مغز آنان به جوش آمد و نزد ابوطالب که به حمایت پیامبر ﷺ در مقابل دشمنانش متعهد شده بود، رفتند و از او خواستند یا او را از آن‌چه می‌گوید، باز دارد یا به آنان اجازه دهد خودشان جلو او را بگیرند.

ابوطالب به زیبایی و نیکویی با آنان پاسخ گفت. سرانجام آنان برگشتند و رسول خدا ﷺ به کارش ادامه داد و هیچ چیز نمی‌توانست مانع هدفش شود. رفته رفته کار

---

۱. ابو کبشه لقب پدر رضائی رسول خدا بود. محققان سیره‌ی ابن هشام گفته‌اند: ابوکبشه، کنیه‌ی پدر مادری پیامبر ﷺ یعنی وهب‌بن عبدمناف بوده است. مشهورترین قول آن است که او را به مردی تشبیه کردند که به تنهایی در میان عرب‌ها به عبادت «شعری» می‌پرداخت پس او را به آن مرد تشبیه کردند. چون او هم از دین قومش خروج کرده بود.

مشکل‌تر و وخیم‌تر شد و قریش کینه و دشمنی رسول خدا ﷺ را به دل گرفتند و همدیگر را بر دشمنی با او برانگیختند. قریش برای بار دوم نزد ابوطالب رفتند و گفتند تو در میان ما شرف، منزلت و سن و سال بالایی داری و ما از تو خواستیم برادرزاده‌ات را از آنچه می‌گوید، باز داری و تو او را بازنداشتی. به خدا قسم ما بر دشنام پدران، ایراد بر بتان و بی‌عقل خواندن‌مان صبر نمی‌کنیم. آنان هرگاه برای توجیه پیروی نکردن از حق، به تقلید از آبا و اجداد خود استدلال می‌کردند، پیامبر ﷺ آنان را به این علت که از عقل خود در راستای آنچه برایش آفریده شده بهره نمی‌گیرند، مذمت و نکوهش می‌کرد. خداوند در سوره‌ی بقره می‌فرماید:

﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ ٱتَّبِعُواْ مَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ قَالُواْ بَلۡ نَتَّبِعُ مَآ أَلۡفَيۡنَا عَلَيۡهِ ءَابَآءَنَآۚ أَوَلَوۡ كَانَ ءَابَآؤُهُمۡ لَا يَعۡقِلُونَ شَيۡـٔٗا وَلَا يَهۡتَدُونَ ١٧٠﴾ [بقره/ ۱۷۰]

«و هنگامی که به آنان گفته شود: از آنچه خدا فرو فرستاده است پیروی کنید (و راه رحمان را پیش گیرید، نه راه شیطان را)، می‌گویند: بلکه ما از آنچه پدران خود را بر آن یافته‌ایم پیروی می‌کنیم (نه از چیز دیگری). آیا اگر پدرانشان چیزی (از عقائد و عبادات دین) را نفهمیده باشند و (به هدایت و ایمان) راه نبرده باشند (باز هم کورکورانه از ایشان تقلید و پیروی می‌کنند؟.)»

و در آیه‌ی ۱۰۴ سوره‌ی مائده می‌فرماید:

﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمۡ تَعَالَوۡاْ إِلَىٰ مَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ وَإِلَى ٱلرَّسُولِ قَالُواْ حَسۡبُنَا مَا وَجَدۡنَا عَلَيۡهِ ءَابَآءَنَآۚ أَوَلَوۡ كَانَ ءَابَآؤُهُمۡ لَا يَعۡلَمُونَ شَيۡـٔٗا وَلَا يَهۡتَدُونَ ١٠٤﴾ [مائده/ ۱۰۴]

«هنگامی که بدانان (که از قوانین دل و اهواء درونشان پیروی می‌کنند) گفته شود که بیائید به سوی آنچه خدا نازل کرده و (آنچه) پیغمبر (بیان نموده است برگردیم، تا هدایت بیابیم) می‌گویند: چیزی ما را بسنده است که پدران و نیاکان خویش را بر آن یافته‌ایم (و تا چشم گشوده‌ایم چنین و چنان در میان قوم و فامیل خود دیده‌ایم! دیگر قرآن و سخنان پیغمبر، ما را چه کار؟) آیا اگر پدران و نیاکانشان چیزی ندانسته باشند و (به سوی حق) راه نیافته باشند (باز هم باید چنین گویند و کنند؟!)»

و در آیه‌ی ۲۱ سوره‌ی لقمان می‌فرماید:

﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ ٱتَّبِعُواْ مَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ قَالُواْ بَلْ نَتَّبِعُ مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ ءَابَآءَنَآۚ أَوَلَوْ كَانَ ٱلشَّيْطَٰنُ يَدْعُوهُمْ إِلَىٰ عَذَابِ ٱلسَّعِيرِ ﴿٢١﴾﴾ [لقمان/ ۲۱]

«هنگامی که بدانان گفته می‌شود: از آنچه خدا نازل کرده است پیروی کنید، می‌گویند: بلکه ما از چیزی پیروی می‌کنیم که پدران خود را بر آن یافته‌ایم. آیا (از نیاکان خود پیروی می‌کنند) ولو این که اهریمن ایشان را به عذاب آتش فروزان (دوزخ) فرا خواند؟»

و دلیل قاطع آنان را در آیه‌ی ۲۳ سوره زخرف چنین بیان می‌کند:

﴿قَالَ مُتْرَفُوهَآ إِنَّا وَجَدْنَآ ءَابَآءَنَا عَلَىٰٓ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰٓ ءَاثَٰرِهِم مُّقْتَدُونَ ﴿٢٣﴾﴾ [زخرف/ ۲۳]

«متنعمان (خوشگذران و مغرور از ثروت و قدرت) آنجا گفته‌اند: ما پدران و نیاکان خود را بر آئینی یافته‌ایم (که بت‌پرستی را بر همگان واجب کرده است) و ما هم قطعاً (بر شیوه ایشان ماندگار می‌شویم و) به دنبال آنان می‌رویم.»

و چون خداوند، آنان را به امت‌های پیشین که در تعصب و عناد هم سخن بودند، تشبیه کرد، فرمود:

﴿قَٰلَ أَوَلَوْ جِئْتُكُم بِأَهْدَىٰ مِمَّا وَجَدتُّمْ عَلَيْهِ ءَابَآءَكُمْۖ قَالُوٓاْ إِنَّا بِمَآ أُرْسِلْتُم بِهِۦ كَٰفِرُونَ ﴿٢٤﴾﴾ [زخرف/ ۲۴]

«(پیغمبرشان بدیشان) می‌گفت: آیا اگر من آئینی را هم برای شما آورده باشم که از آئینی هدایت‌بخش‌تر باشد که پدران و نیاکان خود را بر آن یافته‌اید (باز هم از گذشتگان خود پیروی می‌کنید و بر بت‌پرستی خویش می‌روید و دست به دامان تقلید می‌شوید؟) (آری! چنین است و) اصلاً ما به چیزی که (با خود آورده‌اید و) بدان مأمور و مبعوث شده‌اید، باور نداریم.»

از آنجایی که کفار قریش، برای توجیه کار خود، به پیروی از عملکرد اجداد خود استناد کردند، کار به توصیف اجدادشان به بی‌عقلی و گمراهی کشید. این مسئله، کینه‌های پنهان در قلب‌هایشان را آشکار کرد و لذا به ابوطالب گفتند: یا او را از کارش باز دار یا با تو و او خواهیم جنگید تا یکی از دو گروه هلاک شود. این را گفتند و از نزدش بیرون شدند. جدایی از قوم بر ابوطالب گران آمد. از طرفی خوش نداشت برادرزاده‌اش را تنها و بی‌مدد بگذارد. لذا به او گفت: ای برادرزاده! براستی قوم و خویشان نزدم آمده‌اند و

چنین و چنان گفته‌اند. پس به فکر من و خود باش و آن‌چه طاقتش را ندارم بر من تحمیل نکن. پیامبر ﷺ فکر کرد، عمویش می‌خواهد او را تنها و بی‌مدد بگذارد. از این‌رو فرمود: ای عمو! به خدا قسم اگر خورشید را در دست راستم و ماه را در دست چپم بگذارند تا کار دعوت را رها سازم این کار را نخواهم کرد تا خداوند آن را پیروز گرداند یا در این راه کشته شوم. سپس گریست و از نزد عمویش برگشت. ابوطالب گفت: ای برادرزاه، برگرد. آن‌گاه پیامبر ﷺ برگشت: ابوطالب گفت: برو و هرچه دلت می‌خواهد بگو. به خدا قسم تو را تسلیم آنان نخواهم کرد.

## دوران شکنجه

رسول خدا ﷺ اذیت و آزار و سختی بسیاری از مشرکان دید، بویژه زمان رفتن به کعبه برای خواندن نماز. بیش‌ترین اذیت و آزار را گروهی به پیامبر ﷺ رساندند که به علتِ آزاررسانی فراوانشان، «مستهزئین» یعنی مسخره‌کنندگان نامیده شدند. مهم‌ترین افراد این گروه عبارتند از:

۱- **ابوجهل:** ابوجهل عمروبن هشام‌بن مغیره مخزومی قریشی؛ بدترین و سرسخت‌ترین آنان بود. روزی گفت: ای جماعت قریش می‌بینید که محمد آیینی آورده که با آن به دین‌تان ایراد می‌گیرد و خدایان‌تان را دشنام می‌دهد و شما را بی‌عقل می‌خواند و به پدرانتان بد و بیراه می‌گوید. من با خدا عهد می‌بندم که فردا در کمین او بنشینم و سنگ بزرگی که با نهایت قدرت خود بتوانم بردارم، حمل کنم و هر گاه در نمازش به سجده رفت، با آن سنگ، سرش را خورد کنم. پس از آن اگر خواستید مرا به قوم او تسلیم نمایید یا از من محافظت کنید و بنوعبدمناف هرچه توانست با من انجام دهد. فردای آن روز، ابوجهل سنگی -چنان‌چه گفته بود- برداشت و در انتظار رسول خدا ﷺ نشست. و پیامبر ﷺ هم طبق عادت برای ادای نماز به صحن مسجد تشریف آورد. قریش در مجالس خود منتظر بودند تا ببینند ابوجهل چه کار می‌کند. وقتی پیامبر ﷺ به سجده رفت، ابوجهل سنگ را برداشت و به سوی او حرکت کرد. هنگامی که به پیامبر ﷺ نزدیک شد، ناگهان رنگ‌پریده و ترسان برگشت و سنگ را از دست خود پرت کرد. جمعی از

مردان قریش نزدش آمدند و گفتند: چه شده است تو را ای ابوالحکم؟ گفت: به سویش رفتم تا آن‌چه را به شما گفته بودم، اجرا کنم. اما چون به او نزدیک شدم، شتر نری که هرگز مانند او را ندیده‌ام، جلویم آشکار شد و خواست مرا بخورد. وقتی این مطلب به گوش رسول خدا ﷺ رسید، فرمود: آن شتر، جبرئیل بوده؛ اگر ابوجهل، نزدیک می‌شد، او را می‌گرفت.

ابوجهل بسیار پیامبر ﷺ را از نماز خواندن نزد کعبه بازمی‌داشت. یک روز وقتی دید پیامبر ﷺ نماز می‌خواند، گفت: آیا تو را از نماز خواندن منع نکرده‌ام؟ رسول خدا ﷺ هم با سختی جوابش را داد و او را تهدید کرد. ابوجهل گفت: آیا مرا تهدید می‌کنی، در حالی که، من در میان اهل مکه بیش‌ترین هواداران و پشتیبانان را دارم؟! خداوند در تهدید ابوجهل آیات ۱۵ تا ۱۹ سوره علق را نازل کرد.

﴿كَلَّا لَئِن لَّمۡ يَنتَهِ لَنَسۡفَعَۢا بِٱلنَّاصِيَةِ ۝١٥ نَاصِيَةٖ كَٰذِبَةٍ خَاطِئَةٖ ۝١٦ فَلۡيَدۡعُ نَادِيَهُۥ ۝١٧ سَنَدۡعُ ٱلزَّبَانِيَةَ ۝١٨ كَلَّا لَا تُطِعۡهُ وَٱسۡجُدۡ وَٱقۡتَرِب۩ ۝١٩﴾ [علق/ ۱۹-۱۵]

«هرگز! هرگز! (آن چنان نیست که او می‌پندارد). اگر او (از کارهای خود دست برندارد و به اعمال زشت خویش) پایان ندهد، موی پیشانیش را می‌گیریم و (او را به سوی آتش دوزخ) کشان کشان می‌بریم. (۱۵) موی پیشانی دروغگوی بزهکار. (۱۶) بگذار او همنشینان و هم‌مجلسان خود را صدا بزند و به کمک بطلبد (تا او را در جنگ با مؤمنان، یاری بدهند). (۱۷) ما هم به زودی فرشتگان مأمور دوزخ را صدا می‌زنیم (تا او را به دوزخ ببرند و به ژرفای آن بیندازند). (۱۸) هرگز! هرگز! از او اطاعت مکن و (به نماز خواندن خود ادامه بده و در برابر آفریدگار خویش) سجده ببر و (بدین وسیله به پروردگارت) نزدیک شو. (۱۹)».

نمونه‌ی دیگری از اذیت و آزار ابوجهل نسبت به پیامبر ﷺ حادثه‌ای است که عبدالله بن مسعود رضی الله عنه حکایت کرده و در روایت بخاری آمده است؛ ابن مسعود گفته: با رسول خدا ﷺ در مسجدالحرام بودیم و پیامبر ﷺ داشت نماز می‌خواند. ابوجهل گفت: چه کسی می‌رود، شکمبه شتر فلان قبیله را بیاورد و در حالی که محمد در سجده است، بر او بیفکند؟ عقبة ابن ابی معیط‌بن ابي عمرو بن امیه بن عبدشمس بلند شد و شکمبه

را آورد و رسول خدا ﷺ که در سجده بود، روی سرش گذاشت. هیچ یک از مسلمانانی که در مسجد بودند، به علت ناتوانی از مقاومت در مقابل دشمن، نتوانست شکمبه را از روی سر پیامبر ﷺ بردارد. پیامبر ﷺ همچنان در سجده بود تا دخترش فاطمه آمد و کثافت را از روی ایشان برداشت. وقتی پیامبر ﷺ بلند شد، علیه کسانی که این کار زشت را مرتکب شده بودند دعا کرد و گفت: خدایا این جماعت قریش را گرفتار عذاب خود کن و برخی از افراد را نام برد. ابن مسعود می‌گوید: دیدم همه‌ی آنان دربدر کشته شدند.

واقعه‌ی دیگری که میانِ رسول خدا ﷺ و ابوجهل رخ داد، این بود که ابوجهل از مردی به نام الاراشی چند شتر خریده بود و در پرداخت پول آنها به او تأخیر می‌کرد. آن مرد نزد قریش آمد و از آنان خواست او را در گرفتن پول شترانش از ابوجهل کمک کنند. آنان از روی تمسخر و ریشخند او را به محمد راهنمایی کردند تا پول شترانش را از ابوجهل وصول کند؛ زیرا از رابطه‌ی ابوجهل با پیامبر ﷺ خبر داشتند. آن‌گاه مرد نزد پیامبر ﷺ آمد و از او علیه ابوجهل کمک خواست. پیامبر ﷺ با او راه افتاد تا به منزل ابوجهل رسیدند و درب منزل را زدند.

ابوجهل گفت: کیست؟ پیامبر ﷺ فرمود: محمد. آن‌گاه ابوجهل که رنگش پریده بود، بیرون آمد. رسول خدا ﷺ به او گفت زود باش حق این مرد را به او پرداخت کن. ابوجهل گفت: همین جا بمان تا حقت را بگیری. آن مرد همان‌جا درنگ کرد تا حقش را گرفت. جماعت قریش به ابوجهل گفتند: وای بر تو ای ابوالحکم، هیچ گاه ندیدیم که کاری مانند آن‌چه امروز کردی، بکنی!! گفت وای بر شما، به خدا قسم به محض این که (محمد ﷺ) درب منزل را زد و صدای او را شنیدم، سراپا ترس و وحشت شدم. لذا به سوی او بیرون آمدم، در حالی که، شتر نری را بالای سرم مشاهده کردم که هیچ گاه مانند آن را ندیده بودم. اگر حق آن مرد را انکار می‌کردم یا در پرداخت آن تأخیر می‌نمودم، آن شتر مرا می‌خورد.

۲- **ابولهب:** ابولهب‌بن عبدالمطلب عموی رسول خدا ﷺ بود. او به مراتب از بیگانگان بدرفتارتر با رسول خدا ﷺ بود. او که همسایه‌ی پیامبر ﷺ بود، کثافت و آشغال را درب خانه‌ی پیامبر ﷺ می‌ریخت و پیامبر ﷺ درب خانه را تمیز می‌کرد و می‌فرمود:

این چه همسایه‌داری است ای فرزندان عبدمناف. همچنین همسرش، ام جمیل، دختر حرب بن امیه[۱] با او در اذیت کردن پیامبر ﷺ مشارکت داشت. او بسیار پیامبر ﷺ را دشنام می‌داد. و علیه او سخن‌چینی می‌کرد، بویژه بعد از آن که سوره‌ی مسد در مورد او و شوهرش نازل شد.

۳- **عقبةبن ابی معیط:** او همسایه‌ی دوم رسول خدا ﷺ بود و با پیامبر ﷺ رفتاری همچون ابولهب داشت. یک روز دعوتی ترتیب داد و بزرگان قریش را دعوت کرد و رسول خدا ﷺ در میان آنان بود. رسول خدا ﷺ فرمود: به خدا قسم غذای تو را نمی‌خورم تا به خدا ایمان بیاوری. او هم شهادتین را بر زبان جاری کرد. چون خبر به اُبی‌بن خلف جمحی قریشی که دوست او بود، رسید، گفت: این چه خبری است که از تو به من رسیده؟ گفت: خبر مهمی نیست. مرد شریفی وارد خانه‌ی من شد و حاضر نشد غذای من را بخورد تا این که به حقانیت او گواهی دهم. پس من شرم کردم که از خانه‌ام بیرون شود و غذای من را نخورد. لذا خواسته‌اش را پذیرفتم.

ابی گفت: دیگر به تو نگاه نمی‌کنم اگر با محمد ملاقات کنی و گردنش را زیر لگد نگیری و در صورتش آب دهان نیندازی و به چشم و صورتش سیلی نزنی!! چون عقبه رسول خدا ﷺ را دید طبق خواستهٔ اُبی با ایشان برخورد کرد. از این‌رو، آیات ۲۷ تا ۲۹ سوره‌ی فرقان در موردش نازل شدند:

﴿وَيَوۡمَ يَعَضُّ ٱلظَّالِمُ عَلَىٰ يَدَيۡهِ يَقُولُ يَٰلَيۡتَنِي ٱتَّخَذۡتُ مَعَ ٱلرَّسُولِ سَبِيلٗا ٢٧ يَٰوَيۡلَتَىٰ لَيۡتَنِي لَمۡ أَتَّخِذۡ فُلَانًا خَلِيلٗا ٢٨ لَّقَدۡ أَضَلَّنِي عَنِ ٱلذِّكۡرِ بَعۡدَ إِذۡ جَآءَنِيۗ وَكَانَ ٱلشَّيۡطَٰنُ لِلۡإِنسَٰنِ خَذُولٗا ٢٩﴾ [فرقان/ ۲۹-۲۷]

«و در آن روز ستمکار (کفرپیشه) هر دو دست خویش را (از شدّت حسرت و ندامت) به دندان می‌گزد و می‌گوید: ای کاش! با رسول خدا راه (بهشت را) برمی‌گزیدم (و با قافله انبیا به سوی خوشبختی جاویدان و رضای یزدان سبحان حرکت می‌کردم. ای وای! من، بر خود چه کردم؟) (۲۷) ای وای! کاش من فلانی را به دوستی نمی‌گرفتم. (۲۸) بعد از آن که قرآن (برای بیداری و آگاهی) به دستم رسیده بود، مرا گمراه (و از

---

۱. او خواهر ابوسفیان بود. خار و خاشاک بر سر راه پیامبر ﷺ و یارانش می‌انداخت تا آنان را اذیت کند.

حق منحرف و منصرف) کرد. (آری! این چنین) شیطان انسان را (به رسوائی می‌کشد و) خوارِ خوار می‌دارد. (۲۹)

بدترین رفتار این بدبخت با رسول خدا ﷺ موردی است که امام بخاری در صحیح خود روایت کرده و گفته: در حالی که رسول خدا ﷺ در جوار کعبه نماز می‌خواند، عقبه‌بن ابی معیط آمد و شالش را بر گردن رسول خدا ﷺ بست و به شدت آن را کشید، نزدیک بود پیامبر ﷺ خفه شود. آن‌گاه ابوبکر آمد و شانه‌اش را گرفت و او را از رسول خدا ﷺ دور کرد و گفت:

﴿أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَن يَقُولَ رَبِّيَ ٱللَّهُ وَقَدْ جَآءَكُم بِٱلْبَيِّنَٰتِ مِن رَّبِّكُمْ﴾ [غافر/ ۲۸]

«آیا مردی را خواهید کشت بدان خاطر که می‌گوید: پروردگار من الله است، در حالی که دلائل روشنی و معجزات آشکاری از جانب پروردگارتان برایتان آورده است؟»

**۴- عاص‌بن وائل:** عاص‌بن وائل قریشی، پدر عمروبن عاص، با رسول خدا ﷺ سخت دشمن بود و می‌گفت: محمد ﷺ یارانش را به این شیوه فریب داده که بعد از مرگ زنده می‌شوند. به خدا قسم این زمانه است که ما را از بین می‌برد و زنده شدنی بعد از مرگ در کار نیست. خداوند در رد ادعای او، در آیه‌ی ۲۴ سوره‌ی جاثیه می‌فرماید:

﴿وَقَالُواْ مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا ٱلدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا يُهْلِكُنَآ إِلَّا ٱلدَّهْرُ وَمَا لَهُم بِذَٰلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ ۝٢٤﴾ [جاثیه/ ۲۴]

منکران رستاخیز می‌گویند: حیاتی جز همین زندگی دنیایی که در آن بسر می‌بریم در کار نیست. گروهی از ما می‌میرند و گروهی جای ایشان را می‌گیرند، و جز طبیعت و روزگار، ما را هلاک نمی‌سازد! آنان چنین سخنی را از روی یقین و آگاهی نمی‌گویند، و بلکه تنها گمان می‌برند و تخمین می‌زنند.»

او به یکی از مسلمانان به نام خباب بن الارت بدهکار بود. خباب طلب خود را از او درخواست کرد. عاص گفت: آیا محمد که تو بر آیین او هستی، گمان نمی‌کند که در بهشت هرچه اهل آن بخواهند از طلا، نقره، لباس و خدمت‌کاران وجود دارد. خباب گفت: آری، چنین است. عاص گفت: من را تا آن روز مهلت ده. چرا که در آن جا مال و فرزندان بسیاری به من داده خواهد شد و آن‌گاه طلب تو را پرداخت خواهم کرد. آن‌گاه

خداوند آیات ۷۷ تا ۸۰ سوره‌ی مریم را در مورد او نازل کرد:

﴿أَفَرَءَيْتَ ٱلَّذِى كَفَرَ بِـَٔايَٰتِنَا وَقَالَ لَأُوتَيَنَّ مَالًا وَوَلَدًا ﴿٧٧﴾ أَطَّلَعَ ٱلْغَيْبَ أَمِ ٱتَّخَذَ عِندَ ٱلرَّحْمَٰنِ عَهْدًا ﴿٧٨﴾ كَلَّا ۚ سَنَكْتُبُ مَا يَقُولُ وَنَمُدُّ لَهُۥ مِنَ ٱلْعَذَابِ مَدًّا ﴿٧٩﴾ وَنَرِثُهُۥ مَا يَقُولُ وَيَأْتِينَا فَرْدًا ﴿٨٠﴾ [مریم/ ۸۰-۷۷]

«آیا در شگفت نیستی از آن کسی که آیات ما را انکار کرده و می‌گوید: (اگر قیامتی هم به فرض باشد، در آنجا) بدون شکّ دارائی فراوان و فرزندان زیادی به من داده خواهد شد؟! (و در آنجا هم از شما جلوتر و از خوشی و لذائذ بیش‌تری بهره‌مند خواهم شد. (۷۷) آیا او از (اَسرار) غیب آگاه شده است؟ و یا (این که در این زمینه) از پیشگاه خدای مهربان عهد و پیمانی گرفته است؟ (۷۸) چنین نیست که او می‌گوید. ما آنچه را که می‌گوید (علیه او) می‌نویسیم، و عذاب را بر او مستمرّ و پیاپی خواهیم داشت. (۷۹) (و او را می‌میرانیم) و از او به ارث می‌بریم آنچه را که از آن دم می‌زند (که وجود مال و ولد است، و روز قیامت) تک و تنها پیش ما خواهد آمد (و نه مال و ولد، و نه یاور و پشتیبانی همراه او خواهد بود).

**۵- اسودبن عبد یغوث:** اسودبن عبد یغوث زهری قریشی از بنی زهره، دایی‌های رسول خدا ﷺ. او هرگاه می‌دید، یاران رسول خدا ﷺ نمایان می‌شوند، به تمسخر می‌گفت: شاهان روی زمین نزد شما آمدند؟ زیرا آنان فقیر بودند و لباس‌های کهنه و شرایط زندگی سختی داشتند. او همچنین به تمسخر به رسول خدا ﷺ گفت: آیا امروز از آسمان با تو صحبت نشده است؟

**۶- اسودبن المطلب:** اسودبن مطلب اسدی، پسر عموی خدیجه بود. هرگاه او و همراهانش بر جمع مسلمانان گذر می‌کردند آنان را مسخره می‌کردند. آیات سوره‌ی مطففین در مورد همین گروه نازل شد:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ أَجْرَمُوا۟ كَانُوا۟ مِنَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ يَضْحَكُونَ ﴿٢٩﴾ وَإِذَا مَرُّوا۟ بِهِمْ يَتَغَامَزُونَ ﴿٣٠﴾ وَإِذَا ٱنقَلَبُوٓا۟ إِلَىٰٓ أَهْلِهِمُ ٱنقَلَبُوا۟ فَكِهِينَ ﴿٣١﴾ وَإِذَا رَأَوْهُمْ قَالُوٓا۟ إِنَّ هَٰٓؤُلَآءِ لَضَآلُّونَ ﴿٣٢﴾﴾ [مطففین/ ۳۲-۲۹]

«گناهکاران پیوسته (در دنیا) به مؤمنان می‌خندیدند و ایشان را ریشخند می‌کردند.

(۲۹) و هنگامی که مؤمنان از کنار ایشان می‌گذشتند، با اشارات سر و دست و چشم و ابرو، آنان را مورد تمسخر و عیبجوئی قرار می‌دادند. (۳۰) و هنگامی که گناهکاران به میان خانواده‌های خود برمی‌گشتند، شادمانه باز می‌گشتند (و به استهزاءها و تمسخرهایشان مباهات و افتخار می‌کردند! انگار با این کارها فتح عظیمی کرده‌اند و پیروزی مهمّی فراچنگ آورده‌اند!) (۳۱) و هنگامی که مؤمنان را (در کوچه و بازار) می‌دیدند، می‌گفتند: اینان قطعاً گمراه و سرگشته‌اند. (۳۲)»

۷- **ولید بن مغیره:** ولید بن مغیره، عموی ابوجهل و یکی از بزرگان قریش بود که زندگی مرفهی داشت. روزی قرآن را از رسول خدا ﷺ شنید. آن‌گاه خطاب به قومش، بنی مخزوم، گفت: به خدا قسم چند لحظه‌ی قبل از محمد سخنی شنیدم که نه از سخن انسان‌هاست و نه از سخن جن‌ها. براستی سخنش دارای شیرینی خاصی است. سخنش (همانند درختی است که) ظاهرش زیبا و بلندایش پربار و ریشه‌اش حاوی خیر بسیار است و بر سخنان دیگر غالب می‌شود و برتری حاصل می‌کند و هیچ سخنی بر آن غلبه نمی‌نماید.!

قریش گفتند: مغیره بی‌دین شده و به خدا قسم به زودی همه‌ی قریش در پی او بی‌دین می‌شوند. ابوجهل گفت: من برای شما، جلو شر او را می‌گیرم. لذا نزدش رفت و غمگین جلو او نشست و با او سخنانی گفت که او را ناراحت کرد. مغیره بلند شد و نزد قریش آمد و گفت: آیا فکر می‌کنید محمد ﷺ دیوانه است؟ آیا آثار جنون را در او مشاهده کرده‌اید؟ و یا می‌گویید که او کاهن و غیب‌گو است؟ آیا دیده‌اید که به کهانت بپردازد؟ و یا می‌پندارید که شاعر است؟ آیا هرگز دیده‌اید، شعر بسراید؟ و یا فکر می‌کنید دروغگو است؟ آیا هرگز دروغی از او تجربه کرده‌اید؟ آنان در پاسخ به همهٔ این سؤال‌ها گفتند: به خدا قسم نه. سپس گفتند: پس ماهیت او چیست؟ مغیره کمی فکر کرد، بعد گفت شکی نیست که او ساحر است. آیا نمی‌بینید که بین زن و شوهر، پدر و فرزند و ارباب و برده اختلاف می‌اندازد. جماعتِ قریش به خاطر این دیدگاه یک‌صدا خوشحالی کردند؛ و اینجا بود که خداوند آیات ۱۱ تا ۲۶ سوره‌ی مدثر را خطاب به پیامبر ﷺ در شأن مغیره نازل فرمود:

﴿ذَرۡنِي وَمَنۡ خَلَقۡتُ وَحِيدٗا ﴿١١﴾ وَجَعَلۡتُ لَهُۥ مَالٗا مَّمۡدُودٗا ﴿١٢﴾ وَبَنِينَ شُهُودٗا
﴿١٣﴾ وَمَهَّدتُّ لَهُۥ تَمۡهِيدٗا ﴿١٤﴾ ثُمَّ يَطۡمَعُ أَنۡ أَزِيدَ ﴿١٥﴾ كَلَّآۖ إِنَّهُۥ كَانَ لِأٓيَٰتِنَا عَنِيدٗا ﴿١٦﴾
سَأُرۡهِقُهُۥ صَعُودًا ﴿١٧﴾ إِنَّهُۥ فَكَّرَ وَقَدَّرَ ﴿١٨﴾ فَقُتِلَ كَيۡفَ قَدَّرَ ﴿١٩﴾ ثُمَّ قُتِلَ كَيۡفَ قَدَّرَ ﴿٢٠﴾
ثُمَّ نَظَرَ ﴿٢١﴾ ثُمَّ عَبَسَ وَبَسَرَ ﴿٢٢﴾ ثُمَّ أَدۡبَرَ وَٱسۡتَكۡبَرَ ﴿٢٣﴾ فَقَالَ إِنۡ هَٰذَآ إِلَّا سِحۡرٞ يُؤۡثَرُ
﴿٢٤﴾ إِنۡ هَٰذَآ إِلَّا قَوۡلُ ٱلۡبَشَرِ ﴿٢٥﴾ سَأُصۡلِيهِ سَقَرَ ﴿٢٦﴾﴾ [مدثر/ ۲۶-۱۱]

«مرا واگذار با آن کسی که او را تک و تنها (و بدون دارائی و اموال و اولاد) آفریده‌ام. (۱۱) و ثروت بسیاری بدو داده‌ام. (۱۲) و پسرانی بدو داده‌ام که (همواره در پیش او آماده، و در مجالس برای خدمتگذاریش) حاضرند. (۱۳) و (وسائل زندگی را) از هر نظر برای او فراهم ساخته‌ام (و بدو دم و دستگاه داده‌ام). (۱۴) گذشته از این (بدون شکر و سپاسی که بکند) امیدوار است که (بر نعمت و قدرتش) بیفزایم! (۱۵) هرگز! (چنین نخواهد شد و بدانچه آرزو می‌کند نخواهد رسید). چرا که با آیات ما دشمن و ستیزه‌جو است. (۱۶) به زودی او را به بالا رفتن از گردنه (مشکلات و معضلات زندگی) وامیدارم (و به سختی‌ها و دشواری‌های فراوان دچار می‌سازم). (۱۷) او (برای مبارزه با پیغمبر و قرآن) بیندیشید (و در نظر گرفت که چه بگوید و بکند) و نقشه و طرحی را (در ذهن خود) آماده ساخت. (۱۸) مرگ بر او باد! چه نقشه‌ای که کشید و چه طرحی که ریخت؟! (۱۹) باز مرگ بر او باد! چه نقشه‌ای که کشید و چه طرحی که ریخت؟! (۲۰) باز هم نگریست و دقّت کرد. (۲۱) سپس چهره در هم کشید و شتابگرانه اخم و تخم کرد. (۲۲) بعد واپس رفت و گردن افراخت. (۲۳) آن‌گاه گفت: این (کتاب قرآن نام) چیزی جز جادوی منقول (از پیشینیان و روایت شده از دیگران) نمی‌باشد. (۲۴) این (چیزهایی که محمّد کلام آسمانی نام می‌دهد) چیزی جز سخن انسان‌ها نیست. (۲۵) هرچه زودتر او را داخل دوزخ می‌سازیم و بدان می‌سوزانیم. (۲۶)»

همچنین آیات ۱۰ الی ۱۶ سوره‌ی قلم در مورد همین شخص نازل شد.

﴿وَلَا تُطِعۡ كُلَّ حَلَّافٖ مَّهِينٍ ﴿١٠﴾ هَمَّازٖ مَّشَّآءِۭ بِنَمِيمٖ ﴿١١﴾ مَّنَّاعٖ لِّلۡخَيۡرِ مُعۡتَدٍ أَثِيمٍ
﴿١٢﴾ عُتُلِّۭ بَعۡدَ ذَٰلِكَ زَنِيمٍ ﴿١٣﴾ أَن كَانَ ذَا مَالٖ وَبَنِينَ ﴿١٤﴾ إِذَا تُتۡلَىٰ عَلَيۡهِ ءَايَٰتُنَا قَالَ
أَسَٰطِيرُ ٱلۡأَوَّلِينَ ﴿١٥﴾ سَنَسِمُهُۥ عَلَى ٱلۡخُرۡطُومِ ﴿١٦﴾﴾ [قلم/ ۱۶-۱۰]

«از فرومایه‌ای که بسیار سوگند می‌خورد، پیروی مکن. (۱۰) بسیار عیب‌جوئی که دائماً سخن‌چینی می‌کند. (۱۱) بسیار مانع کار خیر، و تجاوز پیشه، و بزهکار است. (۱۲) علاوه بر اینها درشتخوی و سنگین دل، و انگشت نما به بدیها است. (۱۳) (آیا این همه زشتی‌ها و پلشتی‌ها) بدان خاطر است که دارا و دارای فرزندان است؟! (۱۴) هنگامی که آیه‌های ما بر او خوانده می‌شود، می‌گوید: افسانه‌های پیشینیان است. (۱۵) ما بر بینی او داغ (ننگ) می‌نهیم. (۱۶)»

۸- **نضربن حارث عبدری:** یکی دیگر از گروه مسخره‌کنندگان، نضربن حارث عبدری از بنی عبدالدار بن قصی بود. هرگاه پیامبر خدا ﷺ در مجلسی و میان مردم می‌نشستند و از سرانجام گذشتگان یاد می‌کردند و مردم را پند می‌دادند، نضر می‌گفت: ای جماعت قریش! نزد من بیایید که من داستان‌های بهتری از آن‌چه محمد ﷺ می‌گوید، می‌دانم. سپس داستان‌های پادشاهان ایران را که می‌دانست، برایشان تعریف می‌کرد و می‌گفت: سخنان محمد ﷺ چیزی جز افسانه‌های گذشتگان نیست. آیات ۶ و ۷ سوره‌ی لقمان در مورد او نازل شد:

﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَشۡتَرِي لَهۡوَ ٱلۡحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ بِغَيۡرِ عِلۡمٖ وَيَتَّخِذَهَا هُزُوًاۚ أُوْلَٰٓئِكَ لَهُمۡ عَذَابٞ مُّهِينٞ ٦ وَإِذَا تُتۡلَىٰ عَلَيۡهِ ءَايَٰتُنَا وَلَّىٰ مُسۡتَكۡبِرٗا كَأَن لَّمۡ يَسۡمَعۡهَا كَأَنَّ فِيٓ أُذُنَيۡهِ وَقۡرٗاۖ فَبَشِّرۡهُ بِعَذَابٍ أَلِيمٖ ٧﴾ [لقمان/ ۷-۶]

«در میان مردم کسانی هستند که خریدار سخنان پوچ و یاوه‌اند تا با چنین سخنانی (بندگان خدا را) جاهلانه از راه خدا منحرف و سرگشته سازند و آنان و آیات را به ریشخند گیرند. آنان عذاب خوار و رسوا کننده‌ای دارند. (۶) هنگامی که آیات ما بر ایشان خوانده می‌شود، مستکبرانه روی برمی‌گردانند و می‌روند. انگار آنها را نشنیده‌اند. گوئی در گوش‌هایشان سنگینی است ایشان را به عذاب دردناکی مژده بده. (۷)»

همان‌گونه که خداوند در آیات ۹۵ و ۹۶ سوره حجر اشاره کرده است، از همه‌ی شکنجه‌گران و تمسخرکنندگان انتقام گرفت:

﴿إِنَّا كَفَيۡنَٰكَ ٱلۡمُسۡتَهۡزِءِينَ ٩٥ ٱلَّذِينَ يَجۡعَلُونَ مَعَ ٱللَّهِ إِلَٰهًا ءَاخَرَۚ فَسَوۡفَ يَعۡلَمُونَ ٩٦﴾ [حجر/ ۹۶-۹۵]

«ما تو را از (کید و مکر و اذیّت و آزار) استهزاءکنندگان مصون و محفوظ می‌داریم. (۹۵) آن استهزاءکنندگانی که معبود دیگری را همراه خدا قرار می‌دهند (و بتان را با خدا می‌پرستند. آنان به زودی نتیجه شرک خود را) خواهند دانست. (آن‌گاه که عذاب دردناک دوزخ ایشان را در بر خواهد گرفت). (۹۶)»

خداوند با صیغه‌ی ماضی به پیامبر وعده داده تا حتمی بودن تحقق آن را گوش‌زد نماید. زیرا آیات مربوطه، مکی هستند، در صورتی که، جماعت شکنجه‌گران بعد از هجرت به هلاکت رسیدند. برخی از آنان مانند ابوجهل، نضربن حارث و عقبة‌بن ابی معیط کشته شدند و برخی مانند ابولهب، عاص‌بن وائل و ولید بن مغیره را خداوند به امراض سختی مبتلا کرد و در پی آن به هلاکت رسیدند.

## اسلامِ حمزه

برخی از شکنجه‌های کفار باعثِ ایمان آوردن عموی پیامبر ﷺ، حمزه بن عبدالمطلب شد. زمانی که کنیزی غیرت او را در مقابل اذیت و آزار ابوجهل نسبت به برادرزاده‌اش برانگیخت و حس پشتیبانی وجودش را فرا گرفت. لذا نزد آن بدبخت رفت و خشمگینانه با او صحبت کرد و دشنامش داد و گفت: چگونه محمد را دشنام می‌دهی در حالی که من بر دین او هستم؟ سپس خداوند بینش و بصیرتش را به نور ایمان و یقین روشن ساخت تا از همه‌ی مردم اسلامش نیکوتر گشت و غیرتمندترین آنان در دفاع از مسلمانان و سخت‌ترینشان در مقابل دشمنان گردید تا جایی که شیر خدا لقب گرفت.

همانند رسول خدا ﷺ یاران او هم به علت پیروی از ایشان، مورد اذیت و آزار قرار گرفتند. بویژه کسانی که قوم و قبیله‌ای نداشتند تا از آنان حمایت کنند و شر دشمن را دور سازند. (تحملِ) همه‌ی این شکنجه‌ها چون برای کسب خشنودی خداوند بود، در چشم اصحاب رضی الله عنهم شیرین می‌نمود. لذا نه تنها از دین خود برنگشتند که در سایهٔ لطف خداوند پایداری و مقاومت نمودند و سرانجام خداوند، دینش را به وسیله‌ی آنان به کمال رساند و طبق گفتهٔ خداوند در آیهٔ ۵ سورهٔ قصص، پس از تحمل آن همه فقر و آزار و اذیت؛ حاکمان و دولتمردانِ جهان شدند:

﴿وَنُرِيدُ أَن نَّمُنَّ عَلَى ٱلَّذِينَ ٱسْتُضْعِفُواْ فِي ٱلْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ ٱلْوَٰرِثِينَ ۝٥﴾ [قصص/ ۵]

«ما می‌خواستیم که به ضعیفان و ناتوانان تفضّل نمائیم و ایشان را پیشوایان و وارثان (حکومت و قدرت) سازیم.»

کسانی که بیشتر از همه مورد شکنجه و آزار قرار گرفتند. عبارت بودند از:

۱- **بلال**: بلال‌بن رباح برده‌ی امیه‌بن خلف جمحی قریشی بود. اُمیه طنابی به گردن بلال می‌انداخت و او را به کودکان می‌داد تا با او بازی کنند. ولی این کار، او را از توحید خدا غافل نمی‌ساخت و پیوسته ذکر «احدٌ، احد ...» بر زبانش جاری بود. امیه در گرمای شدید ظهر، بلال را به وسط ریگ‌ها و سنگ‌های داغی که گوشت بر آنان پخته می‌شد، می‌برد و دستور می‌داد تا سنگ بزرگی بر سینه‌ی او گذاشته شود. سپس خطاب به او می‌گفت: تا زمانی که بمیری یا به محمد کفر ورزی و به عبادت لات و عزی بپردازی زیر چنین شکنجه‌هایی بسر خواهی برد. اما بلال جواب می‌داد: احد، احد (= من فقط خدای یگانه را قبول دارم).

روزی ابوبکر بر او گذر کرد و گفت: ای امیه، آیا از خدا نمی‌ترسی که این بیچاره را اینقدر شکنجه می‌دهی؟ گفت: تو او را تباه نمودی، پس خودت بیا نجاتش بده. ابوبکر بلال را از امیه خرید و آزادش کرد. آن‌گاه خداوند آیات سوره‌ی لیل در مورد ابوبکر و امیه را نازل کرد.

﴿فَأَنذَرْتُكُمْ نَارًا تَلَظَّىٰ ۝١٤ لَا يَصْلَىٰهَآ إِلَّا ٱلْأَشْقَى ۝١٥ ٱلَّذِي كَذَّبَ وَتَوَلَّىٰ ۝١٦ وَسَيُجَنَّبُهَا ٱلْأَتْقَى ۝١٧ ٱلَّذِي يُؤْتِي مَالَهُۥ يَتَزَكَّىٰ ۝١٨ وَمَا لِأَحَدٍ عِندَهُۥ مِن نِّعْمَةٍ تُجْزَىٰٓ ۝١٩ إِلَّا ٱبْتِغَآءَ وَجْهِ رَبِّهِ ٱلْأَعْلَىٰ ۝٢٠ وَلَسَوْفَ يَرْضَىٰ ۝٢١﴾ [لیل/ ۲۱-۱۴]

«من شما را از آتش هولناکی بیم می‌دهم که شعله‌ور می‌شود و زبانه می‌کشد. (۱۴) بدان داخل نمی‌شود و نمی‌سوزد مگر بدبخت‌ترین (انسان‌ها) (۱۵) همان کسی که (حق و حقیقت را دروغ می‌داند و آن را) تکذیب می‌نماید و (به آیات آسمانی) پشت می‌کند. (۱۶) ولیکن پرهیزگارترین (انسان‌ها) از آن (آتش هولناک) به دور داشته خواهد شد. (۱۷) آن کسی که دارائی خود را (در راه خدا خرج می‌کند و) می‌دهد تا خویشتن

را (به این کار، از کثافت بخل) پاکیزه بدارد. (۱۸) هیچ کسی بر او حق نعمتی ندارد تا (بدین وسیله به نعمتش پاسخ گوید و از سوی او آن) نعمت جزا داده شود. (۱۹) بلکه تنها هدف او جلب رضای ذات پروردگار بزرگوارش می‌باشد. (۲۰) قطعاً (چنین شخصی، از کارهایی که کرده است) راضی خواهد بود و (از پاداش‌هایی که از پروردگار خود دریافت می‌دارد) خوشنود خواهد شد. (۲۱)»

خداوند در این آیات یادآور می‌شود که بخشش ابوبکر و خرید و آزاد کردن بلال برای چیزی جز کسب خشنودی پروردگارش نبوده و برای صدّیقِ امت همین مقدار از شرافت و فضیلت کافی است که خداوند از او و او از خداوند خشنود باشد. ابوبکر علاوه بر بلال عده‌ای دیگر از بردگانی را که مسلمان شده بودند و توسط صاحبان خود شکنجه می‌شدند، خرید و آزاد کرد.

۲- حمامه مادر بلال

۳- عامر بن فهیره: او به قدری شکنجه می‌شد تا جایی که هوش خود را از دست می‌داد و نمی‌دانست چه می‌گوید.

۴- ابوفُکیهه: او برده‌ی صفوان بن امیه بن خلف بود.

۵- زنیزه: او به قدری در راه خدا شکنجه شد که نابینا گشت، اما شکنجه‌ها فقط باعث افزایش ایمان او شدند. ابوجهل می‌گفت: آیا از مسلمانان و پیروانشان تعجب نمی‌کنید؟ قطعاً اگر آن‌چه محمد ﷺ آورده، ارزشی می‌داشت، آنان قبل از ما به سوی آن مبادرت نمی‌کردند. آیا زنیزه از ما به سوی رشد و هدایت سبقت می‌گیرد؟ خداوند در آیه‌ی ۱۱ سوره‌ی احقاف پندار ابوجهل را رد می‌کند و می‌گوید:

﴿وَقَالَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ لِلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَوۡ كَانَ خَيۡرٗا مَّا سَبَقُونَآ إِلَيۡهِۚ وَإِذۡ لَمۡ يَهۡتَدُواْ بِهِۦ فَسَيَقُولُونَ هَٰذَآ إِفۡكٞ قَدِيمٞ ١١﴾ [احقاف/۱۱]

«کافران (تمسخرکنان) درباره مؤمنان می‌گویند: اگر (قرآن که برنامه اسلام است) چیز خوبی بود، هرگز آنان برای رسیدن به آن از ما پیشی نمی‌گرفتند (و ما قبل از ایشان به اسلام می‌گرویدیم و به قرآن ایمان می‌آوردیم. چرا که ما سران قوم بوده و از عقل برتری و خردمندی بیشتری برخورداریم). چون خودشان به وسیله آن هدایت و راهیاب نشده‌اند،

می‌گویند: این همان دروغ‌های قدیمی است (و از افسانه‌های کهن فراهم آمده است).»

۶- یکی دیگر از کسانی که حضرت ابوبکر بعد از خریداری آزادش کرد، ام عبیس[۱]، کنیز بنی زهره بود که اسودبن عبد یغوث او را شکنجه می‌داد.

۷- خانواده‌ی یاسر: عمار و برادرش به همراه پدر و مادرشان با آتش شکنجه می‌شدند. رسول خدا بر آنان گذشت و فرمود: ای خانواده‌ی یاسر، صبر کنید که وعده گاه شما بهشت است. خدا خانواده‌ی یاسر را بیامرزد. پدر و مادر عمار - خدا رحمتشان کند - زیر شکنجه‌ها جان باختند. اما خودش چنان بار عذاب بر او سنگینی کرد که به ناچار کلمه‌ی کفر را بر زبان آورد؛ زیرا ابوجهل در روز بسیار گرم و سوزان لباس آهنین بر او می‌پوشاند. مسلمانان گفتند: عمار کافر شد. اما پیامبر ﷺ فرمود: عمار از فرق سر تا ناخن پا پر از ایمان است.[۲] و خداوند در سوره‌ی نحل آیاتی نازل کرد و او را از حکم مرتد استثنا نمود.

﴿مَن كَفَرَ بِٱللَّهِ مِنۢ بَعۡدِ إِيمَٰنِهِۦٓ إِلَّا مَنۡ أُكۡرِهَ وَقَلۡبُهُۥ مُطۡمَئِنُّۢ بِٱلۡإِيمَٰنِ وَلَٰكِن مَّن شَرَحَ بِٱلۡكُفۡرِ صَدۡرٗا فَعَلَيۡهِمۡ غَضَبٞ مِّنَ ٱللَّهِ وَلَهُمۡ عَذَابٌ عَظِيمٞ ١٠٦﴾ [نحل: ۱۰۶]

«کسانی که پس از ایمان آوردنشان کافر می‌شوند - بجز آنان که (تحت فشار و اجبار) وادار به اظهار کفر می‌گردند و در همان حال دلهایشان ثابت بر ایمان است - آری! چنین کسانی که سینه خود را برای پذیرش مجدّد کفر گشاده می‌دارند (و به دلخواه خود دوباره کفر را می‌پذیرند)، خشم تند و تیز خدا (در دنیا) گریبانگیرشان می‌شود، و (در آخرت، کیفر و) عذاب بزرگی دارند.»

۸- **خباب بن الارت:** او قبل از اسلام اسیر شده و زنی به نام ام انمار او را خریده بود. خباب، آهنگر بود و پیامبر ﷺ قبل از بعثت با او دوست بود، هنگامی که خداوند پیامبر ﷺ را به نبوت مشرف ساخت، خباب اسلام آورد. اربابش او را با آتش شکنجه

---

۱. ابن هشام چنین آورده ولی صاحب الحلبیه و زرقانی با لفظ ام عنیس یا ام عبیس و ابن کثیر با لفظ ام عمیس آورده‌اند.

۲. این حدیث را ابونعیم در حلیه از عثمان روایت کرده و طبرانی از جابر و هیثمی آن را صحیح دانسته است.

می‌داد و آهن سرخ شده را بر پشت او می‌گذاشت تا به کفر برگردد. اما این شکنجه چیزی جز ایمان بر او نمی‌افزود. روزی خباب در حالی که پیامبر ﷺ در سایه‌ی کعبه نشسته و چادرش را دورش پیچیده بود، نزد ایشان آمد و گفت: ای رسول خدا آیا برای رهایی ما دعا نمی‌کنی؟ چهره‌ی پیامبر سرخ شد و فرمود: گوشت و رگ بدنِ کسانی که قبل از شما بودند، با شانه‌های آتشین تراشیده می‌شد و اره بر فرق یکی از آنان گذاشته می‌شد و از وسط به دو نیم می‌گشت. ولی این شکنجه‌ها آنان را از دین‌شان منصرف نمی‌کرد. به خدا قسم خداوند چنان این دین را پیروزی و غلبه عطا خواهد کرد که مسافری از صنعا به حضرموت سفر خواهد کرد و جز از خدا و یا (حملهٔ) گرگ بر گوسفندش نخواهد ترسید.[1]

پیامبر ﷺ در حالی این سخنان را بر زبان راندند که در چنان شرایط سختی بسر می‌بردند که عاقل‌ترین و زیرک‌ترین انسان نمی‌توانست برای مسلمانان نیرو و یا آینده‌ی سعادت‌بخشی پیش‌بینی کند. اما پیامبر ﷺ فقط با زبان وحی سخن می‌گفتند. پس از آن خداوند به منظور تسلی و پایداری مؤمنان، آیات ۱ تا ۳ سوره‌ی عنکبوت را نازل فرمود:

﴿الٓمٓ ۝١ أَحَسِبَ ٱلنَّاسُ أَن يُتۡرَكُوٓاْ أَن يَقُولُوٓاْ ءَامَنَّا وَهُمۡ لَا يُفۡتَنُونَ ۝٢ وَلَقَدۡ فَتَنَّا ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡۖ فَلَيَعۡلَمَنَّ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ صَدَقُواْ وَلَيَعۡلَمَنَّ ٱلۡكَٰذِبِينَ ۝٣﴾ [عنکبوت/ ۳-۱]

«الف، لام، میم. (۱) آیا مردمان گمان برده‌اند همین که بگویند ایمان آورده‌ایم (و به یگانگی خدا و رسالت پیغمبر اقرار کرده‌ایم) به حال خود رها می‌شوند و ایشان (با تکالیف و وظائف و رنج‌ها و سختی‌هائی که باید در راه آئین آسمانی تحمل کرد) آزمایش نمی‌گردند؟! (۲) ما کسانی را که قبل از ایشان بوده‌اند (با انواع تکالیف و مشقّات و با اقسام نعمت‌ها و محنت‌ها) آزمایش کرده‌ایم، آخر باید خدا بداند چه کسانی راست می‌گویند و چه کسانی دروغ می‌گویند. (۳)»

**۹- ابوبکر صدیق** رضی الله عنه: وقتی اذیت و آزار کفار بر او شدت گرفت، تصمیم گرفت از مکه به طرف حبشه هجرت کند. لذا بیرون شد تا به منطقه‌ی برک الغماد[2] رسید. در آن‌جا

---

۱. امام بخاری آن را از خباب روایت کرده است.

۲.

ابن الدغنه که رهبر قبیله‌ی بزرگی به نام القاره بود، ایشان را دید و گفت: ای ابوبکر کجا می‌روی؟ گفت: قومم مرا بیرون کرده‌اند. میخواهم در زمین به گشت و گذار بپردازم و پروردگارم را عبادت کنم. این دغنه گفت: فردی مانند تو اخراج نمی‌شود؛ زیرا تو به فقیر کمک می‌کنی و پیوند خویشاوندی را حفظ می‌نمایی و بیچاره را مدد می‌رسانی و مهمان را گرامی می‌داری و دیگران را در راه حق و حقیقت مساعدت می‌کنی. من پناهگاه تو هستم. برگرد و پروردگارت را در شهر خود عبادت کن. ابوبکر رضی‌الله‌عنه برگشت و ابن دغنه با او به مکه آمد و به بزرگان قریش سر زد و خطاب به آنان گفت: فردی مانند ابوبکر اخراج نمی‌شود. آیا مردی را اخراج می‌کنید که به فقیر کمک می‌کند و پیوند خویشاوندی را رعایت می‌نماید و مهمان‌نواز است و در راه‌های خیر انفاق می‌کند؟ قریش درخواست ابن دغنه را رد نکردند و گفتند: به ابوبکر بگو پروردگارش را در منزلش عبادت کند. پس در منزل هرچه می‌خواهد، نماز و قرآن بخواند و عبادت خود را آشکار نسازد و ما را اذیت نکند. ابن دغنه درخواست و شرایط قریش را به اطلاع ابوبکر رساند. ابوبکر مدتی پروردگارش را در منزلش عبادت می‌کرد و آن را آشکار نمی‌ساخت و در جایی دیگر نماز و قرآن نمی‌خواند. اما بعد از چندی به نظرش رسید تا در جوار منزل خود مسجدی بسازد. پس در آن نماز می‌خواند و قرآن تلاوت می‌کرد. زنان و فرزندان مشرکین گرد او جمع می‌شدند و به او نگاه می‌کردند و تحت تأثیر عبادتش قرار می‌گرفتند.

ابوبکر رضی‌الله‌عنه مردی بود که هرگاه قرآن می‌خواند، نمی‌توانست گریه‌اش را کنترل کند و به شدت می‌گریست، این وضع، بزرگان قریش را به وحشت انداخت. پس دنبال ابن دغنه فرستادند و او نزدشان آمد. گفتند: ما ابوبکر را به شرطی در پناه تو پذیرفتیم که پروردگارش را در منزل عبادت کند. اما او شرط ما را زیر پا گذاشته و در جوار منزلش، مسجدی ساخته و آشکارا نماز و قرآن می‌خواند و ما می‌ترسیم (فکر) زنان و فرزندان ما را خراب کند. پس اگر دوست دارد فقط در منزل به عبادت بپردازد که خوب، و اگر می‌خواهد بر آشکار کردن عبادت خود اصرار ورزد از او بخواه پناه و امانت را به تو برگرداند؛ چون ما دوست نداریم تو را تحقیر کنیم و از طرفی نمی‌توانیم اجازه بدهیم ابوبکر آشکارا عبادت کند. ابن دغنه نزد ابوبکر آمد و گفت: تو می‌دانی که بر چه چیزی

با تو پیمان بستم. پس یا بر آن پایبند باش و به عبادت در منزل اکتفا کن و یا پناه و ذمه‌ی من را به من برگردان؛ زیرا نمی‌خواهم عرب‌ها بشنوند، من به خاطر مردی که با او پیمان بستم، مورد تحقیر واقع شده‌ام. آن‌گاه ابوبکر گفت: من پناه تو را به تو برمی‌گردانم و به پناه خدا راضی می‌شوم (روایت بخاری). این کار ابوبکر باعث شد تا اذیت و آزار سنگینی به او برسد.

در کل هیچ مسلمانی نبود که مورد شکنجه و اذیت و آزار واقع نشود. اما همه‌ی این شکنجه‌ها در مقابل پایداری و ایمان بزرگ و استوار آنان راه به جایی نبرد؛ چون آنان به خاطر کسب سود دنیوی که امید به دست آوردنش را بکشند، مسلمان نشده بودند که برگرداندن‌شان از راه ایمان آسان باشد. بلکه خداوند به آنان توفیق داده بود تا حقیقت ایمان را درک کنند. لذا همه‌ی سختی‌ها را در مقابل آن آسان دیدند.

زمانی که کفار قریش دیدند، نه تنها از راه شکنجه و آزار چیزی به دست نمی‌آورند بلکه هرچه بیش‌تر مسلمانان را اذیت کنند. ایمان و یقین آنان بیش‌تر می‌شود، جلسه‌ی مشورتی میان خود تشکیل دادند. پس عتبه بن ربیعه عبشمی از تیرهٔ بنی عبد شمس بن عبدمناف -که رهبری مهم بود و دیگران از دستوراتش پیروی می‌کردند- خطاب به آنان گفت: ای گروه قریش، آیا نروم نزد محمد و با او صحبت کنم و پیشنهاداتی بر او عرضه کنم؟ شاید برخی از آن‌ها را بپذیرد. سپس خواسته‌هایش را برآورده کنیم و او در مقابل، دست از دعوت ما بردارد. همگی گفتند: ای ابو ولید، برو و با او صحبت کن. پس در حالی که رسول خدا در مسجدالحرام نماز می‌خواند عتبه نزدش رفت و گفت: ای برادرزاده! تو می‌دانی که در میان ما چه جایگاهی داری و از نظر اصل و نسب کسی از ما به پای تو نمی‌رسد. اما تو با آوردن این دین جدید و مهم، موجب تفرقه و پراکندگی قومت شده و آنان را کم عقل دانسته‌ای و از خدایان و دینشان ایراد گرفته و اجداد و نیاکانشان را به کفر نسبت داده‌ای. پس به حرف‌هایم گوش کن. پیشنهادهایی برایت دارم. در آن‌ها دقت کن شاید برخی از آن‌ها را بپذیری. آن‌گاه رسول خدا ﷺ فرمودند: بگو ای ابو ولید، گوش می‌کنم.

عتبه گفت: ای برادرزاده، اگر هدف تو از دعوت جدید رسیدن به مال است، از اموال

خود به قدری برایت جمع آوری می‌کنیم تا سرمایه‌دارترین ما بشوی و اگر هدف تو به دست آوردن شرف است تو را سرور و بزرگ خود می‌گردانیم تا به هیچ کاری بدون نظرت تصمیم نگیریم. و اگر منظورت رسیدن به پادشاهی است، تو را پادشاه خود می‌کنیم و اگر چنان‌چه کسی که نزد تو می‌آید یک جنی است و نمی‌توانی او را از خود دور سازی. برایت پزشک فرامی‌خوانیم، و اموال خود را خرج می‌کنیم تا تو را مداوا کنیم. زیرا گاهی انسان دست خودش نیست و تابع جنّی می‌شود که لازم است درمان شود. پیامبر ﷺ فرمود: آیا سخنانت به پایان رسید ای ابو ولید؟ گفت: آری. فرمود: اکنون به من گوش کن و رسول خدا ﷺ آیات اول سوره‌ی فصلت را برایش تلاوت کرد.

﴿حمٓ ۞ تَنزِيلٌ مِّنَ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ ۞ كِتَٰبٌ فُصِّلَتۡ ءَايَٰتُهُۥ قُرۡءَانًا عَرَبِيّٗا لِّقَوۡمٖ يَعۡلَمُونَ ۞ بَشِيرٗا وَنَذِيرٗا فَأَعۡرَضَ أَكۡثَرُهُمۡ فَهُمۡ لَا يَسۡمَعُونَ ۞ وَقَالُواْ قُلُوبُنَا فِيٓ أَكِنَّةٖ مِّمَّا تَدۡعُونَآ إِلَيۡهِ وَفِيٓ ءَاذَانِنَا وَقۡرٞ وَمِنۢ بَيۡنِنَا وَبَيۡنِكَ حِجَابٞ فَٱعۡمَلۡ إِنَّنَا عَٰمِلُونَ ۞ قُلۡ إِنَّمَآ أَنَا۠ بَشَرٞ مِّثۡلُكُمۡ يُوحَىٰٓ إِلَيَّ أَنَّمَآ إِلَٰهُكُمۡ إِلَٰهٞ وَٰحِدٞ فَٱسۡتَقِيمُوٓاْ إِلَيۡهِ وَٱسۡتَغۡفِرُوهُۗ وَوَيۡلٞ لِّلۡمُشۡرِكِينَ ۞ ٱلَّذِينَ لَا يُؤۡتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ وَهُم بِٱلۡأٓخِرَةِ هُمۡ كَٰفِرُونَ ۞ إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَهُمۡ أَجۡرٌ غَيۡرُ مَمۡنُونٖ ۞ ۞قُلۡ أَئِنَّكُمۡ لَتَكۡفُرُونَ بِٱلَّذِي خَلَقَ ٱلۡأَرۡضَ فِي يَوۡمَيۡنِ وَتَجۡعَلُونَ لَهُۥٓ أَندَادٗاۚ ذَٰلِكَ رَبُّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ۞ وَجَعَلَ فِيهَا رَوَٰسِيَ مِن فَوۡقِهَا وَبَٰرَكَ فِيهَا وَقَدَّرَ فِيهَآ أَقۡوَٰتَهَا فِيٓ أَرۡبَعَةِ أَيَّامٖ سَوَآءٗ لِّلسَّآئِلِينَ ۞ ثُمَّ ٱسۡتَوَىٰٓ إِلَى ٱلسَّمَآءِ وَهِيَ دُخَانٞ فَقَالَ لَهَا وَلِلۡأَرۡضِ ٱئۡتِيَا طَوۡعًا أَوۡ كَرۡهٗا قَالَتَآ أَتَيۡنَا طَآئِعِينَ ۞ فَقَضَىٰهُنَّ سَبۡعَ سَمَٰوَاتٖ فِي يَوۡمَيۡنِ وَأَوۡحَىٰ فِي كُلِّ سَمَآءٍ أَمۡرَهَاۚ وَزَيَّنَّا ٱلسَّمَآءَ ٱلدُّنۡيَا بِمَصَٰبِيحَ وَحِفۡظٗاۚ ذَٰلِكَ تَقۡدِيرُ ٱلۡعَزِيزِ ٱلۡعَلِيمِ ۞ فَإِنۡ أَعۡرَضُواْ فَقُلۡ أَنذَرۡتُكُمۡ صَٰعِقَةٗ مِّثۡلَ صَٰعِقَةِ عَادٖ وَثَمُودَ ۞ إِذۡ جَآءَتۡهُمُ ٱلرُّسُلُ مِنۢ بَيۡنِ أَيۡدِيهِمۡ وَمِنۡ خَلۡفِهِمۡ أَلَّا تَعۡبُدُوٓاْ إِلَّا ٱللَّهَۖ قَالُواْ لَوۡ شَآءَ رَبُّنَا لَأَنزَلَ مَلَٰٓئِكَةٗ فَإِنَّا بِمَآ أُرۡسِلۡتُم بِهِۦ كَٰفِرُونَ ۞﴾ [فصلت/ ۱۴-۱]

«حم (حا، میم). (۱) [این کتاب] از سوی خدای بخشنده‌ی مهربان فروفرستاده شده است. (۲) کتابی است که آیاتش به شیوایی بیان شده، قرآنی به زبان عربی برای مردمی که می‌دانند. (۳) [این نامه] بشارتگر و هشدار دهنده است؛ اما بیشتر مردم روی گردانند

و [حق را] نمی‌شنوند؛ (۴) و گویند: دلهای ما از آن‌چه ما را بدان فرا می‌خوانی، سخت در حجاب است و در گوشهای ما سنگینی و میان ما و تو پرده‌ای است، پس به کار خود بپرداز و ما هم کار خود را ادامه می‌دهیم. (۵) [ای محمد!] بگو: من هم بشری چون شمایم و فقط به من وحی می‌شود که خدای شما خدای یگانه‌ای است. پس به سوی او روی آورید و از او آمرزش بخواهید. وای به حال مشرکان! (۶) آن کسانی که زکات [خود را] نمی‌پردازند و به آخرت باور ندارند. (۷) بی‌تردید آنان که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند، آنان را پاداشی بی‌نهایت است. (۸) بگو: آیا شما به کسی که زمین را در دو دوره آفریده است، کفر می‌ورزید و برای او همتایانی قرار می‌دهید؟ این است پروردگار جهانیان. (۹) و در زمین کوههای ریشه‌داری بر روی آن قرار داد و در آن خیر و برکت فراوان نهاد و در چهار دوره‌ی کامل، روزی اهل زمین را به اندازه‌ی لازم در آن مقرر کرد که متناسب نیاز درخواست‌کنندگان است. (۱۰) آن‌گاه به پدیدآوردن آسمان پرداخت و آن به صورت دودی بود. به آسمان و زمین گفت: خواه و ناخواه بیایید. [به زبان حال] گفتند: فرمانبردار آمدیم. (۱۱) آن‌گاه در دو دوره آنها را به شکل هفت آسمان درآورد و در هر آسمانی، تدبیرش را مقرر نمود و آسمان فرودین را با چراغ‌هایی [از ستارگان] بیاراستیم و نیك نگاهداشتیم. این است، مقیاس و تدبیر آن ظفرمند دانا. (۱۲) اگر روی‌گردان شدند، بگو: شما را از [عذاب] آذرخشی مانند آذرخش عاد و ثمود، هشدار می‌دهم. (۱۳) وقتی که پیام‌آوران از هر طرف، پیش آنان آمدند [و گفتند:] زنهار! جز خدا را مپرستید. گفتند: اگر پروردگار ما می‌خواست، قطعاً فرشتگانی [به پیامبری] فرو می‌فرستاد. پس ما به آن‌چه شما بدان برگزیده شده‌اید، ایمان نمی‌آوریم. (۱۴)»

«در این‌جا عتبه دست بر دهان پیامبر ﷺ گذاشت و او را به خدای رحمان قسم داد تا از تلاوت بیش‌تر باز آید. چون نزد قومش برگشت و از او سؤال کردند. گفت: به خدا قسم سخنی شنیدم که هرگز مانند آن را نشنیده‌ام. قسم به خدا نه شعر بود نه سخن کاهن و نه جادو. ای قریش، از من اطاعت کنید و موضع‌گیری در مقابل او را به من واگذارید. او و دعوتش را به حال خودش رها کنید و از او کناره‌گیری نمایید به خدا قسم، برای سخنی که از او شنیدم، آینده‌ی مهمی در انتظار است. اگر عرب‌ها او را به قتل رساندند که بدون زحمت از جانب او راحت می‌شوید و اگر او بر عرب‌ها پیروزی شد، عزتِ او، عزت شما

است. قوم گفتند: بدون شک محمد تو را سحر کرده است. گفت: نظر من همین است.

پس از آن کفار پیشنهاد کردند که پیامبر ﷺ در عبادت آنان و آنان در عبادت پیامبر ﷺ مشارکت نمایند. اما خداوند سوره‌ی کافرون را در جوابشان نازل کرد:

﴿قُلْ يَـٰٓأَيُّهَا ٱلْكَـٰفِرُونَ ١ لَآ أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ ٢ وَلَآ أَنتُمْ عَـٰبِدُونَ مَآ أَعْبُدُ ٣ وَلَآ أَنَا۠ عَابِدٌ مَّا عَبَدتُّمْ ٤ وَلَآ أَنتُمْ عَـٰبِدُونَ مَآ أَعْبُدُ ٥ لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِىَ دِينِ ٦﴾ [کافرون/ ۶-۱]

«بگو: ای کافران!. آنچه را که شما (بجز خدا) می‌پرستید، من نمی‌پرستم. نیز نمی‌پرستید آنچه را که من می‌پرستم. همچنین نه من به گونه شما پرستش را انجام می‌دهم. و نه شما به گونه من پرستش را انجام می‌دهید. آئین خودتان برای خودتان، و آئین خودم برای خودم!»

همچنین پیامبر ﷺ به آنان گفت: فکر نکنید من دعوت شما را برای شرک ورزیدن به خدا می‌پذیرم. وقتی که از پیامبر ﷺ ناامید شدند، و درخواست خود را عوض کردند و از او خواستند تا آیاتی از قرآن را حذف کند که در مورد بت‌ها بوده و تهدیدات شدیدی در بردارند و موجب خشم آنان هستند. (به عبارتی دیگر) قرآن دیگری بیاورد و قرآن فعلی را تغییر دهد. آن‌گاه خداوند در سوره‌ی یونس به آنان جواب داد:

﴿قُلْ مَا يَكُونُ لِىٓ أَنْ أُبَدِّلَهُۥ مِن تِلْقَآىِٕ نَفْسِىٓ ۖ إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰٓ إِلَىَّ ۖ﴾ [یونس/ ۱۵]

«بگو: مرا نرسد که خودسرانه و به میل خود آن را تغییر دهم. من جز به دنبال چیزی نمی‌روم و جز چیزی را نمی‌گویم که بر من وحی گردد.

در این میان برای پیامبر ﷺ و کفار قریش حادثه‌ای عجیب رخ داد که می‌تواند برای کسانی که به ضُعفا و بیچارگان بی‌محلی می‌کنند، درس عبرت و چراغ هدایتی باشد. داستان از این قرار بود، در حالی که، رسول خدا ﷺ با بزرگان و اشراف قریش نشسته بود و سعی می‌کرد نظر آنان را به سوی دین جلب کند و بر آنان قرآن می‌خواند و احکام دین را تشریح می‌کرد؛ ناگهان عبدالله‌بن ام مکتوم نابینا که خیلی قبل مسلمان شده بود، آمد. در آن وقت پیامبر ﷺ سخت مشغول گفتگو با کفار بود و با نَرمشی که از آنان دیده بود،

به اسلام آوردن‌شان بسیار امید بسته بود. عبدالله فریاد برآورد: ای رسول خدا از آن‌چه خداوند به تو آموخته من را آموزش بده و سخنش را چند بار تکرار کرد. این وضعیت بر پیامبر ﷺ گران تمام شده و قطع گفتار خود توسط عبدالله را نپسندید و ترسید که مبادا توجه او به این مسکین و بیچاره قلب اشراف قریش را برنجاند. لذا از عبدالله روگردان شد. اما بلافاصله خداوند با انزالِ آیات ابتدای سوره‌ی عبس پیامبر ﷺ را سرزنش کرد:

﴿عَبَسَ وَتَوَلَّىٰٓ ١ أَن جَآءَهُ ٱلۡأَعۡمَىٰ ٢ وَمَا يُدۡرِيكَ لَعَلَّهُۥ يَزَّكَّىٰٓ ٣ أَوۡ يَذَّكَّرُ فَتَنفَعَهُ ٱلذِّكۡرَىٰٓ ٤ أَمَّا مَنِ ٱسۡتَغۡنَىٰ ٥ فَأَنتَ لَهُۥ تَصَدَّىٰ ٦ وَمَا عَلَيۡكَ أَلَّا يَزَّكَّىٰ ٧ وَأَمَّا مَن جَآءَكَ يَسۡعَىٰ ٨ وَهُوَ يَخۡشَىٰ ٩ فَأَنتَ عَنۡهُ تَلَهَّىٰ ١٠﴾ [عبس/ ۱۰-۱]

«چهره در هم کشید و روی برتافت! (۱) از این که نابینائی به پیش او آمد. (۲) تو چه می‌دانی، شاید او (از آموزش و پرورش تو بهره گیرد و) خود را پاک و آراسته سازد. (۳) یا این که پند گیرد و اندرز بدو سود برساند. (۴) امّا آن کس که خود را (از دین و هدایت آسمانی) بی‌نیاز می‌داند. (۵) تو بدو روی می‌آوری و می‌پردازی! (۶) چه گناهی بر تو است. اگر او (با آب ایمان، از چرک کفر) خویشتن را پاک و پاکیزه ندارد؟! (۷) امّا کسی که شتابان و مشتاقانه به پیش تو می‌آید. (۸) و از خدا ترسان است. (۹) تو از او غافل می‌شوی (و بدو اعتناء نمی‌کنی!). (۱۰)»

پس از آن هرگز پیامبر ﷺ در مقابل هیچ فقیر و بیچاره‌ای ترش‌رویی نکرد و هرگاه عبدالله‌ابن ام مکتوم نزدشان می‌آمد می‌فرمود: مرحبا به کسی که پروردگارم به خاطر او مرا سرزنش کرد. وقتی مشرکان دیدند، درخواست‌های آنان پذیرفته نمی‌شود، تصمیم گرفتند از راهی دیگر وارد شوند که همان به ستوه آوردن پیامبر ﷺ با درخواست معجزات بود. لذا در کنار هم جمع شده و گفتند: ای محمد! اگر راست می‌گویی نشانه‌ای که درخواست می‌کنیم به ما نشان بده و آن این که ماه را برای ما به دو نیم کنی. آن‌گاه خداوند این معجزه را به پیامبرش ارزانی داشت و ماه به دو نیم شد و پیامبر از آنان خواست تا به حقانیتش گواهی دهند.[1] این داستان را عبدالله بن مسعود که از مسلمانان نخستین

---

۱. معجزهٔ شکافته شدن ماه را امام بخاری و مسلم و ترمذی از عبدالله‌بن مسعود روایت کرده‌اند. در چین بنایی قدیمی یافت شده که بر آن نوشته بوده است: در فلان سال که حادثه‌ی آسمانی بزرگ یعنی شکافته شدن ماه

است، روایت کرده و از طرق مختلف از او روایت شده است. همچنین ابن عباس و دیگران هم آن را روایت کرده‌اند و راویان آن در مراحل بعدی به حد تواتر رسیده‌اند. قرآن هم در ابتدای سوره‌ی قمر از آن یاد کرده است:

﴿ٱقۡتَرَبَتِ ٱلسَّاعَةُ وَٱنشَقَّ ٱلۡقَمَرُ ۝١﴾ [قمر/ ۱]

«قیامت هرچه زودتر فرا می‌رسد، و (در آن) ماه به دو نیم می‌گردد.»

هنگامی که معاندان این معجزه‌ی بزرگ را دیدند، برخی از آنان گفتند: ابن ابی کبشه شما را سحر نموده است. آن‌گاه خداوند در جواب آنان این آیه را نازل کرد:

﴿وَإِن يَرَوۡاْ ءَايَةً يُعۡرِضُواْ وَيَقُولُواْ سِحۡرٞ مُّسۡتَمِرّٞ ۝٢﴾ [قمر/ ۲]

«و اگر مشرکان معجزه بزرگی را ببینند از آن روی‌گردان می‌گردند (و بدان ایمان نمی‌آورند) و می‌گویند: جادوی گذرا و ناپایداری است.»

بعد از آن معجزاتی از پیامبر درخواست کردند که معلوم بود قصدی جز لجاجت و عناد ندارند. به عنوان مثال در سوره‌ی اسرا گفتند:

﴿وَقَالُواْ لَن نُّؤۡمِنَ لَكَ حَتَّىٰ تَفۡجُرَ لَنَا مِنَ ٱلۡأَرۡضِ يَنۢبُوعًا ۝٩٠ أَوۡ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٞ مِّن نَّخِيلٖ وَعِنَبٖ فَتُفَجِّرَ ٱلۡأَنۡهَٰرَ خِلَٰلَهَا تَفۡجِيرًا ۝٩١ أَوۡ تُسۡقِطَ ٱلسَّمَآءَ كَمَا زَعَمۡتَ عَلَيۡنَا كِسَفًا أَوۡ تَأۡتِيَ بِٱللَّهِ وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةِ قَبِيلًا ۝٩٢ أَوۡ يَكُونَ لَكَ بَيۡتٞ مِّن زُخۡرُفٍ أَوۡ تَرۡقَىٰ فِي ٱلسَّمَآءِ وَلَن نُّؤۡمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّىٰ تُنَزِّلَ عَلَيۡنَا كِتَٰبٗا نَّقۡرَؤُهُۥۗ قُلۡ سُبۡحَانَ رَبِّي هَلۡ كُنتُ إِلَّا بَشَرٗا رَّسُولٗا ۝٩٣ وَمَا مَنَعَ ٱلنَّاسَ أَن يُؤۡمِنُوٓاْ إِذۡ جَآءَهُمُ ٱلۡهُدَىٰٓ إِلَّآ أَن قَالُوٓاْ أَبَعَثَ ٱللَّهُ بَشَرٗا رَّسُولٗا ۝٩٤﴾ [اسراء/ ۹۴-۹۰]

---

به دو قسمت رخ داده، این بنا ساخته شده است. بعد از تحقیق معلوم گشت که تاریخ نوشته شده بر آن بنا با تاریخ شکافته شدن ماه برای پیامبر ﷺ برابری می‌کند. مجله الرأی العام کویت در تاریخ ۱۹۷۱/۱۱/۱۲ نوشت: این مطلب را فرمانده‌ی کاروان مسافرتی آپولو ۱۵ که مسافرتش بین ۱۹۷۱/۷/۲۶ تا ۱۹۷۱/۸/۷ انجام شده مورد تأکید قرار داده است. به گونه‌ای که روزنامه‌ی گاردین در تحقیقی در رابطه با این سفر در شماره‌ی روز ۱۹۷۱/۷/۲۹ نوشت: شکاف موجود بر سطح ماه که افراد آپولو ۱۵ در مورد آن تحقیق خواهند کرد، امکان دارد معجزه‌ای که پیامبر ﷺ ۱۳۹۳ سال قبل مدعی آن شده را به اثبات برساند. معجزه‌ای که ساعت هفت یکی از روزها در مکه، رخ داده است. عرض این شکاف حدود یك میل است و دانشمندان آن را افریز هادلی می‌نامند.

«و (هنگامی که کافران مکّه در برابر اعجاز قرآن و دلائل روشن آن درمانده و مبهوت شدند) گفتند: ما هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم، مگر این که از زمین (خشک و سوزان مکّه) چشمه‌ای برای ما بیرون جوشانی (که آب آن دائم و روان باشد). (۹۰) یا این که باغی از درختان خرما و انگور (در مکّه) داشته باشی و رودبارها و جویبارهای فراوان در آن روان گردانی. (۹۱) یا آسمان را تکّه‌تکّه بر سر ما فرود آری همان‌گونه که می‌پنداری (و می‌گوئی که خدا ما را بیم داده است) و یا این که خدا و فرشتگان را بیاوری و با ما رویاروی گردانی. (۹۲) یا این که سرای بزرگ زرنگاری داشته باشی، و یا این که به سوی آسمان بالا روی، و تنها به بالا رفتنت از آسمان هم ایمان نمی‌آوریم مگر این که کتابی همراه خود برایمان بیاوری که آن را بخوانیم (و ببینیم که از جانب خدا در آن نوشته شده است که تو فرستاده پروردگار می‌باشی). بگو: پروردگار من منزّه است (از آن که کسی بدو فرمان دهد، یا این که در قدرت او شریک گردد). مگر من جز انسان فرستاده‌ای (از سوی یزدان برای رهنمود مردمان) هستم؟ (معجزه در دست خدا است؛ نه من). (۹۳) تنها چیزی که مانع ایمان آوردن مردمان بعد از نزول هدایت (وحی آسمانی) برای ایشان شد، این است که می‌گویند: آیا خداوند انسانی را به عنوان پیغمبر فرستاده است؟! (فرشتگان افلاکی سزاوار این مقام بزرگ رسالتند؛ نه انسان‌های خاکی). (۹۴)»

خداوند در جواب همه‌ی این موارد به پیامبر ﷺ فرمود: به آنان بگو:

﴿سُبۡحَانَ رَبِّي هَلۡ كُنتُ إِلَّا بَشَرٗا رَّسُولٗا ٩٣﴾ [اسراء/ ۹۳]

«پاک است پروردگار من مگر من جز انسان فرستاده‌ای (بیش) هستم؟»

علت چنین برخوردی از جانب خداوند، این بود که می‌دانست، دل‌های آنان چگونه پر از تعصب و عناد است، و هر چقدر معجزات به آنان نمایانده شود ایمان نمی‌آورند. چنان‌چه در آیه‌ی ۱۰۹ سوره‌ی انعام می‌فرماید:

﴿وَأَقۡسَمُواْ بِٱللَّهِ جَهۡدَ أَيۡمَٰنِهِمۡ لَئِن جَآءَتۡهُمۡ ءَايَةٞ لَّيُؤۡمِنُنَّ بِهَاۚ قُلۡ إِنَّمَا ٱلۡأٓيَٰتُ عِندَ ٱللَّهِۖ وَمَا يُشۡعِرُكُمۡ أَنَّهَآ إِذَا جَآءَتۡ لَا يُؤۡمِنُونَ ١٠٩﴾ [انعام/ ۱۰۹]

«مشرکان با همه توان و با تأکید هرچه بیشتر، به خدا سوگند می‌خورند که اگر معجزه‌ای (از نوع آن معجزاتی که در سوره اسراء: آیه‌های ۹۲ و ۹۳ خواسته‌اند) برای

آنان آورده شود به سبب آن ایمان می‌آورند. بگو معجزات از سوی خدا است و (برابر میل او انجام می‌پذیرد و در اختیار من نیست. ای مؤمنان! شما چه می‌دانید؟ اگر (این معجزاتی که خواسته‌اند) بدیشان نموده شود (باز هم) ایمان نمی‌آورند.»

براستی چه امید خیر و خوبی می‌توان داشت از کسانی که گفتند:

﴿وَإِذْ قَالُواْ ٱللَّهُمَّ إِن كَانَ هَٰذَا هُوَ ٱلْحَقَّ مِنْ عِندِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِّنَ ٱلسَّمَآءِ أَوِ ٱئْتِنَا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ ﴿٣٢﴾﴾ [انفال/ ۳۲]

«خداوندا اگر این (دین و قرآن) حق است و از جانب تو است از آسمان بارانی از سنگ بر سر ما فرود آور یا به عذاب دردناک ما را گرفتار ساز.»

آنان نگفتند اگر این دین و قرآن از جانب تو حق است ما را به سوی آن هدایت کن. روش درخواست معجزات از جانب پیامبران، روش شناخته شده‌ای است که هرگاه می‌بینند درخواست‌کنندگان عناد دارند و معجزات را به هدف درمانده کردن پیامبر درخواست می‌کنند، آن را از خداوند نمی‌طلبند تا عذاب خدا بر قومشان نازل نشود و هلاک نگردند. چنان‌چه قومِ عاد و ثمود هلاک شدند. هدف از آیه‌ی ۵۹ سوره‌ی اسرا هم همین است که می‌فرماید:

﴿وَمَا مَنَعَنَآ أَن نُّرْسِلَ بِٱلْأَيَٰتِ إِلَّآ أَن كَذَّبَ بِهَا ٱلْأَوَّلُونَ﴾ [اسراء/ ۵۹]

«چیزی ما را از انجام این معجزات (مادی پیشنهادی) باز نمی‌دارد، مگر این که (ما قبلاً چنین معجزاتی را بر دست پیغمبران پیشین انجام داده‌ایم، و) گذشتگان آنها را پس از مشاهده) تکذیب کرده‌اند.»

برای حضرت مسیح چنین وضعیتی اتفاق افتاد و زمانی که با هیرودس ملاقات کرد و او معجزه‌ای از حضرت طلب کرد، به او پاسخ نداد. هیرودس هم وی را مسخره کرد و او را تحویل دشمنش، بیلاطس داد. هر چند قبل از آن بر حضرت مسیح دل می‌سوخت و آرزوی ملاقاتش را داشت. این مطلب در دفتر [۲۳] از انجیل لوقا بندهای [۸ - ۱۲] آمده است.

وقتی مشرکان از مقابله با مسلمانان با دلیل و برهان احساس ضعف کردند، به استفاده از زور روی آوردند؛ سیاستی که قوم ابراهیم در هنگام درماندگی در مقابلش

اختیار کردند و گفتند:

﴿قَالُواْ حَرِّقُوهُ وَٱنصُرُوٓاْ ءَالِهَتَكُمۡ إِن كُنتُمۡ فَٰعِلِينَ ٦٨﴾ [انبیاء/ ۶۸]

«مشرکان شکنجه و اذیت و آزار را بر هر کس که مسلمان شده بود، افزایش دادند به امید این که آنان را از پیروی رسول خدا منصرف سازند. آنان در این زمینه، از هیچ تلاشی فروگذار نکردند و از تمام نیرنگ‌ها استفاده نمودند. پیامبر ﷺ به یارانش فرمود: (**در زمین متفرق شوید که بدون شک خداوند به زودی شما را کنار همدیگر جمع خواهد کرد.**) آن‌گاه یاران رسول خدا ﷺ از مکان و سرزمین هجرت از ایشان سؤال کردند. حضرت به طرف حبشه اشاره نمود.

## نخستین هجرت به حبشه

در این شرایط، بر اساس نظر پیامبر ﷺ جمعی از مسلمانان آماده‌ی هجرت شدند تا از سرزمین، کاشانه و دارایی خود به منظور حفظ دینشان فرار کنند. این نخستین هجرت از مکه به خارج آن بود و تعداد مهاجرین ده مرد و پنج زن به قرار ذیل بودند.

عثمان بن عفان رضی الله عنه و همسرش رقیه دختر رسول خدا، ابوسلمه و همسرش ام سلمه و برادر مادری‌اش ابوسبره فرزند ابی رهم و همسرش ام کلثوم، عامر بن ربیعه و همسرش لیلی، ابوحذیفه فرزند عتبه بن ربیعه و همسرش سهله دختر سهیل، عبدالرحمن بن عوف، عثمان بن مظعون، مصعب بن عمیر، سهیل بن بیضا و زبیر بن العوام.

همه‌ی این افراد از قریش بودند و چنان‌چه ابن هشام روایت کرده، سرپرست‌شان عثمان بن مظعون بوده است. آنان به نام خدا حرکت کردند تا به دریا رسیدند و در آن جا کشتی اجاره نمودند تا به مقصد برسند. آنان در حبشه در امنیت و آرامش و دور از شکنجه مشرکین بسر بردند. از سوی دیگر، تنها عدهٔ اندکی همراه با پیامبر ﷺ در مکه باقی ماندند.

## اسلامِ عمر رضی الله عنه

در این مقطع از تاریخ اسلام، ابرپهلوان نامدار، عمر بن خطاب رضی الله عنه عدوی قریشی مسلمان شد. او قبلاً به شدت با مسلمانان مخالف بود و آنان را اذیت و آزار می‌داد. لیلی

یکی از کسانی که با شوهرش به حبشه هجرت کرد، می‌گوید: عمر از سخت‌گیرترین مردم نسبت به ما به خاطر اسلام ما بود. چون شترم را سوار شدم و خواستم به سوی سرزمین حبشه حرکت کنم، ناگهان او را مقابل خود یافتم که گفت: کجا می‌روی ای مادر عبدالله؟ گفتم به خاطر دین‌مان ما را اذیت کردید، در سرزمین خدا به جایی که مورد اذیت و آزار قرار نگیریم هجرت می‌کنیم. گفت: خداوند همراهتان باشد. وقتی شوهرم عامر، آمد آن‌چه را از نرم‌دلی عمر دیده بودم، برایش تعریف کردم. گفت: آیا امید داری او مسلمان شود؟ نه به خدا قسم او مسلمان نمی‌شود تا آن که الاغ خطاب مسلمان شود. علت چنین تصور عامر نسبت به عمر ﷺ سنگ‌دلی و برخورد تند و خشنی بود که از او در مقابل مسلمانان می‌دید. اما برکت دعای پیامبر شامل حال او شد.

پیامبر ﷺ قبل از اسلام عمر، دعا کرده و گفته بود: اللّهم اَعِزَّ الإسلامَ بعمر[۱]. عمر در خانه‌ی ارقم بن ابی الارقم که مسلمانان در آن اجتماع می‌کردند، مسلمان شد. خداوند با اسلام عمر آرزوی پیامبر را برآورده کرد. عبدالله بن مسعود در روایت امام بخاری می‌گوید: از زمانی که عمر مسلمان شد، ما به عزت و سربلندی دست یافتیم. عمر بلافاصله بعد از اسلام آوردن از پیامبر ﷺ درخواست کرد تا نماز را در مسجد آشکارا بپا دارند و آن حضرت پذیرفت و نماز در مسجد برگزار شد. زمانی که کفار دیدند عمر مسلمان شده به مصیبت و بلای بزرگی دچار شدند و تصمیم گرفتند او را بکشند و جمع بزرگی اطراف خانه‌ی او را محاصره کردند و منتظر بیرون آمدنش بودند در آن هنگام، عاص‌بن وائل سهمی از قبیله‌ی بنی‌سهم که با قبیله‌ی بنی عدی، یعنی قبیله‌ی عمر هم‌پیمان بود -در حالی که شال و لباس ابریشمی پوشیده بود- سر رسید و به عمر گفت: چه شده؟ عمر گفت: قوم تو تصمیم گرفته‌اند به علت این که مسلمان شده‌ام، من را بکشند. عاص گفت: کسی بر تو دست نمی‌یابد، و من پناه‌دهنده‌ی تو هستم. به این

---

۱. پیامبر ﷺ فرمود: خدایا اسلام را با محبوب‌ترین فرد نزد خود از این دو مرد، یعنی ابوجهل و عمربن خطاب عزت بده. محبوب‌ترین آن دو، نزد خدا، عمر بود. ترمذی این حدیث را روایت کرده و آن را از طریق ابن عمر صحیح دانسته و ابن سعد هم او را روایت کرده است. طبرانی آن را از طریق ثوبان روایت کرده و ترمذی با لفظ: «اللّهم اَعِزَّ الدِّینَ بعُمَرَبن الخطابِ» حسن دانسته است.

ترتیب عمر امنیت یافت و عاص نزد مردم آمد و دید جمعیت انبوه مردم اطراف خانه را پر کرده است. عاص به آنان گفت چه می‌خواهید؟ گفتند: قصد ابن خطاب کرده‌ایم که او بی‌دین شده است. گفت: امکان ندارد بر او دست یابید. آن‌گاه مردم از جایی که آمده بودند، برگشتند.

### بازگشتِ مهاجران حبشه

سه ماه پس از هجرت، مهاجران حبشه به مکه برگشتند؛ زیرا به علت تعداد اندک‌شان اقامت در حبشه خوشایند نبود. به علاوه آنان اشراف قریش بودند و همسران خود را همراه داشتند و زندگی برای چنین افرادی به این شکل در دیار غربت راحت نبود.

برخی از مورخان با علاقه‌ی فراوان داستانی نقل کرده و آن را سبب بازگشت مهاجران حبشه دانسته‌اند. داستان از این قرار است: هنگامی که رسول خدا ﷺ سوره‌ی نجم را قرائت کرد و از بت‌های مشرکین به خوبی یاد نمود و بعد از آیه‌ی:

﴿أَفَرَءَيۡتُمُ ٱللَّٰتَ وَٱلۡعُزَّىٰ ١٩ وَمَنَوٰةَ ٱلثَّالِثَةَ ٱلۡأُخۡرَىٰٓ ٢٠﴾ [نجم/ ۲۰-۱۹]

«آیا چنین می‌بینید (و این‌گونه معتقدید) که لات و عزی. و منات، سومین بت دیگر (معبود شما و دختران خدایند، و دارای قدرت و عظمت می‌باشند؟)»

افزود: «تِلکَ الغرانیقُ العُلَی و إِنَّ شَفَاعَتهنَّ لتُرتَجَی»

«یعنی آنان فرشتگان پرنده‌مانند هستند که امید شفاعت آنان می‌رود.»

مشرکان از بابِ تعظیم و از فرطِ خوشحالی به سجده افتادند و این خبر به مهاجران حبشه رسید، و به آنان گفتند که: قومشان اسلام آوردند. مهاجران به این علت از حبشه برگشتند.

روایت چنین داستانی جایز نیست مگر از جانب انسان‌های کم‌فهمی که هرچه می‌بینند، بدون تحقیق و یقین به صحت آن، روایت می‌کنند. هم اکنون دلایل نقلی و عقلی را بر بطلان این داستان ارائه می‌کنیم:

این حدیث از نظر متن و سند اضطراب دارد. اما قاضی عیاض در کتاب «**شفاء**»، در مورد سند آن می‌گوید: هیچ کسی از راویان احادیث صحیح و مورد اعتماد آن را روایت

نکرده است. اما در مورد متن باید گفت: یاران رسول خدا ﷺ و مشرکان دیوانه نبودند که همزمان با ستایش، مذمت بشنوند و باور کنند؛ زیرا قرآن بعد از ذکر بت‌ها می‌گوید:

﴿إِنۡ هِيَ إِلَّآ أَسۡمَآءٞ سَمَّيۡتُمُوهَآ أَنتُمۡ وَءَابَآؤُكُم مَّآ أَنزَلَ ٱللَّهُ بِهَا مِن سُلۡطَٰنٍۚ﴾ [نجم/ ۲۳]

«اینها فقط نامهایی (بی‌محتوی و اسم‌هایی بی‌مسمی) است که شما و پدرانتان (از پیش خود بر آن‌ها گذاشته‌اند. هرگز خداوند دلیل و حجتی (بر صحت آنها) نازل نکرده است)».

بنابراین، این کلام، در صورت صحت داستان، از نظم و پیوستگی لازم برخوردار نخواهد بود، و اگر چنین حادثه‌ای رخ می‌داد کفار از آن علیه پیامبر ﷺ استدلال می‌کردند و آنان کسانی بودند که ما به خوبی آنان را می‌شناسیم و می‌دانیم که چگونه در موارد کوچک‌تر از این مورد به مجادله می‌پرداختند. لذا امکان ندارد آنان به سادگی از کنار چنین حادثه‌ای بگذرند. واضح است که این داستان از واقعه‌ی تغییر قبله کوچک‌تر نبود. این در حالی است که مشرکان در موضوع تغییر قبله به قدری حرف زدند که خداوند آنان را در سوره‌ی بقره بی‌عقل نامید و گفت:

﴿سَيَقُولُ ٱلسُّفَهَآءُ مِنَ ٱلنَّاسِ مَا وَلَّىٰهُمۡ عَن قِبۡلَتِهِمُ ٱلَّتِي كَانُواْ عَلَيۡهَاۚ﴾ [بقره/ ۱۴۲]

«نابخردان مردم خواهند گفت: چه چیز ایشان را از قبله خود که بر آن بودند برگرداند؟»

اما از هیچ یک از مردان و سردمداران لجاجت و عناد شنیده نشد که به پیامبر ﷺ بگوید: چرا خدایان ما را بعد از ستایش مذمت کردی؟ در صورتی که چنین کاری برایشان از شمشیر کشیدن در مقابل پیامبر ﷺ و از دست دادن مردان در جنگ با مسلمانان آسان‌تر بود.

علاوه بر آن مورخان هنگامی که این داستان را نقل می‌کنند و آن را سبب بازگشت مهاجران حبشه معرفی می‌نمایند. در اثنای سخن‌شان می‌گویند هجرت به حبشه در ماه رجب و بازگشت در ماه شوال و نزول سوره‌ی نجم در ماه رمضان بوده است. روی این حساب، فاصله‌ی بین نزول آیات و بازگشت مهاجران فقط یک ماه می‌شود و کسی که

اندکی فکر کند متوجه می‌شود که در آن زمان، یک ماه برای رفتن و بازگشتن از حبشه کافی نبوده است. زیرا در آن زمان نه کشتی تجاری بود که به آسانی از دریا بگذرد و نه تلگرافی که خبر اسلام قریش را به حبشه برساند. پس جای تعجب نخواهد داشت اگر بگوییم، این خرافه برآمده از داستان‌های ساختگی هواپرستانی است که خداوند به وسیله‌ی آنان دین خود را آزمایش می‌کند. اما سپاس خدا را که بر ما منت گذاشت و کتاب خود را برای ما حفظ کرد که بین ما و هر دروغگوی روایت‌سازی فیصله می‌کند.

در همان سوره قرآن می‌گوید:

﴿وَمَا يَنطِقُ عَنِ ٱلْهَوَىٰٓ ۝٣﴾ [نجم/ ۳]

«و از روی هوا و هوس سخن نمی‌گوید.»

آن چه شیطان القا می‌کند، زشت‌ترین چیزی است که روایت می‌شود. پس چگونه رسول خدا سخنی می‌گوید و یا مطلبی را بر زبان جاری می‌سازد که در صحت وحی شک ایجاد نماید؟ این کاری است که بی‌خردان می‌خواهند. (اما زهی خیال باطل که) این‌چنین خداوند نیرنگ‌شان را به خودشان برمی‌گرداند.

روایت صحیحی که در موضوع این سجده آمده، مطلبی است که عبدالله‌بن مسعود رضی الله عنه روایت می‌کند مبنی بر اینکه رسول خدا ﷺ سوره‌ی نجم را تلاوت کردند و سجده نمودند. آن‌گاه هر کس که با ایشان بودند سجده کردند مگر یک مرد که مشتی ریگ برداشت و بر پیشانی گذاشت و گفت: برای من همین مقدار کافی است. پس بعدها دیدم که در حالی که کافر بود کشته شد. و در این حدیث هیچ دلیلی وجود ندارد که کسانی که با پیامبر ﷺ سجده کردند، مشرکان بودند بلکه آن‌چه از سخن عبدالله به دست می‌آید، این است که: آن مرد مسلمان بوده و بعدها دیده که مرتد شده است. و این ممکن است؛ چون برخی از کسانی که ایمان ضعیف داشتند سختی‌ها را تحمل نکردند و مرتد شدند. مانند علی‌بن امیه‌بن خلف.

وقتی مهاجران از حبشه برگشتند، نتوانستند وارد مکه شوند مگر آن که برای خود پناه‌دهنده‌ای می‌یافتند. آن‌گاه ابو سلمه تحت حمایت و امانِ دایی‌اش، ابوطالب قرار گرفت و عثمان بن مظعون تحت حمایت و امانِ ولیدبن مغیره. اما عثمان به زودی از زیر

حمایت ولید بیرون آمد؛ چون رفتارش را با مسلمانان مشاهده کرد، نتوانست راحتی را برای خود بخواهد آن هم در شرایطی که برادرانِ مسلمانش عذاب می کشیدند.

### قطعنامهٔ محاصره

چون نیرنگ‌ها و تلاش‌های کفار قریش کار به جایی نبرد به بنی عبدمناف که پیامبر ﷺ از آنان بود، پیشنهاد دادند تا در مقابل چند برابر دیه یک انسان، پیامبر ﷺ را به آن‌ها بسپارند. اما عبدمناف این پیشنهاد را رد کردند. سپس کافران، به ابوطالب پیشنهاد کردند که یکی از بهترین جوانان خود را به او بدهند[۱] تا به فرزندی بگیرد و در مقابل برادرزاده‌ی خود را تسلیم قریش نمایند. اما ابوطالب گفت: جای تعجب است، آیا فرزند خود را به من می‌دهید تا مخارج خوراک او را بپردازم و من فرزند خود را به شما بدهم تا او را بکشید؟! زمانی که کفار با چنین وضعیتی روبه‌رو شدند، همگی هم‌پیمان شدند تا بنی هاشم و بنی المطلب، فرزندان عبدمناف، را از میان خود برانند و از مکه بیرون کنند و آنان را در محاصره‌ی اقتصادی قرار دهند. نه چیزی به آنان بفروشند و نه چیزی از آنان بخرند تا محمد را برای کشتن تسلیم نمایند.

در این مورد قطعنامه‌ای نوشتند و در درونِ کعبه آویزان کردند. به این ترتیب بنوهاشم به دره‌ی ابوطالب پناه بردند و بنوالمطلب هم اعم از کافر و مسلمان به جز ابوالهب -که با قریش بود- به آنان پیوستند. اما دو عموزاده‌ی دیگرشان، یعنی عبدشمس و نوفل، فرزندان عبدمناف از یاری‌شان دست کشیدند. محاصره‌شدگان به رنج و مشقت بسیاری دچار شدند به حدی که برای تغذیه، برگ درختان را می‌خوردند و دشمنان از تجارت تاجران با آنان ممانعت به عمل می‌آوردند. و ابولهب در این زمینه پیش‌آهنگ‌شان بود.

### هجرت دوم به حبشه

بعد از آن که پیامبر ﷺ با قومش وارد شعب ابی طالب شدند، به همه‌ی مسلمانان دستور دادند به حبشه هجرت کنند تا در دیار غربت همدیگر را دلداری بدهند. از این‌رو

---

۱. جوان پیشنهادی قریش عماره فرزند ولید بود.

بیش‌تر مسلمانان هجرت کردند که تعدادشان هشتاد و سه مرد و هجده زن بود. از میانِ مردان، جعفربن ابی‌طالب و همسرش اسما دختر عمیس، مقداد بن اسود، عبدالله بن مسعود، عبیدالله بن جحش و همسرش ام حبیبه دختر ابوسفیان در میان مهاجران بودند. کسانی هم که از اهل یمن مسلمان شده بودند، و به سوی‌شان حرکت نمودند و آنان اشعری‌ها یعنی ابوموسی و عموزاده‌هایش بودند. چون قریش وضعیت را چنین دید، عمرو بن عاص و عمارة بن ولید را در پی مهاجران نزد نجاشی فرستادند تا مسلمانان را به آنان تحویل دهد. اما آن دو با ناکامی تمام برگشتند و از نجاشی جز توهین ندیدند؛ زیرا آنان با درخواست بازگرداندن کسانی که به او پناهنده شده بودند، در واقع به او بی‌احترامی نموده بودند. اما بنی هاشم نزدیک به سه سال در شعب محاصره بودند و در رنج و سختی طاقت‌فرسایی بسر می‌بردند و هیچ غذایی جز مخفیانه به دست‌شان نمی‌رسید.

## شکستن قطعنامهٔ محاصره

پنج نفر از بزرگان قریش قیام نمودند و خواستار شکستن این پیمان ظالمانه شدند. آن پنج نفر عبارت بودند از: **هشام بن عمرو بن ربیعه بن حارث عامری** که مهم‌ترین نقش را داشت **زهیربن ابی امیه مخزومی** پسر عمه‌ی پیامبر ﷺ فرزند عاتکه، **مطعم بن عدی نوفلی، ابوالبختری بن هشام اسدی و زمعه‌بن الاسود اسدی.** آنان شب هم‌پیمان شدند و صبح هنگام زهیر در حالی که شالی بر شانه انداخته بود، طواف کرد. سپس رو به مردم نمود و گفت: ای اهل مکه آیا رواست که ما بخوریم و بنوشیم در حالی که بنوهاشم و بنی مطلب دارند هلاک می‌شوند و با آنان خرید و فروش نمی‌شود؟! به خدا قسم نمی‌نشینم تا این قطعنامه‌ی ظالمانه شکسته شود. ابوجهل گفت: دروغ می‌گویی. زمعه خطاب به ابوجهل گفت: این تویی به خدا قسم که دروغ می‌گویی و در اشتباهی ما از اول به نوشتن چنین قطعنامه‌ای رضایت نداشتیم. ابوالبختری گفت: زمعه راست می‌گوید. مطعم بن عدی گفت: شما دو نفر راست و درست می‌گویید و هر کس چیز دیگری بگوید، دروغ گفته است. هشام بن عمرو هم مطالب گفته شده را تأیید کرد.

پس مطعم بن عدی به سوی قطعنامه رفت و آن را پاره کرد. موریانه قبلاً قطعنامه را خورده بود و در آن چیزی جز نام خدا باقی نمانده بود و قبل از این ماجرا پیامبر ﷺ عمویش ابوطالب را در جریان گذاشته بود. به این ترتیب مردم بعد از رنج و مشقت فراوان به خانه‌هایشان برگشتند.

## هیئت نجران

بعد از خارج شدن پیامبر ﷺ از شعب ابی طالب هیئتی از مسیحیان نجران که خبر پیامبر ﷺ توسط مهاجران حبشه به آنان رسیده بود، نزد رسول خدا آمدند تا ویژگی‌های پیامبر ﷺ را با آن‌چه در کتاب‌های خود دیده بودند، مقایسه نمایند. آن هیئت تقریباً بیست نفر بودند. هنگامی که رسول خدا ﷺ قرآن را برای‌شان تلاوت کرد و همگی مسلمان شدند. ابوجهل به آنان گفت: ما کاروانی بی‌عقل‌تر از شما ندیدیم. قوم‌تان شما را فرستاده‌اند تا در مورد این مرد تحقیق کنید و خبرش را نزدشان ببرید اما شما به این زودی بی‌دین شدید! گفتند: خداحافظ، ما جاهلانه با شما وارد بحث نمی‌شویم، آن‌چه شما انتخاب نموده‌اید از شما باشد و آن‌چه ما برگزیده‌ایم از ما. خداوند در این مورد آیاتی در سوره‌ی قصص نازل کرد و گفت:

﴿ٱلَّذِينَ ءَاتَيۡنَٰهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ مِن قَبۡلِهِۦ هُم بِهِۦ يُؤۡمِنُونَ ۝٥٢ وَإِذَا يُتۡلَىٰ عَلَيۡهِمۡ قَالُوٓاْ ءَامَنَّا بِهِۦٓ إِنَّهُ ٱلۡحَقُّ مِن رَّبِّنَآ إِنَّا كُنَّا مِن قَبۡلِهِۦ مُسۡلِمِينَ ۝٥٣ أُوْلَٰٓئِكَ يُؤۡتَوۡنَ أَجۡرَهُم مَّرَّتَيۡنِ بِمَا صَبَرُواْ وَيَدۡرَءُونَ بِٱلۡحَسَنَةِ ٱلسَّيِّئَةَ وَمِمَّا رَزَقۡنَٰهُمۡ يُنفِقُونَ ۝٥٤ وَإِذَا سَمِعُواْ ٱللَّغۡوَ أَعۡرَضُواْ عَنۡهُ وَقَالُواْ لَنَآ أَعۡمَٰلُنَا وَلَكُمۡ أَعۡمَٰلُكُمۡ سَلَٰمٌ عَلَيۡكُمۡ لَا نَبۡتَغِي ٱلۡجَٰهِلِينَ ۝٥٥﴾ [قصص/ ۵۵-۵۲]

«کسانی که پیش از نزول قرآن، برایشان کتاب (تورات و انجیل را) فرستادیم (و اهل کتاب نامیده می‌شوند، اگر واقعاً مطالب تورات و انجیل را خوانده و از دل مقاصد آنها را تصدیق کرده باشند، هم اینک محمّد را به عنوان پیغمبر می‌پذیرند و) به قرآن ایمان می‌آورند. (۵۲) هنگامی که (قرآن) بر آنان خوانده می‌شود (شتابان ایمان خود را اعلان می‌دارند و) می‌گویند: بدان باور داریم، چرا که آن حق بوده و از سوی پروردگارمان

(نازل شده) است. ما پیش از نزول قرآن هم مسلمان بوده‌ایم (و نشانه‌های این پیغمبر را در کتاب‌های آسمانی خود یافته‌ایم، و هم اینک که او را بازشناخته و آیات قرآنی را با کتاب‌های دیگر آسمانی همسو و هماهنگ دیده‌ایم، آن را با جان و دل پذیرا شده‌ایم). (۵۳) آنان کسانیند که دو بار اجر و پاداششان داده می‌شود، به سبب این که (در راه ایمان اذیّت و آزارها دیده‌اند و) شکیبایی کرده‌اند، و بدی‌ها را با نیکی‌ها از میان برمی‌دارند (و نه تنها بدی‌ها را با بدی‌ها پاسخ نمی‌گویند، بلکه در مقابل کردار و گفتار بد مردم، رفتار بایسته می‌کنند و سخن شایسته می‌گویند) و از آنچه بدیشان عطاء کرده‌ایم (در راه خیر و صلاح) خرج می‌کنند و می‌بخشند. (۵۴) و هنگامی که یاوه بشنوند از آن روی می‌گردانند (و دشنام را با دشنام پاسخ نمی‌گویند و بلکه) می‌گویند: اعمال ما از آن ما، و اعمال شما از آن شما است (و هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت). وداع و بدرودتان باد! ما خواهان (همنشینی با) نادانان نیستیم. (۵۵))»

اهل مکه زمانی که در مقابل رسول خدا ﷺ درمی‌ماندند و نمی‌توانستند با استدلال جوابش را بدهند او را به جادوگری، دروغگویی، دیوانگی و کهانت متهم می‌کردند. این نوع رفتار، ویژه فرد درمانده‌ی لجاجب پیشه‌ای است که از شدت عناد شرم نمی‌کند که بگوید:

﴿وَإِذْ قَالُواْ ٱللَّهُمَّ إِن كَانَ هَٰذَا هُوَ ٱلْحَقَّ مِنْ عِندِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِّنَ ٱلسَّمَآءِ أَوِ ٱئْتِنَا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ ۝٣٢﴾ [انفال/ ۳۲]

«(ای پیغمبر! به خاطر بیاور) زمانی را که کافران می‌گفتند: خداوندا اگر این (آئین و این قرآن) حق است و از ناحیه تو است، از آسمان بارانی از سنگ بر سر ما فرود آور یا به عذاب دردناک (دیگری) ما را گرفتار ساز.»

## وفات خدیجه رضي الله عنها

کمی بعد از خارج شدن پیامبر ﷺ از شعب ابی طالب و سه سال قبل از هجرت همسرش خدیجه دختر خویلد وفات کرد. پیامبر ﷺ از او بسیار یاد می‌کرد و برایش دعا می‌نمود. این کار پیامبر ﷺ جای تعجب نداشت؛ زیرا خدیجه اولین نفر دل پاکی بود

که پیامبر ﷺ را نسبت به آن‌چه از جانب پروردگارش آورده بود، تصدیق کرد و همه‌ی فرزندان پیامبر ﷺ بجز ابراهیم[1] از ایشان بودند. دختر بزرگ پیامبر ﷺ زینب بود که در جاهلیت ابوالعاص‌بن الربیع با او ازدواج کرد و از او صاحب دختری به نام امامه شد که سیدنا علی ﷺ بعد از وفات فاطمه با او ازدواج کرد. رقیه و ام کلثوم دو دختر دیگر پیامبر ﷺ بودند که به ازدواج سیدنا عثمان ﷺ درآمدند. اولی در مکه قبل از هجرت و عثمان با او به حبشه هجرت کرد و دومی در مدینه بعد از آن که خواهرش وفات نمود. دختر چهارم و کوچک‌ترین‌شان فاطمه بود که با سیدنا علی ﷺ ازدواج کرد. خدیجه فرزندان دیگری هم به دنیا آورد که همگی در کوچکی وفات کردند و از فرزندان پیامبر ﷺ هیچ کس بعد از وفاتش زنده نماندند جز فاطمه که اندکی بعد از پیامبر ﷺ زنده بود. چون خدیجه وفات کرد، پیامبر به شدت از وفاتش غمگین و ناراحت شدند؛ زیرا او بسیار دلسوز پیامبر ﷺ بود و با استفاده از موقعیت و جایگاه والایی که در میان قبیله‌اش بنی اسد داشت، از پیامبر ﷺ در مقابل کفار دفاع می‌نمود. پیامبر ﷺ از خدیجه صاحب پسری به نام قاسم شد که کنیه‌ی ایشان به همین مناسبت ابوالقاسم بود و فرزند دیگری هم به نام عبداللّه داشت که با لقب طیب و طاهر خوانده می‌شد.

## ازدواج با سوده

در همان ماهی که خدیجه ﷺ وفات کرد پیامبر ﷺ با سوده دختر زمعه عامری قریشی ازدواج کرد، آن هم بعد از آن که شوهرش سکران‌بن عمرو -که پسر عمویش هم بود- وفات کرد. سوده به خدا و رسول ایمان آورده و با خویشاوندان و عموزاده‌هایش به مخالفت برخاسته و با همسرش سکران‌بن عمرو در نوبت دوم به حبشه هجرت کرد تا ایمانش را حفظ کند و (در اثر شکنجه و آزار مشرکان) بی‌دین نشود. بعد از بازگشت از حبشه، شوهرش وفات کرد. پس بهترین کار همین بود که پیامبر ﷺ نسبت به همسر مردی که به او ایمان آورده بود، انجام دادند و با توجه به درشت‌خویی و دشمنی که قومش با اسلام داشتند، اگر در میان‌شان رها می‌شد او را مورد اذیت و آزار قرار می‌دادند و

۱. ابراهیم از ماریه قبطیه بود که در هجده ماهگی وفات کرد.

به فتنه و بلا گرفتار می‌کردند. از طرفی جایگاه نسبی سوده در میان قومش اجازه نمی‌داد تا با کسی که از نظر نسب و شرف در مرتبه‌ی پایینی قرار دارد، ازدواج کند.

## ازدواج با عایشه رضی الله عنها

پیامبر ﷺ یک ماه بعد از ازدواج با سوده، با عایشه دختر دوستش ابوبکر رضی الله عنه ازدواج کرد. عایشه هنگام ازدواج هفت ساله بود و پیامبر ﷺ در مدینه او را به خانه برد و با هیچ دختری غیر از او ازدواج نکرد. اما سوده را در مکه به خانه برد.

## وفات ابوطالب

یک ماه بعد از وفات خدیجه رضی الله عنها عموی‌شان ابوطالب که از پیامبر ﷺ در مقابل اذیت و آزار دشمنانش دفاع می‌کرد، وفات نمود.

رسول خدا ﷺ این سال را که در آن همسر و عمویش را از دست داد، عام الحزن [سال غم] نامیدند. قریش که در حیات ابوطالب نمی‌توانستند به پیامبر آزار برسانند، بعد از وفاتش، پیامبر ﷺ را مورد اذیت و آزار شدید قرار دادند. کار به جایی کشید که در کوچه و بازار خاک بر سر مبارک می‌ریختند و هنگام نماز کثافت‌های گوسفندان را بر روی او می‌گذاشتند. یک مرتبه کفار با پیامبر ﷺ درگیر شدند و ایشان را این طرف و آن طرف می‌کشاندند و گفتند: آیا تو همان کسی هستی که می‌خواهی خدایان متعدد را یک خدا قرار دهی؟ از آنجا که مسلمانان در موقعیت ضعیفی بودند، هیچ کس جرأت نمی‌کرد جلو رود و پیامبر ﷺ را از دست‌شان آزاد سازد. مگر ابوبکر رضی الله عنه که جلو رفت و گفت: آیا مردی را به این علت می‌کُشید که می‌گوید: پروردگارم خداست؟

## هجرت به طائف

هنگامی که رسول خدا ﷺ از قریش توهین و تحقیر دید، تصمیم گرفت به سوی قبیله‌ی ثقیف در طائف برود و امیدوار بود آن‌ها او را در مقابل قومش نصرت و یاری کنند. تا رسالت پروردگارش را به پایان برساند؛ زیرا آنان نزدیک‌ترین مردم به مکه بودند و پیامبر ﷺ هم به نوعی با آنان دایی‌زاده بود. چون مادر هاشم بن عبدمناف، عاتکه سلمیه

از بنی سلیم بن منصور بود و آنان هم پیمانان ثقیف به حساب می‌آمدند، با غلامش زید بن حارثه نزدشان رفت و با سران آنان که سه نفر یعنی عبد یالیل و مسعود و حبیب فرزندان . عمرو بن عمیر ثقفی بودند، ملاقات کرد و یاری و نصرت آنان را خواستار شد تا دعوتش را به انجام برساند. اما آنان به زشتی جوابش را دادند و او از آنان هیچ خیری ندید. همزمان از آنان خواست که خبرش را پخش نکنند تا خبر به گوش قریش نرسد و به خاطر کمک خواستن از دشمنانشان فشار و آزارشان را علیه او شدت نبخشند. ثقیف نه تنها امید پیامبر ﷺ را برآورده نکردند، بلکه اراذل و اوباش و جوانان‌شان را فرستادند تا راه را بر پیامبر ﷺ ببندند و او را سنگ‌باران نمودند تا پاهای مبارک خون‌آلود شد. زیدبن حارثه با سپر کردن خود در مقابل آنان از پیامبر ﷺ دفاع می‌کرد تا به سایه‌ی درخت انگوری رسیدند و در سایه‌اش آرام گرفتند. درخت انگور در کنار باغی که متعلق به عتبه و شیبه فرزندان ربیعه بود، قرار داشت. عتبه و شیبه نیز مانند سایر مشرکین دشمن رسول خدا ﷺ بودند. صاحبان باغ در باغ حضور داشتند و پیامبر ﷺ از این بابت ناراحت بود. که وی را در چنین حالتی مشاهده کردند.

در آن هنگام چنین پروردگارش را به فریاد خواند: خداوندا، من شکایت ناتوانی و بی‌پناهی و بی‌چارگی و خواری خود در نزد مردم را به پیشگاه تو می‌آورم. ای مهربان‌ترین مهربانان تو پروردگار مستضعفان و پروردگار من هستی، من را به چه کسی می‌سپاری؟ به بیگانه‌ای که با ترش‌رویی با من برخورد کند. و با درشتی با من سخن بگوید؟ یا به دشمنی که او را بر من مسلط کرده‌ای؟ با همه‌ی وجود اگر تو ناراحت نباشی، پروایی ندارم.[۱]

چون فرزندان ربیعه پیامبر ﷺ را در این حالت دیدند، دل‌نرم شدند و ظرفی انگور بوسیلهٔ برده‌ی مسیحی خود، عداس نزدش فرستادند. زمانی که رسول خدا ﷺ شروع به

---

۱. این حدیث را طبرانی از عبدالله‌بن جعفربن ابی طالب روایت کرده و هیثمی آن را حسن دانسته و سیوطی به حسن بودن حدیث اشاره نموده است. حدیث دنباله‌ای هم دارد: غیرَ اَنَّ عافیتکَ اوسَعُ لي، اعوذُ بِنُورِ وَجهِکَ الّذِي اضاءت له السّمواتُ و الأرضُ و اشرقت له الظلماتُ، و صلح علیه امر الدنیا و الآخرة ان تحل عليَّ غضَبُكَ او تنزِل عَلي سخطك و لك العتيَ حتى ترضى و لا حول و لا قوه الا بك.

خوردن انگور کرد گفت: بسم الله الرحمن الرحیم. عداس گفت: این سخن را مردم این دیار نمی‌گویند. پیامبر ﷺ فرمود: تو از کجایی و چه دینی داری؟ گفت: مسیحی هستم از شهر نینوا.[۱] پیامبر ﷺ فرمود: از شهر مرد صالح یونس بن متی؟ گفت: تو یونس را از کجا می‌شناسی؟ آن وقت پیامبر ﷺ آیاتی از قرآن که حاوی داستان یونس بود، برایش قرائت کرد. عداس با شنیدن آیات قرآن مسلمان شد. در این میان جبرئیل با پیامی از سوی خداوند متعال سررسید و گفت: خداوند متعال به من دستور داده بخاطر کاری که قومت با تو کردند، در خدمتِ تو باشم و هر فرمانی دهی، آن‌گونه کنم. آن‌گاه پیامبر ﷺ فرمود: اللّهُمَّ اهدِ قومي فانهم لایعلمون. جبرئیل گفت: راست گفته کسی که تو را رؤف و رحیم نامیده است.

وقتی پیامبر ﷺ در راه بازگشت به منطقه‌ی «نخله» رسید، گروهی از جن نزدش آمدند و به قرآن گوش فرا دادند. آنان از پیروان حضرت موسی ﷺ بودند و چون آیات قرآن را شنیدند، سکوت اختیار کردند و به دقت به آن گوش دادند. سپس نزد قومشان برگشتند و آنان را بیم داده و خبر پیامبر ﷺ را به آنان ابلاغ نمودند. آن‌گاه آیات ۲۹ تا ۳۲ سوره‌ی احقاف در مورد آنان نازل شد:

﴿وَإِذۡ صَرَفۡنَآ إِلَيۡكَ نَفَرٗا مِّنَ ٱلۡجِنِّ يَسۡتَمِعُونَ ٱلۡقُرۡءَانَ فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوٓاْ أَنصِتُواْۖ فَلَمَّا قُضِيَ وَلَّوۡاْ إِلَىٰ قَوۡمِهِم مُّنذِرِينَ ٢٩ قَالُواْ يَٰقَوۡمَنَآ إِنَّا سَمِعۡنَا كِتَٰبًا أُنزِلَ مِنۢ بَعۡدِ مُوسَىٰ مُصَدِّقٗا لِّمَا بَيۡنَ يَدَيۡهِ يَهۡدِيٓ إِلَى ٱلۡحَقِّ وَإِلَىٰ طَرِيقٖ مُّسۡتَقِيمٖ ٣٠ يَٰقَوۡمَنَآ أَجِيبُواْ دَاعِيَ ٱللَّهِ وَءَامِنُواْ بِهِۦ يَغۡفِرۡ لَكُم مِّن ذُنُوبِكُمۡ وَيُجِرۡكُم مِّنۡ عَذَابٍ أَلِيمٖ ٣١ وَمَن لَّا يُجِبۡ دَاعِيَ ٱللَّهِ فَلَيۡسَ بِمُعۡجِزٖ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَلَيۡسَ لَهُۥ مِن دُونِهِۦٓ أَوۡلِيَآءُۚ أُوْلَٰٓئِكَ فِي ضَلَٰلٖ مُّبِينٍ ٣٢﴾ [احقاف/ ۳۲-۲۹]

«(ای پیغمبر! خاطرنشان ساز) زمانی را که گروهی از جنّیان را به سوی تو روانه کردیم تا قرآن را بشنوند. هنگامی که حاضر آمدند، به یکدیگر گفتند: خاموش باشید و گوش فرا دهید. هنگامی که (تلاوت قرآن) به پایان آمد، به عنوان مبلّغان و دعوت‌کنندگان

---

۱. آخرین شهر عراق بر کنار دجله است و در مقابلش موصل قرار دارد. نینوا زمانی پایتخت آشوری‌ها بوده است.

(همجنسان خود، به آئین آسمانی) به سوی قوم خود برگشتند. (۲۹) اینان گفتند: ای قوم ما! به کتابی گوش فرا دادیم که بعد از موسی فرستاده شده است و کتاب‌های پیش از خود را تصدیق می‌کند (و هماهنگ با کتاب‌های آسمانی پیشین است)، و به سوی حق رهنمود می‌کند و به راه راست راه می‌نماید. (۳۰) ای قوم ما! سخنان فراخواننده الهی را بپذیرید، و به او ایمان بیاورید، تا خدا گناهانتان را بیامرزد و شما را در پناه خویش (محفوظ و مصون از عذاب آخرت) دارد. (۳۱) هر کس هم سخنان فراخواننده الهی را نپذیرد، نمی‌تواند خدای را از دستیابی به خود در زمین ناتوان کند (و خویشتن را از چنگال عذاب الهی برهاند و از دست انتقام او بگریزد)، و برای او جز خدا هیچ ولی و یاوری نیست. چنین کسانی در گمراهی آشکاری هستند (۳۲)»

خداوند داستان جنیان را مفصل‌تر در سوره‌ای به نام خودشان بیان کرده که با این آیات شروع می‌شود:

﴿قُلۡ أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ ٱسۡتَمَعَ نَفَرٞ مِّنَ ٱلۡجِنِّ فَقَالُوٓاْ إِنَّا سَمِعۡنَا قُرۡءَانًا عَجَبٗا ١ يَهۡدِيٓ إِلَى ٱلرُّشۡدِ فَـَٔامَنَّا بِهِۦۖ وَلَن نُّشۡرِكَ بِرَبِّنَآ أَحَدٗا ٢﴾ [جن/۲-۱]

«ای محمّد! به امت خود) بگو: به من وحی شده است که گروهی از پریان (به تلاوت قرآن من) گوش فرا داده‌اند و (پس از مراجعت به میان قوم خود، بدیشان) گفته‌اند: ما قرآن زیبا و شگفتی را شنیده‌ایم (۱) همگان را به راه راست رهنمود می‌سازد، و ما بدان ایمان آورده‌ایم (و دیگر از ایمان خود برنمی‌گردیم و یکتاپرستی را در پیش می‌گیریم، و) کسی را انباز پروردگارمان نمی‌سازیم.»

### در پناه مطعم بن عدی

هنگامی که پیامبر ﷺ از طائف برگشت، نتوانست آزادانه وارد مکه شود، چون قریش مطلع شده بود که پیامبر ﷺ به طائف رفته و از مردم آن علیه قریش کمک خواسته است. بنابراین پیامبر ﷺ کسی را نزد مطعم‌بن عدی‌بن نوفل‌بن عبدمناف فرستاد و به او خبر داد که می خواهد در پناه او وارد مکه شود. مطعم درخواست پیامبر ﷺ را پذیرفت و با فرزندان خود مسلح شد و با رسول خدا وارد مطاف شد. برخی از مشرکین به مطعم گفتند: آیا

پناه‌دهنده ای یا پیروی‌کننده؟ گفت پناه‌دهنده. گفتند: پس پناه تو شکسته نمی‌شود.

### بعثت دوس

در مکه طفیل بن عمرو دوسی از قبیله‌ی دوس یعنی قوم ابوهریره، صحابی معروف، نزد پیامبر ﷺ آمد. طفیل انسان شریفی بود و در میان قوم خود در جایگاه شاعری بزرگوار قرار داشت. هنگامی که پیامبر ﷺ قرآن را برایش تلاوت کرد، مسلمان شد. سپس پیامبر ﷺ به او گفت: نزد قومت برو و آنان را به سوی اسلام دعوت کن. آن‌گاه پیامبر ﷺ برای‌شان دعا کرد و گفت: خدایا قوم دوس را هدایت کن.[1] طفیل نزد قوم خود رفت و آنان را دعوت داد که تعداد زیادی با دعوت او ایمان آوردند. داستان آمدن طفیل با قومش نزد پیامبر ﷺ در مدینه در جای خود ذکر خواهد شد.

### اسرا و معراج

خداوند، پیامبر ﷺ را قبل از هجرت، به سفر اسرا و معراج مشرف ساخت. اسرا عبارت از سفر شبانه به بیت‌المقدس در شهر قدس و بازگشت در شب است. اما معراج سفر به جهان بالاست. جمهور اهل سنت بر آنند که معراج پیامبر ﷺ با جسم مبارک صورت گرفته است. ام المؤمنین عایشه ﵂ قبول نداشت که پیامبر ﷺ خدای خود را به چشم سر دیده باشد و می‌گفت: هر کس بگوید محمد پروردگارش را دیده، بر خدا دروغ بسته است. جریان اسرا در قرآن ذکر شده است. خداوند در اول سوره‌ی اسرا می‌فرماید:

﴿سُبۡحَٰنَ ٱلَّذِيٓ أَسۡرَىٰ بِعَبۡدِهِۦ لَيۡلٗا مِّنَ ٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡحَرَامِ إِلَى ٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡأَقۡصَا ٱلَّذِي بَٰرَكۡنَا حَوۡلَهُۥ لِنُرِيَهُۥ مِنۡ ءَايَٰتِنَآۚ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡبَصِيرُ ١﴾ [اسراء/۱]

«تسبیح و تقدیس خدائی را سزا است که بنده خود (محمّد: پسر عبداللّه) را در شبی از مسجد الحرام (مکّه) به مسجدالاقصی (بیت‌المقدّس) برد، آنجا که دَور و بر آن را پربرکت (از اقوات مادی و معنوی) ساخته‌ایم تا (در این کوچ یک شبه زمینی و آسمانی) برخی از نشانه‌های (عظمت و قدرت خداوندی) خود را بدو بنمایانیم (و با نشان دادن

---

۱. امام بخاری و احمد حدیث را با این لفظ از ابی هریره روایت کرده‌اند: **اللّهم اهد دوساً و أتِ بهم**. خدایا قبیلهٔ دوس را هدایت فرما و ایشان را جهت یاری اسلام نزد ما بیاور. ابن کثیر ۷۶/۲.

فراخی گستره جهان و بخشی از شگفتی‌های آن، او را از بند دردها و رنج‌های زمینیان برهانیم و با دل و جرأت بیشتر به میدان مبارزه حق و باطل روانه گردانیم). بی‌گمان خداوند بس شنوا و بینا است. (نه سخنی از او پنهان و نه کاری از او نهان می‌ماند)»

جریان معراج در احادیث صحیح آمده است. صحیح‌ترین حدیث، روایتی است که شیخین نقل کرده‌اند و قاضی عیاض در کتاب شفای خود به نقل از انس بن مالک می‌گوید: رسول خدا ﷺ فرمودند: براق را پیشم آوردند. براق، چهارپایی است بزرگ‌تر از الاغ و کوچک‌تر از قاطر که گام خود را در منتهاالیه دید خود می‌گذارد. فرمودند: سوار بر براق شدم تا به بیت‌المقدس رسیدم و آن را به حلقه‌ای که پیامبران سواری‌های خود را می‌بسته‌اند، بستم. سپس وارد مسجد شدم و دو رکعت نماز بجا آوردم و خارج شدم. در آن وقت جبرئیل دو ظرف نزدم آورد که در یکی شراب و در دیگری شیر بود و من شیر را انتخاب کردم. جبرئیل گفت: فطرت را انتخاب کردی. آن‌گاه به سوی آسمان‌ها برده شدم و جبرئیل درخواست کرد تا درب را باز کنند. گفته شد: کیستی؟ گفت: جبرئیل. گفته شد چه کسی همراه توست؟ گفت: محمد ﷺ گفته شد: آیا دعوت شده است؟ آن‌گاه درب برای ما باز شد. سپس با آدم ملاقات کردم که به من خوشامد گفت و برایم دعای خیر کرد.

سپس به آسمان دوم برده شدیم و جبرئیل درخواست باز شدن درِ آن را کرد. پس گفته شد کیستی؟ گفت: جبرئیل. گفته شد: چه کسی همراه توست؟ گفت: محمد. گفته شد: آیا دعوت شده؟ گفت: آری. دعوت شده. آن‌گاه در را برای ما باز کردند. آن‌گاه دو پسر خاله: یحیی و عیسی بن مریم را ملاقات کردم. به من خوشامد گفتند و برایم دعای خیر نمودند.

سپس به آسمان سوم برده شدم و جریان مانند گذشته تکرار شد تا درب آن برای ما باز شد و با یوسف ملاقات کردم و دیدم که گویا نصف حسن و جمال به او داده شده. او هم خوشامد گفت و برایم دعای خیر نمود.

سپس به آسمان چهارم برده شدم و جریان مانند گذشته تکرار شد و در آن‌جا با ادریس ملاقات کردم و به من خوشامد گفت و برایم دعا کرد. خداوند در آیه‌ی ۵۷

سوره‌ی مریم می‌فرماید:

﴿وَرَفَعْنَٰهُ مَكَانًا عَلِيًّا ۝٥٧﴾ [مریم/ ۵۷]

«ما او را به منزلت و مکانت والایی نایل کردیم.»

سپس مرا به آسمان پنجم بردند. جریان تکرار شد و در آن‌جا با هارون ملاقات کردم. او به من خوشامد گفت و برایم دعای خیر کرد.

سپس مرا به آسمان ششم بردند. و جریان تکرار شد و در آن‌جا با موسی ملاقات کردم. او به من خوشامد گفت و برایم دعای خیر کرد.

سپس مرا به آسمان هفتم بردند. جریان تکرار شد و در آن‌جا با ابراهیم ملاقات کردم که به بیت المعمور تکیه زده بود. هر روز هفتاد هزار فرشته وارد بیت المعمور می‌شدند و دیگربار برنمی‌گشتند.

سپس مرا به سدرة المنتهی بردند. که برگ‌هایش مانند گوش فیل و میوه‌هایش مانند کوزه‌های بزرگ بود. هنگامی که جلوه‌ای از فرمان پروردگارم آن را پوشاند، تغییر پیدا کرد که از فرط زیبایی‌اش، هیچ کس از آفریده‌های خدا نمی‌تواند آن را تعریف کند و به تصویر بکشد. آن‌گاه خداوند مسائل فراوانی را به من وحی کرد و بر من و امتم در هر شبانه‌روز پنجاه نماز فرض نمود.

نزد موسی آمدم. گفت: پروردگارت چه چیزی بر امتت فرض کرد؟ گفتم پنجاه نماز. گفت: نزد پروردگارت برگرد و از او بخواه تخفیف دهد؛ زیرا امتت توان انجام آن را ندارند. چون من قبل از تو بنی اسرائیل را آزمایش کرده‌ام. پیامبر ﷺ فرمود: آن‌گاه نزد پروردگارم برگشتم و گفتم برای امتم تخفیف بده. آن‌گاه پنج نماز را کم کرد. نزد موسی برگشتم و گفتم: پنج نوبت برایم تخفیف داد. گفت: امتت توان آن را ندارد. نزد پروردگارت برگرد و از او بخواه تخفیف دهد. پیامبر ﷺ فرمود: همچنان بین موسی و خدایم رفت و آمد می‌کردم تا اینکه خداوند سبحان فرمود: ای محمد، پنج نماز برای هر شبانه روز (فرض است) که هر کدام ده نماز به حساب می‌آید و جمعاً پنجاه نماز می‌شود. و هر کس کار نیکی را اراده کند و آن را انجام ندهد، برایش یک نیکی نوشته می‌شود و هر کس کار نیکی را اراده کند و انجامش دهد برایش ده نیکی نوشته می‌شود و هر کس کار بدی را

اراده کند و انجام ندهد، برایش چیزی نوشته نمی‌شود و هر کس کار بدی را اراده کند و انجامش دهد برایش فقط یک گناه نوشته می‌شود. پیامبر ﷺ فرمود: نزد موسی آمدم و جریان را برایش تعریف کردم. گفت: نزد پروردگارت برگرد و درخواست تخفیف کن. گفتم: به قدری نزدش مراجعه کردم که دیگر شرم می‌کنم.

پیامبر ﷺ همان شب به مکه برگشت و صبح به محل اجتماع قریش رفت. ابوجهل‌بن هشام نزدش آمد و رسول خدا ماجرا را برایش تعریف کرد. ابوجهل فریاد زد: ای فرزندان کعب‌بن لؤی بیایید. کفار قریش حاضر شدند و پیامبر جریان را برایشان بازگو کرد. برخی کف زدند و برخی از تعجب و انکار دست بر سر گذاشتند و برخی از سست‌دلان تازه‌ایمان آورده مرتد شدند. جمعی هم نزد ابوبکر رضی الله عنه شتافتند و به او اطلاع دادند. ابوبکر رضی الله عنه گفت: اگر چنین گفته، راست گفته است. گفتند: آیا در این مورد هم او را تصدیق می‌کنی؟ گفت: در امور مهم‌تر و عجیب‌تر هم او را تصدیق می‌کنم و از آن روز صدیق نامیده شد.

کفار به آزمایش پیامبر ﷺ پرداختند و از او خواستند بیت المقدس را برای‌شان توصیف کند. در میان قریش افرادی بودند که بیت المقدس را دیده بودند. اما رسول خدا قبلاً آن را ندیده بود. آن‌گاه خداوند بیت‌المقدس را جلوی چشمش نمایان کرد. از این‌رو پیامبر ﷺ همهٔ درهای آن را قسمت به قسمت توصیف می‌کرد. آگاهان گفتند: توصیف که درست بود. حالا از کاروان ما بگو. آن‌ها کاروانی در حال بازگشت از شام داشتند. پیامبر ﷺ شمار شتران و بارهای کاروان را گفت و فرمود: فلان روز با طلوع خورشید، کاروان می‌رسد در حالی که شتری خاکستری رنگ در جلوی آن حرکت می‌کند. مردم در روز موعود به طرف تپه‌ای که راه از میانش می‌گذشت، بیرون شدند و منتظر طلوع خورشید و آمدن کاروان بودند. ناگهان یکی فریاد برآورد: به خدا قسم خورشید طلوع کرد. دیگری گفت: به خدا قسم کاروان آمد و همان‌گونه که محمد ﷺ گفته بود، شتری خاکستری رنگ در پیشاپیش آن حرکت می‌کند. این واقعه به جای آن که کفار را بر سر عقل بیاورد، بر تکبر و عناد آنان افزود تا جایی که گفتند: این سحری آشکار است.

صبحِ شب اسرا، جبرئیل آمد و چگونگی نماز خواندن و اوقات نمازها را به رسول

خدا ﷺ تعلیم داد. دو رکعت قبل از طلوع خورشید، چهار رکعت هنگام زوال، چهار رکعت هنگام دو برابر شدن سایه، سه رکعت بعد از غروب خورشید و چهار رکعت وقت ناپدید شدن سرخی افق. پیامبر ﷺ قبل از مشروعیت نمازهای پنج‌گانه مانند حضرت ابراهیم دو رکعت صبح و دو رکعت عصر می‌خواندند.

## تبلیغ در میان قبایل

هنگامی که رسول خدا ﷺ دید، قریش در مقابل دعوت و رسالتش مقاومت می‌کنند و تکبر و خودبزرگ‌بینی بر قلب‌هایشان سایه افکنده، از خداوند خواست دینش به دست قبایل دیگر عرب به ظهور و پیروزی برسد. اعراب به مناسبت‌های مختلف بازارهایی راه می‌انداختند تا در آن‌ها به تجارت و ارایه‌ی مفاخر خود بپردازند. پیامبر ﷺ در این مناسبت‌ها نزد قبایل مختلف می‌رفت و خواستارِ حمایت آنان می‌شد تا بتواند در پناه آنان رسالتش را به انجام برساند. برخی به خوبی جواب می‌دادند و برخی هم به زشتی او را از خود می‌راندند. در این میان، بنوحنیفه، قبیله‌ی مسیلمه‌ی کذاب بدترین برخورد را با پیامبر ﷺ داشتند. بنوعامر هم از پیامبر ﷺ خواست در صورت ایمان آوردن، ریاست و حکومت را بعد از خود به آنان بسپارد. اما پیامبر ﷺ فرمود: حکومت و ریاست متعلق به خداست و به هر کس بخواهد می‌دهد.

اعراب یثرب از جملهٔ کسانی بودند که به حج خانه می‌آمدند. یثرب شهری بین مکه و شام است که در آن دو قبیله، یکی از فرزندان اوس و دیگری از فرزندان خزرج زندگی می‌کردند. اوس و خزرج برادر بودند اما دشمنی میان‌شان به حدی بود که آتش جنگ هیچ وقت بین آن‌ها خاموش نمی‌شد و پیوسته در اختلاف و جنگ بسر می‌بردند. اقوامی از یهود هم در مجاورت آنان زندگی می‌کردند که عبارت بودند از: بنوقینقاع، بنوقریظه و بنونضیر. در آغاز، یهودیان بر یثرب مسلط بودند، اما اعراب با آنان جنگیدند تا صاحب نفوذ و قدرت گشتند. هرگاه یهودیان از اعراب شکست می‌خوردند، می‌گفتند: به زودی با پشتیبانی پیامبری که زمان بعثتش نزدیک شده، بر شما پیروز خواهیم شد.

چون اعراب دچار اختلاف شدند و وحدت و یکپارچگی آنان از بین رفت هر یک

از قبایل اوس و خزرج با یهود هم‌پیمان شدند. اوس با بنی قریظه و خزرج با بنی نظیر و بنی قینقاع هم‌پیمان شدند. در آخرین جنگی که بین اوس و خزرج در روزی به نام بعاث درگرفت، بیش‌تر سران دو قبیله کشته شدند و از بزرگان‌شان فقط عبدالله بن ابی از خزرج و ابوعامر راهب از اوس باقی ماند. به همین علت ام‌المؤمنین عایشه رضی الله عنها می‌گفت: روز بعاث هدیه‌ای بود از جانب خدا که به پیامبر خود تقدیم کرد.

سران اوس به فکر افتادند تا با قریش علیه خزرج هم‌پیمان شوند. لذا ایاس‌بن معاذ و ابوالحسیر، انس‌بن رافع را با جمعی از افراد قبیله‌ی خود نزد قریش فرستادند تا چنین هم‌پیمانی را از آنان درخواست کنند. وقتی به مکه رسیدند، رسول خدا نزدشان آمد و گفت: آیا کاری بهتر از آنچه به خاطر آن آمده‌اید، نمی‌خواهید؟ این که به خدای یگانه ایمان آورید و چیزی به او شریک نورزید و قبول کنید که خداوند من را به سوی همه‌ی مردم مبعوث کرده است. سپس آیاتی از قرآن را برایشان تلاوت کرد. ایاس‌بن معاذ گفت: ای قوم من، به خدا قسم این مورد از آن‌چه در پی آن هستید، بهتر است. اما ابوالحسیر چند سنگ‌ریزه به سوی او پرتاب کرد و گفت: از این بگذر که ما به منظور دیگری آمده‌ایم و ایاس هم سکوت کرد و چیزی نگفت.

### شروعِ اسلام انصار

در مراسم حج، پیامبر ﷺ با شش نفر که همگی از خزرج بودند، بطور اتفاقی ملاقات کرد. این افراد عبارت بودند از: اسعدبن زراره، عوف‌بن حارث از بنی نجار، رافع‌بن مالک از بنی زریق، قطبة بن عامر از بنی سلمه، عقبة‌بن عامر از بنی حرام و جابربن عبدالله از بنی عبیدبن عدی. پیامبر ﷺ آنان را به اسلام و همکاری در تبلیغ رسالت پروردگارش دعوت داد. آنان به همدیگر گفتند: این همان پیامبری است که یهود به شما وعده می‌داد. پس نباید در پیروی از او از شما سبقت گیرند. همگی ایمان آوردند و پیامبر ﷺ را تصدیق نمودند و گفتند: ما در حالی از قوم خود جدا شدیم که دشمنی شدیدی میانشان حاکم بود. اگر خداوند به وسیله‌ی تو آنان را کنار هم جمع کند، هیچ کس از تو قوی‌تر نخواهد شد. در پایان به پیامبر ﷺ وعده دادند تا در مراسم حج سال آینده با وی ملاقات کنند. و

این سرآغازِ مسلمان شدن عرب‌های یثرب بود.

### بیعت اول عقبه

در سال آینده دوازده نفر آمدند ده نفر از خزرج و دو نفر از اوس که نام‌هایشان به این شرح است: از خزرج اسعد بن زراره، عوف و معاذ فرزندان حارث، رافع بن مالک، زکوان بن قیس، عباده بن الصامت، یزید بن ثعلبه، عباس بن عباده، عقبه بن عامر، قطبة‌بن عامر و از اوس ابو الهیثم بن التیهان و عویم بن ساعده. آنان در محل عقبه جمع شدند و اسلام آوردند و با شرایط بیعت زنان با رسول خدا بیعت کردند. در آن هنگام هنوز جهاد فرض نشده بود. مفاد بیعت این بود: چیزی را به خدا شریک نسازید، دزدی نکنید، زنا نکنید، فرزندان خود را نکشید، به دروغ فرزندی که از خودشان نیست به خود یا همسران خود نسبت ندهند و در کارهای معروف از پیامبر ﷺ نافرمانی نکنند. اگر به تعهدات خود وفا کنند، برایشان بهشت است و اگر یکی از مفاد بیعت را زیر پا بگذارند، سروکارشان با خداست. اگر بخواهد آنان را می‌آمرزد و اگر بخواهد عذاب می‌دهد. این بیعت عقبه اول است.

پیامبر ﷺ مصعب بن عمیر عبدری و عبدالله بن ام مکتوم، پسردایی خدیجه، را با آنان به مدینه فرستاد. این دو، به آنان قرآن می‌آموختند و امور دین را تعلیم می‌دادند. مصعب نزد یکی از بیعت‌کنندگان به نام ابو امامه، اسعدبن زراره اقامت گزید و به دعوت اوس و خزرج به سوی اسلام پرداخت. یک روز در حالی که مصعب با اسعدین زراره در باغش بودند، سعد بن معاذ رئیس قبیله‌ی اوس به اسیدبن حضیر پسر عموی خود گفت: آیا نزد این دو مردی که آمده‌اند و دارند افراد ضعیف ما را گمراه می‌کنند، نمی‌روی تا آنان را از کارشان بازداری؟ اسید با نیزه‌ی خود به سوی آنان به راه افتاد. چون اسعد او را دید به مصعب گفت: این که نزد تو می‌آید، سردار قومش است؛ پس با صداقت و اخلاص با او برخورد کن. وقتی اسید بر بالای سرشان ایستاد، گفت: چرا آمده‌اید و دارید ضعیفان ما را گمراه می‌کنید؟ اگر از جان خود بکار دارید، از شهر ما بیرون شوید. مصعب گفت: آیا نمی‌نشینی تا سخنان ما را بشنوی؟ اگر پسندیدی، قبول می‌کنی و اگر نه، آن‌چه را

نمی‌پسندی از تو دور می‌سازیم. مصعب آیاتی از قرآن را برایش خواند و او دین اسلام را زیبا دید و خداوند او را هدایت کرد. آن‌گاه شهادتین را بر زبان جاری کرد و نزد سعد برگشت. سعد پرسید چه کردی؟ گفت: به خدا قسم در کار آن دو، ایرادی ندیدم. سعد خشمگین شد و با عصبانیت نزد آنان آمد. سعد هم مانند اسید برخورد کرد و خداوند او را به سوی اسلام هدایت کرد. سعد نزد مردان بني عبد الاشهل، یکی از شاخه‌های قبیله‌ی اوس آمد و گفت: تا چه حدی میان شما اعتبار و ارزش دارم؟ گفتند: شما سرور ما و فرزند سرور ما هستید. گفت: سخن گفتنِ با مردان و زنان شما بر من حرام است تا مسلمان شوید. آن‌گاه همهٔ خانواده‌های بنی عبدالاشهل درخواست سعد را پذیرفتند و اسلام در یثرب انتشار یافت تا جایی که سخنی جز اسلام رد و بدل نمی‌شد.

**بیعت دوم عقبه**

در مراسم حجِ سالِ بعد از بیعت اول جمع زیادی از ساکنان یثرب در حج شرکت کردند که بسیاری از مشرکان مدینه هم همراهشان بودند. هیئت نمایندگان‌شان با رسول خدا ﷺ ملاقات کردند و قرار گذاشتند شبانه در محل عقبه با ایشان ملاقات کنند. رسول خدا ﷺ به آنان دستور داد تا هیچ خوابیده‌ای را بیدار نکنند و منتظر غایبی نمانند، زیرا همه‌ی این کارها مخفیانه از چشم قریش انجام می‌گرفت تا بر کارشان اطلاع حاصل نکنند که در این صورت موجب شکستن پیمانی می‌شوند که در عقبهٔ اول با رسول خدا انجام گرفته است. هنگامی که انصار اعمال حجشان را به پایان بردند، بعد از گذشت دوسوم از شب به محل قرارشان راه افتادند. در حالی که تصمیم‌شان را از همراهان مشرک‌شان مخفی می‌کردند، تک نفره و دو نفره، مخفیانه، از میان جمعیت خارج شده و به محل قرار آمدند تا اینکه هفتاد و سه نفرِ کامل شدند. شصت و دو نفر از خزرج و یازده نفر از اوس و دو نفر زن هم با آنان بود به نام نسیبه دختر کعب از بنی نجار و اسما دختر عمرو از بنی سلمه.

رسول خدا ﷺ در محل قرار حاضر شدند و کسی جز عمویشان عباس‌بن عبدالمطلب همراهشان نبود. عباس بر دین قوم خود بود، اما در آن‌جا حاضر شده بود تا از کار

برادرزاده‌اش اطمینان حاصل کند. وقتی انصار جمع شدند، عباس به آنان اعلام کرد که پیوسته برادرزاده‌اش در پناه قومش حفاظت می‌شده به گونه‌ای که هیچ یک از کسانی که آشکارا با او عداوت و دشمنی می‌کرد، نتوانسته بر او دست یابد و آنان بزرگ‌ترین فشارها را در این راه متحمل شده‌اند. سپس گفت: اگر شما در توان خود می‌بینید که به آن‌چه به محمد ﷺ وعده می‌دهید، عمل کنید و او را در مقابل مخالفانش حمایت نمایید، پس شما می‌دانید و مسئولیتی که پذیرفته‌اید. در غیر این صورت او را میان قومش بگذارید که قومش جایگاه مهم و بزرگی دارد. سخن‌گو و بزرگ انصار یعنی براءبن معرور گفت: به خدا قسم اگر غیر آن‌چه می‌گوییم در دل داشتیم، حتماً می‌گفتیم. اما ما می‌خواهیم وفادار و صادق باشیم و جان خود را فدای رسول خدا ﷺ سازیم.

همزمان به رسول خدا ﷺ گفتند: هر تعهدی که می‌خواهی برای خود و پروردگارت از ما بگیر پیامبر ﷺ فرمود: برای پروردگارم بر شما شرط می‌کنم که او را به یگانگی بپرستید و چیزی برایش شریک نسازید. از سوی دیگر برای خودم می‌خواهم که از همان لحظه که نزد شما آمدم، آنگونه که از زنان و فرزندان خود دفاع می‌کنید، از من هم دفاع نموده و مرا حفاظت نمایید. ابوالهیثم‌بن تیهان گفت: بین ما و یهود مدینه پیمان‌نامه‌هایی بسته شده که ما آن‌ها را ملغی اعلام می‌کنیم. پس اگر ما چنین کردیم، سپس خداوند به تو پیروزی ارزانی داشت، احتمال دارد که نزد قوم خود برگردی و ما را تنها بگذاری؟ رسول خدا ﷺ تبسم نمودند و گفتند: بلکه هر خونی را طلب کنید به خون‌خواهی آن خواهم پرداخت و هر خونی را معاف کنید، معاف خواهم کرد.[1]

در این هنگام بیعت شروع شد و این بیعت دوم عقبه است. حاضران براساس شروط مذکور بیعت کردند. نخستین بیعت‌کننده اسعدبن زراره –و طبق قولی- براءبن معرور بوده است. سپس رسول خدا ﷺ از میان‌شان دوازده نماینده انتخاب کرده و برای هر قبیله یک نماینده قرار داد؛ نه تا از خزرج و سه تا از اوس. اسامی نمایندگان عبارت بود از: ابوالهیثم بن تیهان، اسعد بن زراره، اسیدبن حضیر، براءبن معرور، رافع بن مالک،

---

۱. در جلد ۲ ص ۱۹۸ ابن کثیر دنباله‌ی حدیث چنین آمده: من از شما و شما از من هستید. با هر کس بجنگید، می‌جنگم و با هر کس صلح کنید، صلح می‌کنم.

سعدبن خیثمه[1]، سعدبن ربیع، سعدبن عباده، عبدالله‌بن رواحه، عبدالله‌بن عمرو، عبادةبن صامت و منذربن عمرو، بعد از آن پیامبر فرمود: شما همانند حواریون عیسی‌بن مریم بر قوم خود کفیل هستید و من کفیل قوم خود یعنی مهاجرین هستم.[2]

بنا به حکمت نامعلومی که خداوند خواسته بود، خبر بیعت مذکور به گوش مشرکانِ قریش رسید. آنان نزد انصار آمدند و گفتند: ای جماعت خزرج ما شنیده‌ایم، شما آمده‌اید تا طرف حساب ما (پیامبر ﷺ) را از دیارمان با خود ببرید و با او بر جنگ علیه ما بیعت کنید. خزرج این مطلب را انکار کرد و مشرکانی که از آن‌ها در بیعت شرکت نکرده بودند، شروع به قسم خوردن نمودند که چنین چیزی در شب به وقوع نپیوسته است و عبدالله‌بن ابی رئیس خزرج گفت: امکان ندارد، قوم من بدون مشورت و اجازه‌ی من دست به چنین اقدامی بزنند.

## هجرت مسلمان به مدینه

وقتی انصار به مدینه برگشتند، اسلام در میان آنان از دفعه‌ی قبل، گسترش بیش‌تری یافت. اما اذیت و آزار مشرکان علیه پیامبر ﷺ و یارانش افزایش یافت، چون مشرکان اطلاع حاصل کردند که آنان با قومی دیگر علیه‌شان هم‌پیمان شده‌اند. از این‌رو پیامبر ﷺ به همه‌ی مسلمانان دستور داد که به مدینه هجرت کنند. مسلمانان از ترس ممانعت قریش از هجرت‌شان، مخفیانه به سوی مدینه رفتند. نخستین کسی که هجرت کرد، ابوسلمهٔ مخزومی شوهر ام سلمه با همسرش بود که اقوام زنش همسرش را از هجرت با او بازداشتند. اما بعدها او را آزاد گذاشتند تا به شوهرش ملحق شود. مهاجران یکی پس از دیگری هجرت کردند تا دین خود را حفظ کنند و بتوانند آزادانه به عبادت پروردگارشان بپردازند، پروردگاری که محبتش با گوشت و خون‌شان در آمیخته بود از جدایی وطن و دوری از پدران و فرزندان‌شان مادامی که خشنودی خدا و رسول در آن نهفته است، پروایی نداشتند. در مکه جز ابوبکر، علی، صهیب و زیدبن حارثه و اندکی از مستضعفین

---

۱. در نسخه‌ی اصلی سعدبن ابی خیثمه آمده. نگاه: ابن هشام ۴۴۴/۱.

۲. این حدیث را ابن کثیر در جلد ۲ ص ۲۰۱ آورده و گفته که انصار گفتند: قبول است.

که شرایط زندگی توان هجرت را از آنان گرفته بود، باقی نماند.

ابوبکر ﷺ تصمیم به هجرت گرفت. اما رسول خدا ﷺ فرمود: صبر کن که امیدوارم اجازه‌ی هجرت برایم صادر شود. ابوبکر ﷺ گفت: پدر و مادرم فدایت شود. آیا چنین امیدی دارید؟ فرمود: آری. ابوبکر ﷺ صبر کرد تا با رسول خدا در سفر هجرت همراه شود و برای آمادگی سفر به دو شتری که در اختیار داشت، برگ درخت سمر می‌خوراند.

## نشست دارالندوه[1]

گویا قریش شیطان‌زده شدند زمانی که شنیدند، انصار با رسول خدا ﷺ بیعت کرده و متعهد شده‌اند تا دم مرگ از او دفاع کنند. سران و رهبران‌شان در دارالندوه اجتماع کردند. دارالندوه منزل قصی‌بن کلاب بود که قریش همه‌ی کارهایشان را در آن تصمیم می‌گرفتند. این بار هم در آن‌جا گرد هم آمدند تا درباره‌ی رسول خدا ﷺ که به شدت از او ترسیده بودند، به مشورت بنشینند و تصمیم بگیرند. یکی گفت: او را از سرزمین خود بیرون می‌کنیم تا از شرش راحت شویم. اما این نظر رد شد؛ زیرا گفتند: هرگاه او اخراج شود، مردم اطرافش جمع می‌شوند. چون سخن و عبارتش را شیرین و جذاب می‌یابند. دیگری گفت: او را در بند و زندانی می‌کنیم تا مانند شاعران قبلی مرگ به سراغش بیاید. اما این نظر هم مانند نظرِ قبل رد شد؛ زیرا گفتند: خبر زندانی شدنش به دوستداران و هوادارانش می‌رسد و ما خوب می‌دانیم که چه کسانی وارد دینش شده‌اند و چگونه او را بر پدران و فرزندان خود ترجیح می‌دهند. لذا هرگاه خبرش را بشنوند برای آزادسازی او می‌آیند و ممکن است چنین وضعیتی جنگی را بر ما تحمیل کند که به آن نیازی نداریم. طاغوتِ بزرگشان گفت: بلکه او را می‌کشیم و در این صورت باید چاره‌ای بیندیشیم تا اقوامش نتوانند انتقام خون او را بگیرند. چاره‌ی کار هم این است که از هر قبیله جوانی نیرومند انتخاب می‌کنیم تا جلوی خانه‌اش جمع شوند و هرگاه بیرون شد، به

---

۱. دار الندوه محلی بود که قصی‌بن کلاب پایه‌گذاری کرده بود تا در آن به مظالم و خصومات رسیدگی شود. هرگاه امر مهمی رخ می‌داد. سران قبایل در آن جمع می‌شدند و به مشورت و حل و فصل مهمات می‌پرداختند و هیچ پرچم جنگی و یا عقد نکاحی جز در دارالندوه بسته نمی‌شد.

طور هماهنگ بر او حمله کنند و او را بکشند. به این ترتیب خون او در میان قبایل تقسیم می‌شود و بنی عبدمناف توان جنگیدن با همه‌ی قبایل قریش را ندارند و ناگزیر به دریافت دیه رضایت می‌دهند. حاضران این نظریه را تصویب کردند. این بود توطئه‌ی آنان، اما اراده و خواست خداوند بر هر اراده و خواست دیگری چیره است.

﴿وَمَكَرُواْ وَمَكَرَ ٱللَّهُۖ وَٱللَّهُ خَيۡرُ ٱلۡمَٰكِرِينَ ٥٤﴾ [آل عمران/ ۵۴]

«و (یهودیان و دشمنان مسیح برای نابودی او و آئین آسمانی) نقشه کشیدند، و خداوند (هم برای حفظ او و آئین آسمانی) چاره‌جوئی کرد؛ و خداوند بهترین چاره‌جویان است.»

خداوند پیامبرش ﷺ را از توطئه‌ای که قریش اندیشیده بود، آگاه ساخت و به او دستور داد به سرزمین هجرتش ملحق شود؛ به سرزمینی که اسلام در آن انتشار می‌یابد و رسول خدا ﷺ در آن با عزت و قدرتمند خواهد بود. این که اسلام در خارج از مکه به قدرت می‌رسد و انتشار می‌یابد براساس حکمت و فلسفه‌ی مهمی است. زیرا اگر اسلام در مکه انتشار می‌یافت؛ مخالفان می‌گفتند: قریش خواست به پادشاهی عرب‌ها دست یابد. پس یکی از افراد خود را بر آن داشت تا ادعای نبوت کند تا بتوانند به وسیله‌ی او به مقاصد خود برسند. اما قریش سرسخت‌ترین دشمنان رسول خدا بودند و او را به شدت اذیت کردند تا خداوند برایش مقرر کرد از آنان دوری گزیند و از سرزمینشان هجرت کند.

## هجرت رسول خدا ﷺ

پیامبر ﷺ بلافاصله نزد دوستش ابوبکر رضی الله عنه رفت و به او اطلاع داد که خداوند اجازه‌ی هجرت داده است. ابوبکر گفت: من هم همراه شما خواهم بود؟ فرمودند: آری. آنگاه یکی از دو شترِ سواري که آماده کرده بود، به پیامبر ﷺ داد و آن‌ها را کاملاً مجهز نمود. و ابوبکر کیسه‌ای خوراک آماده کرده و دخترش، اسما کمربند خود را دو نیم کرد و بر سر کیسه بست. پیامبر ﷺ و ابوبکر، عبدالله بن أریقط از قبیله‌ی بنی الدیل را به عنوان راهنمای راه به کار گرفتند و به او اعتماد کردند و شترهای خود را به او دادند و قرار گذاشتند سه روز بعد در محل غار ثور نزدشان حاضر شود. عبدالله بن أیقط، راهنمایی

ماهر بود که بر دین کفار قریش بود. پس از آن، رسول خدا ﷺ از ابوبکر جدا شد و قرار کرد شب خارج از مکه او را ببیند.

این شب همان شبی بود که قریش آماده شدند تا تصمیم شوم خود را اجرا کنند. لذا کفار در جلو خانه‌ی رسول خدا ﷺ اجتماع کردند در حالی که رسول خدا ﷺ داخل منزل بود. وقتی زمان خارج شدن از منزل فرا رسید، پیامبر ﷺ به پسر عموی خود. علی دستور داد که در رختخوابش بخوابد تا دشمن نسبت به حضورش در منزل شک نکند. چون آنان پیوسته از شکاف‌های در، داخل منزل را زیر نظر داشتند تا از حضورش مطمئن شوند. پیامبر ﷺ علی را با شال خود پوشاند و از منزل بیرون شد در حالی که آیه‌ی ۹ سوره یس را تلاوت می‌کرد:

﴿وَجَعَلْنَا مِنۢ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَٰهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ ۝٩﴾ [یس/ ۹]

«ما در پیش روی آنان سدّی، و در پشت سر ایشان سدّی قرار داده‌ایم (و لذا به کسانی می‌مانند که در میان دو سدّ، گیر کرده باشند، و پیش رو و پشت سر خود را مشاهده نکنند) و بدین وسیله جلو چشمان ایشان را گرفته‌ایم و دیگر نمی‌بینند.»

خداوند چنان خواب را بر آنان مسلط کرد که هیچ کس پیامبر ﷺ را ندید و پیامبر ﷺ به راه خود ادامه داد تا به ابوبکر رضی الله عنه رسید و رفتند تا به غار ثور رسیدند و در آن مخفی شدند.

اما مشرکان وقتی از ناکام ماندن توطئه‌ی خود اطلاع یافتند و متوجه شدند که در طول شب بر بالین علی نگهبانی می‌داده‌اند، نه محمد بن عبدالله؛ احساساتشان به جوش آمد و از هرسو کسانی را به تعقیب پیامبر ﷺ فرستادند و برای هر کس که محمد ﷺ را بیاورد یا آنان را از محل وجود او آگاه سازد، جوایز بزرگی در نظر گرفتند. آنان در تعقیب پیامبر ﷺ و ابوبکر تا درِ غاری که در آن مخفی شده بودند، رفتند. به گونه‌ای که اگر یکی از آنان به داخل غار نگار می‌کرد آنان را می‌دید. این وضعیت به قدری حساس بود که ابوبکر رضی الله عنه را به گریه انداخت اما پیامبر ﷺ خطاب به او گفت:

﴿لَا تَحْزَنْ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَا﴾ [توبه/ ۴۰]

«غم مخور که خدا با ما است (و ما را حفظ می‌نماید و کمک می‌کند و از دست قریشیان می‌رهاند و به عزّت و شوکت می‌رساند».

خداوند چشم کفار را کور کرد تا یکی از آنان توفیق نیابد نگاهی به داخل غار بیندازد. حتی سرسخت‌ترین دشمنان یعنی امیه‌بن خلف به آنان می‌گفت: بعید است فراریان در این غار مخفی شده باشند.

پیامبر ﷺ و ابوبکر ﷛ سه شب در غار ماندند تا وضعیت آرام شود و جستجوها پایان یابد. عبداللّه‌بن ابی‌بکر که جوانی باهوش و زیرک بود، شب را نزدشان می‌ماند و در تاریکی سحر به مکه برمی‌گشت و مانند کسی که از اول شب در مکه خوابیده، با قریش شب را به صبح می‌برد. آن‌گاه هر سخنی که علیه پیامبر و ابوبکر زده می‌شد را جمع‌آوری می‌کرد و در تاریکی شب نزدشان می‌آمد و به اطلاع‌شان می‌رساند. عامربن فهیره هم صبح و شام گله‌ی گوسفند را نزدیک غار می‌برد تا از شیر آن استفاده کنند و هنگامی که عبداللّه از غار به سوی مکه بیرون می‌شد، عامر با گوسفندان اثر پای عبداللّه را از بین می‌برد. چون جو آرام شد و جستجوها خوابید، صبح روز سوم راهنما با دو مرکب آمد و از راه ساحل حرکت کردند.

سراقة‌بن مالک مدلجی یکی از کسانی که در پی رسول خدا ﷺ بود، در راه هجرت به آنان رسید. او فهمیده بود که قریش برای کسی که هر کدام از رسول خدا و ابوبکر را بکشد یا اسیر کند، صد شتر جایزه قرار داده‌اند. او در حالی که در یکی از مجالس قوم خود نشسته بود، یکی از افراد قبیله نزدش آمد و گفت: ای سراقه من چند لحظه‌ی قبل افرادی را بر راه ساحل مشاهده کردم و فکر می‌کنم محمد و یارانش باشند. سراقه به یقین دانست که آن افراد محمد و یارانش هستند. اما خواست توجه آن مرد را از آنان منصرف کند. آن‌گاه گفت: تو فلانی و فلانی را دیده‌ای که چندی قبل از این‌جا گذشتند ودر پی شتر گمشده‌ی خود می‌گشتند. بعد از آن، ساعتی در آن مجلس درنگ کرد. سپس سوار اسبش شد و تاخت تا به رسول خدا و همراهانش رسید. چون به آنان نزدیک شد، اسبش به زمین فرو رفت و از اسب افتاد. دوباره سوار شد و تاخت تا به رسول خدا نزدیک شد. که صدای ایشان را می‌شنید، پیامبر ﷺ سر به عقب نمی‌چرخاند و توجهی به او نمی‌کرد.

اما ابوبکر زیاد به عقب سر می‌چرخاند و توجه می‌کرد. آن‌گاه دست‌های اسب سراقه تا زانو به زمین فرو رفت و از اسب افتاد. برخاست و اسبش را راند تا بلند شد. همچنان سراقه با اسبش به زمین می‌افتاد تا بر اثر آن غباری مانند دود به هوا برخاست. آن‌گاه سراقه دانست که تلاشش بیهوده است و کار به جایی نمی‌برد و به شدت ترسید. لذا آنان را صدا زد و امان خواست. پیامبر ﷺ و همراهانش ایستادند تا سراقه نزدشان آمد.

سراقه می‌گوید: وقتی با وضعیتی که ذکر شد، روبه‌رو شدم، دانستم که به زودی دعوت رسول خدا پیروز می‌شود. پس گفتم: قوم شما برای یافتن شما جایزه‌ای به ارزش یک دیه قرار داده‌اند و از تصمیماتی که قریش در موردشان گرفته بود، به آنان خبر داد و پیشنهاد داد از توشه‌ای که همراه داشت، استفاده کنند. اما آنان از توشه‌اش چیزی برنداشته و گفتند: خبر ما را پنهان نگهدار. سراقه خواست پیامبر امان‌نامه‌ای برایش بنویسد. پس به ابوبکر دستور داد تا نوشت و این‌گونه مشکلی که خداوند به وسیلهٔ آن عنایت ویژه‌اش به پیامبر ﷺ را آشکار کرد، حل شد.

اهل مدینه که شنیده بودند پیامبر ﷺ از مکه خارج شده و به سوی آن‌ها می‌آید، هر روز به خارج مدینه می‌آمدند و به انتظار پیامبر می‌نشستند تا گرمای ظهر آنان را مجبور به بازگشت می‌کرد. در یکی از روزها که بعد از انتظاری طولانی برگشتند و به منازل خود رسیدند. یکی از یهود برای انجامِ کاری، بر بالای تپه‌ای رفت و رسول خدا ﷺ و یارانش را دید که در میان سراب صحرا گاهی نمایان می‌شوند و گاهی از نظر غیب می‌گردند. پس با صدایی بلند فریاد زد ای عرب! این است آن کسی که انتظارش را می‌کشیدید. آن‌گاه انصار بلافاصله مسلح شدند و در خارجِ مدینه به ملاقات و استقبال رسول خدا ﷺ شتافتند.

## اتراق در قبا

پیامبر ﷺ به سمت راست تغییر جهت دادند تا به محله‌ی قبیله‌ی بنی عمروبن عوف در قبا رسیدند. طبق تحقیق و بررسی مرحوم محمد پاشافلکی پیامبر ﷺ در روز دوم ربیع الاول مطابق با بیستم سپتامبر سال ۶۲۲م. به مدینه رسیدند. با رسیدن پیامبر ﷺ به

مدینه صفحه‌ای نو در تاریخ ظهور اسلام رقم خورد.[1] بعد از آن که سیزده سال پیامبر ﷺ زیر فشار شکنجه و محاصره‌ی قریش بسر بردند و از اعلان عبادت پروردگارشان ممنوع بودند؛ اکنون خداوند پیامبر ﷺ و یارانش را بعد از آن که اندک بودند و بوسیلهٔ مشرکان گرفتار می‌شدند، پناه داد.

## هجرت پیامبران

با هجرت پیامبر ﷺ، سنت و روش پیامبران گذشته برای پیامبر ما به انجام رسید؛ زیرا هیچ پیامبری از پیامبران گذشته نیامده مگر این که مردم زادگاهش، او را از سرزمینش بیرون کرده‌اند و او هجرت نموده است. از ابراهیم پدر پیامبران تا عیسی کلمه و روح خدا، همگی، با درجات بزرگ و مقام والایی که داشته‌اند، مورد ا اهانت قبایلِ خود قرار گرفته‌اند. اما صبر پیشه کرده‌اند تا برای نسل‌های بعدی خود الگویی باشند در اینکه چگونه در سختی‌ها پایداری می‌نمایند، مادام که این پایداری در راستای طاعت خداوند است.

از مصر و تاریخ آن سؤال کنید تا به شما در مورد یعقوب و فرزندانش بگوید که چگونه به آن دیار هجرت کردند، آن هم پس از آنکه مورد احترام ساکنانِ مصر قرار گرفتند و مصری‌ها به خاطر احترام و علم و حکمت یوسف از عبادت غیر خدا دست کشیدند. اما با گذشت سال‌ها، مصری‌ها فکر، اندیشه و احسان یوسف بر خود را فراموش کردند و بنی اسرائیل را مورد اذیت و آزار قرار دادند و موسی و هارون با بنی اسرائیل هجرت نمودند تا بتوانند به گونهٔ باید و شاید عبادت پروردگارشان را به جا آورند. و هنگامی که یهود، حضرت مسیح را تکذیب کردند. و خواستند او را بکشند، از دست آنان فرار کرد. بخشی از تعالیم او به شاگردانش این بود که: خوشا به حال اخراج‌شدگان به خاطر نیکی؛ چون ملکوت آسمان‌ها از آنِ آنان است. و فرمود: خوشحال باشید و شادمانی

---

۱. هنگامی که مسلمانان در دورانِ خلافت امیرالمؤمنین عمربن خطاب رضی الله عنه خواستند تاریخی جدید وضع کنند، هجرت را مبدأ تاریخ قرار دادند و برای این که بین مبدأ هجرت و سال قمری اختلافی نباشد، تاریخ را از ابتدای محرم همان سال در نظر گرفتند (م).

کنید؛ زیرا پاداش شما در آسمان‌ها بزرگ است، چون آنان، پیامبران قبل از شما را هم بیرون کرده‌اند. از سرزمین‌هایی سؤال کن که عذاب بزرگ خدا به خاطر کفر مردمانش بر آن‌ها نازل شد، مانند: دیار لوط، عاد و ثمود، سؤال کنید. آن‌گاه به تو خبر می‌دهند که چگونه پیامبران قبل از نزول عذاب، از آن سرزمین‌ها هجرت کرده‌اند. پس جای تعجب نیست اگر پیامبر خدا ﷺ از سرزمینی که مردمش او را از اداءِ رسالتش منع کرده‌اند، هجرت کند.

﴿سُنَّةَ ٱللَّهِ فِي ٱلَّذِينَ خَلَوۡاْ مِن قَبۡلُۖ وَلَن تَجِدَ لِسُنَّةِ ٱللَّهِ تَبۡدِيلٗا ۝٦٢﴾ [احزاب/ ۶۲]

«این سنت الهی، در مورد پیشینیان (و گذشتگانی هم که با انبیای خود چنین رفتار ناهنجاری داشته‌اند) جاری بوده است و در سنّت خدا دگرگونی نخواهی دید.»

## کارنامه‌ی مکه

در این جا لازم است به اختصار به اصول دعوت پیامبر ﷺ در مکه اشاره نمود که در دو امر خلاصه می‌شود.

نخست: اعتقاد به یگانگی خدا و این که در عبادت شریکی با او گرفته نشود، چه آن شریک بتی باشد -چنان که مشرکان مکه بدان باور داشتند- و چه پدر، همسر و یا دختری باشد -چنان‌چه برخی از مسیحیان معتقدند بودند-. در واقع اگر اعتقاد به یگانگی خدا نبود، هیچ کس مسئولیت‌های زندگی و پایبندی به اخلاق را بر خود تحمیل نمی‌کرد بلکه به دلخواه خویش تا زمانی که از چشم مردم مخفی می‌ماند، زندگی می‌کرد.

دوم: اعتقاد به زندگی پس از مرگ و این که جهانی دیگر در انتظار انسان است که در آن بر اساس آنچه انجام داده، مجازات می‌شود. اگر عمل نیک داشته باشد، به نیکی و اگر مرتکب عمل زشت شده باشد مجازات می‌گردد. اغلب آیات و سوره‌های مکی بر محور همین دو اصل نازل شده است و به هر یک از سوره‌های مکی که نگاه کنید، می‌بینید پر از دلایل اثبات این دو امر و توبیخ کسانی است که آنها را ترک کنند. این سوره‌ها با روشی ساده عقل و وجدان انسان را قانع می‌کنند و برای اثبات این امور به فلسفه‌ی کسانی که خود را با استدلال‌های بیهوده خسته و وقت را ضایع می‌سازند، نیازی نیست.

بیش‌تر سوره‌های قرآن در مکه نازل شدند برخی از سوره‌های مدنی عبارتند از: **بقره، آل عمران، نساء، مائده، انفال، توبه، حج، نور، احزاب، محمد، فتح، حجرات، حدید، مجادله، حشر، ممتحنه، صف، جمعه، منافقون، تغابن، طلاق، تحریم و نصر.**

هنگامی که پیامبر ﷺ به قبا رسیدند، در منزل کلثوم‌بن هدم، بزرگ قبیله‌ی بنی عمرو اقامت گزیدند. پیامبر ﷺ برای ملاقات با مردم در منزل سعدبن خیثمه می‌نشست و با آنان صحبت می‌کرد؛ زیرا سعد مجرد بود. ابوبکر ؓ هم در منطقه‌ی سنح، یکی از محلات مدینه، نزد خارجه‌بن زید از قبیله‌ی بنی حارث از خزرج فرود آمد.

## مسجد قبا

رسول خدا چند شب در قبا ماندند و در آن مدت مسجد قبا را بنیان گذاشتند مسجدی که خداوند آن را به عنوان مسجدی توصیف می‌کند که از روز اول بر پایه‌ی تقوی بنا شده است. پیامبر ﷺ همراه مسلمانانی که از انصار و مهاجرین با او بودند در امنیت و آرامش در آن مسجد نماز خواندند. مساجد در زمان رسول خدا ﷺ بسیار ساده بود و در آن‌ها از تزییناتی که مردم در قرن‌های اخیر به آن عادت کرده‌اند، خبری نبود. زیرا تمام همّ و غم رسول خدا ﷺ و یارانش متوجه تزیین قلب‌ها و پاکسازی آن از بهره‌ی شیطان بود. دیوار مساجد از قد انسان تجاوز نمی‌کرد و سقف آن‌ها عبارت از سایه‌بانی بود که در سایه‌ی آن از گرمای خورشید در امان می‌ماندند.

## ورود به مدینه

پیامبر ﷺ بعد از قبا در حالی به سوی مدینه حرکت کردند که انصار با شمشیرهای از نیام کشیده، وی را احاطه کرده بودند. سخن از شادمانی اهل مدینه در آن روز قابل توصیف نیست. روزی که رسول خدا ﷺ وارد مدینه شدند؛ روز بسیار مبارک و باسعادتی برای اهل مدینه بود. هیچ گاه مردم به اندازه‌ای که از ورود پیامبر ﷺ خوشحال دیده می‌شدند، شادمان به نظر نرسیده بودند. زنان، کودکان و کنیزکان برای استقبال از پیامبر ﷺ بیرون آمدند در حالی که این سرود را زمزمه می‌کردند:

طلعَ البدرُ علینا     مِـن ثَنِیّـات الـوَدَاعِ
وَجبَ الشُّکر علَینا     مَـا دَعا لله داعٍ
ایُها المَبْعوثُ فینا     جِئتَ بِالأمرِ المُطاع

«ماه شب چهارده از جانب تپه‌های خداحافظی بر ما طلوع کرد. تا زمانی که دعوت‌گری به سوی خدا دعوت دهد شکر و قدردانی این نعمت بر ما واجب شده، ای کسی که در میان ما مبعوث شده‌ای، آیینی آورده‌ای که شایسته پیروی است.»

مردم به حالت پیاده و سواره در پی رسول خدا ﷺ حرکت می‌کردند و هرکس سعی می‌نمود، مهار شتر پیامبر ﷺ را بگیرد و به سوی منزل خود ببرد تا پیامبر ﷺ مهمان او باشد.

## اولین جمعه

در حالی که رسول خدا ﷺ در محله‌ی قبیله‌ی بنی سالم‌بن عوف بودند، وقت نماز جمعه فرا رسید، آنگاه پیامبر ﷺ نماز جمعه را برگزار کردند. این اولین نماز جمعه‌ای بود که پیامبر اقامه نمود و اولین خطبه‌ای بود که ایراد فرمود و در آن بعد از حمد و ثنای خدا گفت: اما بعد، ای مردم برای رهایی خود از آتش جهنم قبل از مردن به اعمال نیک مبادرت ورزید. بدانید به خدا قسم یکی از شما خواهد مرد و گوسفندانش را بدون چوپان رها خواهد کرد. پروردگارش بدون مترجم و واسطه به او خواهد گفت: آیا فرستاده‌ام نزدت نیامد و پیامم را به تو نرساند؟ آیا به تو مال ارزانی نداشتم و بر تو احسان نکردم؟ پس برای رهایی خود چه عملی پیش فرستادی؟ آنگاه انسان به راست و چپش نگاه می‌کند و چیزی نمی‌بیند، سپس به جلوی خود نگاه می‌کند و غیر از جهنم چیزی نمی‌بیند. پس هر کس که می‌تواند چهره‌اش را از آتش، حتی با نیمی از خرما نجات دهد، باید این کار را بکند و هرکس آن را هم نیافت با سخنی پاک و نیکو زیرا پاداش کار نیک ده برابر تا هفتصد برابر داده می‌شود. والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته.[۱]

---

۱. ابن کثیر ۳۰۱/۲ طبری در تاریخش ۳۹۴/۲ با عبارت دیگری نقل کرده است.

## در مهمانی ابو ایوب

کاروان به حرکتش ادامه داد و از جلوی خانه‌ی هر یک از انصار که می‌گذشت، اهل آن خانه التماس می‌کردند تا پیامبر ﷺ مهمان آنان شود و مهار شتر را می‌گرفتند. اما رسول خدا می‌فرمود: آن را به حال خودش بگذارید که مأموریت دارد. شتر پیامبر ﷺ همچنان به حرکتش ادامه داد تا به کنار منازل بنی مالک[1] بن نجار رسید. آنان، دایی‌های پیامبر بودند، چون پدربزرگش هاشم از آنان زن گرفته بود. شتر در یکی از محله های آنان جلوی منزل خالدبن زید معروف به ابو ایوب انصاری[2] که بعدها محل مسجد پیامبر شد، به زمین نشست. آنگاه پیامبر ﷺ فرمود: به خواست خدا این‌جا منزلگاه ما خواهد بود.

﴿وَقُل رَّبِّ أَنزِلۡنِي مُنزَلٗا مُّبَارَكٗا وَأَنتَ خَيۡرُ ٱلۡمُنزِلِينَ ٢٩﴾ (مؤمنون/ ۲۹).

«و بگو: پروردگارا! مرا در جایگاه پر خیر و برکتی فرود آور و تو بهترین فرودآورندگانی.»

ابو ایوب جهاز شتر را برداشت و به خانه برد و اسعد بن زراره آمد و مهار شتر را گرفت و با خود برد. دختران بنی نجار بیرون شدند در حالی که می‌خواندند:

نحنُ جوارٍ مِن بَنِي النَّجّارِ — يـا حَبَّـذا مُحَمَّـدٌ مـن جارٍ

«ما دخترانی از بنی نجار هستیم چه خوش است همسایگی محمد!»

پیامبر ﷺ نزدشان آمد و گفت: آیا مرا دوست دارید؟ گفتند: بلی. آنگاه فرمود: خدا می‌داند که قلب من هم شما را دوست دارد.

پیامبر ﷺ طبقه‌ی همکف منزل ابو ایوب را برای اقامت انتخاب کرد تا مردم راحت‌تر بتوانند با او ملاقات کنند. اما ابو ایوب به خاطر اکرام و احترام رسول خدا این را نپسندید. زیرا می‌ترسید از خاکی که بر اثر رفت و آمد به بالا بلند می‌شود یا آبی که ریخته می‌شود، به پیامبر برسد و اتفاقاً یک بار کوزه آب زن ابو ایوب در شب شکست و آنان سعی کردند با تنها قطیفه‌ای که داشتند آب را جمع‌آوری کنند از ترس آن که مبادا برای رسول خدا

---

۱. در نسخه‌ی اصلی بنی عدی‌بن نجار ذکر شده و آنان دایی‌های پیامبر بودند نه بني مالك‌بن نجار که شتر جلوی منازل آنان خوابید.

۲. ابو ایوب در زمان معاویه در استانبول وفات کرد و بیرون از شهر دفن شد.

ﷺ مزاحمتی ایجاد شود. به این علت، ابو ایوب پیوسته از پیامبر ﷺ می‌خواست که به طبقه‌ی بالا تشریف بیاورند تا اینکه سرانجام خواسته‌اش پذیرفته شد. هر شب ظرف‌های غذا از منازل بزرگان انصار مانند سعد بن عباده و اسعد بن زراره و مادر زیدبن ثابت به سوی منزل ابو ایوب سرازیر می‌شد و هر شب سه تا چهار کاسه‌ی غذا در خانهٔ ابو ایوب می‌رسید.

## مهاجرین در مهمانی انصار

اغلب مسلمانان مکه با رسول ﷺ خدا به مدینه هجرت کردند. انصار در مهمان کردن مهاجران با یکدیگر به رقابت پرداختند و کار به جایی کشید که به قرعه‌کشی مبادرت نمودند و هر مهاجری که وارد خانهٔ یک فرد انصاری می‌شد فقط با قرعه بود.

## برادری اسلامی

هرکس در مهرورزیِ میان مهاجران و انصار اندیشه کند که نه تنها بر اثر تلاش انسان‌ها به دست نمی‌آید، بلکه فقط فضل و رحمت خداست که چنین محبتی را به وجود می‌آورد؛ به خوبی خواهد فهمید که چگونه آنان بر دشمنان سرسخت خود اعم از مشرکان و اهل کتاب، با تعداد اندک و تجهیزات ناچیز خود پیروز شدند. انصار برادران مهاجر خود را بر خویشتن ترجیح می‌دادند. خداوند در آیه‌ی ۹ سوره‌ی حشر می‌فرماید:

﴿وَٱلَّذِينَ تَبَوَّءُو ٱلدَّارَ وَٱلۡإِيمَٰنَ مِن قَبۡلِهِمۡ يُحِبُّونَ مَنۡ هَاجَرَ إِلَيۡهِمۡ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمۡ حَاجَةٗ مِّمَّآ أُوتُواْ وَيُؤۡثِرُونَ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ وَلَوۡ كَانَ بِهِمۡ خَصَاصَةٞۚ وَمَن يُوقَ شُحَّ نَفۡسِهِۦ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ ۝٩﴾

«آنانی که پیش از آمدن مهاجران خانه و کاشانه (آئین اسلام) را آماده کردند و ایمان را (در دل خود استوار داشتند) کسانی را دوست می‌دارند که به پیش ایشان مهاجرت کرده‌اند، و در درون احساس و رغبت نیازی نمی‌کنند به چیزهایی که به مهاجران داده شده است، و ایشان را بر خود ترجیح می‌دهند، هرچند که خود سخت نیازمند باشند. کسانی که از بخل نفس خود نگاهداری و مصون و محفوظ گردند، ایشان قطعاً رستگارند.»

این بالاترین درجه‌ی برادری است. انصار همه‌ی این محبت‌ها را در مقابل مسئولیتی که در قبال برادران مهاجر خود احساس می‌کردند، ناچیز می‌پنداشتند؛ زیرا رسول خدا ﷺ به منظور تعمیق برادری و محبت میان مهاجران و انصار پیمانِ برادری برقرار کرده و هر فردِ انصاری با مهمان مهاجر خود برادر دینی بود. بیهوده است اگر بخواهیم برای توضیح این مطلب که برادری دینی و خدا محورانه به مراتب از برادری نسبی و نژادی برتر و استوارتر است، قلم‌فرسائی کنیم. به طور خلاصه باید گفت: آن‌ها قلب‌هایی بود؛ که خداوند بین آنها الفت و محبت ایجاد کرد و به قلبی واحد در بدن‌های متعدد تبدیل شد.

امید است خداوند مسلمانان عصر حاضر را هم توفیق چنین برادری ارزانی کند تا همانند آنان رهبری جهان را به دست گیرند. این برادری براساس هم‌دردی، همکاری در راه حق و ارث بردن بعد از مرگ جدای از خویشاوندان شکل می‌گرفت.[1] دستور چنین میراثی ادامه داشت تا خداوند آیه‌ی ۶ سوره‌ی احزاب را نازل کرد.

﴿وَأُوْلُواْ ٱلۡأَرۡحَامِ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلَىٰ بِبَعۡضٖ فِي كِتَٰبِ ٱللَّهِ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ وَٱلۡمُهَٰجِرِينَ﴾

«و خویشاوندان نسبت به همدیگر (از نظر ارث بردن بعضی از بعضی) از مؤمنان و مهاجران، در کتاب یزدان (قرآن) از اولویّت بیشتری برخوردارند.»

### مهاجرتِ اهل بیت

هنگامی که رسول خدای ﷺ در مدینه مستقر شدند، زیدبن حارثه و ابورافع را به مکه فرستادند تا هر کس را که از خانواده‌اش در مکه مانده بود، بیاورند. عبداللّه‌بن اریقط را هم به عنوان راهنما با آنان فرستادند. آنان فاطمه و ام کلثوم، دختران پیامبر و سوده، همسر پیامبر و ام ایمن همسر زید و فرزندش اسامه را با خود به مدینه آوردند. اما زینب، دیگر دختر پیامبر را شوهرش ابوالعاص بن ربیع نگذاشت که هجرت کند. عبداللّه بن ابی‌بکر با ام رومان زن پدرش و عایشه خواهرش و اسما همسر زبیربن عوام که به فرزندش عبداللّه حامله بود، با زید و همراهانش به مدینه آمدند. عبداللّه فرزند اسما اولین مولود مهاجرین در مدینه بود.

---

[1]. به ابن کثیر ۳۲۴/۲ مراجعه شود.

## تب مدینه

هوای مدینه در ابتدای کار بر مزاج مهاجران مکه مناسب نبود و بسیاری از آنان به تب مبتلا شدند.[۱] و پیامبر ﷺ داشت از آنان عیادت می‌کرد. آنان از وضعیت موجود نزد پیامبر ﷺ شکایت کردند و پیامبر ﷺ این‌گونه دعا کرد: خدایا مدینه را همانند مکه و بیش‌تر از آن محبوب دل ما قرار ده و در ارزاق آن برای ما برکت عنایت کن و وبا و تب آن را به جحفه منتقل ساز.[۲] خداوند دعای پیامبر ﷺ را قبول کرد و از آن پس مهاجران به سلامت در مدینه زندگی کردند.

## ممانعت از هجرت مستضعفان

مشرکان مکه نگذاشتند که برخی از مسلمانان هجرت کنند و آنان را زندانی کردند که ولیدبن الولید، عیاش‌بن ابی ربیعه و هشام بن العاص از آن جمله بودند. پیامبر ﷺ در نمازش برای رهایی آنان دعا می‌کرد. اساس دعای قنوت همین قضیه است.[۳] این دعا در اوقات مختلف و مکان‌های مختلف نماز توسط پیامبر ﷺ خوانده شده است. گاهی در نماز وتر شب و گاهی در نماز صبح، قبل و بعد از رکوع و هر صحابی طبق آن‌چه مشاهده کرده روایت نموده و علت اختلاف اقوال ائمه مجتهدین در مورد مکان قنوت در نماز همین امر است.

---

۱. بلال، ابوبکر، و عامربن فهیره از کسانی بودند که به تب گرفتار شدند.

۲. حدیث را بخاری و مسلم و احمد و نسانی از عایشه روایت کرده‌اند. جحفه روستایی بر ۸۳ مایلی مکه بود که میقات اهل شام به حساب می‌آمد و یهود در آن سکونت داشته است. بعدها جحفه خراب شد و میقات اهل شام و مصر و یثرب به رابغ منتقل شد.

۳. بخاری، مسلم، ابوداود و نسانی از ابوهریره روایت کرده‌اند که گفت: رسول خدا هنگام بلند کردن سر از رکوع دعا می‌کردند و می‌گفتند: سمع الله لمن حمده، ربنا لك الحمد، يدعو لرجال فيسيمهم باسمائهم فيقول: اللّهم أنج الوليدبن الوليد و سلمه‌بن هشام و عياش‌بن ابي ربيعه، و المستضعفين من المؤمنين. اللّهم اشدد وطأتك علي مُضَر و اجعلها عليهم سنين كسني يوسف.

# سال اول هجرت

## ساخت مسجد

پیامبر ﷺ در محل زانو زدن شترش جلوی محله‌ی بنی مالک‌بن نجار شروع به ساخت مسجدش نمود. زمینی که قرار بود مسجد در آن ساخته شود، محلی بود که مردم در آن خرماهای خود را خشک می‌کردند. آن زمین متعلق به دو جوان یتیم بود که تحت سرپرستی اسعدبن زراره قرار داشتند. پیامبر ﷺ دو جوان را به حضور طلبید و زمین‌شان را برای خرید قیمت‌گذاری کرد. آن‌ها گفتند: ما زمین را به رسول خدا ﷺ می‌بخشیم. اما پیامبر ﷺ نپذیرفت آنان زمین را ببخشند بلکه آن را از آن‌ها خریداری کرد.[۱] در آن زمین تعدادی قبر مربوط به مشرکان و چاله‌ها و نخل‌هایی وجود داشت. پیامبر ﷺ دستور دادند تا قبرها نبش و چاله‌ها هموار و درخت‌ها قطع شدند. سپس دستور داد خشت بزنند و کار ساخت مسجد را با خشت شروع نمودند. دو پایه‌ی درِ مسجد را از سنگ بنا کردند و سقف آن را با شاخه‌های خرما پوشیدند و ستون‌هایش را تنه‌ی درختان خرما قرار دادند ارتفاع آن کمی بیش‌تر از قامت انسان بود و پیامبر ﷺ خود مشغول کار شدند تا مسلمانان را به کار تشویق نمایند. مسلمانان در هنگام کار اشعاری زمزمه می‌کردند و پیامبر ﷺ همزمان با آنان می‌سرود:

اللّهُمّ لا خیرَ إلاّ خیرَ الآخرةِ　　فَارحَمِ الانصارَ والمُهاجِرة

«خدایا هیچ خیر و خوبی جز خیر و خوبی آخرت نیست. پس بر انصار و مهاجران رحم کن».

قبله‌ی مسجد در جهت شمال و رو به بیت‌المقدس تعیین شد و سه در ورودی داشت و زمینش با سنگ‌ریزه فرش شد. چون باران زمین را گل‌آلود می‌کرد، پیامبر ﷺ دستور داد در آن سنگ‌ریزه فرش شود. مسجد با فرش و یا حتی با حصیر تزیین داده نشد. پیامبر ﷺ در جوار مسجد، دو خانه یکی برای سوده و دیگری برای عایشه رضی الله عنها ساخت و تا آن زمان پیامبر زنی دیگر نداشت. دو خانه کنار هم و چسبیده به مسجد و شبیه معماری مسجد ساخته شدند و هرگاه پیامبر با زنی جدید ازدواج می‌کردند، خانه‌ای به خانه‌هایش

---

۱. چون آنان یتیم بودند زمین را از آنان به ده دینار خریدند و به ابوبکر دستور دادند آن را پرداخت کند. به سیره حلبیه ۶۵/۲ مراجعه شود.

افزوده می‌شد.

## آغاز اذان

برای این که مؤمنان پیوسته عظمت خدای بزرگ را به یاد آورند و از دستوراتش پیروی و از منهیاتش بازآیند، خداوند نماز را بر آنان فرض کرد. خداوند در مقامِ بیان تأثیرات نماز در آیه‌ی ۴۵ سوره‌ی عنکبوت از کتاب پایدارش قرآن می‌فرماید:

﴿وَأَقِمِ ٱلصَّلَوٰةَۖ إِنَّ ٱلصَّلَوٰةَ تَنْهَىٰ عَنِ ٱلْفَحْشَآءِ وَٱلْمُنكَرِۗ وَلَذِكْرُ ٱللَّهِ أَكْبَرُۗ وَٱللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَصْنَعُونَ ﴿٤٥﴾﴾

«و نماز را چنان که باید برپای دار. مسلماً نماز (انسان را) از گناهان بزرگ و از کارهای ناپسند (در نظر شرع) بازمی‌دارد، و قطعاً ذکر خدا و یاد الله (از هر چیز دیگری) والاتر و بزرگتر است، و خداوند میداند که شما چه کارهایی را انجام می‌دهید (و سزا و جزایتان را خواهد داد).»

خداوند برترین نماز را نمازی قرار داده که با جماعت برگزار شود تا مسلمانان در حالات و نیازمندی‌هایشان به تفقد همدیگر بپردازند و رابطه‌ی الفت و وحدت بین آنان مستحکم گردد. برای آن که اجتماع نمازگزاران هرچه بیشتر باشد، هرگاه وقت نماز می‌رسید لازم بود غافلان و فراموش‌کاران به گونه‌ای متوجه نماز گردند. پیامبر ﷺ با اصحاب و در مورد این‌که چگونه برای نماز اعلان شود، به مشورت نشستند.

برخی گفتند: هرگاه وقت نماز فرا رسید، پرچمی برمی‌افرازیم تا مردم ببینند و حاضر شوند. اما این نظریه پذیرفته نشد؛ چون به حال فرد خوابیده و غافل تأثیری نداشت. عده‌ای گفتند: بر بالای تپه‌ای آتش روشن می‌کنیم. اما این نظر هم رد شد. برخی به استفاده بوق نظر دادند و آن چیزی بود که یهود برای نمازهای خود استفاده می‌کردند. پیامبر ﷺ آن را ناپسند دانست؛ زیرا دوست نداشت در هیچ کاری از یهود تقلید کند. برخی هم به استفاده از ناقوس که مورد استفاده‌ی نصاری بود، نظر دادند که رسول خدا ﷺ آن را هم نپسندید. برخی نظر دادند تا برای نماز ندا سر داده شود و هرگاه وقت نماز فرا رسید، افرادی بلند شوند و ندا سر دهند که این نظر پذیرفته شد.

یکی از منادیان، عبدالله بن زید انصاری[1] بود. او در حالتِ بین خواب و بیداری بود که شخصی جلوی او نمایان شد و گفت: آیا کلماتی به تو آموزش ندهم که هنگام ندا برای نماز بگویی؟ گفت: آری. آن شخص گفت: بگو الله اکبر الله اکبر دو مرتبه. شهادتین را دو بار تکرار کن، سپس بگو حی علی الصلاة دو مرتبه. سپس حی علی الفلاح دو مرتبه. بعد الله اکبر دو مرتبه و سپس لا اله الا الله. چون عبدالله بیدار شد و نزد پیامبر ﷺ رفت و خوابش را تعریف نمود، پیامبر ﷺ فرمود: این یک خواب راستین است.[2] پس فرمود: این کلمات را به بلال آموزش بده زیرا او صدای بلندتری از صدای تو دارد. در حالی که بلال داشت اذان می‌گفت، عمر با عجله آمد و گفت: ای رسول خدا، به خدا قسم همانند آن را در خواب دیدم.[3]

مؤذنان پیامبر ﷺ در مدینه یکی بلال و دیگری عبدالله‌بن ام مکتوم بود. بلال در اذان صبح بعد از حی علی الفلاح دو بار می‌گفت: الصلاةُ خیرٌ من النَّومِ و پیامبر این کارش را تأیید کرد. پیامبر ﷺ دستور داد در ماه رمضان دو اذان گفته شود. یکی قبل از طلوع فجر تا مردم را برای سحری بیدار کند و دیگری برای نماز. اما اذان جمعه در عصر رسول خدا ﷺ و ابوبکر و عمر زمانی گفته می‌شد که امام بر منبر می‌نشست. زمان عثمان چون نمازگزاران زیاد شدند، یک اذان اضافه کردند که در محلی میان بازار گفته می‌شد.[4] وقتی حکومت به هشام بن عبدالملک رسید، دستور داد اذانی را که عثمان اضافه کرده بود؛ بر مناره گفته شودو اذانی را که هنگام نشستن امام بر منبر در مناره داده می‌شد، جلوی

---

۱. در الاستیعاب: ۳۱۱/۲ نام او عبد اللّه‌بن زیدبن عبد ربه الانصاري الخزرجي آمده. او در عقبه، بدر و تمام جنگ‌ها شرکت داشته است و در سال ۳۲هـ در مدینه وفات کرده است.

۲. احمد و ابوداود آن را روایت کرده‌اند و ترمذی آن را صحیح دانسته همچنین ابن خزیمه آن را صحیح دانسته است.

۳. ابن حجر گفته ۳۱۱/۲: در الوسیط غزالی آمده که، این خواب را بیش از ده نفر دیده‌اند و، عبارت الجیلي در شرح التنبیه، تعداد آنان را چهارده نفر دانسته. اما ابن صلاح و نووی این امر را نپذیرفته‌اند. مغلطامی نقل کرده که برخی فقها گفته‌اند هفت نفر آن خواب را دیده‌اند ولی هیچ روایتی جز روایت عبدالله‌بن زید ثابت نشده که داستان عمر در برخی از روایت‌هایش آمده است.

۴. بخاری در باب تأذین عند الخطبه.

امام گفته شود.

با این توضیح مشخص می‌شود که، اذان جلوی خطیب بدعتی است که هشام بن عبدالملک به وجود آورده است. در واقع این اذان معنا و مفهومی ندارد؛ زیرا اذان ندایی برای نماز است و ندای کسی که در مسجد حضور دارد، بی‌معناست و کسی که در مسجد حضور ندارد، صدای اذان را نمی‌شنود. این مطلب را شیخ محمد بن الحاج در المدخل ذکر کرده است.

حافظ در فتح‌الباری می‌گوید: اما در مورد دعاها، اذکار و درودهایی که مردم قبل از نماز جمعه به وجود آورده‌اند باید بگوئیم که فقط در بعضی از مناطق انجام می‌شود نه در همه مناطق اسلامی. البته در این زمینه پیروی از سلف شایسته‌تر است.[۱]

از همهٔ مطالب مذکور به این نتیجه می‌رسیم که، سنت رسول خدا ﷺ در اذان جمعه این بوده که هرگاه بر منبر می‌نشسته‌اند، مؤذن بر مناره[۲] اذان می‌گفته و هرگاه خطبه به پایان می‌رسید، نماز اقامه می‌شده است. و هرچه غیر از این است، بدعت می‌باشد. اما دربارهٔ اقامه که جهت دعوت برای خواندن نماز در داخل مسجد است، باید بگوئیم که روایت‌ها در مورد آن مختلف است. محمد بن ادریس شافعی کلمات آن را مفرد روایت کرده به جز قد قامت الصلاه که دو بار گفته می‌شود. امام مالک بن انس همه را مفرد و امام ابوحنیفه النعمان همه‌ی آن را دوتایی روایت کرده‌اند.[۳]

## یهود مدینه

همان‌گونه که خداوند مسلمانان را در مکه با مشرکان قریش آزمایش کرد، در مدینه آنان را به یهود مدینه مبتلا ساخت. قبایل یهود عبارت بودند از: بنو قینقاع، بنو قریظه و بنو نضیر. بعد از آن که حق بر آنان آشکار شد به علت حسدی که در دل داشتند، نسبت به مسلمانان اظهار عداوت و دشمنی نمودند. آنان قبل از بعثت رسول خدا ﷺ هر گاه بین

---

۱. فتح الباري ۳۱۵/۲

۲. صحیح آن است که زمان پیامبر اذان بر سطح مسجد گفته می‌شده زیرا در آن زمان مناره‌ای وجود نداشته است.

۳. به کتاب رحمة الامة في اختلاف الائمه در حاشیه المیزان الکبری از شعرانی ص ۳۲ مراجعه شود.

یهود و عرب جنگی درمی‌گرفت، می‌گفتند: به زودی با کمک پیامبری که زمان بعثتش نزدیک شده، بر شما پیروز خواهیم شد. ولی زمانی که معلومات آنان (در خصوص بعثت پیامبر ﷺ) تحقق پیدا کرد و پیامبر ﷺ مبعوث شد، برای بزرگانشان گران آمد که در میان فرزندان اسماعیل باشد.

پس از روی عداوت و دشمنی، به آن‌چه خداوند نازل کرد، کفر ورزیدند با آن که می‌دیدند رسول خدا، حضرت محمد فقط برای این آمده که کتاب‌های آسمانی پیش از خود را تأیید کند که خداوند بر پیامبران قبلی نازل فرموده است. اما آنان به گونه‌ای کتاب خدا را دور انداختند و رد نمودند که گویا هیچ آگاهی و علمی در این زمینه ندارند.

یکی از مواردی که یهود بر اسلام ایراد می‌گرفتند، مسئله نسخ احکام بود. آنان نفهمیدند که خداوند دانا و توانا از آن‌ها بیش‌تر به نیازمندی‌های انسان آگاهی دارد؛ زیرا انسان طبیعتاً ترقی‌خواه است و پیامبر ﷺ در ابتدای کار، در بین گروهی از عرب‌های بی‌سواد ظهور کردند که فاقدِ هرگونه از اعتقادات الهی بودند. لذا حکمت اقتضا می‌کرد تا تشریع برای آنان تدریجی و گام به گام باشد؛ چون اگر خداوند به یک‌باره شراب‌خواری و رباخواری را بر آنان حرام می‌کرد و از آنان می‌خواست نماز بخوانند و زکات بپردازند و بدینسان همهٔ بایدها و نبایدهای شریعت اسلام را انجام دهند؛ هیچ‌یک از این افرادی که قلب‌های رمنده و تمایلات مختلف داشته و در باتلاق بسیاری از گمراهی‌ها فرو رفته بودند، سخن او را نمی‌پذیرفتند. از این‌رو، رسول خدا ﷺ دستورات شرعی را کم‌کم بر آنان عرضه کرد تا عقل‌ها پرورش یافته و نفس‌ها تهذیب یابند. خداوند احکام را نازل نمی‌کرد مگر در پی حوادثی که وجود حکمی را می‌طلبیدند تا بر نفس‌ها تأثیر عمیق‌تری بگذارد. اما یهود از روی فریب و قدرت‌طلبی می‌خواستند همه چیز تابع تمایلاتشان باشد.

قرآن به گونه‌ای با آنان به احتجاج پرداخت که گویا آنان خود می‌دانند که از حق به دورند. خداوند در سوره‌ی بقره آیه ۹۴ می‌فرماید:

﴿قُلۡ إِن كَانَتۡ لَكُمُ ٱلدَّارُ ٱلۡأٓخِرَةُ عِندَ ٱللَّهِ خَالِصَةٗ مِّن دُونِ ٱلنَّاسِ فَتَمَنَّوُاْ ٱلۡمَوۡتَ إِن كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ ٩٤﴾

«بگو اگر سراي آخرت نزد خدا مخصوص شما بجز مردمان دیگر است پس تمناي

مرگ کنید اگر در ادعاي خود صادق هستید».

بعد از آن خداوند عدم اجابت آنان را حتمی می‌داند و در همان سوره آیه ۹۵ می‌گوید:

﴿وَلَن يَتَمَنَّوْهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ ۝٩٥﴾

«هرگز آنان آرزوی مرگ نخواهند کرد به علت اعمالی که مرتکب شده‌اند و خداوند نسبت به ظالمان آگاه است.»

در واقع اگر آنان قلباً می‌دانستند که بر حق‌اند، آن‌چه را از آنان خواسته شده بود با آن که آسان بود و همزمان بر تکذیب پیامبرِ صادق و امین حریص بودند، به تأخیر نمی‌انداختند. از هیچ یک از آنان برای ما نقل نشده که حتی چنین آرزویی را بر زبان بیاورد. با وجود آنچه گذشت، حق بر (زبان) یکی از سران قبیله‌ی بنی قینقاع به نام عبدالله بن سلام آشکار شد او تمایلات خود را کنار گذاشت و بعد ا زشنیدن قرآن، مسلمان شد. یهود که قبلاً او را یکی از سران خود به حساب می‌آوردند، بعد از شنیدن خبر اسلام آوردنش، او را از بی‌خردان خود به حساب آوردند. خداوند در آیهٔ ۹۰ سورهٔ بقره می‌فرماید:

﴿بِئْسَمَا اشْتَرَوْا بِهِ أَنفُسَهُمْ أَن يَكْفُرُوا بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ بَغْيًا أَن يُنَزِّلَ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ عَلَىٰ مَن يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ فَبَاءُو بِغَضَبٍ عَلَىٰ غَضَبٍ وَلِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ مُّهِينٌ ۝٩٠﴾

«چه زشت است راهی که برای خود برگزیدند، دایر بر اینکه به خاطر حسادت و بغاوت به آن چه خداوند از فضل و احسان خود بر هر کس از بندگانش که خواسته بود، نازل کرد کفر ورزیدند.»

وقتی دشمنی اسلام در قلب‌هایشان استوار و پابرجا شد، به سختی سعی کردند نور آن را خاموش سازند.

﴿يُرِيدُونَ أَن يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَن يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ ۝٣٢﴾ [توبه/ ۳۲]

«آنان می‌خواهند نور خدا را با (گمان‌های باطل و سخنان ناروای) دهان خود خاموش گردانند (و از گسترش این نور که اسلام است جلوگیری کنند) ولی خداوند

جز این نمی‌خواهد که نور خود را به کمال رساند (و پیوسته با پیروزی این آئین، آن را گسترده‌تر گرداند) هرچند که کافران دوست نداشته باشند.»

## منافقان

جمعی از اعراب مدینه که خداوند چشمِ بصیرتشان را کور کرده بود و به علت ترس از دست دادن زندگی، کفرشان را مخفی کرده بودند. یهود را در پیشبرد مقاصدشان مساعدت و همراهی می‌کردند. سرکرده‌ی آنان، عبداللّه‌بن اُبی‌بن سلول خزرجی بود که قبل از هجرت رسول خدا ﷺ کاندید ریاست بر اهل مدینه به حساب می‌آمد. بدون شک ضرر منافقین بر مسلمانان از کفار بیش‌تر است؛ زیرا آنان میان مسلمانان نفوذ کرده و بر اسرارشان آگاهی می‌یابند و آن را میان دشمنانِ مسلمانان اعم از یهودیان و غیره پخش می‌کنند. چنان‌چه چند مرتبه این کار تکرار شد. اساس رفتار و معامله‌ی پیامبر ﷺ با آنان این بود که ظاهرشان را می‌پذیرفت و باطن‌شان را به خدا واگذار می‌کرد. اما با وجود این به آنان اعتماد نمی‌کرد و در هیچ امری آنان را به کار نمی‌گرفت. بسیار اتفاق می‌افتاد که پیامبر ﷺ از مدینه خارج می‌شد و یکی از انصار را به امارت آن می‌گمارد. اما ثابت نشده که کسی را که ظن نفاق بر او می‌رفت به امارت مدینه منصوب کند؛ زیرا پیامبر ﷺ به خوبی می‌دانست. اگر آنان بر کاری سرپرستی یابند چه خواهند کرد. بدون شک در این صورت آنان از فرصت به دست آمده در راستای زیان‌رسانی به مسلمانان استفاده می‌کردند. این درس مهمی برای سران و رهبران اسلام است و به آنان می‌آموزد که در کارهای مهم فقط بر کسانی اعتماد کنند که شبهه‌ی نفاق از آنان آشکار نشده و خلاف آن‌چه در دل دارند اظهار نکرده‌اند.

## پیمان با یهود

به خوبی دانستید که در مدینه دو گروه یهود و منافقین با مسلمانان مخالفت داشتند اما رسول خدا ﷺ ظاهرشان را قبول کرد و با آنان معاهده‌ای به امضا رساند که براساس متارکه‌ی جنگ و عدم آزاررسانی استوار بود. پیامبر ﷺ با آنان نمی‌جنگید و آزاری به آنان نمی‌رساند و آنان هم متعهد بودند به دشمنان پیامبر ﷺ کمک نکنند و اگر دشمن

خارجی به مدینه حمله کرد، آنان به پیامبر ﷺ در دفاع از مدینه کمک نمایند. پیامبر هم آنان را در پیروی از دین‌شان آزاد گذاشت.

### مشروعیت جنگ

از مطالب مذکور روشن می‌شود که پیامبر ﷺ با کسی پیکار نکرده تا او را وارد دین نماید. بلکه دعوتش در تبشیر و انذار منحصر بود. همچنین خداوند آیاتی بر او نازل می‌کرد تا وی را در برابر اذیت و آزاری که قریش به او می‌رساند، مقاوم سازد. از آن جمله است آیه‌ی ۳۵ سوره‌ی احقاف:

﴿فَٱصۡبِرۡ كَمَا صَبَرَ أُوْلُواْ ٱلۡعَزۡمِ مِنَ ٱلرُّسُلِ وَلَا تَسۡتَعۡجِل لَّهُمۡۚ كَأَنَّهُمۡ يَوۡمَ يَرَوۡنَ مَا يُوعَدُونَ لَمۡ يَلۡبَثُوٓاْ إِلَّا سَاعَةٗ مِّن نَّهَارِۭۚ بَلَٰغٞۚ فَهَلۡ يُهۡلَكُ إِلَّا ٱلۡقَوۡمُ ٱلۡفَٰسِقُونَ ٣٥﴾

«پس (در برابر اذیّت و آزار کافران) شکیبائی کن، آن گونه که پیغمبران اُولُوا العزم (در سختیها) شکیبائی کرده‌اند، و برای (عذاب) آنان شتاب مکن. روزی که ایشان چیزی را مشاهده می‌کنند که بدیشان وعده داده می‌شد، انگار که آنان مدّتی از یک روز در دنیا مانده‌اند (و زندگی کرده‌اند. این قرآن) ابلاغ است و بسنده است. مگر جز مردمان گناهکار و سرکش از اطاعت خدا، هلاک می‌گردند؟!»

و خداوند در موارد متعددی داستان برادرانش از پیامبران پیشین را برای دلداری و پایداری وی حکایت می‌کرد. اما زمانی که طغیان و تجاوز اهل مکه شدت گرفت، او را مجبور ساختند تا از خانه و کاشانه‌اش هجرت کند آنان برای قتل او توطئه چیدند و به این ترتیب؛ آنان دشمنی را با مسلمانان شروع کردند. چون بدون هیچ حقی آنان را از شهرشان بیرون نمودند آن‌گاه بعد از هجرت؛ خداوند به مهاجرین اجازه داد تا با مشرکین قریش بجنگند و آیات ۳۹-۴۰ سوره ی حج نازل شد.

﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَٰتَلُونَ بِأَنَّهُمۡ ظُلِمُواْۚ وَإِنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ نَصۡرِهِمۡ لَقَدِيرٌ ٣٩ ٱلَّذِينَ أُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِم بِغَيۡرِ حَقٍّ إِلَّآ أَن يَقُولُواْ رَبُّنَا ٱللَّهُۗ وَلَوۡلَا دَفۡعُ ٱللَّهِ ٱلنَّاسَ بَعۡضَهُم بِبَعۡضٖ لَّهُدِّمَتۡ صَوَٰمِعُ وَبِيَعٞ وَصَلَوَٰتٞ وَمَسَٰجِدُ يُذۡكَرُ فِيهَا ٱسۡمُ ٱللَّهِ كَثِيرٗاۗ وَلَيَنصُرَنَّ ٱللَّهُ مَن يَنصُرُهُۥٓۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ ٤٠﴾

«اجازه (دفاع از خود) به کسانی داده می‌شود که به آنان جنگ (تحمیل) می‌گردد، چرا که بدیشان ستم رفته است (و آنان مدت‌های طولانی در برابر ظلم ظالمان شکیبائی ورزیده‌اند و خون دل خورده‌اند) و خداوند توانا است بر این که ایشان را پیروز کند. (۳۹) همان کسانی که به ناحق از خانه و کاشانه خود اخراج شده‌اند (و از مکّه وادار به هجرت گشته‌اند) و تنها گناهشان این بوده است که می‌گفته‌اند پروردگار ما خدا است! اصلاً اگر خداوند بعضی از مردم را به وسیله بعضی دفع نکند (و با دست مصلحان از مفسدان جلوگیری ننماید، باطل همه‌جاگیر می‌گردد و صدای حق را در گلو خفه می‌کند، و آن وقت) دیرهای (راهبان و تارکان دنیا) و کلیساهای (مسیحیان) و کنشت‌های (یهودیان) و مسجدهای (مسلمانان) که در آنها خدا بسیار یاد می‌شود، تخریب و ویران می‌گردد. (امّا خداوند بندگان مصلح و مراکز پرستش خود را فراموش نمی‌کند) و به طور مسلم خدا یاری می‌دهد کسانی را که (با دفاع از آئین و معابد) او را یاری دهند. خداوند نیرومند و چیره است (و با قدرت نامحدودی که دارد یاران خود را پیروز می‌گرداند، و چیزی نمی‌تواند او را درمانده کند و از تحقق وعده‌هایش جلوگیری نماید). (۴۰)»

سپس آنان را در آیات ۱۹۰-۱۹۳ سوره‌ی بقره به جنگ دستور داده و می‌فرماید:

﴿وَقَٰتِلُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ ٱلَّذِينَ يُقَٰتِلُونَكُمۡ وَلَا تَعۡتَدُوٓاْۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ ٱلۡمُعۡتَدِينَ ١٩٠ وَٱقۡتُلُوهُمۡ حَيۡثُ ثَقِفۡتُمُوهُمۡ وَأَخۡرِجُوهُم مِّنۡ حَيۡثُ أَخۡرَجُوكُمۡۚ وَٱلۡفِتۡنَةُ أَشَدُّ مِنَ ٱلۡقَتۡلِۚ وَلَا تُقَٰتِلُوهُمۡ عِندَ ٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡحَرَامِ حَتَّىٰ يُقَٰتِلُوكُمۡ فِيهِۖ فَإِن قَٰتَلُوكُمۡ فَٱقۡتُلُوهُمۡۗ كَذَٰلِكَ جَزَآءُ ٱلۡكَٰفِرِينَ ١٩١ فَإِنِ ٱنتَهَوۡاْ فَإِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٞ رَّحِيمٞ ١٩٢ وَقَٰتِلُوهُمۡ حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتۡنَةٞ وَيَكُونَ ٱلدِّينُ لِلَّهِۖ فَإِنِ ٱنتَهَوۡاْ فَلَا عُدۡوَٰنَ إِلَّا عَلَى ٱلظَّٰلِمِينَ ١٩٣﴾

«و در راه خدا بجنگید با کسانی که با شما می‌جنگند. و تجاوز و تعدی نکنید. (شما جنگ‌افروزی نکنید و بیگناهان و بی‌خبران و زنانی که نمی‌جنگند، و کودکان و پیرمردان و بیماران و امان‌خواهان را نکشید و خانه‌ها و کشتزارها را ویران نسازید). زیرا خداوند تجاوزگران را دوست نمی‌دارد. (۱۹۰) و (چون جنگ درگرفت) هرجا آنان را (که آغازکنندگان جنگ بوده‌اند) دریافتید ایشان را بکشید، و آنان را (از مکّه) که شما را از آنجا بیرون کرده‌اند بیرون سازید، و (از جنگ در حرم مکّه نباید باک داشته باشید،

زیرا ایشان با شکنجه و آزار و انواع فتنه و فساد می‌خواستند شما را از دینتان برگردانند که مایه خوشبختی دو جهان شما است و) فتنه از کشتن بدتر است. و (لیکن احترام مسجدالحرام به جای خود باقی است و) با آنان در کنار مسجدالحرام کارزار نکنید، مگر آن گاه که ایشان در آنجا با شما بستیزند (و حرمت مسجدالحرام را محفوظ ندارند). پس اگر با شما جنگیدند ایشان را بکشید. سزای (آن گونه) کافران چنین است. (۱۹۱) و اگر دست کشیدند (از کفر، و اسلام را پذیرفتند، خداوند گناهانشان را به آب توبه می‌شوید و بی‌دینی گذشته ایشان را نادیده می‌گیرد) چه بی‌گمان خدا آمرزنده و مهربان است. (۱۹۲) و با آنان پیکار کنید تا فتنه‌ای باقی نماند (و نیروئی نداشته باشند که با آن بتوانند شما را از دینتان برگردانند) و دین (خالصانه) از آن خدا گردد (و مؤمنان جز از خدا نترسند و آزادانه به دستور آئین خویش زیست کنند). پس اگر (از روش نادرست خود) دست برداشتند (و اسلام را پذیرفتند، دست از آنان بدارید. زیرا حمله بردن و) تجاوز کردن جز بر ستمکاران (به خویشتن به سبب کفر و شرک، روا) نیست. (۱۹۳)»

به این ترتیب ابتدا پیامبر ﷺ در آغاز فقط با قریش می‌جنگید. اما زمانی که مشرکان عربِ خارج مکه، با دشمنان مسلمانان همراهی کردند و با آنان علیه مسلمانان متحد شدند، خداوند در آیه ی ۳۶ سوره‌ی توبه، به مسلمانان دستور داد تا با همه‌ی مشرکان بجنگند.

﴿وَقَٰتِلُواْ ٱلۡمُشۡرِكِينَ كَآفَّةٗ كَمَا يُقَٰتِلُونَكُمۡ كَآفَّةٗ﴾

با همه مشرکان بجنگید همان‌گونه که آنان جملگی با شما می‌جنگند».

با نزول این آیات، جهاد علیه تمام مشرکانی که اهل کتاب نبودند، مشروعیت یافت و مصداق سخن پیامبر ﷺ همین است که می‌فرماید: مأموریت یافته‌ام تا با مردم (مشرکان) متقابلاً پیکار کنم تا بگویند لا اله الا اللّه. پس هرگاه این کلمه را گفتند، خون و مال خود را از من حفظ کرده‌اند مگر این که حقی به آن تعلق گیرد و حساب آنان با خدا است.[1]

زمانی که مسلمانان خیانت یهود را نسبت به تعهدات و پیمان‌نامه‌هایشان دیدند؛ چون با مشرکان در جنگ علیه مسلمانان کمک نمودند، خداوند در آیه‌ی ۵۸ انفال به جنگ با آنان دستور داد.

---

۱. بخاری و مسلم و دیگران آن را از ابوهریره روایت کرده‌اند و سیوطی گفته: حدیث متواتر و صحیح است.

﴿وَإِمَّا تَخَافَنَّ مِن قَوۡمٍ خِيَانَةً فَٱنۢبِذۡ إِلَيۡهِمۡ عَلَىٰ سَوَآءٍۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ ٱلۡخَآئِنِينَ ۝٥٨﴾

«هرگاه (با ظهور نشانه‌هائی) از خیانت گروهی بیم داشته باشی (که عهد خود را بشکنند و حمله غافلگیرانه کنند، تو آنان را آگاه کن و) همچون ایشان پیمانشان را لغو کن (و بدون اطّلاع بدانان حمله مکن، چرا که این کار خلاف مروت و شریعت است و خیانت بشمار است و) بی‌گمان خداوند خیانتکاران را دوست نمی‌دارد.»

با این آیات، جنگ با اهل کتاب واجب شد تا مسلمان شوند یا با ذلت و خواری جزیه بپردازند و امنیت مسلمانان را تأمین کنند. در واقع جنگ پیامبر ﷺ با دشمنان بر اصول ذیل پایه‌گذاری شده بود:

۱- مشرکان قریش دشمنان محارب به حساب می آیند؛ زیرا آنان جنگ را با مسلمانان شروع کرده‌اند. پس مسلمانان حق دارند با آنان بجنگند و اموال تجاری آنان را مصادره کنند تا خداوند مکه را برای مسلمانان فتح کند یا بین طرفین آتش‌بس موقت برقرار شود.

۲- هرگاه از طرف یهود خیانت مشاهده شود و یا آنان با مشرکین همراهی کنند؛ با آنان جنگیده می‌شود تا مسلمانان با تبعید و یا کشتن یهودیان به امنیت دست یابند.

۳- هرگاه قبیله‌ای از قبایل عرب به مسلمانان تجاوز کند یا به قریش کمک نماید، با آن قبیله جنگ می‌شود تا مسلمان شوند.

۴- با هرکس از اهل کتاب مانند مسیحیان که دشمنی را آغاز کند، جنگ شود تا اسلام را بپذیرند یا با ذلت جزیه بپردازند.

۵- هرکس مسلمان شود، خون و مالش را حفظ کرده، مگر آن که حق شرعی به آن تعلق گیرد و اسلام گذشته فرد را از بین می‌برد و معاف می‌کند.

خداوند متعال آیات بسیاری در قرآن نازل فرمود که در آن مسلمانان را به جنگ دشمنان تشویق می‌کرد و از عقب‌نشینی و فرار از جنگ برحذر می‌داشت. خداوند، در مورد اول در آیه‌ی ۷۴ سوره‌ی نسا می‌فرماید:

﴿فَلۡيُقَٰتِلۡ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ ٱلَّذِينَ يَشۡرُونَ ٱلۡحَيَوٰةَ ٱلدُّنۡيَا بِٱلۡأٓخِرَةِۚ وَمَن يُقَٰتِلۡ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ فَيُقۡتَلۡ أَوۡ يَغۡلِبۡ فَسَوۡفَ نُؤۡتِيهِ أَجۡرًا عَظِيمٗا ۝٧٤﴾

«باید در راه خدا کسانی جنگ کنند که زندگی دنیا را به آخرت می‌فروشند (و فانی

را با باقی معاوضه می‌کنند). و هرکس در راه خدا بجنگد و کشته شود و یا این که پیروز گردد، (در هر دو صورت در آخرت) پاداش بزرگی بدو می‌دهیم »

و در موضوع دوم در آیه‌های ۱۵-۱۶ سوره‌ی انفال می‌فرماید:

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا لَقِيتُمُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ زَحْفًا فَلَا تُوَلُّوهُمُ ٱلْأَدْبَارَ ۝١٥ وَمَن يُوَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُۥٓ إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِّقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّزًا إِلَىٰ فِئَةٍ فَقَدْ بَآءَ بِغَضَبٍ مِّنَ ٱللَّهِ وَمَأْوَىٰهُ جَهَنَّمُ ۖ وَبِئْسَ ٱلْمَصِيرُ ۝١٦﴾

«ای مؤمنان! هنگامی که با انبوه کافران (در میدان نبرد) روبرو شدید، بدانان پشت نکنید (و فرار ننمائید). (۱۵) هرکس در آن هنگام بدانان پشت کند و فرار نماید - مگر برای تاکتیک جنگی یا پیوستن به دسته‌ای - گرفتار خشم خدا خواهد شد و جایگاه او دوزخ خواهد بود، و دوزخ بدترین جایگاه است. (۱۶)»

## آغاز نبرد

قریش عادت داشتند اموال تجاری خود را جهت خرید و فروش به شام ببرند. کاروانی که اموال تجاری را حمل می‌کرد، اصطلاحاً «عیر» نامیده می‌شد. بسیاری از بزرگان و سران قریش برای حراست و نگهبانی کاروان را همراهی می‌کردند. آنان مجبور بودند برای رسیدن به شام از سرزمین یثرب بگذرند. رسول خدا ﷺ تصمیم گرفت تا هنگام رفت و بازگشت کاروان‌های قریش اموال تجاری آنان را مصادره کند تا این کار عقوبتی باشد برای مشرکان و از طرفی نیروی مالی آنان را تضعیف نماید و باعث شکست و سست شدن مشرکان در میدان جنگی شود که حتمی به نظر می‌رسید. زیرا امکان نداشت، قریش نسبت به کسی که آنان را بی‌خرد می‌خواند و به عبادت و آیین‌شان ایراد می‌گرفت، سکوت اختیار کنند، بویژه که آنان الگوی عرب در دینداری بودند.

## سریه[1]

پیامبر ﷺ در ماه رمضان عموی خود، حمزة‌بن عبدالمطلب، را با سی نفر از

---

۱. سریه گروهی جنگی است که رسول خدا (ص) خود در آن حضور ندارند و اگر خود رسول خدا حضور

مهاجرین اعزام کرد و برای‌شان پرچم سفیدی بست که ابومرثد هم پیمان حمزه[۱] آن را حمل می‌کرد. آنان مأموریت یافتند تا متعرض کاروانی از قریش بشوند که از شام برمی‌گشت و در آن ابوجهل و سیصد نفر از مشرکین حضور داشتند. حمزه به حرکت خود ادامه داد تا به ساحل دریا از ناحیه‌ی «العیص» رسید. در آن‌جا با کاروان روبه‌رو شد. وقتی طرفین برای جنگ صف کشیدند، مجدی‌بن عمرو جهنی مانع جنگ بین طرفین شد و آنان وساطت او را پذیرفتند و برگشتند. پیامبر ﷺ از مجدی بابت این کارش تشکر کرد؛ زیرا تعداد مسلمانان کم و شمار مشرکین زیاد بود.

پیامبر ﷺ در ماه شوال عبیدة‌بن الحارث[۲]، پسر عموی حمزه را با هشتاد سوار از مهاجرین اعزام نمودند و برای‌شان پرچم سفیدی بستند که مسطح‌بن اثاثه آن را حمل می‌کرد. این گروه مأموریت یافتند تا متعرض کاروان قریش شوند که دویست مرد در آن حضور داشت. آنان در منطقه‌ی رابغ به کاروان برخوردند و بین طرفین تیراندازی صورت گرفت. مشرکان ترسیدند مبادا مسلمانان به کمین آن‌ها نشسته باشند. لذا شکست خوردند و فرار نمودند. اما مسلمانان آنان را تعقیب نکردند. در این میان مقدادبن عمرو و عتبة‌بن غزوان از میان مشرکان به سوی مسلمانان فرار کردند. آنان قبلاً مسلمان شده و به قصد محلق شدن به مسلمانان با کاروان بیرون شده بودند.

## فوتی‌های سال اول

در این سال، از میان مهاجران، عثمان‌بن مظعون[۳] برادر رضائی رسول خدا ﷺ وفات

---

داشته باشد، غزوه نامیده می‌شود. تعداد سریه‌های پیامبر ۴۷ و تعداد غزوات ایشان ۲۷ مورد بوده که در نه غزوه جنگ صورت گرفته: بدر، احد، المریسیع، الخندق، قریظه، خیبر، فتح، حنین و طائف.

۱. ابو مرثد: کنازبن حصین‌بن یربوع العیلاني الغنوی با پسرش مرثد در جنگ بدر شرکت کرد و در سال ۱۲ وفات نمود. به الریاض المستطابه ص ۲۴۸ و الاصابه ۱۷۷/۴ مراجعه شود.

۲. در نسخه‌ی اصلی، پسر عموی حمزه گفته شده و بهتر آن است که او پسر عموی حمزه بوده است؛ زیرا او عبیده‌بن الحارث‌بن المطلب‌بن عبدمناف است.

۳. عثمان‌بن مظعون‌بن حبیب‌بن وهب‌بن حذافه‌بن جمح الجمحی. بعد از سیزده مرد مسلمان شد. او با فرزندش سائب در هجرت اول حبشه شرکت کرد. برخلاف آن‌چه در متن آمده در سال دوم هجرت بعد از شرکت در بدر وفات کرد. او اولین کسی بود که از مهاجرین در مدینه وفات کرد و در بقیع دفن شد. وقتی

کرد. او خیلی زود مسلمان شده و در هر دو هجرت حبشه و مدینه شرکت کرده بود. وقتی دفن شد، رسول خدا ﷺ دستور دادند بر قبرش آب بپاشند و بر آن سنگی گذاشت و فرمود: این سنگ نشانه‌ای است که با آن قبر برادرم را شناسایی می‌کنم و هرکس از خانواده‌ام که وفات کند، در جوارش به خاک می‌سپارم.[۱] فلسفه‌ی گذاشتن سنگ بر قبر این است نه آنچه مردم در قرن‌های اخیر انجام می‌دهند و بر قبرها گنبد می‌سازند و به گونه‌ای آنها را آراسته می‌سازند که در چشم بیننده به بت می‌ماند تا اهل میت نزد قبر آمده و مجالسی برپا کنند شبیه آنچه مشرکان مکه نزد بت‌خانه‌های خود انجام می‌دادند. چقدر بیهوده است انجام دادنِ کاری که به امور آخرت مربوط است در حالی که رسول خدا ﷺ آن را انجام نداده است!

همچنین در این سال از میانِ انصار اسعد بن زراره یکی از نمایندگان دوازده‌گانه وفات کرد. او نماینده‌ی بنی النجار بود و وقتی وفات کرد، رسول خدا ﷺ شخصاً نمایندگی آنان را به عهده گرفت؛ زیرا خواهرزاده‌ی قوم جزء افراد قوم به حساب می‌آید.[۲]

البراءبن معرور یکی دیگر از نمایندگان دوازده‌گانه هم در این سال وفات کرد. او کسی بود که در بیعت عقبه‌ی دوم به نمایندگی از انصار صحبت می‌کرد. در این سال از میان مشرکان مکه؛ ولیدبن المغیره وفات کرد. وقتی مرگش فرا رسید، بی‌صبری می‌کرد. ابوجهل گفت: چرا بی‌صبری می‌کنی ای عمو؟ گفت: به خدا قسم بی‌صبری و گریه‌ی من از ترس مرگ نیست، بلکه می‌ترسم دین فرزند ابی کبشه (= رسول خدا) در مکه به پیروزی برسد. ابوسفیان گفت: من برایت ضمانت می‌کنم که چنین نشود. در همین سال، عاص‌بن وائل سهمی یکی دیگر از سران قریش وفات کرد و خداوند شر این دو بدبخت را از سر مسلمانان کوتاه نمود.

---

ابراهیم فرزند پیامبر ﷺ وفات کرد، پیامبر ﷺ فرمود: «به سلفِ صالح ما عثمان‌بن مظعون ملحق شو». مراجعه شود به الاصابه ۴۶۴/۲ و الاستیعاب بر حاشیه‌ی الاصابه ۸۵/۳ و طبری ۴۸۵/۲ و ابن کثیر ۵۰۱/۲ و ابن هشام ۶۸۴/۱ . ابن کثیر او را از کسانی که در بدر شرکت کرده‌اند به حساب آورده است.

۱. این حدیث را ابوداود از المطلب‌بن وداعه روایت کرده است و بیهقی آن را با سند حسن روایت نموده است.

۲. بخاری و مسلم و احمد و ترمذی از انس روایت کرده‌اند.

# سال دوم هجرت

## غزوه‌ی ودّان[1]

پس از گذشت دوازده شبانه‌روز از سال دوم، پیامبر خدا ﷺ بعد از آن که سعدبن عباده را به امارت مدینه تعیین کرد، برای متعرض شدن به کاروان قریش از مدینه خارج شدند. در این جنگ، پرچم را عموی‌شان حمزه حمل می‌کرد. پیامبر ﷺ به حرکت خود ادامه دادند تـا بـه منطقه‌ی ودّان رسیدند از جایی که کاروان قبلاً از آن محل گذشته بود، و جنگی رخ نداد. در این غزوه پیامبر ﷺ با بنی حمزه پیمان صلح امضا کرد دایر بر اینکه آنان از جانب مسلمانان در امنیت بوده و اگر کسی به بنی حمزه حمله کند، مسلمانان به آنان کمک خواهند کرد. و هرگاه مسلمانان از آنان کمک بخواهند، باید مسلمانان را کمک کنند. پس از گذشت پانزده شبانه‌روز به مدینه مراجعت کردند.

## غزوه‌ی بواط

هنوز چند روزی از بازگشت پیامبر ﷺ از جنگ ودان نگذشته بود که به پیامبر ﷺ خبر رسید، کاروانی از قریش در حال بازگشت از شام است که در آن امیةبن خلف و صد نفر از قریش دو هزار و پانصد شتر را همراهی می‌کنند. در ماه ربیع‌الاول پیامبر ﷺ با دویست نفر از مهاجرین به راه افتادند. در این غزوه سعدبن ابی وقاص پرچم را حمل می‌کرد. پیامبر ﷺ به حرکت خود ادامه داد تا به محل کوه بواط[2] رسیدند. در آن‌جا متوجه شدند که کاروان از چنگ آنان فرار کرده است و جنگی رخ نداد. همه‌ی این اتفاقات به علت احتیاط شدیدی بود که مشرکان انجام می‌دادند و تلاش می‌نمودند اخبار و اطلاعات خود را از اهل مدینه مخفی نگه دارند.

## غزوة العشیره

پس از بازگشت پیامبر ﷺ به مدینه، قریش بزرگ‌ترین کاروان تجاری خود را به راه انداخت. آنان تمام اموال خود را در این کاروان گذاشتند و هیچ مرد و یا زن قریشی

---

۱. برخی این غزوه را «الابواء» نامیده‌اند. ودّان روستایی بین مکه و مدینه است که در ۶ مایلی الابواء قرار دارد.

۲. بواط کوهی است در محل سکونت قبیله‌ی جهینه در سمت ینبع و چند مرحله از مدینه فاصله دارد.

حتی یک مثقال از مال خود را سراغ نداشت مگر آن که آن را در اموال تجاری کاروان سپرده‌گذاری کرد. این کاروان را ابوسفیان بن حرب سرپرستی می‌کرد و بیست و چند نفر او را همراهی می‌کردند. پیامبر ﷺ در ماه جمادی‌الاولی با دویست و پنجاه نفر از مهاجرین بیرون شدند و ابو سلمة‌بن عبدالاسد را به جانشینی خود در مدینه تعیین نمودند. پرچم‌دار این جنگ حمزه رضی الله عنه بود. آنان به حرکت خود ادامه دادند تا به منطقه‌ی العشیره رسیدند و دیدند کاروان از آن‌جا گذشته است. پیامبر ﷺ در این غزوه با بنی مدلج و هم‌پیمانان‌شان قرارداد صلح امضا کردند و بعد از آن به مدینه مراجعت نمودند و به انتظار بازگشت کاروان نشستند.

## غزوه بدر اول

کمی بعد از بازگشت پیامبر ﷺ، کرزبن جابر الفهری شتران موجود در مراتع مدینه را غارت کرد و فرار نمود. پیامبر ﷺ بعد از آن که زیدبن حارثه[1] را به امارت مدینه منصوب نمود، در طلب کرز بیرون شد. در این غزوه علی بن ابی طالب پرچم‌دار بود. پیامبر ﷺ به حرکت ادامه داد تا به دره‌ی سفوان در بدر رسید و کرز از چنگ‌شان فرار کرد و جنگی رخ نداد. این جنگ را غزوه‌ی بدر اول نامیده‌اند.

## سریه

در ماه رجب همین سال، پیامبر ﷺ سریه‌ای مرکب از هشت مرد به سرپرستی عبدالله‌بن جحش اعزام کرد و نامه‌ای سربسته به او داد تا دو روز به حرکت خود ادامه دهد. آن‌گاه نامه را باز کند. عبدالله دو روز راه رفت. بعد از آن نامه را باز نمود. در نامه نوشته شده بود: هرگاه نامه‌ام را خواندی، به حرکت خود ادامه بده تا به محله‌ی نخله[2] برسی. در آن‌جا به کمین قریش بنشین و اخبارشان را برایمان بیاور. پیامبر ﷺ آنان را در ابتدای سفر از مقصدشان مطلع نساخت؛ چون می‌ترسید خبر پخش شود و یکی از دشمنان اعم از منافقین و یهود، خبر را به اطلاع قریش برساند و قریش به کمین سریه

---

۱. در متن اصلی زیدبن حارثه انصاری ذکر شده است.

۲. محلی بین مکه و طائف است که مسافت یک شب از مکه فاصله دارد.

بنشیند و معلوم بود که تعداد سریه کم است و امکان مقاومت ندارند.

عبدالله به راه خود ادامه داد. در این میان سعد بن ابی وقاص و عتبه بن غزوان به علت گم کردن شتری که به نوبت بر آن سوار می‌شدند از سریه عقب ماندند. دیگران رفتند تا به نخله رسیدند. کاروان قریش که راهی مکه بود، بر آنان گذشت. در کاروان، عمرو بن الحضرمی، عثمان بن عبدالله بن مغیره و برادرش نوفل و حکم بن کیسان وجود داشت.

مسلمانان تصمیم گرفتند تا به کاروان حمله کنند و آن‌چه را همراه دارند، بگیرند. لذا آنان در آخرین روز ماه رجب حمله کردند و عمروبن حضرمی را کشتند و عثمان و حَکم را اسیر نمودند. نوفل هم فرار کرد و کاروان به دست مسلمانان افتاد. این اولین غنیمتی بود که مسلمانان از دشمنان قریشی خود می‌گرفتند. پس از آن بازگشتند و قریش دیگر نتوانست آنان را دریابد.

وقتی مسلمانان به مدینه برگشتند و شایع شد که آنان در ماه حرام جنگیده‌اند، قریش و یهود به آنان ایراد گرفتند و مسلمانان آنان را توبیخ نمودند. پیامبر ﷺ هم گفت: من به شما دستور نداده‌ام که در ماه‌های حرام بجنگید. آنگاه خداوند آیه‌ی ۲۱۷ سوره‌ی بقره را نازل فرمود:

﴿يَسۡـَٔلُونَكَ عَنِ ٱلشَّهۡرِ ٱلۡحَرَامِ قِتَالٖ فِيهِۖ قُلۡ قِتَالٞ فِيهِ كَبِيرٞۚ وَصَدٌّ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ وَكُفۡرُۢ بِهِۦ وَٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡحَرَامِ وَإِخۡرَاجُ أَهۡلِهِۦ مِنۡهُ أَكۡبَرُ عِندَ ٱللَّهِۚ وَٱلۡفِتۡنَةُ أَكۡبَرُ مِنَ ٱلۡقَتۡلِۗ وَلَا يَزَالُونَ يُقَٰتِلُونَكُمۡ حَتَّىٰ يَرُدُّوكُمۡ عَن دِينِكُمۡ إِنِ ٱسۡتَطَٰعُواْۚ وَمَن يَرۡتَدِدۡ مِنكُمۡ عَن دِينِهِۦ فَيَمُتۡ وَهُوَ كَافِرٞ فَأُوْلَٰٓئِكَ حَبِطَتۡ أَعۡمَٰلُهُمۡ فِي ٱلدُّنۡيَا وَٱلۡأٓخِرَةِۖ وَأُوْلَٰٓئِكَ أَصۡحَٰبُ ٱلنَّارِۖ هُمۡ فِيهَا خَٰلِدُونَ ٢١٧﴾

«از تو درباره جنگ کردن در ماه حرام می‌پرسند. بگو: جنگ در آن (گناهی) بزرگ است. ولی جلوگیری از راه خدا (که اسلام است) و بازداشتن مردم از مسجدالحرام و اخراج ساکنانش از آن و کفر ورزیدن نسبت به خدا، در پیشگاه خداوند مهمتر از آن است، و برگرداندن مردم از دین (با ایجاد شبهه‌ها در دل‌های مسلمانان و شکنجه ایشان و غیره) بدتر از کشتن است. (مشرکان) پیوسته با شما خواهند جنگید تا بتوانند شما را از آئینتان برگردانند، ولی کسی که از شما از آئین خود برگردد و در حال کفر بمیرد، چنین

کسانی اعمالشان در دنیا و آخرت بر باد می‌رود، و ایشان یاران آتش (دوزخ) می‌باشند و در آن جاویدان می‌مانند.»

به این ترتیب افراد سریه خوشحال شدند مشرکین از پیامبر ﷺ خواستند در مقابل فدیه اسیرانشان را آزاد کند. پیامبر ﷺ فرمود: باید صبر کنیم تا سعد و عتبه برگردند. وقتی که آن دو برگشتند، پیامبر ﷺ پذیرفت که قریش در مقابل آزادی آن دو اسیر فدیه بدهد. حکم‌بن کیسان مسلمان شد و اعتقادش مستحکم گردید و با مسلمانان در مدینه ماند. اما عثمان در حال کفر به مکه بازگشت.

## تغییرِ قبله

پیامبر ﷺ شانزده ماه در مدینه رو به بیت المقدس نماز می‌خواند. اما دوست داشت قبله‌اش رو به کعبه باشد. به همین علت بسیار رو به آسمان داشت و از خدایش درخواست می‌کرد این خواسته‌اش برآورده شود. در حالی که پیامبر ﷺ به نماز جماعت ایستاده بود، خداوند به ایشان وحی کرد تا قبله‌اش را به سوی کعبه تغییر دهد. پیامبر ﷺ رو به کعبه کرد و افرادی که با او نماز می‌خواندند رو به کعبه نمودند. این حادثه سبب آزمایش مسلمانان گردید و برخی که قلب‌هایشان ضعیف بود به شک و تردید[1] افتادند و یهود به شدت مسلمانان را به علت تغییر قبله محکوم کردند. اما آنان ندانستند که مغرب و مشرق از آنِ خداست و هرکس را بخواهد به راه راست هدایت می‌کند.[2]

## روزه‌ی رمضان

خداوند متعال در ماه شعبان سال دوم هجری روزه‌ی رمضان را بر امت اسلامی فرض کرد. پیامبر ﷺ قبل از آن سه روز از هر ماه را روزه می‌گرفتند. روزه از پایه‌ها و فرائض دین

---

۱. آنان مرتد نشدند، اما گفتند: تکلیف نمازهایی که به بیت‌المقدس خوانده‌ایم چه می‌شود؟! نماز برادران ما که مرده‌اند و به بیت‌المقدس نماز می‌خوانده‌اند چه می‌شود؟! خداوند در این مورد آیه نازل کرد و فرمود: (و ما کان الله لیضیع ایمانکم).

۲. جمهور علما گفته‌اند: تغییر قبله در نیمه‌ی دوم شعبان بوده است که مدت نماز به سوی بیت‌المقدس ۱۸ ماه می‌شود.

است که به وسیله‌ی آن نظام مطلوب شکل می‌گیرد؛ زیرا انسان به حکم طبیعت انسانی، دوستدار خویش است و تلاش می‌کند به منافع فردی خود دست یابد و به نیازمندی‌های ضُعفا و مساکین توجهی ندارد. از این‌رو باید مکانیسمی در کار باشد تا او را وادار به توجه به کسانی نماید که توان تأمین مایحتاج خود را ندارند و چه چیز بیشتر از فشار گرسنگی و تشنگی می‌تواند در این زمینه کارساز باشد؟ چرا که نفس انسان با این عوامل نرم می‌شود و اخلاقش پاک و پیراسته می‌گردد و در پی آن بخشش و انفاق بر او آسان می‌شود.

### صدقه‌ی فطر[1]

خداوند برای تکمیل فلسفه‌ی روزه، در پی فریضه‌ی روزه رمضان، پرداخت صدقه‌ی فطر را واجب نمود و شما شاهد هستید که انسان روزه‌دار با سخاوت و محبت آن را می‌پردازد.

### زکات اموال

همچنین در سال دوم هجری، زکات اموال فرض شد. زکات در واقع تنها نظام مالی است که به وسیله‌ی آن فقرا و مساکین از اموال برادران سرمایه‌دار خود بدون این که ضرری متوجه آنان شود، بهره‌مند می‌گردند. هرگاه دینارهای طلای شما به بیست مثقال و درهم‌ها به دویست برسد و یک سال بر آن بگذرد، بر شما واجب می‌شود ۲/۵ درصد آن را به عنوان زکات پرداخت کنید و هرگاه تعداد گوسفندان به چهل و گاوها به سی و شتران به پنج نفر رسید و سالی بر آنها گذشت، لازم است مقداری که شریعت تعیین نموده به عنوان زکات پرداخت گردد. و کالاهای تجاری و محصولات کشاورزی، هم همانند این‌ها هستند همه‌ی انواع زکات را حاکم مسلمانان جمع‌آوری و بر فقرا و مساکین و دیگر اصناف مذکور در آیه زکات توزیع می‌کند.

﴿إِنَّمَا ٱلصَّدَقَٰتُ لِلۡفُقَرَآءِ وَٱلۡمَسَٰكِينِ وَٱلۡعَٰمِلِينَ عَلَيۡهَا وَٱلۡمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمۡ وَفِي

---

۱. فلسفه‌ی صدقه فطر خشنود کردن فقرا و کمک به آنان جهت خرید مایحتاج‌شان است. دارقطنی و ابن عدی و حاکم از ابن عمر روایت کرده‌اند که گفت: فقرا را از درخواست کردن در این روز بی نیاز کنید.

ٱلرِّقَابِ وَٱلۡغَٰرِمِينَ وَفِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱبۡنِ ٱلسَّبِيلِۖ فَرِيضَةٗ مِّنَ ٱللَّهِۗ وَٱللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٞ ﴿٦٠﴾ [توبه/ ۶۰]

«زکات مخصوص مستمندان، بیچارگان، گردآورندگان آن و کسانی که جلب محبت‌شان (برای پذیرش اسلام) می‌شود و برای آزادی بردگان، پرداخت بدهی بدهکاران، در راه خدا و مسافران درمانده می‌باشد. این یک فریضه‌ی مهم الهی است و خدا دانا و حکیم است.»

انسان عاقلِ دورنگر و بی‌تعصب در اولین نگاه می‌فهمد که این نظام علاوه بر ضرر نرساندن به ثروتمندان، بسیاری از گرفتاری‌ها و مشکلات فقرا را برطرف می‌سازد. مشکلاتی که باعث می‌شود، فُقرای بسیاری از میان امت‌ها، در مخالفت با دولت‌های خود دست به تأسیس نظام‌هایی بزنند که آبادی و امنیت را ریشه‌کن می‌سازد مانند آن‌چه سوسیالیست‌ها و دیگران انجام دادند.

### غزوه‌ی بزرگ بدر

زمان در انتظار کاروان بزرگ قریش به درازا نکشید. کاروانی که هنگام رفتن به شام، رسول خدا برای مصادره‌ی آن بیرون شدند اما آن را درنیافتند و برای بازگشت آن به انتظار نشستند. وقتی خبر بازگشت کاروان را شنیدند، یاران خود را برای مصادره‌ی آن فرا خواندند و فرمودند: «این کاروان قریش است، لذا به سوی آن بیرون شوید. شاید خداوند آن را فراچنگ شما سازد.» عده‌ای این دعوت را اجابت نمودند و برخی هم تنبلی کرده و خارج نشدند زیرا گمان بردند رسول خدا تصمیم جنگ ندارد و به آن اهمیت نمی‌دهد بلکه فرمود: هرکس سواریش آماده است با ما راه بیفتد و برای کسی که سواریش آماده نیست انتظار نکشیده است.

سه روز از رمضان سپری شده بود که رسول خدا ﷺ بعد از آن که عبدالله‌بن ام مکتوم را به امارت مدینه تعیین نمودند با سیصد و سیزده مرد از شهر بیرون شدند. دویست و چهل و اندی از انصار و باقیشان از مهاجران بودند دو اسب[1] و هفتاد شتر داشتند که به

---

۱. یکی به نام سَبَل که متعلق به مرثدبن ابی مرثد غنوی بود و دیگری به نام سبحه که از مقدادبن عمرو بود.

نوبت بر آنها سوار می‌شدند. مصعب‌بن عمیر عبدری هم پرچم‌دار بود. وقتی ابوسفیان از خارج شدن رسول خدا ﷺ اطلاع یافت، سواری[۱] به اجاره گرفت تا نزد قریش برود و آنان را از موضوع باخبر سازد. چون قریش از ماجرا اطلاع یافت، غیرت‌شان زنده شد و بر تجارت خود ترسیدند و به سرعت آماده شدند. از بزرگان قریش به جز ابولهب‌بن عبدالمطلب که عاص بن هشام بن مغیره را به جای خود فرستاد، کسی عقب نماند. امیة بن خلف به علت سخنی که سعدبن معاذ کمی بعد از هجرت و هنگام ادای عمره به او گفته بود، خواست در لشکر شرکت نکند.

طبق روایت بخاری، معاذ به امیه می‌گوید: از پیامبر ﷺ شنیده‌ام که ایشان تو را خواهند کشت. امیه گفت: در مکه؟ گفت: نمی‌دانم. امیه ترسید و قسم خورد از مکه خارج نشود. ابوجهل به او نیش و کنایه زد و پیوسته او را به خارج شدن تشویق نمود تا اینکه بیرون شد. اما تصمیم داشت به زودی برگردد. ولی اراده‌ی خدا بر تمام اراده‌ها مسلط است و این‌گونه اجلش -برخلاف میلش- او را به قربانگاهش کشاند. همچنین جمعی از بزرگان خواستند در مکه بمانند که این کارشان مورد ایراد قرار گرفت.

به این ترتیب مردان قریش بر خارج شدن اتفاق نمودند و سوار بر اسبان و شتران در حالی که زنان آوازخوان جلوی‌شان در نکوهشِ مسلمانان آواز می‌خواندند، بیرون شدند.

﴿وَإِذۡ زَيَّنَ لَهُمُ ٱلشَّيۡطَٰنُ أَعۡمَٰلَهُمۡ وَقَالَ لَا غَالِبَ لَكُمُ ٱلۡيَوۡمَ مِنَ ٱلنَّاسِ وَإِنِّي جَارٞ لَّكُمۡۖ﴾ [انفال/ ۴۸]

«بیاد آور زمانی را که شیطان اعمال‌شان را در جلو دیدگانشان می‌آراست و می‌گفت: امروز هیچ‌کس نمی‌تواند بر شما پیروز شود و من هم‌پیمان و یاور شما هستم.»

خداوند این کار شیطان را ضرب‌المثلی قرار داده که صاحبان خرد باید از آن پند بگیرند و در سوره‌ی حشر فرموده:

﴿كَمَثَلِ ٱلشَّيۡطَٰنِ إِذۡ قَالَ لِلۡإِنسَٰنِ ٱكۡفُرۡ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيٓءٞ مِّنكَ إِنِّيٓ أَخَافُ ٱللَّهَ رَبَّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ١٦﴾ [حشر/ ۱۶]

---

۱. آن سوار ضمضم‌بن عمرو غفاری نام داشت.

«(داستان منافقان با یهودیان) همچون داستان اهریمن است که به انسان می‌گوید: کافر شو (تا مشکلات تو حل شود). اما هنگامی که (بر اثر وسوسه‌های اهریمن) کافر می‌گردد، اهریمن می‌گوید: من از تو بیزار و گریزانم! چرا که من از خدا، یعنی پروردگار جهانیان می‌ترسم.»

عملکرد شیطان در این واقعه هم چنین بود.

﴿فَلَمَّا تَرَآءَتِ ٱلْفِئَتَانِ نَكَصَ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ وَقَالَ إِنِّى بَرِىٓءٌ مِّنكُمْ إِنِّىٓ أَرَىٰ مَا لَا تَرَوْنَ إِنِّىٓ أَخَافُ ٱللَّهَ ۚ وَٱللَّهُ شَدِيدُ ٱلْعِقَابِ ﴿٤٨﴾﴾ [انفال/ ۴۸]

«اما هنگامی که دو گروه (مؤمنان و کافران) همدیگر را دیدند بر پاشنه‌های خود چرخید و گفت: من از شما بیزار و گریزانم. من چیزی را می‌بینم که شما نمی‌بینید. من از خدا می‌ترسم. چرا که خدا سخت کیفردهنده و مجازات‌کننده است.»

تعداد لشکر مشرکان نهصد و پنجاه نفر بود. صد اسب و هفتصد شتر داشتند. اما رسول خدا ﷺ از آن‌چه مشرکان انجام داده بودند، بی‌خبر بوده و از خارج شدن هدفی جز کاروان در نظر نداشت. سرانجام پیامبر ﷺ در محل سقاخانه‌های خارج از مدینه اردو زد و لشکرش را بررسی نمود و هرکس را بر جنگ توانا نیافت به مدینه بازگرداند. پس از آن دو نفر را مأمور جمع‌آوری اطلاعات و جستجوی اخبار کاروان قریش نمود. وقتی به منطقه‌ی روحاء رسید، اطلاع یافت قریش برای حفاظت از کاروانشان بیرون شده‌اند. و از طرفی خبر گزارانش خبر آوردند که کاروان فردا یا پس فردا به بدر می‌رسد.

پیامبر ﷺ بزرگان لشکر را جمع نمود و فرمود: ای مردم، خداوند دست یافتن و پیروزی بر یکی از دو گروه را به من وعده داده است، کاروان یا لشکر قریش. پیامبر ﷺ متوجه شد که برخی از مسلمانان، هدف آسان را دوست دارند؛ یعنی کاروان، تا از اموال موجود در آن استفاده کنند. آنان گفتند: چرا در مورد جنگ به ما خبر ندادی تا خود را آماده می‌کردیم؟ مصداق این وضعیت در آیه‌ی ۷ سوره‌ی انفال از قول خداوند چنین آمده است:

﴿وَإِذْ يَعِدُكُمُ ٱللَّهُ إِحْدَى ٱلطَّآئِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ وَتَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ ٱلشَّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ وَيُرِيدُ ٱللَّهُ أَن يُحِقَّ ٱلْحَقَّ بِكَلِمَٰتِهِۦ وَيَقْطَعَ دَابِرَ ٱلْكَٰفِرِينَ ﴿٧﴾﴾

«(ای مؤمنان! به یاد آورید) آن گاه را که خداوند پیروزی بر یکی از دو دسته را به شما وعده داد. (پیروزی بر کاروان تجاری قریش به سرپرستی ابوسفیان، و یا پیروزی بر لشکری که از مکّه تدارک دیده شده بود و به سرپرستی ابوجهل برای نجات کاروان آمده بود). شما دوست می‌داشتید دسته‌ای نصیب شما گردد که از قدرت و قوّت چندانی برخوردار نیست (که کاروان بود،) ولی خدا می‌خواست حق را با سخنان خود (که بیانگر اراده قدرت یزدانند، برای مردم) ظاهر و استوار گرداند و کافران را (از سرزمین عرب با پیروزی مؤمنان) ریشه‌کن کند (لذا شما را با لشکر قریش درگیر کرد).

پس از آن مقدادبن اسود بلند شد و گفت: ای رسول خدا ﷺ هرچه که خداوند به تو دستور داده، انجام بده چرا که به خدا قسم ما مانند بنی اسرائیل در مقابل موسی به تو نمی‌گوییم: تو و پروردگارت بروید بجنگید، ما اینجا نشسته‌ایم. بلکه می‌گوییم: تو و پروردگارت بروید بجنگید و ما همراه شما می‌جنگیم. به خدا قسم اگر ما را به برک الغماد هم ببری تا آن‌جا در کنارت خواهیم رزمید تا به هدفت برسی. پیامبر ﷺ برای مقداد دعای خیر نمود. بعد از آن پیامبر ﷺ فرمود: ای مردم، به من مشورت بدهید. منظور پیامبر ﷺ انصار بود؛ زیرا امکان داشت از مفاد بیعت عقبه چنین استنباط شود که نصرت و یاری پیامبر ﷺ فقط وقتی بر انصار واجب است که پیامبر ﷺ در میان‌شان و در مدینه باشد. چون در متن بیعت آمده بود که ما (انصار) نسبت به شما (پیامبر) مسئولیتی نداریم مگر زمانی که به سرزمین ما برسی. آن وقت است که در پناه ما قرار می‌گیری و همچون زنان و فرزندان خود از تو دفاع می‌کنیم. سعد بن معاذ، سردار اوس، بلند شد و گفت: گویا منظور شما ما انصار هستیم ای رسول خدا؟ فرمودند: بلی. سعد گفت: ما به تو ایمان آورده‌ایم و تو را تصدیق نمودیم و براین اساس با تو هم پیمان شده‌ایم. پس هرچه خداوند به تو دستور می‌دهد به انجام رسان که به خدایی که تو را به حق مبعوث کرده است، اگر ما را به داخل شدن در دریا فرمان دهی و خود وارد آن شوی با تو به دریا خواهیم زد و به هیچ وجه از این که فردا به وسیله‌ی ما با دشمن روبه‌رو شوی ناراحت نیستیم. ما هنگام جنگ بسیار شکیبا و صبور و هنگام روبه‌رو شدن با دشمن صادق هستیم. شاید خداوند از ما چیزی را به تو بنمایاند که باعث خوشحالی شما شود. پس

با نام و برکت خدا حرکت کن.

چهره‌ی رسول خدا ﷺ بر اثر گفتار سعد از خوشحالی درخشید و طبق روایت بخاری فرمود: «مژده باد شما را که به خدا قسم گویا من قتلگاه‌های دشمن را از هم اکنون مشاهده می‌کنم.»[۱] مردم از این جمله دریافتند که جنگ حتمی است. در واقع زمینه‌های جنگ فراهم شده بود؛ زیرا ابوسفیان هنگامی که از خارج شدن مسلمانان اطلاع یافت، راه معمولی را ترک کرد و مسیر خود را به راه ساحلی منحرف نمود و نجات یافت و بعد از آن یک پیک به سوی قریش فرستاد تا خبر کاروان را به آنان برساند و نظر داد که برگردند. اما ابوجهل گفت: نخیر، برنمی‌گردیم تا به سرزمین بدر[۲] برسیم و در آن‌جا سه شبانه‌روز می‌مانیم و شتران را ذبح می‌کنیم و با همدیگر غذا می‌خوریم و شراب می‌نوشیم و عرب آوازه‌ی ما را می‌شنوند و برای همیشه از ما می‌ترسند و حساب می‌برند. اخنس بن شُریق ثقفی که هم‌پیمان بنی زُهره بود، به آنان گفت: ای قوم برگردید که خداوند اموال شما را نجات داد. آنان برگشتند و هیچ کس از بنی زُهره و بنی عدی در بدر حاضر نشد. پس از آن لشکر به حرکت خود ادامه داد تا بر کناره‌ی دره‌ی بدر که از مدینه فاصله‌ی بیش‌تری داشت، در زمینی سست و نرم فرود آمد.

اما لشکر مسلمانان هنگامی که به بدر نزدیک شد پیامبر ﷺ علی بن ابی طالب و زبیربن عوام را برای کسب اخبار اعزام کرد. آن دو با ساقیان قریش برخورد کردند که در میان‌شان جوانی از بنی حجاج و جوانی از بنی العاص سهمی وجود داشت. آنان، آن دو جوان را با خود آوردند. پیامبر ﷺ به نماز ایستاده بود. از جوانان پرسیدند، شما کیستید؟ گفتند: ما ساقیان قریش هستیم. ما را فرستاده‌اند تا برایشان آب ببریم. آنگاه، آن دو را زدند؛ چون فکر کردند جزو دار و دستهٔ ابوسفیان هستند. آن دو جوان گفتند: ما

---

۱. ابن کثیر ۳۹۳/۲ و ابن هشام ۶۱۵/۱ این روایت را در بخاری ندیدم اما مسلم و ابوداود از انس روایت نموده‌اند که، رسول خدا قتلگاه‌های دشمن را به نام نشان می‌داد و می‌فرمود: «این محل کشته شدن فلانی است. فردا به خواست خدا و دستش را به زمین می‌نهاد» پس هیچ جسدی از جایی که پیامبر مشخص کرده بود، فراتر نیفتاده بود.

۲. محلی است بین مکه و مدینه در جهت جنوب غربی و به مدینه نزدیک‌تر است و بر راه شاهی قرار داد، هر سال در آن‌جا بازاری به مدت هشت روز برپا می‌شد. (م)

متعلق به ابوسفیان هستیم. آنان را رها کردند. پیامبر ﷺ که نمازش را به پایان برد، فرمود: هرگاه راست می‌گویند آنان را می‌زنید و هرگاه دروغ می‌گویند رهایشان می‌سازید؟ آنان راست می‌گویند. به خدا قسم آنان متعلق به قریش هستند.[1] سپس خطاب به آن دو جوان فرمودند: من را از قریش باخبر سازید. گفتند: آنان پشت این تپه هستند. فرمودند: تعدادشان چقدر است؟ گفتند نمی‌دانیم. فرمودند: روزانه چند شتر ذبح می‌کنند؟ گفتند: یک روز نه نفر و روزی ده نفر. فرمودند: آنان بین نهصد تا هزار نفرند. بعد از آن سؤال کردند چه کسانی از سران قریش در لشکر شرکت دارند؟ آنگاه آنان تعداد زیادی را ذکر کردند. پیامبر ﷺ به یارانش فرمود: این مکه است که جگرگوشه‌هایش را به سوی شما فرستاده است. پس از آن، لشکر به حرکت خود ادامه داد تا به کناره‌ی دره‌ی بدر که به مدینه نزدیک بود، دور از آب و بر زمینی شوره‌زار و بی‌علف فرود آمدند.

هنگام صبح برخی مسلمانان تشنه و برخی بر حالت جنابت از خواب برخاستند. شیطان آنان را دچار وسوسه کرد و اگر فضل و رحمت خدا بر آنان نبود، اراده‌هایشان سست می‌شد. چون شیطان به آنان گفت: مشرکان انتظار می‌کشند تا تشنگی شما را از پای درآورد و نیروی شما تضعیف شود. آن‌گاه هرگونه بخواهند بر شما حمله کنند و شما را از بین ببرند. در این حال خداوند برایشان بارانی فرستاد که جویبارها جاری شد. پس از آن نوشیدند و بر کناره‌ی دره حوض ساختند و غسل نمودند و وضو گرفتند. ظرف‌های خود را پر از آب کردند و زمین هم محکم شد و قدم‌ها بر آن استوار گردید. اما این باران برای مشرکان بلایی بیش نبود؛ زیرا زمین‌شان را گل‌آلود کرد به قدری که نمی‌شد بر آن راه بروند. این موضوع را خداوند در آیه‌ی ۱۱ سوره‌ی انفال چنین بیان کرده است:

﴿وَيُنَزِّلُ عَلَيْكُم مِّنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءً لِّيُطَهِّرَكُم بِهِۦ وَيُذْهِبَ عَنكُمْ رِجْزَ ٱلشَّيْطَٰنِ وَلِيَرْبِطَ عَلَىٰ قُلُوبِكُمْ وَيُثَبِّتَ بِهِ ٱلْأَقْدَامَ ﴿١١﴾﴾

---

۱. سیره‌نویسان چنین آورده‌اند، امام مسلم از انس روایت کرده که پیامبر ﷺ مردم را حرکت داد تا به سرزمین بدر رسیدند. اخباری از قریش به دست آمد که در میان‌شان جوانی از بنی حجاج بود و یاران پیامبر ﷺ او را گرفتند. در این روایت از قول پیامبر ﷺ می‌گوید که فرمود: به خدا قسم هرگاه راست می‌گوید او را می‌زنید و هرگاه به شما دروغ می‌گوید رهایش می‌سازید.

«و از آسمان آب بر شما باراند تا بدان شما را (از پلیدی جسمانی) پاکیزه دارد و کثافت (وسوسه‌های) شیطانی را از شما به دور سازد، و (با این نعمت) دلهایتان را ثابت (و به یاری خدا واثق) نماید، و گام‌ها را (در شنزارهای بدر) استوار دارد (و روحیه شما را تقویت و بر استقامت شما بیفزاید).»

خداوند تعداد مشرکان را در خواب و هنگامی که دو لشکر با هم روبه‌رو شدند، به پیامبر ﷺ کم نشان داد تا مسلمانان سست نشوند و کاری که خدا فیصله کرده بود به انجام برسد. خداوند در آیات ۴۳ و ۴۴ سوره‌ی انفال می‌فرماید:

﴿إِذْ يُرِيكَهُمُ ٱللَّهُ فِى مَنَامِكَ قَلِيلًا ۖ وَلَوْ أَرَىٰكَهُمْ كَثِيرًا لَّفَشِلْتُمْ وَلَتَنَٰزَعْتُمْ فِى ٱلْأَمْرِ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ سَلَّمَ ۗ إِنَّهُۥ عَلِيمٌۢ بِذَاتِ ٱلصُّدُورِ ﴿٤٣﴾ وَإِذْ يُرِيكُمُوهُمْ إِذِ ٱلْتَقَيْتُمْ فِىٓ أَعْيُنِكُمْ قَلِيلًا وَيُقَلِّلُكُمْ فِىٓ أَعْيُنِهِمْ لِيَقْضِىَ ٱللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا ۗ وَإِلَى ٱللَّهِ تُرْجَعُ ٱلْأُمُورُ ﴿٤٤﴾﴾

«در آن زمان خداوند در خواب، دشمنان را به تو اندک نشان داد، و اگر آنان را زیاد نشان می‌داد، مسلّماً سست می‌شدید و دربارهٔ کار (جنگیدن و نجنگیدن) دچار کشمکش می‌گشتید، ولی خداوند (شما را از این عجز و اختلاف) رهائی بخشید، چرا که او از آنچه (در میان دل‌ها و) در اندرون سینه‌ها است باخبر است (و از روحیه و باطن همگان آگاه است). (۴۳) و در آن زمان خداوند آنان را در نظر شما به هنگام رویاروئی کم جلوه داد، و شما را نیز در نظر آنان کم جلوه داد، تا خداوند موضوعی را که می‌بایست تحقّق یابد انجام دهد. (این اراده خدا بود) و همه کارها و همه چیزها (در این جهان) به فرمان و خواست یزدان برمی‌گردد (و آنچه او بخواهد می‌شود و بس). (۴۴)»

بعد از آن لشکر مسلمانان حرکت کرد تا در نزدیک‌ترین جا به چاه بدر اتراق کرد. حباب بن منذر انصاری که به تیزهوشی و زرنگی مشهور بود، گفت: ای رسول خدا ﷺ آیا این قرارگاهی است که خداوند به تو دستور داده است و ما اجازه نداریم از حد آن تجاوز کنیم یا آن را بر اساس رأی و نظر جنگی و تدبیر بشری انتخاب نموده‌اید؟ پیامبر ﷺ فرمود: نه بلکه آن را براساس دیدگاه نظامی و تدبیر بشری انتخاب کرده‌ام. حباب گفت: اگر چنین است، (باید بگویم که) این‌جا قرارگاه مناسبی برای لشکر نیست. مردم

را حرکت ده تا به نزدیک‌ترین آب به دشمن برسند و من پرآبی آن را خوب می‌دانم. در آنجا فرود آییم و چاه‌های دیگر را با چوب و گیاه می‌پوشانیم. سپس حوضی می‌سازیم و آن را پر از آب می‌کنیم و به این ترتیب ما از آب استفاده می‌کنیم و دشمن از آن محروم می‌شود. پیامبر ﷺ فرمود: درست نظر دادی و مردم را حرکت داد تا به نزدیک‌ترین چاه به دشمن رسید. سپس دستور داد چاه‌های پشت سر پوشانده شود تا امید مشرکین در استفاده کردن از آب‌های پشت سر مسلمانان قطع گردد و بر کنار چاهی که فرود آمده بودند، حوضی ساختند. در این وقت سعد بن معاذ، سردار اوس، گفت: ای پیامبر خدا ﷺ آیا برای شما سنگر و سایه‌بانی نسازیم که در آن مستقر شوید و اسبان تازه نفس بر کنارش آماده داشته باشیم، پس از آن با دشمن روبه‌رو شویم؟ اگر خداوند به ما عزت بخشید و بر دشمن پیروزمان ساخت، این چیزی است که دوست داریم و اگر وضعیت به گونه‌ای دیگر رقم خورد، تو بر سوار آماده می‌نشینی و به کسانی که پشت سر ما هستند، ملحق می‌شوی. ای پیامبر خدا بی‌گمان کسانی از شما عقب افتاده و به میدان جنگ نیامده‌اند که بیشتر از ما شما را دوست داشته و در علاقه به جهاد و اخلاص در آن بیشتر از ما از شما اطاعت و پیروی می‌کنند. اگر آنان گمان جنگ می‌بردند، عقب نمی‌نشستند بلکه آنان فکر کاروان را نمودند. خداوند تو را به وسیله‌ی آنان حفظ می‌کند و نسبت به تو خیرخواهی می‌نمایند و با تو جهاد می‌کنند. پیامبر ﷺ فرمود: یا خداوند بهتر از آن را اراده و فیصله می‌نماید.[1]

پس از آن، اصحاب بر تپه‌ای که بر میدان جنگ مشرف بود، سایه‌بانی برای پیامبر ﷺ ساختند. وقتی مسلمانان در میدان جنگ جمع شدند، رسول خدا ﷺ صف‌هایشان را برابر کرد و شانه‌ها به هم چسبید و مانند ساختمانی مستحکم گشتند. سپس به طرف قریش نظر افکند و فرمود: خدایا این قریش است که با تکبر و فخر بیرون شده‌اند در حالی که با تو دشمنی می‌کنند و پیامبرت را تکذیب می‌نمایند. خدایا نصرت و یاری

---

۱. سعد دعای خیر کرد. به سیره حلبیه ۱۵۵/۲ مغازی واقدی ۴۹/۱ مراجعه شود. در سیره‌ی ابن هشام ۶۲۱/۱ آمده، که رسول خدا برای سعد دعای خیر کرد.

که به من وعده کرده بودی، به ما ارزانی کن.[۱] جالب آنکه همزمان میان سران لشکر مشرکین اختلاف افتاد؛ زیرا عتبة بن ربیعه خواست مردم را از جنگ باز دارد و خون‌بهای هم پیمانش عمرو بن حضرمی که در سریه‌ی عبدالله بن جحش کشته شده بود و ضرر مالی که به کاروانش رسیده بود، به عهده بگیرد و مردم را به آن دعوت داد. اما چون خبر به ابوجهل رسید او را به بزدلی متهم کرد و گفت: به خدا قسم برنمی‌گردیم تا خداوند میان ما و محمد فیصله کند.

قبل از آن که جنگ شروع شود، اسود بن عبدالاسد مخزومی از صفوف لشکر مشرکین بیرون شد و گفت: با خدا پیمان می‌بندم که حتماً از حوضشان بنوشم یا آن را منهدم سازم یا در راه رسیدن به آن بمیرم. حمزة بن عبدالمطلب به سوی او بیرون شد و چنان ضربه‌ای به او وارد کرد که پایش از نصف ساق از بدنش جدا شد و بر پشت غلطید. اما او سینه‌خیز به حرکت خود ادامه داد تا به حوض برسد و قسمش را کامل کند. ولی حمزه دنبالش کرد و او را به قتل رساند. سپس پیامبر ﷺ جلوی مردم ایستاد و آنان را به پایداری و صبر سفارش نمود و فرمود: همانا صبر در مواقع سختی و جنگ وسیله‌ای است که خداوند با آن غم و اندوه را برطرف می‌سازد و از ناراحتی نجات می‌بخشد.

بعد از آن جنگ با مبارزه‌طلبی پهلوانان دو طرف شروع شد. از صف مشرکان سه نفر بیرون شدند: عتبه بن ربیعه با برادرش شیبه و فرزندش ولید. و خواستند هم طرازانشان از طرف مسلمانان بیرون شوند. آنگاه سه نفر از انصار به میدان آمدند. اما آنان گفتند: ما به شما نیازی نداریم. ما هم‌سنگ‌های خود از عموزاده‌هایمان را می‌خواهیم. آنگاه پیامبر ﷺ عبیدة بن حارث بن المطلب را در مقابل نفر اول و حمزة بن عبدالمطلب را در مقابل نفر دوم و علی بن ابی طالب را در مقابل نفر سوم فرستاد. حمزه و علی طرف‌های خود را از پای درآوردند. ولی عبیده و عتبه با هم درگیر شدند و هر یک دیگری را زخمی کرد همراهان عبیده یعنی حمزه و علی بر عتبه هجوم بردند و او را کشتند. عبیده را در حالی که مغز پایش بیرون آمده بود از میان صف‌ها حمل کردند و در کنار پیامبر ﷺ خواباندند. پیامبر ﷺ صورتش را روی پای مبارک گذاشت و او را به شهادت بشارت داد. عبیده

۱. ابن کثیر ۴۰۴/۲ و تاریخ طبری ۴۲۴/۲

گفت: به خدا قسم دوست داشتم ابوطالب زنده بود تا می‌دانست که ما به این گفته‌اش سزاوارتریم:

وَ نُسْلِمُه حَتی نَصرَعَ حَولَه     وَنُذهِلِ عَن اَبنائنا و الحِلائِلُ

«از او دفاع می‌کنیم تا در اطرافش به خون بغلطیم و فرزندان و زنان خود را به فراموشی می‌سپاریم».

در پایان این مبارزه پیامبر ﷺ میان صف‌ها ایستادند و با چوبی که در دست داشتند به راست کردن صف‌ها مشغول شدند. در این میان از جلوی سواد بن غزیه، هم‌پیمان ابن نجار گذشتند که از صف خارج شده بود. با چوب به شکمش زدند و فرمودند: راست بایست ای سواد! سواد گفت: بدنم را به درد آوردی در حالی که با حق و عدالت مبعوث شده‌ای پس به من حقِ قصاص پس بده. آنگاه رسول خدا ﷺ لباس از شکم مبارک بالا زدند و فرمودند: قصاص بگیر ای سواد. سواد، پیامبر ﷺ را در آغوش گرفت و بر شکم مبارک بوسه زد. پیامبر ﷺ فرمود: چرا چنین کردی؟ گفت: آن‌چه را در پیش است می‌بینی. دوست داشتم در آخرین لحظات زندگی و واپسین برخورد با شما بدنم به بدن شما تماس حاصل کند. پیامبر ﷺ برایش دعای خیر نمود. پس از آن پیامبر ﷺ شروع به راهنمایی و ارشاد لشکر نمود و فرمود: تا به شما دستور ندادم حمله نکنید و اگر دشمن شما را درمیان گرفتند، آنان را تیرباران کنید و شمشیر نکشید تا کاملاً به شما نزدیک شوند.[1] بعد از آن، آنان را به صبر و پایداری سفارش کردند و در حالی که دوستش ابوبکر ایشان را همراهی می‌کرد. و نگهبان ویژه‌اش سعد بن معاذ شمشیر کشیده، ایستاده بود. به قرارگاه برگشتند. قسمتی از دعای پیامبر ﷺ طبق روایت بخاری در این وقت چنین است:

خدایا عهد و پیمان و وعده‌ات را یادآور می‌شوم. خدایا اگر این گروه (مسلمانان) هلاک شوند دیگر مورد پرستش قرار نمی‌گیری.[2]

ابوبکر رضی‌الله‌عنه گفت: خدا تو را کافی است و به زودی و عده‌اش را برای شما به انجام

---

۱. بخاری و ابوداود حدیث را از اسید روایت کرده‌اند.

۲. در باب قول اللّه تعالي (إذ تستغيثون ربكم...) مسلم و ابوداود و ترمذی و دیگران، هم آن را روایت کرده‌اند.

می‌رساند. آنگاه پیامبر ﷺ در حالی از سایه‌بان خود بیرون شد که می‌گفت: «سَيُهزَمُ الجَمعُ و يُوَلّونَ الدُّبُر. به زودی لشکر دشمن شکست می‌خورد و پا به فرار می‌گذارند».

پس از آن پیامبر ﷺ در تشویق لشکریان خود فرمود: قسم به آن که جان محمد در دست اوست امروز هیچ مردی با آنان نمی‌جنگد که کشته شود در حالی که پایدار است و امید ثواب دارد و به پیش می‌رود و عقب‌نشینی نمی‌کند مگر آن که خداوند او را وارد بهشت می‌سازد. و هرکس کافری را بکشد، وسایل شخصی مقتول به او تعلق[1] می‌گیرد. عمیربن حمام که چند دانه خرما در دست داشت و می‌خورد، گفت: به‌به، میان من و داخل شدن در بهشت فقط این است که آنان مرا بکشند پس خرما را انداخت و شمشیر کشید و جنگید تا کشته شد.

جنگ شدت گرفت و خداوند مسلمانان را با فرشتگان کمک کرد تا بشارت بیابند و قلب‌هایشان اطمینان حاصل کند. ساعتی طول نکشید که لشکر کفر شکست خورد و پا به فرار گذاشت. مسلمانان آنان را تعقیب کردند در حالی که برخی را می‌کشتند. و برخی را اسیر می‌کردند. حدود هفتاد نفر از مشرکان کشته شدند که از آن جمله عتبه و شیبه فرزندان ربیعه و ولیدبن عتبه در مبارزات اول جنگ کشته شدند. همچنین ابوالبختری‌بن هشام، ابوعبیده در این جنگ مجبور شد پدرش را بکشد. و هرچند ابوعبیده سعی کرد با پدرش روبه‌رو نشود، اما پدرش بر روبه‌رو شدن با او اصرار ورزید. امیه‌بن خلف و فرزندش علی هم کشته شدند. جمعی از انصار و بلال‌بن رباح و عماربن یاسر در کشتنش مشارکت داشتند. بلال و عمار به خاطر رفتار ناشایستی که امیه در مکه با آنان داشت، در قتلش کوشیدند. حنظلة‌بن ابی سفیان و ابوجهل‌بن هشام هم از کشته شدگان بودند. ابتدا دو جوان انصاری که شنیده بودند ابوجهل به سختی پیامبر را مورد اذیت

---

۱. اول حدیث روایت مسلم از ابی قتاده است. اما عبارت من قتل قتیلاً فله سلبه، لفظ بخاری است. شیخین، ابوداود و ترمذی از ابی قتاده انصاری و احمد و ابوداود از انس با لفظ من قتل کافراً فله سلبه روایت کرده‌اند و این سخن را پیامبر ﷺ چنین گفته است. ابن حجر می‌گوید: هرکس آن را به روز بدر نسبت داد، دچار توهم شده است. و در روایت ابی داود از ابن عباس از پیامبر ﷺ آمده که گفت: من قتل قتیلاً فله کذا و کذا و لم یقل فله سالبه البیان و التعریف ۲۸۸/۳ مراجعه شود.

و آزار قرار داد، او را زخمی کردند و در پایان عبدالله‌بن مسعود به حیاتش خاتمه داد.[۱]
علی بن ابی طالب نوفل‌بن خویلد را کشت. عبیده و العاص فرزندان ابی احیحه سعید بن العاص بن امیه هم کشته شدند. جمع بسیاری -غیر از آن‌چه ذکر شد- کشته شدند. اسیران هم حدود هفتاد نفر بودند که پیامبر ﷺ در راه بازگشت عقبه‌بن ابی معیط و نضربن حارث را کشتند که در مکه از شکنجه‌گران بزرگ به حساب می‌آمدند. جنگ بدر در هفدهم رمضان اتفاق افتاد. از ابتدای نزول قرآن تا این تاریخ چهارده سال قمری کامل گذشته بود.

پیامبر ﷺ دستور دادند اجساد کشته‌شدگان را که در جاهایی که پیامبر ﷺ قبل از جنگ مشخص کرده بود افتاده بودند، بردارند و در چاه بدر بیفکنند؛ زیرا سنت و روش پیامبر در جنگ‌ها این بود که هرگاه جسد انسانی را می‌یافت، دستور به دفن آن می‌داد و نمی‌پرسید مسلمان است یا کافر. وقتی جسد پدر ابی حذیفه را که از مسلمانان نخست بود، آوردند. چهره‌اش دگرگون شد و پیامبر متوجه این قضیه شد و فرمود: شاید از بابت وضعیت پدرت کمی ناراحت شدی؟ گفت: نه به خدا قسم اما من پدرم را صاحب‌نظر، بردبار و اهل فضل می‌دیدم و امیدوار بودم خداوند او را به قبول اسلام هدایت نماید ولی اکنون که دیدم بر کفر مرده است این وضعیت مرا ناراحت کرده است. پیامبر ﷺ برایش دعای خیر کردند. بعد از آن دستور دادند رحل شترشان بر آن بسته شد و سوار بر آن بر کناره‌ی چاهی که مشرکین در آن انداخته شده بودند، ایستاد و شروع به صدازدن‌شان با نام و نام پدران‌شان کرد و گفت: ای فلان‌بن فلان، ای فلان‌بن فلان آیا بهتر نبود که از خدا و پیامبرش فرمانبرداری می‌کردید؟ براستی ما آن‌چه خدای‌مان به ما وعده کرده بود، به حقیقت یافتیم. آیا شما هم آن‌چه را خدایتان به شما وعده کرده بود، حق یافتید؟ عمر رضی الله عنه گفت: چرا و چگونه با اجسادی که روح ندارند، صحبت می‌کنی ای رسول خدا؟ پیامبر ﷺ فرمود: قسم به ذاتی که جان محمد در دست اوست آنان بهتر از شما گفته‌های

---

۱. داستان کشتن ابوجهل را بخاری از ابن مسعود نقل کرده است. همچنین طبرانی، احمد، ابوداود و نسائی از ابن مسعود روایت کرده‌اند که هنگامی که خبر قتل ابوجهل به پیامبر ﷺ رسید، سجده شکر به جا آورد و فرمود: «هَذا فرعونُ هذِهِ الامّة «این فرعون، این امت است». هیثمی روایت طبرانی را حسن دانسته است.

مرا می‌شنوند! عایشه ﷺ می‌گوید: پیامبر ﷺ فرمود: بی‌گمان آنان هم اکنون می‌دانند که آن‌چه به آنان می‌گفتم، حق است. بعد تلاوت کرد:

﴿فَإِنَّكَ لَا تُسْمِعُ ٱلْمَوْتَىٰ وَلَا تُسْمِعُ ٱلصُّمَّ ٱلدُّعَآءَ إِذَا وَلَّوْاْ مُدْبِرِينَ ۝٥٢﴾ [روم/ ۵۲]

«تو (ای پیغمبر!) نمی‌توانی صدای خود را به گوش مردگان برسانی (و کافران را مؤمن گردانی) و نمی‌توانی صدا را به گوش کران برسانی، هنگامی که روی برمی‌گردانند و می‌روند.»

﴿وَمَا يَسْتَوِى ٱلْأَحْيَآءُ وَلَا ٱلْأَمْوَٰتُ ۚ إِنَّ ٱللَّهَ يُسْمِعُ مَن يَشَآءُ ۖ وَمَآ أَنتَ بِمُسْمِعٍ مَّن فِى ٱلْقُبُورِ ۝٢٢﴾ [فاطر/ ۲۲]

«و مردگان و زندگان هم مساوی نمی‌باشند. خداوند هرکس را بخواهد شنوا (و پذیرای حق و حقیقت) می‌گرداند، و تو نمی‌توانی (پند و اندرز آسمانی را به دلِ مردگان فرو بری، همان‌گونه که نمی‌توانی) مردگان آرمیده در گورها را شنوا گردانی.»

عایشه می‌گوید: وقتی در جایگاهشان در آتش قرار می‌گیرند، حقانیت آن‌چه به آنان گفته می‌شد را درمی‌یابند.[1]

بعد از آن پیامبر ﷺ افرادی را به مدینه گسیل داشت تا اهل آن را به پیروزی بشارت دهند. عبدالله‌بن رواحه را به قسمت عوالی فرستاد و زیدبن حارثه را که بر شتر پیامبر ﷺ سوار بود به قسمت پایین شهر مدینه اعزام داشت. منافقان و یهودیان کافر طبق عادت همیشگی در پخش شایعات و اخبار نگران‌کننده و به قصد ناراحت کردن مسلمانان و به تشنج کشیدن جامعه‌ی اسلامی، اخبار دروغی دربارهٔ پیامبر ﷺ و مجاهدان پخش کرده بودند. اما فرستادگان پیامبر ﷺ اخبار مسرت‌بخش با خود برای اهل مدینه آوردند. اهل مدینه زمانی که از تدفین و تشییع جنازه‌ی رقیه، دختر رسول خدا ﷺ همسر عثمان بن عفان، برمی‌گشتند اخبار جنگ را دریافت نمودند. در پی آن رسول خدا از بدر به مدینه بازگشتند و همزمان نسبت به تقسیم غنایم بین مسلمانان اختلاف افتاد. از یک طرف جوانان می‌گفتند، چون فقط ما مستقیماً در جنگ شرکت داشته‌ایم، غنایم مخصوص

---

۱. بخاری و احمد حدیث را از ابی طلحه روایت کرده‌اند.

ماست. از طرف دیگر بزرگان و پیرمردان می‌گفتند ما از پشت جبهه به شما کمک می‌کردیم و باید در بهره‌مندی از غنایم با شما شریک شویم.

از جایی که این اختلاف می‌توانست سبب ضعف مسلمانان شود و تخم دشمنی و کینه را در قلب‌ها بکارد که خود سبب از بین رفتن وحدت و اتحاد می‌شود؛ خداوند برای ریشه‌کن نمودن این اختلاف، در اول سوره‌ی انفال آیات روشن و قاطعی نازل کرد:

﴿يَسْـَٔلُونَكَ عَنِ ٱلْأَنفَالِ ۖ قُلِ ٱلْأَنفَالُ لِلَّهِ وَٱلرَّسُولِ ۖ فَٱتَّقُوا۟ ٱللَّهَ وَأَصْلِحُوا۟ ذَاتَ بَيْنِكُمْ ۖ وَأَطِيعُوا۟ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥٓ إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ ۝١﴾ [انفال/۱]

«از تو درباره غنائم می‌پرسند (و می‌گویند که غنائم جنگ بدر چگونه تقسیم می‌گردد و به چه کسانی تعلق می‌گیرد؟) بگو غنائم از آن خدا و پیغمبر است (و پیغمبر به فرمان خدا تقسیم آن را به عهده می‌گیرد.) پس از خدا بترسید و (اختلاف را کنار بگذارید و) در میان خود صلح و صفا به راه اندازید، و اگر مسلمانید از خدا و پیغمبرش فرمانبرداری کنید.»

به این ترتیب نور قرآن بر قلب‌ها تابید و بعد از آن که می‌رفت دچار تفرقه شوند، به وحدت و الفت دست یافتند و کار تقسیم غنایم را به پیامبر ﷺ واگذاشتند تا هر طور می‌خواهد طبق احکام قرآن به توزیع آن بپردازد. پیامبر ﷺ غنایم را به طور مساوی میان پیاده‌نظام و سواره‌نظام تقسیم کردند و کسانی را هم که از طرف ایشان مأموریتی داشتند و در جنگ شرکت نکرده بودند، در سهام غنایم شرکت دادند. از آن جمله، ابولبابه انصاری که جانشین پیامبر بر اهل مدینه بود و حارث‌بن حاطب که به محله‌ی بنی عمروبن عوف اعزام شده بود تا در مورد خبری که به پیامبر ﷺ رسیده بود، تحقیق کند. همچنین حارث‌بن صمه و خوّات بن جبیر که در منطقه‌ی روحاء دچار آسیب شده بودند و از راه باز مانده بودند صمه و طلحه‌بن عبیدالله و سعید بن زید که پیامبر آنان را جهت کسب اخبار فرستاده بود و آنان تا بعد از جنگ برنگشتند و عثمان‌بن عفان که پیامبر او را به پرستاری دخترش رقیه گمارده بود و عاصم‌بن عدی که به امارت اهل قبا و عالیه در غیاب پیامبر منصوب شده بود.

شهدای بدر را که چهارده نفر بودند، در سهام غنایم شرکت دادند. از آن جمله

عبیدةبن حارث بن المطلب بن عبدمناف که در مبارزه‌ی اول جنگ زخمی شد و هنگام بازگشت مسلمانان از بدر وفات کرد و در منطقه‌ی صفراء به خاک سپرده شد. وقتی پیامبر ﷺ به مدینه نزدیک شد، زنان و دختران طبل‌زنان به استقبالش آمدند، در حالی که، این اشعار را می‌سرودند:

طلعَ البدرُ علینا　　مِن ثَنِیّاتِ الوَدَاعِ
وَجبَ الشُّکر علَینا　　مَا دَعا لله داعٍ
اَیُّها المَبْعوثُ فینا　　جِئتَ بِالأَمرِ المُطاعِ

## اسیران بدر

هنگامی که رسول خدا ﷺ وارد مدینه شدند با اصحاب در مورد این‌که باید با اسیران چکار کنند به مشورت نشستند.[1] عمربن خطاب رضی الله عنه گفت: ای رسول خدا، بی‌گمان آنان تو را تکذیب کردند و با تو جنگ نمودند و از خانه و کاشانه‌ات بیرون راندند. من نظر می‌دهم که فلانی -یکی از نزدیکان عمر- را به من بسپاری تا گردنش را بزنم و عباس را به حمزه و عقیل را به علی تحویل دهی تا آنان را بکشند و این‌گونه مردم بدانند که در قلب‌های‌مان نسبت به مشرکان هیچ محبتی وجود ندارد. من مناسب نمی‌بینم که اسیر داشته باشید. پس گردن آنان را بزن، آنان بزرگان، ائمه و رهبران کفر هستند. سعدبن معاذ و عبدالله بن رواحه نظر عمر را تأیید نمودند.

ابوبکر گفت: ای رسول خدا آنان اقوام و خویشاوندان شما هستند و خداوند شما را علیه آنان یاری نموده و پیروز گردانده است. من نظر می‌دهم آنان را زنده نگهداری و برای آزادی‌شان فدیه بگیری. پس آن‌چه از آنان می‌گیریم ما را در مقابل کفار نیرومند می‌سازد و امید است خداوند آنان را هدایت نماید و در آینده کمکی برای شما باشند. پیامبر ﷺ فرمود: براستی خداوند قلب برخی از مردم را به قدری نرم می‌کند که از شیر نرم‌تر می‌شود و قلب برخی از مردم را به قدری سخت می‌سازد که از سنگ هم سخت‌تر

---

۱. حدیث مشوره گرفتن را احمد از عبدالله و ترمذی و حاکم از ابی معاویه روایت نموده‌اند و حاکم آن را صحیح دانسته است.

می‌گردد. ای ابوبکر! تو مانند ابراهیم هستی که گفت: ﴿فَمَن تَبِعَنِي فَإِنَّهُۥ مِنِّي وَمَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾ «در این صورت هرکس از من پیروی کند، از من است و هرکس از من سرپیچی کند، [فرجامش در دست توست و]تو آمرزگار و مهربانی.» و تو ای عمر مانند نوح هستی که فرمود: ﴿رَّبِّ لَا تَذَرْ عَلَى ٱلْأَرْضِ مِنَ ٱلْكَٰفِرِينَ دَيَّارًا﴾ «پروردگارا! کسی از کافران را روی زمین باقی مگذار.» پیامبر ﷺ بعد از آن که صاحب هر یک از دو رأی را تحسین نمود -زیرا هدف هر دو یکی بود و هریک عزت یافتن دین و ذلت و شکست مشرکین را در نظر داشتند- نظر ابوبکر را ترجیح داد و خطاب به اصحاب فرمود: شما امروز تنگ‌دست هستید. پس هیچ یک از اسیران از دست شما بدون فدیه فرار نکند.

خبر تصمیم پیامبر ﷺ نسبت به اسیران به قریش رسید. آنان به مدت یک ماه بر کشته‌های خود نوحه‌سرایی کردند. پس از آن بزرگان‌شان سفارش کردند که نوحه را متوقف سازند. چون خبر به محمد و یارانش می‌رسد و آنان از بابت ماتم گرفتن‌شان خوشحال می‌شوند. پس سکوت اختیار کردند و تصمیم گرفتند گریه نکنند تا انتقام کشته‌گان خود را بگیرند. آنان به همدیگر سفارش نمودند که در آزادی اسیران عجله نکنند تا مسلمانان نرخ آزادی آنان را بالا نبرند.

### فدیه‌ی اسیران

المطلب‌بن ابی وداعه السهمی که پدرش در شمار اسیران بود، به سفارش هم‌کیشان خود مبنی بر عجله نکردن در اقدام برای رهایی اسیران توجه نکرد و مخفیانه از مکه بیرون شد. وقتی به مدینه رسید، پدرش را در قبال پرداخت چهار هزار درهم آزاد کرد و در پی آن قریش برای رهایی هریک از اسیران خود چهار هزار درهم پرداخت نمودند و هرکس تمکن مالی نداشت و خواندن و نوشتن می‌دانست، ده نفر از جوانان مدینه را تحویل گرفت تا در ازای آزادیش خواندن و نوشتن به آنان بیاموزد. عمروبن ابی سفیان یکی از این اسیران بود. هنگامی که فدیه‌ی او از پدرش درخواست شد، پدرش از پرداخت فدیه سر باز زد و گفت: به خدا قسم، محمد بین فرزند و مالم جمع نمی‌کند. بگذارید تا هر

وقت می‌خواهند او را در اسارت خود نگه دارند.

ابوسفیان، یکی از روزها، در مکه سعدبن نعمان انصاری را در حال طواف دید. آنگاه به او حمله برد و او را در مقابل فرزندش عمرو به گروگان گرفت. قوم سعد نزد رسول خدا ﷺ رفتند و ایشان را از ماجرا مطلع ساختند. پیامبر ﷺ عمرو را به آنان سپرد تا به وسیله‌ی او گروگان خود را آزاد سازند. ابوالعاص بن ربیع شوهر زینب، دختر رسول خدا ﷺ، در شمار اسیران بود. پیامبر ﷺ او را به عنوان داماد نمونه ستوده بود، زیرا هنگامی که دشمنیِ میان قریش و رسول خدا ﷺ در مکه شدت گرفت، دشمنان از ابوالعاص خواستند مانند پسران ابولهب که دختران پیامبر را طلاق داده بودند، او هم زینب را طلاق دهد. اما ابوالعاص گفت: به خدا قسم از همسرم جدا نمی‌شوم و دوست ندارم به جای او زنی دیگر از قریش داشته باشم. وقتی ابوالعاص اسیر شد، زینب گردن‌بندی که شب عروسی، مادرش خدیجه، به او داده بود برای رهایی شوهرش فرستاد. هنگامی که چشم پیامبر ﷺ به آن گردن‌بند افتاد، به شدت بر او دل سوخت و به یارانش گفت: اگر صلاح می‌دانید که اسیرش را آزاد کنید و گردن‌بندش را باز پس دهید، این کار را بکنید. اصحاب رضایت دادند و پیامبر ﷺ ابوالعاص را آزاد کرد به شرط این که اجازه دهد زینب به مدینه هجرت کند. وقتی ابوالعاص به مکه رسید به زینب دستور داد به پدرش ملحق شود. آنگاه افرادی که پیامبر آنان را مامور بازگرداندن زینب کرده بود، او را با خود به مدینه آوردند. اما وقتی ابوالعاص کمی قبل از فتح مکه مسلمان شد، پیامبر ﷺ زینب را با نکاح اول به او بازگرداند.

یکی دیگر از اسیران سهیل‌بن عمرو است که از سخنرانان و فصیحان عرب بود. او از دیرباز مسلمانان را با زبان خود آزار داده بود. عمربن خطاب گفت: ای رسول خدا بگذار دندان‌های پیش سهیل را بشکنم تا زبانش از دهانش بیرون آید تا علیه شما به سخنرانی نایستد. پیامبر ﷺ فرمود: من پیامبرم و اقدام به مثله نمی‌کنم تا خداوند مرا دچار مثله نکند امیدوارم به زودی سهیل در جایی سخنرانی کند که او را مذمت نکنی.[1] در عوض فدیه‌ی سهیل، مکرزبن حفص خود را تسلیم کرد و بعد از توافق بر میزان فدیه در حبس

---

۱. تاریخ طبری ۴۶۵/۲ - السیره الحلبیه ۱۹۵/۲.

مسلمانان ایستاد تا سهیل فدیه‌ی خود را بیاورد. خداوند پیشگویی پیامبر ﷺ را در مورد سهیل محقق ساخت و وقتی پیامبر ﷺ وفات کردند و اهل مکه مانند سایر عرب‌ها خواستند از دین برگردند، سهیل در میان‌شان به سخنرانی ایستاد و بعد از حمد و ستایش خدا و درود بر پیامبر گفت:[1] ای مردم هرکس محمد ﷺ را عبادت می‌کرده، محمد مرده است و هرکس خدا را عبادت می‌کرده، براستی خدا زنده است و نمی‌میرد. آیا نمی‌دانید که خداوند گفته:

﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُم مَّيِّتُونَ ۝٣٠﴾ [زمر/ ۳۰]

«(ای محمّد! مرگ از مسائلی است که همه انسان‌ها در آن یکسانند، و شتری است که بر در خانه همه کس می‌خوابد) لذا تو هم می‌میری، و همه آنان می‌میرند (و سرانجامِ نیک و خوش و جاویدان از آنِ پرهیزگاران است.)»

و فرموده:

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ ٱلرُّسُلُ أَفَإِيْن مَّاتَ أَوْ قُتِلَ ٱنقَلَبْتُمْ عَلَىٰٓ أَعْقَٰبِكُمْ﴾ [آل عمران/ ۱۴۴]

«محمّد جز پیغمبری نیست و پیش از او پیغمبرانی بوده و رفته‌اند؛ آیا اگر او (در جنگ اُحُد کشته می‌شد، یا مثل هر انسان دیگری وقتی) بمیرد یا کشته شود، آیا چرخ می‌زنید و به عقب برمی‌گردید (و با مرگ او اسلام را رها می‌سازید و به کفر و بت‌پرستی بازگشت می‌کنید)؟!»

سپس افزود: به خدا قسم می‌دانم که این دین تا هر جا خورشید بر آن بتابد، پیش‌روی خواهد کرد. پس این ابوسفیان شما را نفریبد که او همانند من از حقیقت امر آگاه است. اما حسادت بنی هاشم بر سینه‌اش مهر زده است. بر خدایتان توکل کنید که به راستی دین خدا پابرجاست و برنامه‌اش کامل است و خداوند هرکس را که به یاری دینش اقدام کند، یاری می‌رساند و دینش را تقویت می‌نماید و خداوند شما را بر بهترین شما یعنی، ابوبکر جمع کرده و این به قدرت اسلام می‌افزاید. و هرکس که مرتد شود، گردنش را می‌زنیم.

---

۱. این‌گونه صاحب الاستیعاب ۱۱۰/۲ و صاحب الدحلانیه ۴۱۲/۱ نقل کرده‌اند اما از ابوسفیان ذکری به میان نیاورده که دل چسب‌تر به نظر می‌رسد.

پس مردم از آن‌چه اراده کرده بودند، بازگشتند و این پیش‌گویی از معجزات پیامبر ﷺ بود.

ولیدبن ولید یکی دیگر از اسیران بود که برادرانش خالد و هشام او را آزاد کردند. اما وقتی به مکه بازگشت، مسلمان شد. گفتند: چرا قبل از پرداخت فدیه مسلمان نشدی؟ گفت: ترسیدم مسلمان شدنم را از روی ترس بدانند. وقتی خواست هجرت کند، برادرانش مانع شدند و او در عمرة القضا به سوی پیامبر ﷺ فرار کرد.

همچنین از جملهٔ اسیران سائب‌بن یزید است که در این جنگ پرچم‌دار بود و با پرداخت فدیه خود را آزاد کرد. او جد پنجم امام محمدبن ادریس شافعی است. یکی دیگر از اسیران وهب‌بن عمیر جمحی بود. پدرش عمیر، شیطانی از شیطان‌های قریش به حساب می‌آمد و پیامبر ﷺ را بسیار آزار می‌رساند. بعد از جنگ، روزی با صفوان‌بن امیه نشستند و از کشته شدگان بدر یاد می‌کردند. عمیر گفت: اگر قرضی که توان پرداخت آن را ندارم و خانواده‌ای که بعد از مرگ از فقر و نداری آنان می‌ترسم، نبود، نزد محمد می‌رفتم و او را می‌کشتم. زیرا فرزندم در اسارت آنان است. صفوان گفت: قرضت بر عهده‌ی من است و خانواده‌ات را همراه با خانواده‌ی خودم سرپرستی می‌کنم. عمیر شمشیرش را برداشت و آن را تیز کرد و زهرآلودش ساخت و به راه افتاد تا به مدینه رسید. در حالی که عمر در میان جمعی از مسلمانان بود، نگاهش به عمیر افتاد که شمشیر کشیده می‌آید. عمر گفت: این سگ، دشمن خدا، عمیر شمشیر کشیده آمده است. پیامبر ﷺ فرمود: او را وارد کن. عمر بند شمشیرش را گرفت و او را نزد رسول خدا برد. چون پیامبر ﷺ او را دید، فرمود: ای عمر رهایش ساز. عمیر، بیا جلو. عمیر نزدیک شد و گفت: اَنعِمُوا صباحاً. پیامبر ﷺ فرمود: خداوند به ما تحفه‌ای بهتر از تحفه‌ی تو ارزانی داشته و آن سلام است. سپس فرمود: چه چیز تو را به این جا آورده است؟ عمیر گفت: به خاطر این اسیر که در دست شما است، آمده‌ام. تا سفارش کنم که با او به نیکویی رفتار کنید. پیامبر ﷺ فرمود: پس شمشیر در دست تو چه می‌کند؟ عمیر گفت: مرده‌شوی این شمشیر را ببرد، اصلاً هیچ به درد ما نخورده است! پیامبر ﷺ فرمود: با من راست بگو: چرا آمده‌ای؟ گفت: علت آمدنم فقط همان بود که گفتم. پیامبر فرمود: نه هرگز، بلکه تو با صفوان در کنار کعبه نشستید و چنین و چنان گفتید. ناگهان عمیر مسلمان شد و

گفت: ما در مورد این که از آسمان خبر می‌آوردی و بر تو وحی نازل می‌شد، تو را تکذیب می‌کردیم اما از آن‌چه بین من و صفوان گذشته، هیچ کس خبر ندارد و هیچ کس آن‌جا حضور نداشته است. پیامبر ﷺ فرمود: احکام دین را به برادرتان بیاموزید و به او قرآن آموزش دهید و اسیرش را آزاد کنید. عمیر به مکه بازگشت و اسلامش را اعلان نمود.[۱]

یکی دیگر از اسیران ابوعزیزبن عمیر، برادر مصعب‌بن عمیر، بود. وقتی مصعب دید یکی از مسلمانان او را دارد اسیر می‌کند. گفت: او را محکم ببند چون مادرش سرمایه‌دار است. شاید فدیه‌ی خوبی برایش بپردازد. ابوعزیز گفت: این‌گونه برای برادرت سفارش می‌کنی. بعد از جنگ مادرش چهار هزار درهم برای آزادی او ارسال کرد. عباس‌بن عبدالمطلب، عموی پیامبر خدا، یکی دیگر از اسرا بود. او به اجبار به سوی جنگ بیرون شده بود. وقتی اسیر شد، فدیه‌ی خودش و برادرزاده‌اش، عقیل‌بن ابی طالب، از او درخواست شد. گفت: چرا باید فدیه بدهیم در حالی که به اجبار بیرون شده‌ایم؟ پیامبر ﷺ فرمود: در ظاهر علیه ما بوده‌ای. پس فدیه‌ی خودش و برادرزاده‌اش از او گرفته شد. پس از آن به رسول خدا گفت: برای همیشه مرا در میان قریش دچار فقر کردی. پیامبر ﷺ فرمود: چگونه در حالی که برای ام فضل[۲] اموالی به جا گذاشتی و برایش گفتی: اگر بمیرم، تو را سرمایه‌دار گذاشته‌ام. عباس گفت: به خدا قسم بر این گفته‌ام هیچ کس اطلاع نداشته است. این کار نهایت عدالت و برابری است؛ زیرا پیامبر ﷺ با وجود آن که می‌دانست عمویش به اجبار در جنگ شرکت کرده او را از پرداخت فدیه معاف نکرد. در حالی که جمعی دیگر از کسانی را که تنگ‌دستی و فقرشان برایش معلوم گشت، معاف نمود.

بلی؛ این‌گونه است عدل و جای تعجب ندارد زیرا این عمل مقتضای گفتار خداوند است که در آیه ۷۰ سوره انفال می‌گوید:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ قُل لِّمَن فِيٓ أَيۡدِيكُم مِّنَ ٱلۡأَسۡرَىٰٓ إِن يَعۡلَمِ ٱللَّهُ فِي قُلُوبِكُمۡ خَيۡرٗا يُؤۡتِكُمۡ خَيۡرٗا مِّمَّآ أُخِذَ مِنكُمۡ وَيَغۡفِرۡ لَكُمۡۚ وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٞ ۝٧٠﴾ [انفال/ ۷۰]

---

۱. به السیره الحلبیه ۱۹۶/۲ – ۱۹۷ و طبری ۴۷۳/۲ مراجعه شود.

۲. همسر عباس.

«ای رسول، به اسیرانی که در دست شما مسلمین‌اند بگو که اگر خدا در دل شما خیر و هدایتی مشاهده کند (و ایمان آرید) در مقابل آنچه از شما گرفته شده بهتر از آن را عطا می‌کند و از گناهان شما می‌گذرد که خدا آمرزنده و مهربان است.»

ابوعزه جمحی شاعر، یکی دیگر از اسیران بود. او در مکه پیامبر ﷺ را بسیار آزار می‌داد. وقتی اسیر شد، گفت: ای محمد؛ من فقیر، عیال‌وار و نیازمندم و تو از وضعیت من خبر داری. پس بر من منت بگذار (و مرا آزاد کن) آنگاه، پیامبر ﷺ از روی بزرگواری بر او منت گذاشت و آزادش کرد.

## سرزنش به خاطر فدیه‌ی اسیران

وقتی فدیه گرفتن از اسیران به پایان رسید، خداوند آیاتی از سورهٔ انفال در مورد اسیران نازل فرمود:

﴿مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَن يَكُونَ لَهُۥٓ أَسۡرَىٰ حَتَّىٰ يُثۡخِنَ فِي ٱلۡأَرۡضِۚ تُرِيدُونَ عَرَضَ ٱلدُّنۡيَا وَٱللَّهُ يُرِيدُ ٱلۡأٓخِرَةَۗ وَٱللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٞ ٦٧ لَّوۡلَا كِتَٰبٞ مِّنَ ٱللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمۡ فِيمَآ أَخَذۡتُمۡ عَذَابٌ عَظِيمٞ ٦٨﴾ [انفال/ ۶۷-۶۸]

«هیچ پیامبری حق ندارد که اسیران جنگی داشته باشد مگر آن‌گاه که کاملاً بر دشمن پیروز گردد و بر منطقه سیطره و قدرت یابد. شما متاع ناپایدار دنیا را می‌خواهید در صورتی که خداوند سرای آخرت را برای شما می‌خواهد و خداوند عزیز و حکیم است. اگر حکم سابق خدا نبود، عذاب بزرگی در مقابل چیزی که گرفتید به شما می‌رسید.»

خداوند، در این آیات، گرفتن اسیر را قبل از تسلط کامل بر دشمنان و کشتن مقتدرانهٔ آن‌ها، منع کرده است؛ دشمنانی که مردم را از راه خدا باز داشته و از گسترش دین خداوند جلوگیری می‌کنند. همچنین، خداوند بر برخی از مسلمانان که متاع دنیا یعنی فدیه‌ی اسیران را هدف قرار داده بودند، ایراد گرفت و اگر حکم گذشته‌ی خدا مبنی بر این که تا زمانی که قصد خیر در کار باشد، مجتهدی را به خاطر اجتهادش مؤاخذه نکند، نمی‌بود، نزول عذاب حتمی بود. بعد از آن استفاده از فدیه‌ای را که بر اساس اجتهاد صحیح اخذ کرده بودند، برایشان مباح ساخت. این واقعه یکی از قوی‌ترین دلایل راستگویی پیامبر ﷺ

و حقانیت نبوت ایشان است. زیرا اگر آن‌چه را پیامبر ﷺ می‌گفت از خودش بود، امکان نداشت بخاطر کاری که براساس نظرخواهی جمع زیادی از صحابه انجام داده بود، خود را سرزنش کند.

از طرفی خداوند به اسیران وعده داد اگر خیری در قلب‌هایشان سراغ داشته باشد، چیزی بهتر از آن‌چه از آنان گرفته شده به آنان ارزانی دارد و آنان را مورد آمرزش قرار دهد:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ قُل لِّمَن فِيٓ أَيۡدِيكُم مِّنَ ٱلۡأَسۡرَىٰٓ إِن يَعۡلَمِ ٱللَّهُ فِي قُلُوبِكُمۡ خَيۡرٗا يُؤۡتِكُمۡ خَيۡرٗا مِّمَّآ أُخِذَ مِنكُمۡ وَيَغۡفِرۡ لَكُمۡۚ وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٞ ٧٠﴾ [انفال/ ۷۰]

«ای پیغمبر! به اسیرانی که در دست شما هستند بگو: اگر خداوند در دلهایتان خیری (همچون ایمان و اخلاص و صدق در اسلام آوردنتان) سراغ یابد (و بداند که دارای نیّت پاک و راستینی هستید، در دنیا و آخرت) بهتر از آنچه از شما دریافت شده است به شما عطا می‌کند و شما را می‌بخشد (و شرک و سیّئات شما را نادیده می‌گیرد) و خداوند بسیار آمرزنده و مهربان است.»

با این جنگ، علی‌رغم تعداد کم مسلمانان و کثرت دشمنان‌شان، خداوند به اسلام عزت بخشید و مسلمانان را تقویت نمود و پوزه‌ی شرک را به خاک مالید و قدرتش را در هم شکست. این جنگ، نشانه‌ای آشکار، از عنایت خداوند به اسلام و مسلمانان بود با آن که دشمن نیرومند و سرتاپا مسلح و کاملاً آماده بود و اسب‌های تیزرو در اختیار داشت و بیش از حد مغرور و متکبر بود؛ اما شکست خورد و به همین علّت، خداوند با این پیروزی بر مسلمانان منت نهاد و فرمود:

﴿وَلَقَدۡ نَصَرَكُمُ ٱللَّهُ بِبَدۡرٖ وَأَنتُمۡ أَذِلَّةٞۖ فَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ لَعَلَّكُمۡ تَشۡكُرُونَ ١٢٣﴾ [آل عمران/ ۱۲۳]

«خداوند شما را در بدر پیروز گردانید و حال آن که (نسبت به کافران) ناچیز (و از ساز و برگ اندکی برخوردار) بودید.»

پس این جنگ از بزرگ‌ترین جنگ‌های اسلام است؛ زیرا با این جنگ اسلام ظهور یافت و بعد از آن نور اسلام بر همه‌ی آفاق تابید. در این جنگ سرسخت‌ترین دشمنان اسلام از بزرگان قریش کشته شدند و ترس از مسلمانان در قلب اعراب دیگر جای گرفت

و مسلمانان دارای چنان هیبتی شدند که با آن لشکریان را شکست می‌دادند و مردان را مغلوب می‌ساختند. پس جای تعجبی نیست اگر بر این عنایت بزرگ خدای برتر و بزرگ را سپاس‌گزاریم و روز پیروزی در بدر یعنی هفدهم رمضان را جشن و عید بگیریم و از لطف و نعمت خداوند در آن روز بر پیامبر ﷺ و مسلمین یاد کنیم.

## غزوه‌ی بنی قَینُقاع

معمولاً اگر کسی دارای دو دشمن باشد و بر یکی از آن‌ها پیروز گردد؛ این پیروزی احساسات دشمن دوم را تحریک می‌کند و قلبش به جوش می‌آید و بدون توجه به عاقبت کار، دشمنی و کینه‌ی خود را آشکار می‌سازد. این عیناً همان چیزی بود که بعد از کامل شدن پیروزی مسلمانان در جنگ بدر یهود بنی قینقاع از خود نشان دادند؛ زیرا آنان پیمان خود با مسلمانان را شکستند و نهفتهٔ درون خود را آشکار نمودند. آنگاه دشمنی در زبان‌شان شعله‌ور گشت و یکی از زنانِ انصار را هتک حرمت کردند. این وضعیت باعث شد که مسلمانان در صورت وقوع جنگی دیگر با اقوامی دیگر اصلاً به یهودیان اعتماد نکرده و با احتیاط با آنان برخورد کنند. خداوند آیه ۵۸ سوره انفال را نازل کرد و خطاب به پیامبر ﷺ فرمود:

﴿وَإِمَّا تَخَافَنَّ مِن قَوْمٍ خِيَانَةً فَٱنۢبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَىٰ سَوَآءٍ ۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ ٱلْخَآئِنِينَ ۝٥٨﴾

«هرگاه (با ظهور نشانه‌هائی) از خیانت گروهی بیم داشته باشی (که عهد خود را بشکنند و حمله غافلگیرانه کنند، تو آنان را آگاه کن و) همچون ایشان پیمانشان را لغو کن) و بدون اطلاع بدانان حمله مکن، چرا که این کار خلاف مروت و شریعت است و خیانت بشمار است و) بی‌گمان خداوند خیانتکاران را دوست نمی‌دارد.»[1]

بعد از نزول این دستور پیامبر ﷺ سرانشان را فراخواند و آنان را از عاقبت تجاوز و پیمان شکنی برحذر داشت. اما آنان گفتند: ای محمد، پیروزی بر قومت تو را فریفته و

---

۱. یعنی آشکارا پیمان‌شان را تمام یافته اعلان کن و ناگهان با آنان وارد جنگ مشو. زیرا این کار خیانت به حساب می‌آید.

مغرور نسازد. زیرا آنان نمی‌دانند که چگونه بجنگند، و اگر با ما روبه‌رو شوی، خواهی دانست که جنگاوران واقعی، ما هستیم. در واقع آنان شجاع‌ترین افراد یهود بودند.[۱]
خداوند در آیات ۱۲ و ۱۳ سوره‌ی آل عمران در جواب‌شان فرمود:

﴿قُل لِّلَّذِينَ كَفَرُواْ سَتُغْلَبُونَ وَتُحْشَرُونَ إِلَىٰ جَهَنَّمَ وَبِئْسَ ٱلْمِهَادُ ﴿١٢﴾ قَدْ كَانَ لَكُمْ ءَايَةٌ فِي فِئَتَيْنِ ٱلْتَقَتَا فِئَةٌ تُقَٰتِلُ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَأُخْرَىٰ كَافِرَةٌ يَرَوْنَهُم مِّثْلَيْهِمْ رَأْيَ ٱلْعَيْنِ وَٱللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِۦ مَن يَشَآءُ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُوْلِي ٱلْأَبْصَٰرِ ﴿١٣﴾﴾

«(ای پیغمبر!) به کسانی که کافرند، بگو: شما (در دنیا) شکست خواهید خورد و (در آخرت) گردآورده می‌شوید و به دوزخ افکنده می‌شوید، و (دوزخ) چه بد جایگاهی است! (۱۲) در دو دسته‌ای که (در میدان جنگ بدر) با هم روبرو شدند، نشانه‌ای (و درس عبرتی) برای شما است. دسته‌ای در راه خدا می‌جنگید (و برای اعلای فرمان خدا و انتشار دین حق می‌رزمید) و دسته‌ای دیگر کافر بود (و در راه اهریمن هوی و هوس نبرد می‌کرد. چنین کافرانی) مؤمنان را (بخواست خدا) با چشم خویش دو برابر (تعداد واقعی) خود می‌دیدند (و بدین سبب ترس و هراس بر آنان چیره شد و گریختند) و خداوند هرکس را بخواهد با یاری خود تأیید می‌کند (و پیروزی را نصیب او می‌گرداند). بی‌گمان در این امر عبرتی برای صاحبان چشم (بینا و بینش راستین) است. (۱۳)»

همزمان عبادة‌بن صامت، یکی از سران خزرج، از پیمان با یهود بنی قینقاع خارج شد. اما عبدالله‌بن ابی به پیمان با آنان پایدار ماند و گفت: من از بلاهایی که چرخش روزگار با خود به همراه می‌آورد، می‌ترسم. خداوند برای آموزش و راهنمایی مسلمانان آیه های ۵۱ و ۵۲ سوره‌ی مائده را نازل فرمود:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُواْ ٱلْيَهُودَ وَٱلنَّصَٰرَىٰٓ أَوْلِيَآءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَآءُ بَعْضٍ وَمَن يَتَوَلَّهُم مِّنكُمْ فَإِنَّهُۥ مِنْهُمْ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهْدِي ٱلْقَوْمَ ٱلظَّٰلِمِينَ ﴿٥١﴾ فَتَرَى ٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ يُسَٰرِعُونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ نَخْشَىٰٓ أَن تُصِيبَنَا دَآئِرَةٌ فَعَسَى ٱللَّهُ أَن يَأْتِيَ بِٱلْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِّنْ عِندِهِۦ فَيُصْبِحُواْ عَلَىٰ مَآ أَسَرُّواْ فِيٓ أَنفُسِهِمْ نَٰدِمِينَ ﴿٥٢﴾﴾

---

۱. به ابن کثیر ۵/۳ و تاریخ طبری ۴۷۹/۲ مراجعه شود.

«ای مؤمنان! یهودیان و مسیحیان را به دوستی نگیرید (و به طریق اولی آنان را به سرپرستی نپذیرید). ایشان برخی دوست برخی دیگرند (و در دشمنی با شما یکسان و برابرند). هرکس از شما با ایشان دوستی ورزد (و آنان را به سرپرستی بپذیرد) بی‌گمان او از زمره ایشان بشمار است. و شکّ نیست که خداوند افراد ستمگر را (به سوی ایمان) هدایت نمی‌کند. (۵۱) می‌بینی کسانی که بیماری (ضعف و شکّ و نفاق) به دل دارند، (در دوستی و یاری با یهودیان و مسیحیان) بر یکدیگر سبقت می‌گیرند و می‌گویند: می‌ترسیم که (روزگار برگردد) و بلایی بر سر ما آید (و به کمک ایشان نیازمند شویم). امید است که خداوند فتح (مکّه) را پیش بیاورد یا از جانب خود کاری کند (و دشمنان اسلام را نابود و منافقان را رسوا نماید) و این دسته از آنچه در دل پنهان داشته‌اند، پشیمان گردند (و بر ضعف و شکّ و نفاق خود افسوس خورند). (۵۲)

هنگامی که بنی قینقاع دشمنی خویش را آشکار نمودند و در قلعه‌های خود سنگر گرفتند، پیامبر ﷺ در نیمه‌ی شوال این سال به سوی‌شان حرکت کرد، و در حالی که، عمویش حمزه پرچم را حمل می‌کرد. پیامبر ﷺ ابولبابهٔ انصاری را بر مدینه جانشین ساخت و به مدت پانزده شبانه‌روز آنان را محاصره کرد.

## کوچاندن بنی قینقاع

وقتی خود را در مقاومت در برابر مسلمانان ناتوان یافتند و ترس بر آنان چیره گشت، یهودیان بنی قینقاع از رسول خدا درخواست کردند راه فرارشان را باز نماید تا با زنان و فرزندان خود از مدینه خارج شوند و در عوض، اموال‌شان به مسلمانان تعلق گیرد. آنگاه رسول خدا ﷺ با درخواست‌شان موافقت کرد و عبادة‌بن صامت را مأمور کوچاندن‌شان نمود و به آنان سه روز مهلت داد. آنان به شهر اذرعات[1] کوچ کردند و سالی بر آنان نگذشت که همگی به هلاکت رسیدند. رسول خدا ﷺ اموال‌شان را به پنج قسمت تقسیم کرد و سهم خویشاوندان را به بنی هاشم و بنی المطلب داد و برادرزاده‌های‌شان یعنی بنی عبد شمس و بنی نوفل را از غنایم محروم کرد. وقتی از علت کارشان سؤال

---

۱. شهری در شام است که در همسایگی بلقاء و عمان قرار دارد. معجم البلدان ۱/۱۳۰.

شد، در جواب فرمودند: بنی هاشم و بنی المطلب در جاهلیت و اسلام این‌گونه یکی هستند و انگشتان دو دستش را به هم حلقه زد.

## غزوه‌ی سویق

ابوسفیان از این که نتوانسته بود در جنگ بدر شرکت کند، برافروخته بود؛ چون در این جنگ فرزند و خویشاوندانش کشته شده بودند. او قسم خورد تا وقتی که با محمد نجنگد غسل نکند و برای قسم خود با دویست نفر از افرادش به سوی مدینه حرکت کرد. وقتی به مدینه نزدیک شد، خواست با یهود بنی نضیر ملاقات کند تا آنان را بشوراند و در جنگ علیه مسلمانان از آنان استفاده کند. او نزد رئیس‌شان، حیی‌بن أخطب، رفت. اما حیی حاضر به ملاقات با او نشد. پس نزد سلام‌بن مشکم آمد. سلام به او اجازه‌ی ملاقات داد و با همدیگر به گفتگو نشستند. پس از خارج شدن از نزد سلام، افرادی از قریش را به مدینه فرستاد تا برخی از نخلستان‌ها را آتش زدند و با یکی از انصار برخورد کردند و او را کشتند. وقتی پیامبر ﷺ از ماجرا اطلاع یافت، در پنجم ذی‌الحجه بعد از آن که بشیربن عبدالمنذر را به امارت مدینه تعیین کرد با دویست نفر از اصحاب در پی آنان بیرون شد. اما به آنان نرسید؛ زیرا آنان فرار کردند و سعی نمودند هرچه بیش‌تر خود را سبک‌بار کنند تا بتوانند با سرعت بیش‌تری حرکت نمایند. بنابراین کیسه‌های آرد، جو و گندم را که بریان شده و با روغن و عسل مخلوط شده و سویق نامیده می‌شد، به دور انداختند. مسلمانان سویق را برداشتند و به همین علت این جنگ غزوه‌ی سویق نامیده شد.

## نماز عید

در این سال خداوندِ متعال برای جهان اسلام سنتی بزرگ پایه‌گذاری کرد که با استفاده از آن، ساکنانِ هر یک از شهرهای اسلام بتوانند پیمان اخوت و برادری را میان خود تجدید کنند و پیوند مستحکم دینی را تقویت نمایند. این سنت همان اجتماع در دو روز عید فطر و عید قربان بود. پیامبر ﷺ مسلمانان را در یک میدان جمع می‌کرد و با آنان دو رکعت نماز اقامه می‌نمود و از خداوند التماس می‌کرد تا پیوند مستحکم بین

آنان سست نشود و آنان را علیه دشمنان‌شان یاری رساند. سپس برایشان خطبه می‌خواند و آنان را به وحدت و همبستگی دعوت می‌داد و تکالیفی را که بر آنان واجب بود، متذکر می‌شد. بعد از آن مسلمانان با یکدیگر مصافحه و احوال‌پرسی می‌کردند و (= زکات) صدقات خود را به فقرا و مساکین پرداخت می‌نمودند تا خوشحالی همه‌ی مسلمانان را دربرگیرد. زیرا بعد از فطر، پرداخت صدقه (= زکات فطر) و بعد از نماز عید قربان، قربانی واجب است. از خدا می‌خواهیم قلب‌های ما را هم به یکدیگر نزدیک کند و ما را به پیروی از سلف صالح‌مان توفیق دهد.

## ازدواج علی با فاطمه

در این سال، علی‌بن ابی طالب در بیست و یک سالگی با فاطمه دختر رسول خدا ﷺ، که پانزده سال داشت، ازدواج کرد. نسل رسول خدا ﷺ از فاطمه و فرزندانش حسن، حسین و زینب امتداد یافت. همچنین در این سال رسول خدا ﷺ همسرش عایشه، دختر ابوبکر، را که نه ساله بود به خانه آورد.



# سال سوم هجرت

چقدر کار خدا عجیب است! شقاوت و بدبختی دامنگیر انسان شقی شده و کار به جایی می‌رسد که نه می‌شنود و نه می‌بیند. پس خیانت و پیمان‌شکنی را لباس خود می‌سازد و در این صورت هیچ چاره‌ای با او کارساز نخواهد بود مگر آن که جهان از لوث وجودش پاک‌سازی شود. کعب‌بن اشرف یهودی بزرگ بنی‌نضیر بود که دشمنی با مسلمانان چشم بصیرتش را کور کرد و پرده‌ی حیا را کاملاً درید و قریش را برای جنگ با رسول خدا ﷺ تحریک می‌کرد و با شعر به هجو پیامبر ﷺ می‌پرداخت و در برانگیختن دشمنی و اختلاف میان مسلمانان می‌کوشید و هرگاه رسول خدا ﷺ مشکلی را حل می‌نمود، این بدبخت با وسوسه‌ی زبان زهرآگین خود دوباره مشکل‌آفرینی می‌کرد.

## کشتن کعب بن اشرف

وقتی مسلمانان در بدر به پیروزی رسیدند و کعب اسیران را در بند کشیده مشاهده کرد، نزد قریش رفت و در رثای کشته‌هایشان گریست و آنان را بر جنگ با مسلمانان تحریک نمود. رسول خدا ﷺ فرمود: چه کسی شر کعب‌بن اشرف را کوتاه می‌کند؟ زیرا او خدا و رسولش را آزار رسانده است.[1] محمدبن مسلمه انصاری اوسی گفت: آیا دوست دارید او را بکشم؟ پیامبر فرمود: آری. گفت: من به خاطر شما این کار را به عهده می‌گیرم. اما به من اجازه دهید تا با او به گونه‌ای صحبت کنم که بتوانم به او دست یابم. پیامبر ﷺ به او اجازه دادند و او با چهار نفر از قومش بیرون شدند تا نزد کعب آمدند. محمدبن مسلمه به کعب گفت: این مرد (= رسول خدا) از ما خواسته صدقه بپردازیم و او ما را خسته کرده، لذا من نزد تو آمده‌ام تا از تو قرض بگیرم کعب گفت: آره به خدا قسم از او متنفر خواهید شد. محمد گفت: ما از او پیروی کرده‌ایم و دوست نداریم او را ترک کنیم تا ببنیم عاقبت کارش چه می‌شود. ما می‌خواهیم یک یا دو بار شتر به ما به روش بیع سلف قرض بدهی. گفت: خوب است، اما لازم است نزد من رهن بگذارید. گفتند: چه می‌خواهی؟ گفت: زنان خود را رهن بگذارید. گفتند: چگونه زنان خود را

---

۱. این حدیث را شیخین از جابر روایت کرده‌اند.

نزدت گرو بگذاریم در حالی که تو زیباترین اعراب هستی.[1] گفت: پس فرزندان خود را در گرو بگذارید. گفتند: چگونه فرزندان خود را رهن بگذاریم تا یکی از آنان دشنام داده شود و بگویند تو رهن یک یا دو بار شتر بوده‌ای! این برای ما ننگ است. اما ما سلاح خود را نزد تو گرو می‌گذاریم. کعب رضایت داد و محمد در گرو قرار گذاشت شب هنگام نزد او برگردند.

شب در حالی که ابونائله، برادر رضائی کعب، عبادبن بشر و حارث‌بن اوس و ابوعبس‌بن جبر که همگی اوسی بودند، او را همراهی می‌نمودند، نزد کعب آمد. محمد او را صدا زد. او خواست بیرون بیاید که زنش گفت: در این وقت شب کجا می‌روی؟ تو در وضعیت جنگی قرار داری. گفت او برادرزاده‌ام محمدبن مسلمه و برادر رضائی‌ام ابونائله است. انسان بزرگوار حتی اگر شب به سوی نیزه فرا خوانده شود، اجابت می‌کند. محمد به همراهانش گفت: وقتی آمد من موی سرش را می‌گیرم و می‌بویم. هنگامی که دیدید سرش را کاملاً در اختیار گرفته‌ام به او حمله کنید. کعب شمشیر به دست در حالی که بوی مشک از او پراکنده می‌شد، آمد. محمد گفت: تا به امروز چنین بوی خوشی به مشامم نرسیده است. آیا اجازه می‌دهی سرت را ببویم؟ گفت: آری. محمد سرش را بویید و وقتی آن را در اختیار گرفت گفت: او را بکشید. همراهان حمله کردند و او را از پای درآوردند و خداوند مسلمانان را از شر او و کارها و توطئه‌هایی که قصد داشت علیه مسلمانان به اجرا بگذارد، راحت کرد. بعد از آن محمد و یارانش نزد پیامبر آمدند و ایشان را از ماجرا مطلع ساختند. قتل این بدبخت در ربیع الاول این سال بود. پیامبر ﷺ هرگاه از یکی از رئیسان، خیانت و یا قصد سویی و یا علاقه‌ای به جنگ‌افروزی مشاهده می‌کرد، کسی را مأموریت می‌داد تا او را از شرش راحت سازد. این کار را با ابی عفک

---

۱. ابن هشام در سیره‌ی خود ۵۱/۲ گفته: او از طی و از شاخه‌ی بنی بنهان و مادرش از بنی نضیر بوده است. حافظ در فتح الباري از ابن اسحاق و دیگران نقل کرده که او عرب و از بنی بنهان شاخه‌ای از طی بوده است. پدرش در جاهلیت مرتکب قتل شده و به مدینه آمده و با بنی نضیر هم‌پیمان شده و در میان آنان به مقام رسید. و با عقیله دختر ابی حقیق ازدواج نموده که از آن کعب متولد گشته است. به شرح مواهب زرقانی ۸/۲ و عیون الاثر ۲۹۸/۱ مراجعه شود. تاریخ خمیس ۴۱۲/۱ هم آن را تأیید می‌کند.

یهودی هم که مانند کعب بن اشرف بود، انجام دادند.

## غزوه‌ی غطفان

به رسول خدا ﷺ خبر رسید که بنی ثعلبه و محارب از قبیله‌ی غطفان به ریاست بزرگی از خود به نام دُعثُور بن الحارث تجمع نموده و تصمیم دارند بر مدینه شبیخون زنند. پیامبر ﷺ تصمیم گرفت که دست‌شان را کوتاه سازد تا امکان نیابند به مدینه تجاوز کنند. پس در دوازدهم ربیع الاول با چهارصد و پنجاه جنگجو به سوی‌شان حرکت کرد و عثمان‌بن عفان رضی الله عنه را جانشین خود بر مدینه تعیین نمود. وقتی آنان از حرکت رسول خدا ﷺ اطلاع یافتند به قله‌ی کوه‌ها فرار کردند. اما مسلمانان به حرکت خود ادامه دادند تا به چشمه‌ای به نام «ذا أمر» رسیدند و آن‌جا اردو زدند.

اتفاقاً در حالی که رسول خدا برای خشک کردن لباس‌شان که بر اثر باران خیس شده بود، لباس از تن کشیده بودند و زیر درختی به استراحت نشسته و مسلمانان پراکنده شده بودند، دعثور، پیامبر ﷺ را مشاهده کرد و شمشیر به دست به سوی‌شان حرکت کرد تا بر بالای سرشان ایستاد گفت: چه کسی تو را از چنگم نجات می‌دهد ای محمد ﷺ؟! پیامبر ﷺ فرمود: الله. هیبت و وحشت دعثور را فرا گرفت و شمشیر از دستش افتاد. پیامبر ﷺ شمشیر را برگرفت و گفت: ای دعثور! چه کسی از تو در مقابل من محافظت می‌کند. گفت: هیچ کس. در این حال پیامبر او را بخشید و او مسلمان شد و قومش را به سوی اسلام دعوت داد و خداوند قلبش را از دشمنی رسول خدا ﷺ و فراخوان مردم به جنگ با ایشان به محبت و فراخوان مردم به کمک پیامبر ﷺ متحول ساخت.

﴿ذَٰلِكَ فَضۡلُ ٱللَّهِ يُؤۡتِيهِ مَن يَشَآءُۚ وَٱللَّهُ وَٰسِعٌ عَلِيمٌ ٥٤﴾ [مائده/ ۵۴]

«این هم فضل خدا است (که کسی دارای چنین اوصافی باشد)؛ خداوند آن را به هرکس که بخواهد (به خیر و خوبی نائل شود) عطا می‌کند.»

این نتیجه‌ی برخورد نیکو و دوری از بدزبانی و سخت‌دلی است.

﴿فَبِمَا رَحۡمَةٖ مِّنَ ٱللَّهِ لِنتَ لَهُمۡۖ وَلَوۡ كُنتَ فَظًّا غَلِيظَ ٱلۡقَلۡبِ لَٱنفَضُّواْ مِنۡ حَوۡلِكَۖ فَٱعۡفُ عَنۡهُمۡ وَٱسۡتَغۡفِرۡ لَهُمۡ وَشَاوِرۡهُمۡ فِي ٱلۡأَمۡرِۖ فَإِذَا عَزَمۡتَ فَتَوَكَّلۡ عَلَى ٱللَّهِۚ إِنَّ ٱللَّهَ

يُحِبُّ ٱلْمُتَوَكِّلِينَ ﴿١٥٩﴾ [آل عمران/ ۱۵۹]

«از پرتو رحمت الهی است که تو با آنان (که سر از خط فرمان کشیده بودند) نرمش نمودی. و اگر درشتخوی و سنگ‌دل بودی از پیرامون تو پراکنده می‌شدند. پس از آنان درگذر و برایشان طلب آمرزش نما و در کارها با آنان مشورت و رایزنی کن.»

## غزوه‌ی بحران

به پیامبر ﷺ خبر رسید که گروهی از بنی سلیم قصد دارند بر مدینه شبیخون زنند. پس در ششم جمادی‌الاولی با سیصد نفر از یارانش به سوی آنان حرکت کرد و ابن مکتوم را جانشین خود بر مدینه تعیین نمود. وقتی به منطقه‌ی بحران[1] رسیدند، دشمن پراکنده سد و جنگی رخ نداد و لشکر برگشت.

## سریه

وقتی قریش یقین کردند که راه شام از طرف مدینه بر روی تجارت‌شان بسته است آنان هم نمی‌توانند این وضع را تحمل کنند؛ زیرا زندگی‌شان وابسته به آن است و کاروانی را از راه عراق به شام فرستادند. در این کاروان جمعی از قریش حضور داشتند از جمله: ابوسفیان‌بن حرب، صفوان‌بن امیه، حویطب‌بن عبدالعزی. اخبار کاروان به پیامبر ﷺ رسید و ایشان زیدبن حارثه را در جمادی‌الاخر با صد سوار در پی کاروان فرستادند تا آن را زیر نظر بگیرند. سریه به حرکت خود ادامه داد تا بر آبی به نام «القرده» در منطقه‌ی نجد با کاروان برخورد کرد و آن را به تصرف گرفت و مردان آن فرار کردند. وقتی غنایم تحویل پیامبر داده شد، آن را به پنج قسمت تقسیم کردند.

## غزوه‌ی احد

وقتی قریش دچار آن همه بلاهایی شد که در جنگ بدر به سرش آمد و راه‌های تجارت به روی‌شان بسته شد گروهی از سرانشان که از جنگ بدر جان سالم به در برده بودند، با ابوسفیان -رئیس کاروانی که آن مصائب را برای‌شان به بار آورد و هنوز کالاهای

---

۱.

آن کاروان در دارالندوه نگهداری می‌شد و به صاحبانش تحویل داده نشده بود- جمع شدند و گفتند: براستی محمد ﷺ بهترین‌های ما را کشته است بدون این‌که موفق به انتقام شویم. ما رضایت دادیم تا منافع تجارت ما در راستای انتقام‌گیری به مصرف برسد تا برای جنگ با محمد و یارانش، آماده شویم و همه‌ی کسانی که در آن تجارت شریک هستند، به این امر رضایت داده‌اند. منافع کاروان مذکور بالغ بر پنجاه هزار دینار بود. قریش به فراخوان مردان جنگی خود پرداخت و جمعاً سه هزار سرباز آماده شدند. به علاوه، احباش هم‌پیمان‌شان از بنی مصطلق و بنی الهون‌بن خزیمه همراهشان بودند.

همچنین ابوعامر الراهب اوسی که به سبب دشمنی با رسول خدا ﷺ مدینه را ترک کرده بود، با جمعی از هم‌فکرانش قریش را همراهی می‌کرد. همینطور گروه‌هایی از اعراب کنانه و تهامه با آنان بیرون شدند. صفوان‌بن امیه به ابی عزه شاعر -خواننده‌ی محترم بیاد دارد که او از اسیران بدر بود و رسول خدا بر او احسان کرد و بدون دریافت فدیه آزادش کرد- گفت: تو شاعری، پس با زبانت ما را کمک کن. گفت: من با محمد پیمان بسته‌ام تا علیه او کسی را کمک نکنم و می‌ترسم اگر دوباره به چنگش گرفتار شوم، نجات نیابم. اما صفوان به قدری اصرار کرد که ابی عزه به ناچار پذیرفت و شروع به تحریک و تشویق مردم به جنگ با مسلمانان کرد. جبیربن مطعم برده‌ای به نام وحشی داشت که تیرانداز بود و به ندرت تیرش به خطا می‌رفت. جبیر به وحشی گفت: با مردم در جنگ شرکت کن و اگر حمزه را در مقابل عمویم طعیمه کشتی، آزاد خواهی شد. سرانجام لشکر قریش در حالی بیرون شد که زنان آوازخوان، طبل‌زنان و نوازندگان و بارهای شراب آن را همراهی می‌کردند. بزرگان قوم؛ زنان خود را همراه خود آوردند تا شکست نخورند. لشکرها به حرکت خود ادامه دادند تا در ذوالحلیفه مقابل مدینه فرود آمدند.

اما رسول خدا ﷺ با نامه‌ای که عمویش عباس‌بن عبدالمطلب برایش نوشته بود از حرکت مشرکان باخبر شده بود. عباس با توجه به آن‌چه که در بدر به سرش آمده بود، در این جنگ مشرکان را همراهی نکرد. وقتی اخبار نزدیک شدن مشرکان را تأیید کردند، رسول خدا یارانش را جمع کرد و آنان را از جریان مطلع ساخت و فرمود: اگر نظر

می‌دهید تا در مدینه بمانید و بگذارید دشمن در هرجا که می‌خواهد اردو بزند. چون هر جا اردو بزنند برای‌شان جایگاه بدی خواهد بود و اگر وارد مدینه شوند با آنان در داخل شهر خواهیم جنگید.[۱]

بزرگان مهاجران و انصار و همچنین عبداللّه‌بن اُبی با نظر پیامبر ﷺ موافق بودند. اما جوانان و خصوصاً کسانی که در جنگ بدر شرکت نکرده بودند به خارج شدن از مدینه مشورت دادند و حمزه با آنان هم رأی بود. آنان به قدری بر نظر خود نزد رسول خدا ﷺ اصرار ورزیدند تا پیامبر ﷺ نظرشان را پذیرفت، زیرا آنان قوی بودند و اکثریت را تشکیل می‌دادند. در همان روز، یعنی دهم شوال پیامبر ﷺ با مردم نماز جمعه را اقامه کرد و در خطبه‌های جمعه آنان را به صبر و پایداری دعوت نمود و فرمود: تا زمانی که صبر پیشه سازید، پیروزی از آن شما خواهد بود. بعد از آن وارد منزل شد و سازوبرگ جنگی برگرفت و زره پوشیده و شمشیر به کمر آویزان کرد و سپر به پشت سر گرفت.

وقتی خردمندان انصار دیدند که جوانان، پیامبر ﷺ را مجبور به خارج شدن نموده‌اند، آنان را ملامت کردند و گفتند: کار را به رسول خدا واگذارید و هرچه دستور داد، می‌پذیریم. وقتی رسول خدا بیرون شدند، جوانان گفتند: ما از نظر شما پیروی می‌کنیم. اما ایشان فرمودند: شایسته نیست که پیامبری لباس جنگی خود را بعد از پوشیدن درآورد تا آن که خداوند بین او و دشمنانش فیصله کند.[۲]

بعد از آن پیامبر ﷺ پرچم‌ها را بست و پرچم مهاجران را به مصعب‌بن عمیر و پرچم خزرج را به حباب‌بن منذر و پرچم اوس را به اُسیدبن حضیر داد و با هزار نفر از مدینه خارج شد. وقتی به رأس الثنیه رسیدند، رسول خدا گردان بزرگی را مشاهده کردند و پرسیدند آنان چه کسانی هستند؟ عده‌ای گفتند: آنان یهودیان هم‌پیمان عبداللّه‌بن ابی هستند. فرمود: ما از کفار علیه مشرکان کمک نمی‌گیریم[۳] و دستور داد برگردند. یهود یه

---

۱. این حدیث را امام احمد از جابر روایت کرده و هیثمی آن را حسن دانسته است.

۲. احمد، طبری، بزار و بیهقی آن را از ابن عباس روایت کرده‌اند.

۳. احمد آن را در مسندش روایت کرده است. بخاری در تاریخش از حبیب‌بن یساف با لفظ (أنا نستعین بالمشرکین علی المشرکین) و احمد و ابوداود و ابن ماجه از عایشه با لفظ «إنّا لا نَستعِینُ بمشرک» روایت

طولانی در خیانت داشتند. هرکس را کوچک و کم سن و سال به نظر رسید. برگرداندند که در میان آنان رافع‌بن خدیج و سمرةبن جندب بودند. بعداً به رافع اجازه داده شد تا در جنگ شرکت کند؛ زیرا گفتند او تیرانداز است. سمره گریست و به شوهر مادرش گفت: رسول خدا ﷺ به رافع اجازه دادند و من را برگرداندند. در حالی که، من در کشتی او را زمین می‌زنم. خبر به رسول خدا ﷺ رسید و دستور دادند تا آن دو با هم کشتی بگیرند. سمره بر رافع پیروز شد و رسول خدا ﷺ به او هم اجازه‌ی شرکت دادند.

رسول خدا ﷺ شب شنبه را در آن محل ماندند و ریاست نگهبانان لشکر را به محمدبن مسلمه و ریاست نگهبانان ویژه را به ذکوان‌بن قیس سپردند. سحرگاه لشکر حرکت کرد تا به منطقه‌ی «الشوط» که باغی بین مدینه و احد بود، رسید. در آن‌جا عبداللّه‌بن ابی با سیصد نفر از یارانش برگشت و گفت: به نظر من توجه نمی‌کند و به نظر بچه‌ها عمل می‌کند؛ پس چرا خود را به کشتن بدهیم؟ عبداللّه‌بن عمرو پدر جابر به دنبال‌شان رفت و گفت: شما را از خدا می‌ترسانم از این که این قوم و پیامبرتان را تنها بگذارید.

ولی آنان گفتند؟ «قَالُوا لو نَعلَمُ قِتالاً لاَّ تَبَّعناکُم» اگر ما می‌دانستیم که جنگی واقع خواهد شد، از شما پیروی می‌کردیم. عبداللّه گفت: خداوند شما را هلاک کند. به زودی پیامبرش را از شما بی‌نیاز خواهد کرد. وقتی ابن ابی چنین کرد، دو قبیله از مؤمنان یعنی بنوحارثه از اوس و بنوسلمه از خزرج تصمیم گرفتند برگردند. اما خداوند آنان را حفظ کرد و از تصمیم خود منصرف شدند. مسلمانان در این که با کسانی که میدان جنگ را ترک کردند چگونه برخورد کنند، دچار اختلاف شدند. برخی گفتند: با آنان می‌جنگیم و برخی گفتند: آنان را به حال خودشان وامی‌گذاریم. خداوند در آیه ۸۸ سوره‌ی نسا در این مورد فرمود:

﴿فَمَا لَكُمْ فِي ٱلْمُنَٰفِقِينَ فِئَتَيْنِ وَٱللَّهُ أَرْكَسَهُم بِمَا كَسَبُوٓا۟ أَتُرِيدُونَ أَن تَهْدُوا۟ مَنْ أَضَلَّ ٱللَّهُ وَمَن يُضْلِلِ ٱللَّهُ فَلَن تَجِدَ لَهُۥ سَبِيلًا ۝٨٨﴾

«شما (ای مؤمنان) چرا درباره منافقان دو دسته شده‌اید (و می‌گوئید: آیا آنان جزو مؤمنان یا از زمره کافرانند؟ صحیح است با آنان بجنگیم یا نجنگیم؟ قابل هدایتند یا

---

نموده‌اند. سیوطی هر دو رایت را صحیح دانسته است.

اهل شقاوتند؟) و حال آن که خداوند به سبب اعمالشان (افکار) آنان را واژگونه کرده و به قهقرا برگردانده است (و فرودگاه دلشان خراب گشته است و آمادگی فرود طائر قدسی ایمان را از دست داده است). آیا می‌خواهید کسی را هدایت نمائید که خداوند (بر اثر کردار زشتش) گمراهش کرده است (و نعمت هدایت را از او گرفته است)؟ هر که را خدا گمراه کند، راهی برای او (به سوی هدایت) نخواهی یافت.»

پس از آن لشکر حرکت کرد تا در دره احد[۱] پشت به کوه و رو به مدینه اردو زد. اما مشرکان در ته رودخانه از سمت احد اتراق کردند. خالدبن ولید بر سمت راست لشکر و عکرمةبن ابی جهل بر سمت چپ لشکر قرار داشتند و صفوان‌بن امیه فرمانده‌ی پیاده‌نظام بود. رسول خدا ﷺ زبیربن عوام را در مقابل خالد و دیگران را در مقابل باقی‌مانده‌ی لشکر قرار داد و تیراندازان را به حضور طلبید که تعدادشان پنجاه نفر بود و عبداللّه‌بن جبیر انصاری آنان را رهبری می‌کرد. آنان را در پشت لشکر بر فراز کوه مستقر کرد و فرمود: اگر دیدید ما بر آنان پیروز شدیم و یا آنان بر ما پیروز شدند، همچنان در جایگاه خود بمانید.[۲]

سپس رسول خدا ﷺ صف‌ها را برابر نمودند و برای مسلمانان سخنرانی کردند و در ضمن سخنان خود فرمودند: روح‌الامین به قلب من الهام کرد که هیچ نفسی نمی‌میرد تا رزق خود را کاملاً دریافت کند و هیچ چیز از آن کم نمی‌شود، هرچند دیر به او برسد. پس از خدا بترسید و به خوبی رزق را طلب کنید و دیر آمدن رزق؛ شما را بر آن ندارد که آن را با نافرمانی خداوند طلب کنید. نسبت یک مؤمن با مؤمن دیگر مانند نسبت سر به سایر بدن است که هرگاه به دردی دچار شود، سایر اعضا با آن همدردی می‌کنند.[۳]

---

۱. احد، کوهی است در شمال شرقی مدینه.

۲. امام احمد، بخاری و ابوداود و نسائی از براء روایت کرده‌اند و لفظ بخاری چنین است: و أن رأيتمونا تخطفنا الطير فلا تبرحوا مكانكم هذا حتي ارسل اليكم. و اگر دیدید که پرندگان ما را می‌ربایند، باز هم از جایتان تکان نخورید تا کسی را نزد شما بفرستم.

۳. این قسمتی از سخنرانی طولانی است که واقدی در مغازی خود ۲۲۱/۱ آورده و ابن ابی الدنیا و حاکم از ابن مسعود روایت کرده و آن را صحیح دانسته‌اند. و ابن ماجه از جابر و طبرانی از ابو نعیم و ابي امامه روایت کرده است.

جنگ با مبارزه انفرادی شروع شد و مردی از صفوف مشرکان به میدان آمد و زبیر با او مبارزه کرد و او را کشت. بعد از آن طلحة‌بن ابی طلحه پرچم را برداشت که علی او را کشت. پس از او برادرش عثمان پرچم را برداشت که حمزه او را کشت. بعد از آنان برادر دیگرشان ابوسعد پرچم را برداشت که سعدبن ابی وقاص به سوی او تیراندازی کرد و او را از پای درآورد. در این میان عبدالرحمن‌بن ابی بکر به میدان آمد و مبارزه طلبید. پدرش خواست با او مبارزه کند اما پیامبر ﷺ فرمود: با زنده ماندن ما را از وجود خود بهره‌مند ساز ای ابی بکر![1] پس از آن سه نوبت اسب‌سواران مشرکان بر مسلمانان هجوم آوردند که در هر نوبت مسلمانان آنان را تیرباران کردند و آنان به عقب برگشتند.

وقتی صف‌ها با هم درآمیختند و جنگ شدت گرفت، زنان مشرکان شروع به طبل زدن و سرودخواندن نمودند تا احساسات مردان را برانگیزند. هرگاه رسول خدا ﷺ سرود زنان را می‌شنید، می‌گفت[2]: خدایا با توکل بر تو حرکت می‌کنم و حمله می‌کنم و در راه تو می‌جنگم. خدا مرا کافی است و بهترین کارساز است. در این گیرودار حمزه، عموی رسول خدا ﷺ، کشته شد. وحشی که در میان صف‌ها حرکت می‌کرد او را غافلگیر نمود و با نیزه‌ای که به خطا نمی‌رفت به زیر نافش زد و او را از پای درآورد.

وقتی پرچم داران مشرکان کشته شدند، هیچ کس نتوانست به پرچم نزدیک شود و همگی پا به فرار گذاشتند، و در حالی که زنان‌شان گریه می‌کردند و عقب‌نشینی می‌نمودند. مسلمانان آنان را دنبال کردند و مشغول جمع غنایم و وسایل شخصی مشرکان شدند. تیراندازانی که بر فراز کوه از پشت، مسلمانان را حمایت می‌کردند وقتی وضعیت را چنین دیدند گفتند: نیازی به ایستادن ما در این‌جا نیست و دستور پیامبر ﷺ را فراموش کردند. رئیس‌شان به آنان تذکر داد ولی توجه نکردند و از کوه پایین آمدند و به جمع غنایم مشغول شدند. اما رئیس‌شان با جمع کمی از همراهان در آن‌جا ماند.

---

۱. حاکم از واقدی روایت کرده است به اسد الغابه ۳۰۵/۳. الاستیعاب ۳۹۳/۲ و الاصابه ۴۰۰/۲ مراجعه شود.

۲. این حدیث را ابن جریر از صهیب روایت کرده است. این سخن چیزی است که رسول خدا در جنگ حنین بر زبان آوردند و عبارتش چنین است: «اللّهمّ بِكَ احولُ و بِكَ اَصُولُ و بكَ اقاتِلُ» (البیان و التعریف ۳۳۲/۱).

خالدبن ولید، یکی از سران مشرکان، وقتی دید کوه از تیراندازان خالی شده، با گروهی از جنگجویان لشکرش حرکت کرد و با کشتن آن جمع کوچک تیراندازانی که باقی مانده بودند، از پشت به مسلمانان حمله کرد که مشغول دنیای خود بودند. مسلمانان آن‌چه را در دست داشتند، رها کردند و به وحشت افتادند و صفوف‌شان به هم پاشید و بدون کلمه‌ی رمز درهم آمیختند.[۱] تا جایی که برخی، برخی دیگر را می‌زدند. یکی از زنان مشرکان پرچم را بلند کرد و مشرکان اطراف پرچم جمع شدند. یکی از مردان مشرکان به نام ابن قمئه، مصعب، پرچم‌دار مسلمانان، را کشت و شایعه کرد که محمد ﷺ کشته شده است. آنگاه سستی بر مسلمانان مستولی شد و برخی گفتند: وقتی محمد ﷺ کشته شده باشد، چرا بجنگیم؟ به سوی قوم خود برگردید تا شما را پناه دهند. و جمعی گفتند: اگر محمد ﷺ کشته شده، شما از دین خود دفاع کنید. از نتایج این سستی بود که جمعی از مسلمانان فرار کردند که در میان‌شان ولیدبن عقبه، خارجة‌بن زید، رفاعة‌بن معلی و عثمان‌بن عفان وجود داشتند. آنان به سوی مدینه رفتند اما از داخل شدن در شهر شرم کردند و بعد از سه روز بازگشتند.

رسول خدا ﷺ با جمعی از مسلمانان پایداری کردند. ابوطلحه انصاری یکی از کسانی بود که از رسول خدا ﷺ با سپر خود دفاع می‌کرد. او تیرانداز ماهری بود. تیردان خود را جلوی رسول خدا ﷺ خالی کرد و گفت: صورتم فدای صورتت. و هرکس که از آن‌جا می‌گذشت و تیردانی داشت، رسول خدا ﷺ به او می‌گفت: تیرهایت را برای ابوطلحه خالی کن. پیامبر ﷺ تیرهای ابوطلحه را تعقیب می‌کرد تا ببیند به کجا اصابت میکنند. ابوطلحه به ایشان می‌گفت: ای پیامبر خدا پدر و مادرم فدایت شود، نگاه نکن مبادا تیری از تیرهای دشمن به شما اصابت کند. سینه‌ام سپر سینه‌ی شماست.[۲]

سعدبن ابی وقاص یکی دیگر از کسانی بود که پایداری کرد و رسول خدا ﷺ گفت: تیراندازی کن ای سعد. پدر و مادرم فدایت شود.[۳] سهیل‌بن حنیف از تیراندازان مشهور

---

۱. کلمه‌ی رمز اصحاب در روز احد (امت امت) بود. به سیره‌ی ابن هشام ۶۸/۲ مراجعه شود.
۲. شیخین از امام احمد از انس روایت کرده‌اند.
۳. بخاری از علی روایت کرده است.

هم از پایداری کنندگان بود. او به قدری در دفاع از رسول خدا تیر انداخت که مردم را از ایشان دور ساخت. یکی دیگر از پایداری‌کنندگان ابودجانه، سماک‌بن خرشه انصاری بود. او خود را سپر رسول خدا قرار داد و تیرها به پشتش اصابت می‌کرد در حالی که او خم شده بود تا جایی که تیرهای اصابت کرده به او زیاد شد. زیادبن عماره[1] در دفاع از رسول خدا می‌جنگید تا به شدت زخمی شد. پیامبر ﷺ دستور دادند تا او را به ایشان نزدیک کردند و او را روی پایشان گذاشتند تا شهید شد.

سختی‌ها و فشار بسیار بزرگی به پیامبر ﷺ رسید و ایشان همه‌ی سختی‌ها را با پایداری که خداوند ارزانی‌اش کرده بود تحمل کرد. در این وقت ابی‌بن خلف به قصد کشتن پیامبر جلو آمد. پیامبر نیزه را از همراهانش گرفت و فرمود بگذارید جلو بیاید، چون به پیامبر ﷺ نزدیک شد پیامبر ﷺ با یک ضربه او را زخمی کرد و او هنگام بازگشت بر اثر آن ضربه به هلاکت رسید. پیامبر ﷺ در این جنگ و جنگ‌های دیگر کسی جز او را نکشت.

ابوعامر راهب گودال‌هایی حفر کرده و روی آن را پوشانده بود تا مسلمانان در آن بیفتند. رسول خدا ﷺ در یکی از آن گودال‌ها افتاد و بیهوش شد و زانوهای‌شان زخمی گشت. علی دستشان را گرفت و طلحة‌بن عبیدالله ایشان را بلند کرد تا ایستادند. آن دو از مقاومت‌کنندگان بودند. در آن وقت، عتبة‌بن ابی وقاص با سنگی به دندان‌های پیامبر ﷺ زد و دندان‌شان را شکست. حاطب‌بن ابی بلتعه او را تعقیب کرد و به هلاکت رساند. عبدالله‌بن شهاب زهری، سر پیامبر ﷺ را شکست و بناگوش‌های مبارک به سبب داخل شدن حلقه‌های کلاه خود بر اثر ضربه‌ای که ابن قمئه -خشم خدا بر او باد- وارد کرد، زخمی شدند. ابوعبیده آمد و با دندان‌های خود حلقه‌های فرورفته در بناگوش پیامبر ﷺ را درآورد که دو دندان جلوی دهانش شکست. همزمان رسول خدا ﷺ فرمود: چگونه قومی که چهره‌ی پیامبرشان را خون‌آلود کردند رستگار می‌شوند؟ آنگاه خداوند

---

۱. صاحب سیره حلبیه ۲۳۱/۲ او را زیادبن عماره و سهیلی در الروض ۷۳/۶ او را عمارةبن زیادبن السکن الانصاري از بني عبد الاشهل دانسته. همچنین واقدی در مغازی ۳۰۱/۱ و در نسخه‌ی اصلی به نام زیادةبن الحارث ثبت شده است.

با فرستادن آیه‌ی ۱۲۸ سوره‌ی آل عمران گفت:

﴿لَيْسَ لَكَ مِنَ ٱلْأَمْرِ شَىْءٌ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبَهُمْ فَإِنَّهُمْ ظَٰلِمُونَ ﴿١٢٨﴾﴾

«چیزی از کار (بندگان جز اجرای فرمان یزدان) در دست تو نیست (بلکه همه امور در دست خدا است. این او است که) یا توبه آنان را می‌پذیرد (و دلهای‌شان را با آب ایمان می‌شوید) یا ایشان را (با کشتن و خوار داشتن در دنیا، و عذاب آخرت) شکنجه می‌دهد، چرا که آنان ستمگرند.»

اولین کسی که بعد از این حیرت و سرگردانی رسول خدا ﷺ را شناخت، کعب‌بن مالک[1] انصاری بود که با صدای بلند فریاد برآورد: مژده، ای مسلمانان! اما رسول خدا به او اشاره کردند که ساکت باش! سپس در میان سعدبن معاذ[2] و سعدبن عباده به قصد پناه گرفتن در دره حرکت کردند در حالی که ابوبکر، عمر، علی، طلحه، زبیر و حارث‌بن صمه ایشان را همراهی نمودند.

در آن هنگام عثمان‌بن عبداللّه‌بن المغیره به طرف رسول خدا ﷺ آمد، در حالی، می‌گفت: محمد ﷺ کجاست؟ مگر بمیرم که او نجات بیابد. اما پای اسبش لغزید و در چاله‌ای افتاد و حارث‌بن صمه بر او یورش برد و او را به هلاکت رساند. وقتی پیامبر ﷺ به داخل دره رسیدند، فاطمه آمد و با همکاری علی که آب می‌ریخت، خون از چهره‌ی مبارک شست و تکه‌ای از حصیر را سوزاند و بر زخم گذاشت تا خون ایستاد. پیامبر ﷺ خواست از صخره‌ای که داخل دره بود، بالا رود. اما چون خون بسیار از بدن‌شان رفته بود، نتوانستند بلند شوند. آنگاه طلحة بن عبیداللّه ایشان را بلند کردند و بر صخره نشاندند. پیامبر ﷺ به جمعی از مشرکان که بر بالای کوه بودند، نگاه کردند و فرمودند: شایسته نیست آنان از ما در مکان بلندتری قرار بگیرند. خدایا جز نیروی تو، نیرویی نداریم. سپس عمربن خطاب را با جمعی فرستاد تا آنان را به زیر آوردند.

مسلمانانی که رسول خدا ﷺ را احاطه کرده بودند، بسیار زخمی بودند؛ زیرا هر یک از آنان سعی می‌کرد خود را سپر تیرهای دشمن قرار دهد تا به رسول خدا ﷺ اصابت

---

۱. طبرانی آن را روایت کرده و هیثمی آن را حسن دانسته است.

۲. در نسخه‌ی اصلی سعدبن ابی وقاص ثبت شده است.

نکنند. (مثلاً) در بدن طلحه هفتاد و چند زخم مشاهده گردید و دستش شَل شد. و کعب‌بن مالک هفده زخم برداشت. کشته‌های مسلمانان هفتاد و چند نفر بود که شش نفر از مهاجران و بقیه از انصار بودند. حمزة‌بن عبدالمطلب و مصعب‌بن عمیر در میان کشته‌های مهاجرین بودند. از انصار حنظله‌بن ابی عامر و عمروبن الجموح و فرزندش خلادبن عمرو و برادرزنش پدر جابربن عبدالله کشته شدند. همسر عمرو، هند، دختر عمروبن حرام آمد و شوهر، فرزند و برادرش را بار شتر کرد تا در مدینه آنان را دفن کند. اما رسول خدا ﷺ از دفن شهدا خارج از احد منع کردند. لذا آنان را بازگرداندند.

سعدبن ربیع در میان کشته‌ها بود. پیامبر ﷺ کسی را فرستاد تا خبر سعد را برایش بیاورد. فرستاده‌ی پیامبر ﷺ او را در حالی که هنوز زنده بود، در میان کشته‌ها یافت. آنگاه به سعد گفتند رسول خدا ﷺ حال تو را می‌پرسد. سعد گفت: به قوم من بگویید؛ سعد می‌گوید: از خدا بترسید در مورد آن‌چه با رسول خدا در شب عقبه پیمان بسته‌اید. به خدا قسم اگر کوتاهی کنید هیچ عذری نخواهید داشت. همچنین انس‌بن نضر، عموی انس‌بن مالک، کشته شد. او وقتی شنید رسول خدا ﷺ کشته شده گفت: ای قوم، بعد از رسول خدا با زندگی چه می‌کنید؟ در راهی که رسول خدا کشته شدند، بمیرید او همچنان می جنگید تا کشته شد.

قریش شهدای احد را مُثله و قطعه قطعه کردند. هند، همسر ابوسفیان، شکم حمزه را پاره کرد و جگرش را برداشت و جوید، اما نتوانست بخورد و رهایش کرد و با برادران شهید حمزه هم رفتاری مشابه داشتند. ابوسفیان از کوه بالا رفت و با صدای بلند فریاد کشید: چه خوب شد، براستی جنگ مانند دو پله‌ی ترازو است. امروز در مقابل روز بدر، قرار ما سال آینده در سرزمین بدر. سپس گفت: شما شاهد مثله شدن بعضی از کشته شده‌ها خواهید بود که من به آن دستور نداده‌ام. اما از آن ناراحت نشدم.

بعد از آن مشرکان به مکه برگشتند و به مدینه حمله نکردند که این امر نشان‌دهنده‌ی آن است که مسلمانان در این روز شکست نخوردند وگرنه لازم بود مشرکان به تعقیب آنان بپردازند تا شهرشان را غارت کنند. پیامبر به تفقد شهدا پرداختند و به شدت بر حمزه اندوهگین شدند. همه‌ی شهدا در وادی احد دفن شدند؛ هر یک در لباس رزمی

خودش. آنان به صورت دو نفره یا سه نفره در یک لحد به خاک سپرده می‌شدند؛ زیرا مسلمانان خسته بودند و برایشان مشکل بود برای هر یک از آنان لحد جداگانه‌ای حفر کنند.

وقتی مسلمانان به مدینه برگشتند، یهود و منافقان آنان را مورد تمسخر قرار دادند و بغض و کینه‌ی قبلی خود را آشکار نمودند و به برادران خود گفتند:

﴿لَّوۡ كَانُواْ عِندَنَا مَا مَاتُواْ وَمَا قُتِلُواْ﴾

«گفتند: اگر نزد ما می‌ماندند، نمی‌مردند و کشته نمی‌شدند. (شما ای مؤمنان! چنین سخنانی را نگوئید).»

این چیزی که به آن مبتلا شدند، درس مهمی برای آنان بود که دو موضوع اساسی را به مسلمانان یادآور می‌شد که آن‌ها را ترک کرده بودند. در نتیجه دچار این بلا شدند. مطلب اول فرمان بردن از دستور پیامبر ﷺ بود؛ زیرا ایشان به تیراندازان گفتند: چه پیروز شدیم و چه شکست خوردیم؛ شما سنگر خود را ترک نکنید. اما آنان نافرمانی کردند و از کوه پایین آمدند. دوم این که باید کارها همه خالصانه برای خدا باشد و دنیا که در مواقع بسیاری باعث جلب مصیبت‌های بزرگی می‌شود، هدف قرار نگیرد. اما آنان قصد دنیا کردند و مشغول جمع‌آوری غنایم شدند تا به عذاب گرفتار گشتند. خداوند در این زمینه، این آیات را نازل کرد:

﴿وَلَقَدۡ صَدَقَكُمُ ٱللَّهُ وَعۡدَهُۥٓ إِذۡ تَحُسُّونَهُم بِإِذۡنِهِۦۖ حَتَّىٰٓ إِذَا فَشِلۡتُمۡ وَتَنَٰزَعۡتُمۡ فِي ٱلۡأَمۡرِ وَعَصَيۡتُم مِّنۢ بَعۡدِ مَآ أَرَىٰكُم مَّا تُحِبُّونَۚ مِنكُم مَّن يُرِيدُ ٱلدُّنۡيَا وَمِنكُم مَّن يُرِيدُ ٱلۡأٓخِرَةَۚ ثُمَّ صَرَفَكُمۡ عَنۡهُمۡ لِيَبۡتَلِيَكُمۡۖ وَلَقَدۡ عَفَا عَنكُمۡۗ وَٱللَّهُ ذُو فَضۡلٍ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ١٥٢﴾ [آل عمران/ ۱۵۲]

«و در آن هنگام که آنان را (در آغاز جنگ اُحُد) با کمک و یاری او از پای درمی‌آوردید، خداوند به وعده خود (که پیروزی بود و بر زبان پیغمبر رفته بود) با شما وفا کرد، تا آن گاه که سستی کردید و در امر (ماندن در سنگرها و رهاکردن آنجاها) به کشمکش پرداختید و اختلاف ورزیدید، و پس از آن که آنچه را دوست می‌داشتید به شما نشان داد (که غلبه بر دشمن بود) نافرمانی کردید (و دو دسته شدید:) دسته‌ای از شما خواهان کالای

دنیا (یعنی غنائم جنگ شد) و دسته‌ای خواستار آخرت (یعنی: رضایت الله و پاداش اخروی) گردید. پس (بر اثر فرار، دست) شما را از آنان بازداشت و از ایشان منصرفتان گردانید (و بدین وسیله پیروزی شما به شکست انجامید) تا شما را بیازماید و (مؤمنان مخلص، از دیگران ممتاز و جدا شوند. و هنگامی که پشیمان شدید) شما را بخشید، و خداوند را بر مؤمنان نعمت و منّت است.»

پس علت این ابتلا، کشمکش، شکست و نافرمانی بود که می‌بایست به ترتیب به توافق، ثبات و فرمان‌پذیری از فرمانده تبدیل شوند. توفیق را از خداوند مسألت داریم.

### غزوه‌ی حمراء الاسد

وقتی پیامبر ﷺ به مدینه برگشت، از بازگشت مشرکان به مدینه برای تکمیل پیروزی‌شان بیمناک شد و از یاران خود خواست به تعقیب دشمن بپردازند و فقط کسانی این کار را انجام دهند که در جنگ احد شرکت داشته‌اند. یاران پیامبر ﷺ با وجود زخم‌های بسیاری که متحمل شده بودند، ندای خدا و رسولش ﷺ را لبیک گفتند و زخم‌ها را پانسمان کردند و بیرون شدند. پرچم هنوز باز نشده بود و پیامبر ﷺ آن را به سیدنا علی رضی الله عنه سپردند و ابن ام مکتوم را بر مدینه به عنوانِ امیر تعیین کردند. لشکر به حرکت خود ادامه داد تا به منطقه‌ی حمراء الاسد رسید. حدس پیامبر ﷺ در امکان بازگشت مشرکان به حقیقت پیوست و مشخص شد که آنان همدیگر را به خاطرِ رها کردن مسلمانان و حمله نکردن به مدینه تا تکمیل پیروزی ملامت کرده و بر بازگشت اصرار ورزیده بودند. اما چون خبر رسیده بود که پیامبر ﷺ در تعقیب آنان بیرون شده، فکر کرده بودند نیروهای تازه نفس، پیامبر ﷺ را همراهی می‌کنند و خداوند ترس و وحشت را در دل‌هایشان انداخته و بنابراین از تصمیم بازگشت به مدینه منصرف شده و به حرکت خود به سوی مکه ادامه دادند.

در حمراء الاسد[1] ابی عزه شاعر هم به اسارت پیامبر ﷺ درآمد. او در بدر اسیر شده بود و پیامبر ﷺ بر او منت گذاشته و آزادش کرده بود و او هم تعهد نموده بود تا علیه

---

۱. منطقه‌ای در هشت مایلی مدینه بر سر راه مکه است.

مسلمانان فعالیت نکند. آنگاه پیامبر ﷺ دستور داد او را بکشند. او گفت: ای محمد ﷺ من را معاف کن و بر من منت بگذار و به خاطر دخترانم مرا آزاد کن و در مقابل با تو عهد می‌بندم آن‌چه را مرتکب شده‌ام، دوباره تکرار نکنم. پیامبر ﷺ گفت: نه، به خدا قسم هرگز در مکه دست بر سرت نمی‌گذاری که بگویی محمد را دو مرتبه فریب دادم! مؤمن از یک سوراخ دو بار گزیده نمی‌شود.[1] ای زبیر، گردنش را بزن.[2] آنگاه زبیر گردنش را زد. این تأدیب بزرگی از جانب صاحب شریعت بود. زیرا کسی که از آزمایش و ابتلای خود درس نمی‌گیرد، لازم است قاطعانه با او برخورد شود، تا پایه‌های حکومت استوار و پابرجا بماند.

## حوادث سال سوم

در این سال پیامبر ﷺ دخترش، ام‌کلثوم را به ازدواج عثمان‌بن عفان درآوردند، آن هم بعد از آن که دختر دیگرش، رقیه -که قبلاً در عقد ازدواج عثمان بود- وفات کرد. به همین علت عثمان به ذی النورین مشهور گشت. همچنین در این سال پیامبر ﷺ با حفصه، دختر عمربن خطاب که مادرش خواهر عثمان‌بن مظعون بود، ازدواج کردند. حفصه قبلاً در عقد ازدواج خنیس‌بن حذافه سهمی بود که در جنگ بدر زخمی شد و بر اثر آن وفات کرد.[3] در این سال پیامبر ﷺ با زینب دختر خزیمه هلالی از تیرهٔ بنی هلال‌بن عامر هم ازدواج کردند. زینب را قبل از اسلام «امّ المساکین» صدا می‌زدند. زیرا او نسبت به فقرا و مساکین مهربان بود و به آنان کمک می‌کرد. او قبلاً زنِ عبداللّه‌بن جحش بود که در احد به شهادت رسید. همچنین او خواهر مادری میمونه دختر حارث بود. در این سال حسن‌بن علی متولد شد.

همچنین در این سال شراب حرام شد. از آنجا که عرب‌ها نسبت به شراب محبت بسیاری داشتند و تحریم یکبارهٔ آن مشکل بود، حرمتش به تدریج نازل گشت. تحریم

---

۱. شیخین، امام احمد، ابوداود و ابن حاجه از ابوهریره روایت کرده‌اند و سیوطی به صحت آن اشاره کرده است.

۲. در نسخه‌ی اصلی: ای زید، آمده است، نگاه: سیره‌ی ابن کثیر ۱۰۴/۳.

۳. الاصابه ۴۵۶/۱، الاستیعاب ۴۳۸/۱ گفته: سپس در احد شرکت کرده و بر اثر جراحات شهید شده است.

شراب در پی حوادث ناگوار و نفرت‌انگیز نازل شد؛ زیرا تحریم یک منکر، وقتی با چنین حوادثی مرتبط شود، از سوی همه زشت شمرده شده و تأثیر آن بر نفس بیش‌تر خواهد بود. اولین مرحله‌ی تحریم در آیه‌ی ۲۱۹ سوره‌ی بقره نازل شد:

﴿يَسْـَٔلُونَكَ عَنِ ٱلْخَمْرِ وَٱلْمَيْسِرِ ۖ قُلْ فِيهِمَآ إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَـٰفِعُ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَآ أَكْبَرُ مِن نَّفْعِهِمَا ۗ وَيَسْـَٔلُونَكَ مَاذَا يُنفِقُونَ قُلِ ٱلْعَفْوَ ۗ كَذَٰلِكَ يُبَيِّنُ ٱللَّهُ لَكُمُ ٱلْـَٔايَـٰتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ ﴿٢١٩﴾﴾

«دربارهٔ باده و قمار از تو سؤال می‌کنند. بگو: در آنها گناه بزرگی است و منافعی هم برای مردم در بر دارند، ولی گناه آنها بیش از نفع آنها است. و از تو می‌پرسند: چه چیز را صدقه و انفاق کنند؟ بگو: مازاد (نیازمندی خود). این چنین خداوند آیات (و احکام) را برای شما روشن می‌سازد، شاید (درباره مصالح دنیا و آخرت خود) بیندیشید.»

فایده‌ی قمار طبق آنچه عرب‌ها عادت داشتند این بود که سودش را بر فقرا خیرات می‌کردند و فایده‌ی شراب تقویت جسم است.[1] وقتی برخی از مسلمانان بر اثر نوشیدن

---

۱. منفعت مورد نظر در آیه، منفعت در تجارت است. این مطلب را قرطبی تأکیده کرده و می‌گوید: اما در مورد منافع شراب، باید بگوییم منفعت در تجارت است. زیر آنان شراب را از شام به قیمت پایین می‌خریدند و در حجاز با سود بسیار می‌فروختند. آنان معتقد بودند نباید در امر شراب بخل ورزند و خریدار شراب آن را با قیمت بالایی می‌خرید. این بهترین سخنی است که در این زمینه گفته شده است. نگاه: تفسیر آیات الاحکام از صابونی ۲۷۴/۱. اما این که منظور از منافع شراب تقویت جسم باشد، سخنی است که آن را دکتر عبدالغنی الحماد در رساله‌ی دکترای خود که با عنوان «المسکرات حکمها و عقوبه تعاطیها» نوشته، رد کرده است. او در بحث «منافعی که به الکل نسبت داده می‌شود» گفته است: آیا الکل در افزایش نشاط و سرحالی مؤثر است؟ تجربه ثابت کرده که الکل نه باعث افزایش نشاط جسمی و نه نشاط عقلی می‌شود. هر چند کسی که آن را می‌نوشد، احساس کند که توانایی جسمی و عقلی او بهبود یافته است. اما مقایسه‌ی این توانایی‌ها با روش‌های علمی پذیرفته شده حکایت از کاهش دارد نه افزایش. حتی ثابت شده که کاهش توانایی در کارهایی که مستلزم تیزهوشی زرنگی و تفکر است، بیش‌تر از کارهایی است که با نیروی بدنی انجام می‌گردد. به همین دلیل دانشمندان گفته‌اند: شراب ضریب اشتباه را افزایش و ضریب دقت و هوش را کاهش می‌دهد. دکتر احمد زکی می‌گوید: مردم به علت تأثیراتی که شراب بر مغز و اعصاب می‌گذارد، آن را می‌نوشند. شراب ابتدا باعث تحریك و فعالیت مغز می‌شود و بر اثر آن نیروی فکر فعال و خیال گسترش می‌یابد. اما این فکر ناآرام و خیالی پریشان است و در این شرایط، دقت عمل از انسان سلب می‌شود و هوشیاری او کاهش و اشتباهاتش افزایش

شراب در قرائت نماز دچار مشکل شدند، نماز در حال مستی تحریم شد و خداوند در آیه‌ی ۴۳ سوره‌ی نسا فرمان داد:

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَقۡرَبُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَأَنتُمۡ سُكَـٰرَىٰ حَتَّىٰ تَعۡلَمُواْ مَا تَقُولُونَ﴾

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! در حالی که مست هستید به نماز نایستید تا آن‌گاه که می‌دانید چه می‌گوئید»

و وقتی برخی از مسلمانان به علت نوشیدن شراب علیه برخی دیگر از مسلمانان سوء قصد کردند، حرمت قطعی شراب در آیه‌های ۹۰ و ۹۱ سوره‌ی مائده نازل شد:

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِنَّمَا ٱلۡخَمۡرُ وَٱلۡمَيۡسِرُ وَٱلۡأَنصَابُ وَٱلۡأَزۡلَـٰمُ رِجۡسٞ مِّنۡ عَمَلِ ٱلشَّيۡطَـٰنِ فَٱجۡتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمۡ تُفۡلِحُونَ ﴿٩٠﴾ إِنَّمَا يُرِيدُ ٱلشَّيۡطَـٰنُ أَن يُوقِعَ بَيۡنَكُمُ ٱلۡعَدَٰوَةَ وَٱلۡبَغۡضَآءَ فِي ٱلۡخَمۡرِ وَٱلۡمَيۡسِرِ وَيَصُدَّكُمۡ عَن ذِكۡرِ ٱللَّهِ وَعَنِ ٱلصَّلَوٰةِۖ فَهَلۡ أَنتُم مُّنتَهُونَ ﴿٩١﴾﴾

«ای مؤمنان! میخوارگی و قماربازی و بتان (سنگیی که در کنار آنها قربانی می‌کنید) و تیرها (و سنگ‌ها و اوراقی که برای بخت‌آزمائی و غیب‌گوئی به کار می‌برید، همه و همه از لحاظ معنوی) پلیدند و (ناشی از تزیین و تلقین) عمل شیطان می‌باشند. پس از (این کارهای) پلید دوری کنید تا این که رستگار شوید، اهریمن می‌خواهد از طریق می‌خوارگی و قماربازی در میان شما دشمنانگی و کینه‌توزی ایجاد کند و شما را از یاد خدا و خواندن نماز باز دارد. پس آیا (از این دو چیزی که پلیدند، و دشمنانگی و کینه‌توزی می‌پراکنند، و بندگان را از یاد خدا غافل می‌کنند و ایشان را از همه عبادات، به ویژه نماز که مهمترین آنها است، باز می‌دارند) دست می‌کشید و بس می‌کنید؟!»

آنگاه مسلمانان ندای خداوند متعال را اجابت کرده و گفتند: «انتهينا بازآمديم». اکنون هم مسلمانان باید به ندایِ خداوند متعال لبیک گویند.

---

می‌یابد. بعد از آن به ذکر مضرات شراب و مسکرات و تأثیر آن بر دستگاه عصبی، هاضمه، گردش خون، کبد و نیروی جنسی و تولید مثل می‌پردازد. پس جسم چه منفعتی از شراب به دست می‌آورد؟

# سال چهارم هجرت

در ابتدای سال چهارم به پیامبر ﷺ خبر رسید که طلحه و سلمه، فرزندان خویلد اسدی، قوم‌شان، بنی اسد، را به جنگ با رسول خدا ﷺ دعوت می‌دهند. از این‌رو، پیامبر ﷺ ابوسلمة‌بن عبدالاسد مخزومی را طلبیدند و برایش پرچمی بستند و فرمودند: حرکت کن تا به سرزمین بنی اسدبن خزیمه برسی و بر آنان شبیخون بزن. و پیامبر ﷺ همراه با او تعدادی رزمنده فرستادند. ابوسلمه در اول ماه محرم حرکت کرد تا به منطقه‌ی «قطن»[1] رسید و به دشمن حمله کرد. دشمنان از منزل خود فرار کردند و ابوسلمه شتر و گوسفندانی یافت و آن‌ها را به غنیمت گرفت و درگیر جنگ نشد و بعد از ده روز برگشت.

همچنین در ابتدای سال به پیامبر ﷺ خبر رسید که سفیان‌بن خالدبن نبیح هذلي که در «عرنه»[2] اقامت داشت، برای جنگ با پیامبر ﷺ نیرو جمع آوری می‌کند. رسول خدا ﷺ عبداللّه‌بن انیس جُهَنی را به تنهایی اعزام کردند تا او را بکشد. عبداللّه از پیامبر ﷺ اجازه خواست که سخنان خلاف واقع به سفیان بگوید تا بتواند مأموریتش را به انجام رساند. و آنگاه پیامبر ﷺ به او اجازه دادند و فرمودند: خود را فردی از قبیله خزاعه معرفی کن. عبداللّه در پنجم محرم از مدینه خارج شد تا نزد سفیان آمد. سفیان گفت: از کدام قبیله هستی؟ گفت: از خزاعه، شنیده‌ام که داری علیه محمد نیرو جمع می‌کنی. آمدم تا تو را همراهی کنم. گفت: آری، من مشغول جمع‌آوری نیرو هستم. عبداللّه با سفیان راه می‌رفت و صحبت می‌کرد و سفیان از صحبت عبداللّه خوشش می‌آمد. وقتی به خیمه‌اش رسیدند و اطرافیان سفیان متفرق شدند، عبداللّه صبر کرد تا سفیان خوابید. آنگاه بلند شد و او را به قتل رساند[3] و به سوی مدینه حرکت کرد و کسی به او نرسید و خداوند مؤمنان را از شر جنگ حفظ کرد.

---

۱. کوهی متعلق به بنی اسد در منطقه‌ی «فید» در شرق مدینه است.

۲. محلی نزدیك عرفات است.

۳. داستان قتل او را امام احمد، ابوداود و بیهقی از عبداللّه‌بن عبداللّه‌بن انیس از پدرش نقل کرده‌اند. ابن کثیر ۲۷۶/۳ و ابن هشام ۶۱۹/۲ اسمش را خالدبن سفیان‌بن نبیح هذلی ثبت کرده اند.

## سریه

در ماه صفر پیامبر ﷺ ده نفر برای تجسس اخبار قریش همراه گروه عُضَل و القاره[1] فرستادند. این گروه نزد رسول خدا آمده بودند و می‌خواستند معلمانی به سویشان اعزام کند تا به آنان دین‌شان را آموزش دهند. پیامبر ﷺ عاصم‌بن ثابت انصاری را امیرشان قرار دادند. آنان شب‌ها می‌رفتند و روزها کمین می‌کردند. وقتی به منطقه‌ی «الرجیع»[2] رسیدند، گروه عضل و القاره به آنان خیانت کردند و آنان را به قبیله‌ی هذیل، یعنی قوم سفیان‌بن خالد هذلی که عبدالله‌بن انیس او را کشته بود، لو دادند. تقریباً صد نفر تیرانداز[3] در پی این سریه بیرون شدند و ردپای‌شان را گرفتند تا به آنان نزدیک شدند. هنگامی که افراد سریه احساس کردند دارند تعقیب می‌شوند، به کوهی که در آنجا بود، پناهنده شدند دشمن به آنان گفت: فرود آیید و در مقابل، ما متعهد می‌شویم شما را نکشیم. سه نفر فریب تعهد دشمن را خوردند و فرود آمدند اما دیگران با دشمن جنگیدند. عاصم با جنگجویان بود و رضایت نداد در پناه مشرکی فرود آید. وقتی سه نفری که خود را تسلیم کرده بودند خیانت دشمن را به چشم دیدند، یکی سعی کرد مقاومت کند، اما او را کشتند و دو نفر دیگر را به کسانی از اهل مکه که افرادی از آنان توسط مسلمانان کشته شده بود، فروختند و در آنجا کشته شدند. خبیب بن: عدی ﷺ از آن دو نفر بود که وقتی خواستند او را بکشند، گفت:

و لستُ أُبالي حينَ أُقتَلُ مُسلماً — عَلَى اَيِّ جنَبٍ كانَ فِي اللهِ مَصْرَعِي
و ذلك فِي ذَاتِ الاله و إنْ يَشاء — يُبارك على اَوصالِ شِلوٍ مُمَزّع

«وقتی مسلمان کشته می‌شوم، پروا ندارم که کشته شدنم به چه شکل و در کجا باشد. این به دست خدا است که اگر بخواهد بر اعضای تکه تکه شده هم برکت می‌دهد.»

---

۱. بخاری در باب غزوه‌ی رجیع ذکر کرده که پیامبر ﷺ گروه تجسسی را به امارت عاصم‌بن ثابت اعزام کردند و آنان را چنان چه مؤلف گفته با گروه عضل و قاره نفرستاده است.

۲. رجیع محل آبي متعلق به هذیل بین مکه و عسفان است.

۳. در منابع اصلی تعداد تیراندازان، دویست نفر ذکر شده. نگاه: ابن کثیر ۱۲۳/۳.

## سریه[1]

در ماه صفر أبو براء عامربن مالک، معروف به ملاعب الاسنه نزد پیامبر ﷺ آمد. او یکی از سران بنی عامر بود. پیامبر ﷺ او را به اسلام دعوت داد. اما او مسلمان نشد ولی دعوت را کاملاً رد نکرد و گفت: من دین تو را نیکو و شریف می‌بینم. اگر افرادی از یاران خود را به سوی اهل نجد اعزام کنی تا آنان را به دین تو دعوت دهند، امیدوارم دعوتت را جابت کنند. پیامبر ﷺ فرمود می‌ترسم اهل نجد به آنان آسیبی برسانند. ابوعامر گفت: من آنان را پناه می‌دهم. پیامبر ﷺ منذربن عمرو را با هفتاد نفر از یارانش با ابو عامر فرستاد. از جایی که این گروه (آیات و سوره‌های) زیادی از قرآن حفظ داشتند، به «قاریان» معروف بودند.

آنان رفتند تا بر چاه معونه[2] فرود آمدند و حرام‌بن ملحان را با نامه‌ای به سوی عامر بن طفیل، رئیس قبیله‌ی بنی عامر، فرستادند. وقتی ابن ملحان نزد عامر رسید، به نامه توجه نکرد و او را به قتل رساند و از قوم خود خواست به بقیه‌ی گروه اعزامی حمله کنند. اما آنان رضایت ندادند که ذمه‌ی ملاعب الأسنه را بشکنند. بنابراین او از قبایل بنی سلیم یعنی رعل و ذکوان و عصیه کمک خواست و آنان درخواستش را پذیرفتند و با او به سوی قاریان حرکت کردند تا آنان را در محاصره‌ی خود قرار دادند و بعد از دفاع سرسختانه‌ای که، قاریان از خود نشان دادند شکست خوردند، به علت تعداد کم و شمار زیاد دشمن، همه‌ی آنان کشته شدند و هیچ کس از افراد گروه نجات نیافت مگر (دو نفر یکی) کعب‌بن زید که در میان کشته‌ها افتاده بود و فکر کرده بودند، کشته شده است و (دیگری) عمروبن امیه که مشغول چراندن شتران بود.

ماجرای قاریان، از طریق وحی به پیامبر ﷺ ابلاغ شد و ایشان در میان یاران سخنرانی کردند و گفتند: دوستان شما با مشرکان درگیر شده و مشرکان همگی آنان را کشته‌اند و آنان گفته‌اند[3]: پروردگارا خبر ما را به قوم ما برسان که ما با خدای خویش ملاقات

---

۱. این سریه معروف به سریه‌ی منذربن عمرو یا سریه‌ی قاریان است.

۲. در شرق- مدینه بین سرزمین بنی عامر و منطقه‌ی بنی سلیم واقع است.

۳. بخاری از انس با این لفظ روایت کرده است: «بلغو عنا قومنا أنا لقینا ربنا فرضي عنا و أرضانا»

کرده‌ایم و از او خشنود گشته و او نیز از ما خشنود گشته است. خبر این سریه و واقعه‌ی رجیع در یک روز به مدینه رسید و پیامبر ﷺ شدیداً ناراحت و غمگین شدند[1] و به مدت یک ماه علیه خیانت‌پیشه‌گان در نماز دعا می‌کردند.[2]

## غزوه‌ی بنی نضیر

خدایا چقدر سرانجام جهالت و نادانی زشت است! برخی اوقات ملتی با اطمینان و خاطری آسوده به زندگی خود ادامه می‌دهد تا اینکه جمعی از سران آن به خیانتی دست می‌زنند و گمان می‌کنند از طریق آن به پیروزی می‌رسند. اما سرانجام برای ملت خود، بدبختی و فلاکت به بار می‌آورند و آنان را از سرزمین‌شان آواره می‌سازند. این عیناً همان چیزی بود که برای یهودیان بنی نضیر پیش آمد. که با خزرج هم‌پیمان بودند و در مجاورت مدینه سکونت داشتند، میانِ آنان و مسلمانان پیمان‌نامه‌هایی امضا شده بود که براساس آن هر یک از جانب دیگری در امنیت به سر می‌برد. اما بنی نضیر به علت حسادت و دشمنی به عهد خود وفا نکردند و در حالی که رسول خدا ﷺ با جمعی از یاران خود در سرزمین آنان حضور یافته بودند، جمعی از آنان توطئه‌ای تدارک دیده بودند تا پیامبر را به قتل رسانند.

آنان کسی را مأمور کردند تا از پشت‌بام یکی از خانه‌ها، صخره‌ای را بر روی پیامبر ﷺ پرت کند. اما این نقشه از طریق وحی به پیامبر ﷺ اطلاع داده شد و ایشان با یاران خود از میان‌شان بیرون شدند و پس از آن محمدبن مسلمه را نزدشان فرستادند تا به آنان بگوید: از شهر من بیرون شوید؛ زیرا شما قصد خیانت کردید. براستی عاقلانه این است که انسان با کسی که خیانتی از او مشاهده کند، با قاطعیت تمام برخورد کند. یهودیان آماده‌ی کوچ شدند. اما دوستان منافق‌شان به آنان پیغام دادند که بیرون نشوید و ما با

---

۱. ابن سعد از انس با سند صحیح روایت کرده که گفته است: ندیدم که رسول خدا به اندازه‌ای که بر اهل معونه ناراحت شدند بر کسی ناراحت شوند. زیرا آنان را برای جنگ اعزام نکرده بود بلکه به عنوان مبلغ اعزام نموده بود و عادت همیشگی عرب بر این بود که سفیران کشته نشوند.

۲. بخاری و مسلم از انس روایت کرده‌اند که گفته: رسول خدا سی روز بر کسانی که یاران معونه را کشتند از رعل و ذکوان و بني لحیان و عصیه دعا کردند. آنانی که از خدا و رسولش نافرمانی کردند.

شما هستیم.

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى ٱلَّذِينَ نَافَقُواْ يَقُولُونَ لِإِخْوَٰنِهِمُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ مِنْ أَهْلِ ٱلْكِتَٰبِ لَئِنْ أُخْرِجْتُمْ لَنَخْرُجَنَّ مَعَكُمْ وَلَا نُطِيعُ فِيكُمْ أَحَدًا أَبَدًا وَإِن قُوتِلْتُمْ لَنَنصُرَنَّكُمْ وَٱللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَٰذِبُونَ ﴿١١﴾ لَئِنْ أُخْرِجُواْ لَا يَخْرُجُونَ مَعَهُمْ وَلَئِن قُوتِلُواْ لَا يَنصُرُونَهُمْ وَلَئِن نَّصَرُوهُمْ لَيُوَلُّنَّ ٱلْأَدْبَٰرَ ثُمَّ لَا يُنصَرُونَ ﴿١٢﴾﴾ [حشر/ ۱۱-۱۲]

«آیا منافقانی را ندیده‌ای که پیوسته به برادران کافر اهل کتاب خود می‌گویند: هرگاه شما را بیرون کنند، ما هم با شما بیرون خواهیم آمد، و هرگز به زیان شما از سخن کسی فرمانبرداری نخواهیم کرد، و اگر با شما جنگ و پیکار شود، قطعاً به کمکتان شتافته و یاریتان خواهیم داد. خدا گواهی می‌دهد که آنان دروغ می‌گویند (و به عهد خود وفا نمی‌کنند) ۱۱ هرگاه اخراج شوند با آنان بیرون نمی‌روند، و اگر با ایشان جنگ و پیکار شود، به کمکشان نمی‌شتابند و یاریشان نمی‌دهند، و اگر هم (فرضاً) به کمک و یاریشان روند، پشت می‌کنند و می‌گریزند، و دیگر کمک و یاری نخواهند شد (و خدا ایشان را هلاک می‌گرداند).»

یهودیان به وعده‌ی منافقان دل بستند و کوچ خود را به تأخیر انداختند. آنگاه پیامبر ﷺ دستور دادند تا مسلمانان برای جنگ آماده شوند. وقتی مردم آماده شدند، پیامبر ﷺ با آنان به سوی بنی نضیر بیرون شدند و پرچم را به علی دادند و ابن ام مکتوم را جانشین خود بر مدینه کردند.

اما بنی نضیر در قلعه‌های خود سنگر گرفتند و گمان بردند که قلعه‌هایشان آنان را در مقابل هجوم لشکریان خدا حفظ می‌کند. پیامبر ﷺ آنان را به مدت شش شبانه‌روز محاصره کرد. سپس دستور داد نخل‌هایشان را قطع کنند[1] تا فشار بیش‌تری برای تسلیم شدن‌شان فراهم شود و در پی آن خداوند ترس و وحشت را در قلب‌های‌شان انداخت و از طرف عبداللّه‌بن ابی هم نه تنها هیچ مساعدتی ندیدند بلکه همانند بنی قینقاع آنان را بی‌مدد گذاشت. لذا از رسول خدا ﷺ درخواست کردند تا از کشتار آنان صرف‌نظر کند و آنان حق داشته باشند به علاوه بر تجهیزات جنگی، هر یک به اندازه‌ی بار یک شتر از

۱. دستور قطع نخل‌ها را شیخین از ابن عمر روایت کرده‌اند.

اموال خود بردارد. پیامبر ﷺ درخواستشان را پذیرفت و یهود با دست خود خانه‌های‌شان را خراب می‌کردند تا مسلمانان در آن‌ها سکونت نکنند. برخی از یهودیانی که از مدینه کوچ کردند، در خیبر سکونت گزیدند و بزرگانی هم‌چون حیي‌بن اخطب و سلام‌بن ابی حقیق در میان آنان بودند. برخی هم به اذرعات شام رفتند و دو نفر از آنان به نام‌های یامین‌بن عمیر[۱] و ابوسعدبن وهب مسلمان شدند.

پیامبر ﷺ آن‌چه را از بنی نضیر به دست آمد غنیمت جنگی به حساب نیاورد و بر پنج قسمت تقسیم نکرد؛ زیرا اموال به دست آمده «فی»[۲] به حساب می‌آمد که در به دست آمدن آن جنگی رخ نداده بود و چنین اموالی صرف خرید تجهیزات جنگی می‌شد و قسمتی در اختیار پیامبر ﷺ قرار می‌گرفت تا بر خانواده، خویشاوندان، یتیمان، مساکین و مسافران خرج کند. خداوند در آیه‌ی ۶ سوره‌ی حشر در این مورد می‌فرماید:

﴿وَمَآ أَفَآءَ ٱللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ مِنۡهُمۡ فَمَآ أَوۡجَفۡتُمۡ عَلَيۡهِ مِنۡ خَيۡلٖ وَلَا رِكَابٖ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ يُسَلِّطُ رُسُلَهُۥ عَلَىٰ مَن يَشَآءُۚ وَٱللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٞ ۞﴾

«چیزهائی را که خدا از دارائی ایشان (یعنی بنی نضیر) به پیغمبر خود ارمغان داشته است شما اسبانی و شترانی را برای آن به تاخت در نیاورده‌اید (و با جنگ تصرف ننموده‌اید) و بلکه خداوند پیغمبران خود را بر هرکس که بخواهد چیره می‌گرداند، و خدا بر هر کاری توانا است.»

بنابراین پیامبر ﷺ این اموال را به مهاجران فقیر دادند که از دیار خود اخراج شده و اموال‌شان غصب شده بود. مهاجران هم آنچه را در ابتدای هجرت از برادران انصاری خود گرفته بودند، به ایشان پس دادند. پیامبر ﷺ از زمین‌های کشاورزی قطعه‌ای را برای خود برگرفت که آن را می‌کاشت و خوراک یک سال خانواده‌اش را پس‌انداز می‌کرد.

---

۱. در منابع اصلی یامین‌بن عمرو آمده است.

۲. «فیئ» اموالی است که بدون جنگ از کفار به دست می‌آید.

## غزوه‌ی ذات الرقاع[1]

در ماه ربیع الآخر به پیامبر ﷺ خبر رسید که قبایلی از نجد مانند بنومحارب و بنوثعلبه برای جنگ با ایشان آماده می‌شوند. آنگاه پیامبر بلافاصله آماده شدند و با هفتصد جنگجو به سوی آنان حرکت کردند و عثمان‌بن عفان را به عنوان امیر مدینه تعیین نمودند. لشکر به حرکت خود ادامه داد تا به سرزمین دشمن رسیدند و کسی را جز تعدادی زن که آنان را به اسارت گرفتند، نیافتند. این خبر به مردان قبیله رسید و آنان از ترس در قله‌ی کوه‌ها پراکنده شدند. اما بعد از چندی به هم پیوستند و برای جنگ آماده شدند. دو گروه به همدیگر نزدیک شدند و به تهدید همدیگر پرداختند. هنگامی که وقت نماز عصر رسید و پیامبر ﷺ ترسید از این که دشمن در حال خواندنِ نماز به آنان خیانت کنند، با مسلمانان نماز ترس اقامه کردند. آنگاه خداوند متعال ترس و وحشت را بر دشمن مسلط کرد و گروه‌های بهم پیوسته‌شان از ترس پیامبر ﷺ متفرق شدند. نظر امام بخاری این است که این غزوه در سال هفتم[2] به وقوع پیوسته اما جمهور سیره‌نویسان با ایشان مخالفند.

## جنگ دیگر بدر[3]

ابتدای شعبان این سال، زمان قرار ابوسفیان بود؛ زیرا او بعد از به پایان رسیدن جنگ احد به مسلمانان گفت: قرار ما سال آینده در محل بدر. پیامبر ﷺ هم به درخواستش

---

۱. طبق سخن ابن هشام ۲۰۴/۱ از آنجا که پرچم‌های مسلمین در این جنگ پاره بود، به ذات الرقاع نامیده شد. برخی گفته‌اند: ذات الرقاع نام درختی است که در آن سرزمین می‌روییده است. همچنین گفته شده چون مسلمانان بر اثر پارگی کفش‌ها و زخمی شدن پاها، پارچه به پاهای خود می‌پیچیدند تا از درد بیش‌تر پاها جلوگیری کنند، به «ذات الرقاع» نام‌گذاری شده است. این مطلب را شیخین از ابوموسی روایت کرده‌اند.

۲. دلیل امام بخاری حضور ابوموسی اشعری در این جنگ است و معلوم است که ابوموسی همراه جعفر در جنگ خیبر نزد پیامبر ﷺ رسیدند. همچنین ابو هریره گفته است: من با رسول خدا در جنگ نجد نماز خوف خوانده‌ام. چنانچه حافظ ابن حجر در فتح ۳۳۵/۷ گفته است: آنچه در حدیث صحیح آمده مورد قبول است.

۳. از آنجا که در این جنگ برخوردی رخ نداد آن را «بدر کوچك» و به علت آن که بر اساس قرار ابوسفیان بود «مواعده» هم نامیده شده است. همچنین «بدر سوم» نامگذاری شده است.

پاسخ مثبت داد. بدر مکانی بود که در آن سالانه در ماه شعبان به مدت هشت روز یک بازار تجاری برگزار می‌شد. زمان مقرر در حالی فرا رسید که قریش دچار خشک‌سالی بودند و ابوسفیان نتوانست به وعده‌ی خود وفا کند. بنابراین تصمیم گرفت مسلمانان را از خارج شدن بترساند تا ننگ خلف وعده به گردنش نیفتد. او نعیم‌بن مسعود اشجعی را استخدام کرد تا به مدینه برود و مسلمانان را از لشکریان انبوهی که ابوسفیان آماده کرده، بترساند. نعیم به مدینه آمد و به مسلمانان گفت:

﴿إِنَّ ٱلنَّاسَ قَدۡ جَمَعُواْ لَكُمۡ فَٱخۡشَوۡهُمۡ فَزَادَهُمۡ إِيمَٰنٗا وَقَالُواْ حَسۡبُنَا ٱللَّهُ وَنِعۡمَ ٱلۡوَكِيلُ ١٧٣﴾ [آل عمران/ ۱۷۳]

«مردمان (قریش برای تاختن بر شما دست به دست هم داده‌اند و) بر ضدّ شما گرد یکدیگر فراهم آمده‌اند، پس از ایشان بترسید؛ ولی (چنین تهدید و بیمی به هراسشان نیانداخت؛ بلکه برعکس) بر ایمان ایشان افزود و گفتند: خدا ما را بس و او بهترین حامی و سرپرست است.»

اما پیامبر ﷺ با توکل بر خدا به هوچی‌گری و تهدید او توجه نکرد و با هزار و پانصد نفر از یارانش بیرون شد و عبدالله‌بن عبدالله‌بن ابی[1] را جانشین خود بر مدینه تعیین کرد. آنان حرکت کردند تا اینکه به بدر رسیدند و هیچ کس را در آنجا نیافتند. زیرا ابوسفیان به قریش دستور داده بود به نیت این که بعد از یکی دو روز راهپیمایی برگردند، از مکه خارج شوند. او فکر می‌کرد شایعه‌پراکنی نعیم کارساز خواهد شد و پیمان‌شکنی متوجه مسلمانان خواهد گردید.

ابوسفیان با قریش تا منطقه‌ی «مجنه» که بازاری معروف در منطقه‌ی ظهران است، پیش آمد. آنگاه به قومش گفت: امسال دچار خشک‌سالی هستیم و برای جنگ جز سال آباد مناسب نیست، پس برگردید. اما مسلمانان در بدر اقامت کردند و در تجارتش هیچ کس با آنان شریک و رقیب نبود.

---

۱. طبق آن‌چه طبری ۵۶۱/۲ و ابن کثیر ۷۲/۳ ذکر کرده‌اند. صحیح آن است که پیامبر عبدالله‌بن رواحه را بر مدینه جانشین تعیین کردند. ابن هشام ۲۰۳/۱ گفته: ابوذر را تعیین کرده است. اما این سخن خلاف نظر اکثریت است. خصوصاً این که ابوذر بعد از جنگ خندق به مدینه آمده است.

﴿فَٱنقَلَبُواْ بِنِعۡمَةٖ مِّنَ ٱللَّهِ وَفَضۡلٖ لَّمۡ يَمۡسَسۡهُمۡ سُوٓءٞ وَٱتَّبَعُواْ رِضۡوَٰنَ ٱللَّهِۗ وَٱللَّهُ ذُو فَضۡلٍ عَظِيمٍ ١٧٤﴾ [آل عمران/ ۱۷۴]

«سپس آنان (برای جهاد بیرون رفتند، ولیکن دشمنانشان را خوف و هراس برداشت و از رویاروئی با چنین مؤمنانی خودداری ورزیدند، و مسلمانان) با نعمت بزرگ (شهامت و عافیت و استقامت و بردن ثواب جهاد) و فضل و مرحمت سترگ خداوند (که با رعب و وحشت انداختن به دل دشمنان، نصیب مسلمانان کرد و ایشان را از دست کشتار و آزار کافران رستگار کرد، به مدینه) برگشتند، و حال آن که هیچ‌گونه آسیبی بدیشان نرسید، و رضایت خدا را خواستند (و در پی خرسندی پروردگار بودند و شایستگی بزرگواری او را پیدا کردند) و خداوند دارای فضل و کرم سترگی است.»

وقتی صفوان‌بن امیه از ماجرا باخبر شد به ابوسفیان گفت: به خدا قسم تو را از این که با مسلمانان قرار جنگ بگذاری، منع کردم. حالا آنان بر ما جرأت یافتند و مشاهده کردند که ما خُلفِ وعده نمودیم.

## حوادث سال چهارم

در این سال، حسین‌بن علی متولد شد. زینب دختر خزیمه «ام المؤمنین» و ابوسلمه، پسرعمه[1] و برادر رضائی رسول خدا، و اولین مهاجر مدینه[2] وفات کردند و پیامبر ﷺ بعد از وفات ابوسلمه با ام‌سلمه ازدواج کردند.

---

۱. او بره دختر عبدالمطلب است.

۲. در منابع اصلی او اولین مهاجر به سوی حبشه است.

# سال پنجم هجرت

## جنگ دُومةُ الجندل[۱]

در ربیع‌الاول سال پنجم به پیامبر ﷺ خبر رسید که جمعی از اعراب ساکن در دومة الجندل[۲] به کسانی که از آن‌جا می‌گذرند، ظلم می‌کنند و قصد نزدیک شدن به مدینه را دارند. پیامبر ﷺ برای جنگ با آنان آماده شد و با هزار نفر از یارانش بعد از آن که سباع‌بن عرفطه غفاری را امیر مدینه ساخت، به سوی آنان حرکت کرد. پیامبر ﷺ همچنان شب راه می‌پیمود و روزها کمین می‌کرد تا اینکه به منطقه‌ی دشمن نزدیک شدند. وقتی این خبر به دشمن رسید، متفرق شدند و فرار کردند. آن‌گاه مسلمانان به گوسفندان و چهارپایان‌شان حمله کردند. پس قسمتی را گرفتند و قسمتی گریختند. بعد از آن در محل سکونت‌شان فرود آمدند و هیچ کسی را ندیدند. گروه‌هایی به اطراف اعزام داشتند اما باز هم کسی را نیافتند. پیامبر ﷺ با غنایمی که به دست آورد، بازگشت و در راه بازگشت با عیینه‌بن حصن فزاری پیمان صلح امضا کرد. عینه کسی است که پیامبر او را «احمق مطاع/ بی‌خرد فرمانبرداری شده» نامید. زیرا هزار نیزه‌انداز از او پیروی می‌کردند. پیامبر ﷺ در سی و شش مایلی مدینه زمینی به او داد تا بره‌ها و بزغاله‌های خود را در آن بچراند. زیرا سرزمین خودش دچار خشکسالی شده بود.

## جنگ بنی المصطلق[۳]

در ماه شعبان سال پنجم به پیامبر ﷺ خبر رسید که حارث‌بن ابی مزار، سردار بنی مصطلق که در جنگ احد با قریش علیه مسلمانان همکاری کرده بودند، برای جنگ با ایشان نیرو جمع‌آوری می‌کند. آن‌گاه پیامبر ﷺ با جمع کثیری از یارانش به سوی او بیرون

---

۱. شهری است که با دمشق پنج شبانه‌روز و با مدینه پانزده شبانه‌روز فاصله دارد.

۲. اصحاب حدیث «دُومةُ الجندل» و اهل لغت «دَومةُ الجندل» خوانده‌اند. ابو عبید بکری گفته: علت نامگذاری آن به «دُومةُ الجندل» این بوده که دومی‌بن اسماعیل در آنجا سکونت گزیده است. نگاه: الروض ۳۰۶/۶ و ابن کثیر ۱۷۷/۳.

۳. همان جنگ المریسیع است. چنان‌چه حافظ‌بن حجر تأکید کرده در سال پنجم رخ داده است. نگاه: فتح ۳۴۵/۷.

شدند و امارت مدینه را به زیدبن حارثه[1] سپردند. همچنین در این میان از زنان پیامبر ﷺ، عایشه و ام سلمه با ایشان همراه شدند و جمعی از منافقین که معمولاً هرگز در چنین جنگ‌هایی شرکت نمی‌کردند، به قصد دست یافتن به متاع دنیا با پیامبر بیرون شدند.

پیامبر ﷺ در راه با جاسوس بنی مصطلق برخورد کرد و از او احوال دشمن را جویا شد، اما او جواب نداد. آن‌گاه دستور قتلش را صادر کردند. وقتی به حارث فرمانده‌ی لشکر مشرکان خبر رسید که مسلمانان جهت جنگ با او آمده‌اند و جاسوسش را کشته‌اند، او و لشکریانش به شدت ترسیدند. حتی برخی از افرادش از او جدا شدند. هنگامی که مسلمانان به آبگه «المریسیع»[2] رسیدند -بعد از آن که اسلام به آنان عرضه شد و قبول نکردند- دو لشکر برای نبرد در مقابل هم صف کشیدند و حدود یک ساعت به یکدیگر تیراندازی کردند... سپس مسلمانان به‌سان یک مرد به دشمن حمله کردند و حتی به یک نفر از دشمن فرصت ندادند، فرار کنند. بلکه ده نفر از آنان را کشتند و دیگران را با زنان و فرزندان‌شان به اسارت درآوردند و شتران و گوسفندان را هم مصادره کردند. تعداد شتران دو هزار نفر و تعداد گوسفندان پنج هزار رأس بود. پیامبر خدا ﷺ برده‌اش، شقران، را مسئول حفظ شتران و گوسفندان کرد و مسئولیت اسیران را به بریده سپرد.

برّه، دختر حارث رئیس بنی مصطلق، در میان دویست خانواده از مشرکان بود که به اسارت درآمده و میان مسلمانان تقسیم شده بودند. در میانِ عرب‌ها، کسی همانند طایفهٔ بنی مصطلق عزت و برتری خانوادگی نداشت و سخت‌ترین و غیر قابل تحمل‌ترین چیز نسبت به آنان این بود که زنان‌شان با این وضعیت به اسارت درآیند. پیامبر ﷺ خواست کاری کند که مسلمانان داوطلبانه زنان آنان را آزاد کنند. پس با بره[3]، دختر حارث، که او

---

۱. اهل سیرت در این که امارت مدینه در این جنگ به چه کسی سپرده شده اختلاف دارند. ابن کثیر ۲۹۷/۳ و همچنین ابن هشام ۲۸۹/۱۲ گفته‌اند ابوذر غفاری و یا نمیلة بن عبد الله لیثی بوده و صاحب الحلبیه ۲۷۹/۲ زیدبن حارثه و ابوذر و نمیله را ذکر کرده است. همچنین صاحب دهلانیه ۹۱/۲. برخی هم سکوت کرده‌اند.

۲. آبگه‌ای است متعلق به خزاعه به فاصله یك روز از «الفرع».

۳. در منابع اصلی بریره ذکر شده و سیره‌شناسان در مورد این که او برّه است یا بریره سخنی نگفته‌اند مگر صاحب الحلبیه ۲۷۹/۲. اما گفته‌اند اسم او جویریه، دختر حارث بوده است. نگاه: ابن هشام ۲۹۴/۲ و ابن کثیر ۲۹۷/۳ و طبری ۶۱۰/۲. اما مسلم در باب «استحباب تغییر اسم زشت به اسم نیکو» از ابن عباس روایت

را جویریه نامید، ازدواج کرد.

مسلمانان گفتند، شایسته نیست اقوام پیامبر ﷺ در نزد ما اسیر باشند و بر آنان منت گذاشتند و آزادشان کردند. به این ترتیب چنان‌چه عایشه گفته: جویریه نیکوترین زن برای قومش بود. و از طرفی این بخشش بزرگ و این رفتار عالی سبب شد همه‌ی بنی مصطلق مسلمان شوند و بعد از آن که دشمن مسلمانان بودند، مددکارشان گردند و این گونه سیاست به‌جا و نهایت کرم و بخشش پیامبر ﷺ به نمایش گذاشته شد.

در این جنگ دو حادثه‌ی نادر و عجیب رخ داد که اگر حکمت رسول خدا ﷺ نبود باعث تفرقه‌ی بین مسلمانان می‌شد. حادثه‌ی اول از این قرار بود که خدمتکارِ[1] عمربن خطاب با هم‌پیمانی[2] از خزرج به مخاصمه پرداخت و او را زد تا خون از چهره‌اش جاری گشت. هم‌پیمان خزرج قومش را به کمک طلبید و خدمتکار عمر از مهاجران کمک خواست. افراد معمولی و کم فکر از هر دو طرف در مقابل همدیگر قرار گرفتند و اگر رسول خدا ﷺ نزدشان نمی‌آمد، می‌رفت که با هم بجنگند. پیامبر ﷺ فرمود: چرا ندای جاهلیت سر داده می‌شود؟ - در جاهلیت مردم با یافلان و یافلان به جان همدیگر می‌افتادند - ماجرا به پیامبر گزارش شد. فرمودند: این سخن گندیده را رها کنید. و با فردِ مضروب صحبت کردند تا اینکه از حقش صرف نظر کرد و فتنه خوابید. وقتی خبر این مخاصمه به گوش عبدالله‌بن ابی رسید، خشمگین شد و به جمعی از خزرج که در میان‌شان نشسته بود، گفت: به خدا قسم مثال ما و این گروه آواره‌ی قریش، مصداق سخنی کسی است که می‌گوید: سگ خود را چاق کن تا تو را بخورد.

﴿يَقُولُونَ لَئِن رَّجَعْنَآ إِلَى ٱلْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ ٱلْأَعَزُّ مِنْهَا ٱلْأَذَلَّ﴾ [منافقون/ ۸]

«اگر (از غزوه بنی مصطلق) به مدینه برگشتیم، باید افراد باعزت و قدرت، اشخاص

---

کرده که گفته است: اسم جویریه، بره بود. رسول خدا ﷺ اسمش را به جویریه تغییر دادند و دوست نداشتند که گفته شود: از نزد بره (= نیکی) بیرون شد. حافظ ابن حجر ۴۷۵/۱ گفته است: امام مسلم و ابوداود و امام بخاری در الادب المفرد از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفت: اسم جویریه (دختر حارث) بره بود.

۱. او جهجاه مسعود بود.

۲. او سنان‌بن وبر الجهنی بود.

خوار و ناتوان را از آنجا بیرون کنند.

سپس به اطرافیانش نگاه کرد و گفت: این بلایی است که خود شما به سر خود آورده‌اید. آنان را در سرزمین خود جای دادید و اموال خود را میان‌شان تقسیم نمودید. اما به خدا قسم، اگر داشته‌های خود را از آنان دریغ می‌کردید، به سرزمین دیگری می‌رفتند. به این هم راضی نشدید بلکه خود را سپر مرگ (آنان) ساختید و در دفاع از محمد ﷺ جنگیدید و فرزندان خود را یتیم ساختید و جمعیت ما کم شد و تعداد آنان افزایش یافت. پس بر آنان انفاق نکنید تا از اطرافش پراکنده شوند.

جوانی کم سن و سال اما دارای ایمانی قوی به نام زیدبن ارقم در مجلس عبداللّه‌بن ابی حضور داشت و سخن او را شنید و به رسول خدا ﷺ خبر داد. آن‌گاه صورت پیامبر ﷺ دگرگون شـد و گفت: ای جوان! شاید تو از دست او ناراحت شدی و آن‌چه را گفتی بر زبان آوردی. گفت: ای رسول خدا ﷺ، به خدا قسم این سخنان را از او شنیدم. فرمود: شاید اشتباه شنیدی. عمر از رسول خدا اجازه خواست تا ابن ابی را بکشد یا پیامبر ﷺ به کسی دیگر دستور دهند تا او را بکشند. اما رسول خدا ﷺ او را از این کار باز داشت و فرمود: چگونه ای عمر؟ آن‌گاه مردم می‌گویند: محمد یارانش را می‌کشد.[۱] سپس در شدت گرما و زمانی که معمولاً در چنان وقتی حرکت نمی‌کردند، فرمان حرکت دادند. هدف رسول خدا ﷺ این بود تا مردم فرصت صحبت کردن در این موضوع را پیدا نکنند. اسیدبن حضیر نزد رسول خدا ﷺ آمد و سبب کوچیدن در آن وقت را جویا شد. پیامبر ﷺ فرمود: «آیا آن‌چه را دوست‌تان گفته، نشنیده‌ای؟ او گمان برده اگر به مدینه برگردد، عزیزان مدینه، ذلیلان آن را بیرون خواهند کرد!» اسید گفت: به خدا قسم ای رسول خدا، تو عزیزی و او ذلیل است و اگر بخواهی او را بیرون می‌کنی. پیامبر ﷺ با لشکر به سرعت رفتند تا اینکه گرمای خورشید آنان را اذیت کرد و به محضِ توقف و اتراق همگی خوابیدند.

جمعی از مردان انصار با عبداللّه‌بن ابی صحبت کردند و از او خواستند از پیامبر ﷺ برای خود طلب استغفار نماید. اما او به نشانه‌ی بی‌توجهی روی برگرداند و تکبر ورزید.

---

۱. این حادثه را شیخین و ترمذی از زیدبن ارقم و جابربن عبداللّه روایت کرده‌اند.

و در آن هنگام سوره‌ی منافقین نازل شد و عبداللّه‌بن ابی و برادرانش را رسوا و زیدبن ارقم را تصدیق کرد. وقتی خبر به عبداللّه، پسر عبداللّه‌بن ابی، رسید از پیامبر ﷺ خواست به او اجازۀ کشتن پدرش را بدهد، مبادا پیامبر ﷺ کسی دیگر را به این کار مکلف سازد و سبب شود کینه‌اش در دل عبداللّه جای بگیرد. اما رسول خدا دستور دادند با پدرش به نیکی رفتار نماید.

### داستان إفک[1]

حادثه‌ی نادر و عجیب دوم که از حادثه‌ای اول هولناک‌تر و مصیبت‌بارتر بود، متهم نمودن عایشه‌ی صدیقه رضی الله عنها، همسر رسول خدا، به فحشا است که او را با صفوان‌بن معطل[2] سلمی تهمت زدند. جزئیات ماجرا چنین است که وقتی به مدینه نزدیک شدند، رسول خدا ﷺ شب هنگام دستور حرکت صادر کردند، در حالی که عایشه رضی الله عنها برای قضای حاجت از لشکر جدا شده بود و بعد از قضای حاجت و برگشت به محل اقامت، دست به سینه کشید و متوجه شد گردن‌بندش -مهره‌ی چوبی داشت و ساخت شهر ظفاریمن بود- قطع و گم شده است. لذا جهت پیدا کردنِ آن برگشت و یافتنش به طول انجامید.

در نبود عایشه رضی الله عنها افرادی که مأمور سوار نمودنش بودند، آمدند و به گمان این که او در کجاوه‌ی خود است، کجاوه را بار شتر کردند. و از آنجا که زنان در آن زمان سبک‌وزن بودند و گوشت و بار زیادی نداشتند، سبکی کجاوه باعث تعجب و توجه آنان نشد. عایشه رضی الله عنها هم دختری کم سن و سال بود. او بعد از یافتن گردن‌بند به محل استقرار لشکر برگشت. اما در آن‌جا هیچ کس را نیافت و خواب بر او غلبه کرد و خوابید. صفوان‌بن معطل که مأمور بود پشت سر لشکر حرکت کند و گم‌شده‌ها را پیدا کند، به منزل‌گاه بانو آمد و او را شناخت؛ زیرا قبل از واجب شدن حجاب او را دیده بود. آن‌گاه کلمه‌ی

---

۱. داستان افك را بخاری، مسلم، ترمذی و نسائی از عایشه روایت کرده‌اند.

۲. او صفوان‌بن المعطل‌بن ربیعه السلمی بوده و گفته شده ابن رخصه. طبق سخن واقدی در خندق و همه‌ی جنگ‌ها با رسول خدا همراه بوده و در خلافت عمر در جنگ ارمنستان سال ۱۹ هـ به شهادت رسیدت است. نگاه: ۱۹۰/۲، الاستیعاب ۱۸۷/۲.

استرجاع (= إنّا لله وَ إنّا الیهِ رَاجِعُونَ) بر زبان آورد و عایشه با استرجاع او بیدار شد و با چادرش صورتش را پوشاند. آن‌گاه بدون این که یک کلمه با همدیگر صحبت کنند، صفوان شترش را خواباند و بانو سوار شتر شد. سپس مهار شتر را گرفت و به راه افتاد. و سرانجام در حالی که لشکر برای استراحت توقف کرده بود، به آن رسید. همزمان اهل افک قیامت به پا کردند و هرچه خواستند در مورد عایشه ﵂ و صفوان گفتند. عبدالله‌بن ابی بانی اصلی قضیه‌ی افک بود. وقتی به مدینه رسیدند، عایشه ﵂ به مدت یک ماه مریض شد و مردم در مورد داستان افک با همدیگر گفتگو می‌کردند و او در بی‌خبری به سر می‌برد. او معمولاً هنگام بیماری با رفتار محبت‌آمیز و دلسوزی پیامبر ﷺ روبه‌رو می‌شد. اما این بار پیامبر ﷺ او را از این لطف بهره‌مند نساخت، بلکه هرگاه از جلوی منزلش می‌گذشت، به گفتنِ «حال شما چطور است؟»[1] اکتفا می‌نمود. این وضعیت عایشه را دچار شک و شبهه‌ای بزرگ کرده بود. چون کمی بهبود یافت با مادر مسطح‌بن اثاثه، یکی از اهل افک، برای قضای حاجت به خارج از منازل مسکونی رفت. در این حال مادر مسطح به خاطر لباسش لغزید و گفت: مسطح هلاک شود! عایشه ﵂ گفت: چه سخن زشتی بر زبان آوردی!! آیا مردی را که در بدر شرکت داشته، دشنام می‌دهی؟ گفت: عزیزم! آیا شایعات را نشنیده‌ای؟ عایشه از او خوا... بیش‌تر توضیح بدهد و او کل ماجرا را برایش تعریف کرد.

آن‌گاه بیماری عایشه ﵂ چند برابر شد و وقتی پیامبر ﷺ طبق معمول نزدش آمد، اجازه خواست ایام بیماری خود را در منزل پدرش بگذراند. پیامبر ﷺ هم اجازه دادند. عایشه از مادرش در مورد شایعات مردم، سؤال کرد. مادرش گفت: دختر عزیزم! سخت نگیر؛ به خدا قسم به ندرت اتفاق می‌افتد زنی زیبا در اختیار مردی باشد که او را دوست بدارد و آن زن هووهایی داشته باشد مگر این که شایعات در مورد او زیاد می‌شود. عایشه ﵂ گفت: سبحان الله! آیا مردم در این موضوع با همدیگر سخن گفته‌اند؟ و آن شب را تا به صبح گریه کرد. نه اشکش بند آمد و نه خواب به چشمش رسید.

در این مدت پیامبر ﷺ در این که باید چه کار کند با بزرگان خانواده‌اش مشورت

---

۱. در صحیحین از عایشه نقل شده که پیامبر ﷺ سلام می‌کرد و می‌گفت: کیف تیکم: حال شما چطور است؟

می‌کرد. اسامةبن زید براساس آن چه از عاشیه رضی الله عنها می‌دانست گفت: خانواده‌ی شما بسیار شایسته‌اند و ما از ایشان جز خیر سراغ نداریم. علی‌بن ابی طالب گفت: خداوند عرصه را بر شما تنگ نکرده و غیر از او، زنان بسیارند. همچنین می‌توانید از کنیزش بپرسید. حتماً راستش را به شما خواهد گفت. پیامبر، بریره، کنیز عایشه، را به حضور طلبید و گفت: آیا تا به حال چیز مشکوکی از عایشه مشاهده نکرده‌ای؟ گفت: قسم به خدایی که تو را به حق مبعوث کرده، هیچ ایرادی از او سراغ نداریم، جز این که او دختری کم سن و سال است و گاهی از خمیرش غافل میشود و می‌خوابد و ماکیان می‌آید و از خمیرش می‌خورد.

پیامبر صلی الله علیه وسلم در همان روز در اجتماع مسلمانان به منبر رفتند و فرمودند: چه کسی شر مردی را که به من در مورد خانواده‌ام آزار رسانده، از سرم کوتاه می‌کند؟ به خدا قسم من از خانواده‌ام جز خیر و خوبی سراغ ندارم و از مردی هم که متهمش کرده‌اند، جز خیر و خوبی سراغ ندارم و فقط همراه خودم به خانه‌ام وارد می‌شود. سعدبن معاذ گفت: من شرش را از سر شما کوتاه می‌کنم. اگر از اوس است گردنش را می‌زنم و اگر از برادران خزرجی ما است به ما دستور دهید، ما دستور شما را اجرا می‌کنیم. سعدبن عباده خزرجی بلند شد و گفت: دروغ می‌گویی، تو او را نمی‌کشی و توان کشتنش را هم نداری. اگر از قوم خودت می‌بود، حاضر نمی‌شدی کشته شود. آن‌گاه اسیدبن حضیر بلند شد و خطاب به سعدبن عباده گفت: به خدا قسم تو دروغ می‌گویی، حتماً او را خواهیم کشت. به راستی تو منافقی هستی که داری از منافقین دفاع می‌کنی. اگر پیامبر صلی الله علیه وسلم از منبر پایین نمی‌آمدند و آنان را آرام نمی‌کردند تا ساکت شوند، نزدیک بود فتنه و آشوبی به پا شود.

اما عایشه رضی الله عنها دو شب به خواب نرفت و پیوسته می‌گریست. در حالی که نزد پدر و مادرش بود، پیامبر صلی الله علیه وسلم نزدش آمد و سلام کرد و نشست و گفت: ای عایشه در مورد تو چنین و چنان به من خبر رسیده، اگر از این شایعات پاک باشی، به زودی خداوند پاکی تو را بیان خواهد کرد و اگر دچار گناهی شده‌ای از خداوند آمرزش بخواه و به سوی او توبه کن. زیرا زمانی که بنده به گناه خود اعتراف کند و توبه نماید، خداوند توبه‌اش را

می‌پذیرد. اشک عایشه بند آمد و به پدر و مادرش گفت: جواب رسول خدا را بدهید. گفتند: به خدا قسم نمی‌دانیم چه بگوییم. عایشه ﵂ گفت: به خدا قسم من می‌دانم که شما این سخن را شنیده و در دل‌تان جای گرفته و آن را تصدیق نموده‌اید. اگر بگویم من از آن پاکم مرا تصدیق نمی‌کنید. به خدا قسم برای خود و شما مثالی نمی‌یابم مگر پدر یوسف، زمانی که گفت:

﴿فَصَبۡرٞ جَمِيلٞۖ وَٱللَّهُ ٱلۡمُسۡتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ ١٨﴾ [یوسف: ۱۸]

«صبر جمیل است، (صبری که جزع و فزع، زیبائی آن را نیالاید، و ناشکری و ناسپاسی اجر آن را نزداید و به گناه تبدیل ننماید.) و تنها خدا است که باید از او یاری خواست در برابر یاوه رسواگرانه‌ای که می‌گوئید.»

آن‌گاه عایشه ﵂ روی برگرداند و بر رخت‌خوابش خوابید. هنوز پیامبر ﷺ در جایش نشسته بود که آیات ۱۱ تا ۲۱ سوره‌ی نور در پاکی بانوی پاک سیرت، مطهره عایشه‌ی صدیقه، نازل شد:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ جَآءُو بِٱلۡإِفۡكِ عُصۡبَةٞ مِّنكُمۡۚ لَا تَحۡسَبُوهُ شَرّٗا لَّكُمۖ بَلۡ هُوَ خَيۡرٞ لَّكُمۡۚ لِكُلِّ ٱمۡرِيٕٖ مِّنۡهُم مَّا ٱكۡتَسَبَ مِنَ ٱلۡإِثۡمِۚ وَٱلَّذِي تَوَلَّىٰ كِبۡرَهُۥ مِنۡهُمۡ لَهُۥ عَذَابٌ عَظِيمٞ ١١﴾ [نور/ ۱۱]

«کسانی که این تهمت بزرگ را (دربارهٔ عائشه، امّ المؤمنین) پرداخته و سرهم کرده‌اند، گروهی از خود شما هستند، اما گمان مبرید که این حادثه برایتان بد است، بلکه این مسأله برایتان خوب است (و خیر شما در آن است. چرا که: منافقان کوردل از مؤمنان مخلص جدا، و کرامت بیگناهان را پیدا، و عظمت رنجدیدگان را هویدا می‌کند، برخی از مسلمانان ساده‌لوح را به خود می‌آورد. آنانی که دست به چنین گناهی زده‌اند، هر یک به اندازهٔ شرکت در این اتّهام، سهم خود را از مسؤولیّت و مجازات آن خواهد داشت و) هر کدام از آنان به گناه کاری که کرده است گرفتار می‌آید، و کسی که (سردسته آنان در این توطئه بوده و) بخش عظیمی از آن را به عهده داشته است، عذاب بزرگ و مجازات سنگینی دارد.»

﴿لَّوۡلَآ إِذۡ سَمِعۡتُمُوهُ ظَنَّ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ وَٱلۡمُؤۡمِنَٰتُ بِأَنفُسِهِمۡ خَيۡرٗا وَقَالُواْ هَٰذَآ إِفۡكٞ

مُبِينٌ ﴿۱۲﴾ [نور/ ۱۲]

«چرا هنگامی که این تهمت را می‌شنیدید، نمی‌بایست مردان و زنان مؤمن نسبت به خود گمان نیک بودن (و پاکدامنی و پاکی) را نیندیشند و نگویند: این تهمت بزرگ آشکار و روشنی است؟»

﴿لَّوْلَا جَآءُو عَلَيْهِ بِأَرْبَعَةِ شُهَدَآءَ ۚ فَإِذْ لَمْ يَأْتُوا۟ بِٱلشُّهَدَآءِ فَأُو۟لَـٰٓئِكَ عِندَ ٱللَّهِ هُمُ ٱلْكَـٰذِبُونَ ﴿۱۳﴾ [نور/ ۱۳]

«چرا نمی‌بایست آنان (موظّف شوند) چهار شاهد را حاضر بیاورند تا بر سخن ایشان گواهی دهند؟ اگر چنین گواهانی را حاضر نمی‌آوردند آنان برابر حکم خدا دروغگو (و مستحقّ تازیانه خوردن بودند.)»

﴿وَلَوْلَا فَضْلُ ٱللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُۥ فِى ٱلدُّنْيَا وَٱلْـَٔاخِرَةِ لَمَسَّكُمْ فِى مَآ أَفَضْتُمْ فِيهِ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴿۱۴﴾ [نور/ ۱۴]

«اگر تفضّل و مرحمت خدا در دنیا (با عدم تعجیل عقوبت) و در آخرت (با مغفرت) شامل حال شما نمی‌شد، هر آینه به سبب خوض و فرو رفتنتان در کار تهمت، عذاب سخت و بزرگی گریبانگیرتان می‌گردید.»

﴿إِذْ تَلَقَّوْنَهُۥ بِأَلْسِنَتِكُمْ وَتَقُولُونَ بِأَفْوَاهِكُم مَّا لَيْسَ لَكُم بِهِۦ عِلْمٌ وَتَحْسَبُونَهُۥ هَيِّنًا وَهُوَ عِندَ ٱللَّهِ عَظِيمٌ ﴿۱۵﴾ [نور/ ۱۵]

«در آن زمانی که به استقبال این شایعه می‌رفتید و آن را از زبان یکدیگر می‌قاپیدید، و با دهان چیزی پخش می‌کردید که علم و اطّلاعی از آن نداشتید، و گمان می‌بردید این، مسأله ساده و کوچکی است، در حالی که در پیش خدا بزرگ بوده (و مجازات سختی به دنبال دارد).»

﴿وَلَوْلَآ إِذْ سَمِعْتُمُوهُ قُلْتُم مَّا يَكُونُ لَنَآ أَن نَّتَكَلَّمَ بِهَـٰذَا سُبْحَـٰنَكَ هَـٰذَا بُهْتَـٰنٌ عَظِيمٌ ﴿۱۶﴾ [نور/ ۱۶]

«چرا نمی‌بایستی وقتی که آن را می‌شنیدید، می‌گفتید: ما را نسزد که زبان بدین تهمت بگشائیم، سبحان‌الله! این بهتان بزرگی است!»

﴿يَعِظُكُمُ ٱللَّهُ أَن تَعُودُواْ لِمِثْلِهِۦٓ أَبَدًا إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ ۝١٧﴾ [نور/ ۱۷]

«خداوند نصیحتتان می‌کند، این که اگر مؤمنید، نکند هرگز چنین کاری را تکرار کنید (و خویشتن را آلوده چنین معصیتی سازید. چرا که ایمان راستین با تهمت دروغین سر سازگاری ندارد.)»

﴿وَيُبَيِّنُ ٱللَّهُ لَكُمُ ٱلْءَايَٰتِ ۚ وَٱللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ۝١٨﴾ [نور/ ۱۸]

«خداوند آیات (احکام واضح و روشن خود) را برای شما بیان می‌دارد، و خدا بس آگاه (است و از نیازهای شما و عوامل بدی و خوبی زندگیتان باخبر است) و حکیم است (و به مقتضای حکمتش احکام و قوانین را برایتان وضع می‌کند).»

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يُحِبُّونَ أَن تَشِيعَ ٱلْفَٰحِشَةُ فِى ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ فِى ٱلدُّنْيَا وَٱلْءَاخِرَةِ ۚ وَٱللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ۝١٩﴾ [نور/ ۱۹]

«بی‌گمان کسانی که دوست می‌دارند گناهان بزرگی (همچون زنا) در میان مؤمنان پخش گردد، ایشان در دنیا و آخرت، شکنجه و عذاب دردناکی دارند. خداوند می‌داند (عواقب شوم و آثار مرگبار اشاعه فحشاء را) و شما نمی‌دانید (ابعاد مختلف پخش گناهان و پلشتی‌ها را).»

﴿وَلَوْلَا فَضْلُ ٱللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُۥ وَأَنَّ ٱللَّهَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ ۝٢٠﴾ [نور/ ۲۰]

«اگر فضل و رحمت الهی شامل حال شما نمی‌شد، و اگر خداوند (نسبت به شما) مهر و محبت نمی‌داشت، (آن‌چنان مجازات بزرگ و کمرشکنی در برابر تهمت زنا به امّ‌المؤمنین برایتان در دنیا تعیین می‌کرد که زندگیتان را تباه می‌کرد).»

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّبِعُواْ خُطُوَٰتِ ٱلشَّيْطَٰنِ ۚ وَمَن يَتَّبِعْ خُطُوَٰتِ ٱلشَّيْطَٰنِ فَإِنَّهُۥ يَأْمُرُ بِٱلْفَحْشَآءِ وَٱلْمُنكَرِ ۚ وَلَوْلَا فَضْلُ ٱللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُۥ مَا زَكَىٰ مِنكُم مِّنْ أَحَدٍ أَبَدًا وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ يُزَكِّى مَن يَشَآءُ ۗ وَٱللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ۝٢١﴾ [نور/ ۲۱]

«ای مؤمنان! گام به گام شیطان، راه نروید و به دنبال او راه نیفتید، چون هرکس گام به گام شیطان راه برود و دنبال او راه بیفتد (مرتکب پلشتی‌ها و زشتی‌ها می‌گردد). چرا که شیطان تنها به زشتی‌ها و پلشتی‌ها (فرا می‌خواند و) فرمان می‌راند. اگر تفضّل و مرحمت الهی شامل شما نمی‌شد هرگز فردی از شما (از کثافت گناه با آب توبه) پاک نمی‌گردید،

ولی خداوند هر که را بخواهد (از کثافات سیّئات، با توفیق در حسنات، و با پذیرش توبه از او) پاک می‌گرداند، و خدا شنوای (هر سخنی و) آگاه (از هر عملی) است.»

در حالی که پیامبر ﷺ می‌خندید به حالت عادی برگشت و عایشه رضی الله عنها را به پاکی بشارت داد. آن‌گاه مادر عایشه رضی الله عنها گفت: بلند شو و از رسول خدا تشکر کن. گفت: نه به خدا قسم جز از خدایی که پاکی من را نازل کرد، از هیچ کس تشکر نمی‌کنم. بعد از آن پیامبر ﷺ دستور دادند به هر یک از کسانی که صراحتاً در تهمت زدن دخالت داشته‌اند، هشتاد شلاق که حد قذف است، بزنند. آنان سه نفر بودند: حمنه دختر جحش، مسطح‌بن اثاثه و حسان‌بن ثابت.[1]

ابوبکر قبلاً به جهت خویشاوند بودن مسطح به او کمک و انفاق می‌کرد. اما زمانی که مسطح دربارهٔ داستان افک سخن گفت، نفقه‌اش را قطع کرد آن‌گاه خداوند در آیه‌ی ۲۲ سوره‌ی نور گفت:

﴿وَلَا يَأْتَلِ أُوْلُواْ ٱلْفَضْلِ مِنكُمْ وَٱلسَّعَةِ أَن يُؤْتُوٓاْ أُوْلِي ٱلْقُرْبَىٰ وَٱلْمَسَٰكِينَ وَٱلْمُهَٰجِرِينَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَلْيَعْفُواْ وَلْيَصْفَحُوٓاْ أَلَا تُحِبُّونَ أَن يَغْفِرَ ٱللَّهُ لَكُمْ وَٱللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ٢٢﴾

«کسانی که از شما اهل فضیلت و فراخی نعمتند، نباید سوگند بخورند این که بذل و بخشش خود را از نزدیکان و مستمندان و مهاجران در راه خدا باز می‌گیرند (به علّت این که در ماجرای افک دست داشته و بدان دامن زده‌اند). باید عفو کنند و گذشت نمایند. مگر دوست نمی‌دارید که خداوند شما را بیامرزاد؟ (همان‌گونه که دوست دارید خدا از لغزش‌هایتان چشم‌پوشی فرماید، شما نیز اشتباهات دیگران را نادیده بگیرید و به این گونه کارهای خیر ادامه دهید)، و خدا آمرزگار و مهربان است (پس خویشتن را متأدّب و متّصف به آداب و اوصاف آفریدگارتان سازید).»

ابوبکر گفت: آری، ای رسول خدا، ما مغفرت خدا را دوست داریم. آن‌گاه نفقه‌دادن

---

۱. حسان جهت معذرت‌خواهی از آن‌چه در مورد عایشه گفته بود، سرود:

حصان رزان ما تزن بريبه  وتصبح غراث من لحوم الغوافل
عقيلة حي من لوي بن غالب  كرام المساعي مجدهم غير زائل

به مسطح را از سر گرفت. این است ضرر منافقینی که میان امت جای می‌گیرند و نسبت به آنان اظهار محبت می‌کنند، در حالی که، قلب‌های‌شان لبریز از کینه است و منتظر فرصتی برای ایجاد فتنه هستند و هرگاه دروازه‌ای برای فتنه‌انگیزی باز شود، فوراً وارد می‌شوند. از شرشان به خدا پناه می‌بریم.

## غزوه‌ی خندق[1]

بزرگان بنی نضیر بعد از آن که از سرزمین خود آواره شدند و مسلمانان آن را به فراچنگ آوردند. آرام نگرفتند. بلکه همیشه آرزو می‌کردند که انتقام خود را از مسلمانان بگیرند و سرزمین خود را بازپس گیرند. بنابراین گروهی[2] از آنان به مکه رفتند و با بزرگان قریش ملاقات نمودند و آنان را برای جنگ با رسول خدا ﷺ تحریک کردند و وعده‌ی مساعدت و همکاری دادند. و این بود که قریش با خواستهٔ آنان موافقت کرد. سپس نزد قبیله‌ی غطفان آمدند و مردان آن را به جنگ تشویق کردند و خبر دادند که قریش در جنگ همراه آنان خواهد بود. غطفان نیز درخواست آنان را پذیرفت. قریش با هوادارانش به رهبری ابوسفیان آماده شدند. پرچم جنگ را عثمان‌بن طلحه‌بن ابی طلحه عبدری حمل می‌کرد. و تعدادشان چهار هزار نفر به همراه سه هزار اسب و هزار و پانصد نفر شتر بود. غطفان هم به رهبری عیینه‌بن حصن که هزار سوار همراه داشت، آماده شدند. عیینه، احسان رسول خدا ﷺ را با ناسپاسی پاسخ داد؛ زیرا چنان‌چه قبلاً ذکر شد، پیامبر ﷺ چراگاهی برای چرای چهارپایانش به او داد. اما زمانی که چهارپایانش چاق شدند، با لشکری که خود آن را فرماندهی می‌کرد، به جنگ کسی آمد که به او نیکی و احسان کرده بود. بنومره تحتِ فرماندهی حارث‌بن عوف مُرّی با چهارصد نفر آماده شدند و بنواشجع تحتِ فرماندهی مسعربن رخیله[3] آماده شدند و بنوسلیم تحتِ فرماندهی

---

۱. غزوه‌ی خندق در شوال سال پنجم هجرت به وقوع پیوست.

۲. ابن هشام گفته، از جمله آنان سلام‌بن ابي حقیق نضري، حي‌بن اخطب نضري، کنانه‌بن ابي حقیق نضری، هوذه‌بن قیس وائلی، ابو عمار وائلی با تعدادی از بنی نضیر و بني وائل.

۳. سیره‌نویسان در ثبت اسم او اختلاف کرده‌اند. واقدی در مغازی ۳۴۴/۲ و صاحب الدحلانیه ۳۱۱/۲ و طبری ۵۶۵/۲ و ابن کثیر متفقا اسم او را مسعربن رخیله دانسته‌اند. و صاحب الحلبیه ۳۱۱/۲ منفرداً او را

سفیان‌بن عبدشمس با هفتصد جنگجو آماده شدند و بنواسد با فرماندهی طلیحه‌بن خویلد اسدی مجهز شدند. تعداد جنگجویان همه‌ی قبایل ده هزار نفر و فرمانده‌ی کل‌شان ابوسفیان بود.

وقتی خبر این تجهیزات به رسول خدا ﷺ رسید در مورد این‌که چه کاری انجام دهد، با یارانش مشورت کرد دایر بر اینکه: آیا در مدینه می‌مانند و یا جهت مقابله با این لشکر مجهز و انبوه از شهر بیرون می‌شوند؟ سلمان فارسی حفر خندق را پیشنهاد کرد و آن کاری بود که عرب‌ها با آن آشنایی نداشتند. پیامبر ﷺ نظر او را پذیرفت و دستور حفر خندق را صادر کرد. مسلمانان شروع به کار کردند و خندق را در شمال مدینه، از حره‌ی شرقی تا حره‌ی غربی[1] حفر نمودند. این قسمت، تنها زمین بازی بود که می‌شد از آن وارد مدینه شد. اما بقیه‌ی حدود شهر با منازل مسکونی و نخل‌های خرما مسدود بود و دشمن نمی‌توانست از آن قسمت‌ها، جنگ را به داخل شهر ادامه دهد. مسلمانان در حفر خندق مشکلات و سختی‌های فراوانی متحمل شدند؛ زیرا از نظر اقتصادی و معیشتی وضعیت خوبی نداشتند تا بتوانند به راحتی کار کنند. پیامبر ﷺ با مسلمانان کار می‌کرد و خاک‌برداری می‌نمود و اشعار ابن رواحه را زمزمه می‌کرد:

اللّهُمَّ لولا انتَ مَا اهتَدَینا        و لاَ تَصَدَّقنا وَ لا صَلّینا
فَاَنزلَـن سَـکِینةً عَلَینـا        و ثَبّتِ الاَقْدامَ إن لَاقَینا
و المُشرِکون قَد بَغَوا علینا        و اِن اَرادُوا فِتنَـةً اَبَینـا[2]

«خدایا اگر تو نمی‌بودی ما هدایت نمی‌شدیم و صدقه نمی‌پرداختیم و نماز نمی‌خواندیم. پس (بارانِ) آرامش بر ما نازل کن و اگر با دشمن روبه‌رو شدیم، قدم‌های ما را استوار گردان. مشرکان بر ما ستم روا داشته و اگر آنان

---

مسعودبن رخیله نامیده که در منابع اصلی نیز چنین است.

۱. حره مفرد حرار و حرات است و به زمینی گفته می‌شود که دارای سنگ‌های سیاه نیش‌داری است که گویا سوزانده شده است. مدینه در میان حره‌ی شرقی به نام واقم و حره‌ی غربی به نام وبر واقع شده است.

۲. بخاری و مسلم از براءبن عازب با لفظ: إن الأُولی قد بَغَو عَلَینا روایت کرده‌اند. پیامبر می‌گفت: ابینا ابینا و صدای خود را بلند می‌کرد.

فتنه و آشوب بخواهند ما نمی‌پذیریم.» پیامبر ﷺ لشکر را در جهت شرقی مدینه مستقر کرد و کوه سلع را که مشرف بر مدینه است، را پشت سر قرار داد. تعداد لشکر مسلمانان سه هزار نفر و پرچم‌دار مهاجرین زیدبن حارثه و پرچم‌دار انصار سعدبن عباده بود. اما قریش در محل تلاقی آبراهه‌ها فرود آمدند و غطفان در جهت احد اردو زدند.

مشرکان از ابتکار و نیرنگ خندق که عرب‌ها با آن آشنایی نداشتند، کاملاً شگفت‌زده شدند. و فقط از دو طرف خندق با مسلمانان به یکدیگر تیراندازی کردند. وقتی انتظار طولانی شد، گروهی از مشرکان اسب‌های خود را مجبور به گذشتن از خندق نمودند. عکرمة‌بن ابی جهل و عمروبن عبد ود و تعدادی دیگر به این کار اقدام نمودند. علی‌بن ابی طالب رضی الله عنه به مقابله با عمروبن عبد ود پرداخت و او را به قتل رساند و همراهانش فرار کردند. نوفل‌بن عبدالله به داخل خندق پرت شد و گردنش شکست. سعدبن معاذ در قسمت دستش تیر خورد و شاهرگ دستش قطع شد. مانور و تیراندازی طرفین یک روز کامل ادامه داشت تا جایی که نماز آن روز فوت شد و بعداً قضایی به جا آوردند. پیامبر ﷺ در اطراف خندق نگهبانانی گماشت تا مشرکان در شب از آن عبور نکنند. و خود نیز با وجود شدت سرما نگهبانی یکی از مکان‌های حساس را به عهده گرفت. رسول خدا ﷺ به اصحاب پیروزی و نصرت و خیر و نیکی را بشارت می‌داد. اما منافقان در این شرایط سخت و بحرانی نیتِ شومِ خود را آشکار نمودند و گفتند:

﴿مَّا وَعَدَنَا ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ إِلَّا غُرُورًا ۝١٢﴾ [احزاب/ ۱۲]

«خدا و پیغمبرش جز وعده‌های دروغین به ما نداده‌اند.»

و از میدان نبرد عقب نشستند و گفتند: خانه‌های ما بی‌نگهبان و در هجوم دشمن است و می‌ترسیم دشمن غارت‌شان کند.

﴿وَمَا هِيَ بِعَوۡرَةٍۖ إِن يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارًا ۝١٣﴾ [احزاب/ ۱۳]

«در حالی که بدون حفاظ و نا استوار نبود و مرادشان جز فرار (از جنگ) نبود.»

شرایط مسلمانان بسیار سخت شد؛ زیرا محاصره با تنگ‌دستی فقرای مدینه همراه شده بود و مسئله‌ای که وضعیت را بحرانی‌تر می‌کرد، اخباری بود که به مسلمانان

رسید. این اخبار حاکی از آن بود. که یهود بنی قریظه که با مسلمانان در داخل مدینه زندگی می‌کردند، فرصت پیش آمده را برای نقض پیمان غنیمت شمرده‌اند. علت این پیمان‌شکنی بنی قریظه آن بود که حی‌بن اخطب، رئیس بنی نضیر -که قبلاً آواره شده بودند- نزد کعب‌بن اسد قرظی، رئیس بنی قریظه، رفت و مانند شیطان که انسان را به کفر دعوت می‌کند، او را به پیمان‌شکنی تشویق نمود تا این‌که خواسته‌اش را پذیرفت و برای جنگ با مسلمانان آماده شد. وقتی این اخبار به رسول خدا ﷺ رسید، بر زنان و کودکان ترسید که جانشان در خطر افتد. لذا مسلمة‌بن اسلم را با دویست نفر و زیدبن حارثه را با سیصد نفر برای نگهبانی مدینه فرستاد و زبیربن عوام را به منظور تحقیق بیش‌تر در مورد اخبار موجود اعزام داشت. وقتی زبیر نزدشان رفت، آنان را چنان خشمگین یافت که شر از چهره‌هایشان می‌بارید و در حضور او به رسول خدا ﷺ توهین کردند. آن‌گاه زبیر برگشت و اخبار را به رسول خدا رساند. همزمان ترس مسلمانان افزایش یافت و به شدت به خود لرزیدند زیرا دشمن از هر طرف به آنان فشار می‌آورد و چشم‌ها کم‌سو و قلب‌ها به حنجره‌ها رسید و نسبت به خدا گمان‌ها بردند و منافقان هرچه توانستند بر زبان آوردند. پیامبر ﷺ خواست پیکی نزد عینة‌بن حصن بفرستد تا در مقابل انصراف و عقب‌نشینی از میدان جنگ بر یک سوم میوه‌های مدینه با او صلح کند. اما انصار نپذیرفتند و گفتند: آنان حتی اندکی از میوه‌های ما را در زمانی که ما کافر بودیم به دست نیاوردند، آیا بعد از اسلام با ما شریک می‌شوند؟

وقتی خدا خواسته باشد قومی را مورد عنایتش قرار دهد، اسباب پیروزی را از جایی که گمان نمی‌برد برایش فراهم می‌سازد. اکنون عنایت خدا را نسبت به کسانی ببینید که به دین راستین خود پایبندند. نعیم‌بن مسعود اشجعی از قبیله‌ی غطفان که دوست قریش و یهود بود، نزد رسول خدا ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا، من مسلمان شده‌ام و قوم من از مسلمان شدنم خبر ندارند. به من فرمان ده تا تو را کمک کنم. پیامبر ﷺ فرمود: تو یک نفر هستی و چه کاری از تو امید می‌رود؟ اما میان‌شان اختلاف بینداز؛ زیرا جنگ نیرنگ است.[1]

---

۱. عبارت «و لکن خذِّل عَنّا مَا اسْتَطعتَ» را ابونعیم و دیلمی روایت کرده‌اند اما سخن پیامبر ﷺ «الحرب

## نیرنگ در جنگ

نعیم بیرون شد و نزد بنی قریظه که پیمان خود را با مسلمانان شکسته بودند، آمد. از آنجا که او با آنان دوست بود، وقتی او را دیدند، از او احترام گرفتند. نعیم به آنان گفت: خوب می‌دانید که من دوست شما هستم و نسبت به شما بیمناکم. من با شما مطلبی را در میان می‌گذارم و می‌خواهم آن را مخفی نگه دارید. گفتند: باشد، چنین خواهیم کرد. گفت: آن‌چه را به سر بنی قینقاع و بنی نضیر آمد و از سرزمین خود آواره شدند و اموال و زمین‌های شان مصادره شده دیدید؟ به راستی قریش و غطفان شرایط شما را ندارند. آنان اگر برای پیروزی فرصتی بیابند، از آن استفاده خواهند کرد و اگر نه به شهرهای خود برمی‌گردند. اما شما با این مرد (= رسول خدا) در این جا زندگی می‌کنید و به تنهایی توان جنگیدن با او را ندارید. بنابراین به نظر من شما نباید با او وارد جنگ شوید تا وقتی که یقین کنید قریش و غطفان شما را تنها نمی‌گذارند و به شهرهای خود برنمی‌گردند و برای حصول چنین یقینی باید هفتاد نفر از اشراف آنان را گروگان بگیرید. آن‌گاه بنی قریظه نظرش را تحسین کردند و پیشنهادش را پذیرفتند.

نعیم از نزد بنی قریظه بلند شد و نزد قریش آمد و با سران آنان ملاقات کرد و گفت: شما خوب می‌دانید که من دوست‌دار شمایم و با شما محبت می‌ورزم. من مطلبی به شما می‌گویم که لازم است آن را از همه مخفی نگه دارید. گفتند: چنین خواهیم کرد. گفت:

بنی قریظه از پیمان‌شکنی خود با محمد ﷺ پشیمان شده‌اند و ترسیده‌اند که شما برگردید و آنان را با محمد ﷺ تنها بگذارید و به او پیشنهاد کرده‌اند که آیا راضی می‌شوی تا ما جمعی از بزرگان قریش را بگیریم و آنان را تحویل شما بدهیم و در مقابل جناح شکست‌خورده (بنی نضیر) را به مدینه بازگردانی؟ و او هم پیشنهادشان را پذیرفته است،

---

خدعه» را شیخین، مسلم، ابوداود و ترمذی از جابربن عبدالله و شیخین از ابی هریره و احمد از انس و ابو داود از کعب مالك و ابن ماجه از ابن عباس و عایشه و بزار از حسین و طبرانی از حسین و زیدبن ثابت و دیگران و ابن عساکر از خالدبن ولید روایت کرده‌اند. و این حدیث متواتر است. نگاه: نظم المتناثر في الحديث المتواتر من ۹۴. البیان والتعریف ۲۸۴/۲. فیض التقدیر از مناوی ۴۲۲/۳ و ۴۱۱/۳.

و هم اکنون بنی قریظه کسانی را نزد شما می‌فرستند تا از شما گروگان بگیرند. از آنان برحذر باشید و از آن‌چه به شما گفتم، یک کلمه به آنان نگویید.

بعد از آن، نزد غطفان آمد و مطالبی را که به قریش گفته بود، به آنان هم گفت. ابوسفیان هیئتی نزد بنی قریظه فرستاد تا آنان را به جنگ فردا فرا خواند. بنی قریظه جواب دادند: ما نمی‌توانیم شنبه بجنگیم (فرستاده‌ی ابوسفیان شب شنبه نزدشان رفت) و هر بلایی که بر سر ما آمده بخاطر نگه نداشتن حرمت شنبه بوده است. با این وجود، تا زمانی که از میان خودتان، گروگان‌هایی به ما تحویل ندهید، نمی‌جنگیم تا ما را تنها نگذارید و به سرزمین خود نروید. قریش و غطفان به صحت سخنان نعیم یقین کردند و میان قلب‌ها جدایی افتاد و هر گروه از دیگری ترسید.

پیامبر ﷺ به درگاه خدایی که هیچ پناهی جز به سوی او نیست، دعا کرده بود و گفته بود: خدایا، ای نازل‌کننده‌ی کتاب و ای حساب‌رس سریع، احزاب را شکست ده. خدایا آنان را شکست ده و ما را بر آنان مدد کن.[۱] خداوند دعای پیامبر را اجابت کرد و در شبی تاریک، طوفانی سرد بر دشمن فرستاد. عرب‌ها از توافق یهود با مسلمانان و هجوم بر آنان در این شب ظلمانی ترسیدند و توافق کردند که قبل از صبح کوچ کنند. وقتی پیامبر ﷺ در لشکر دشمن سر و صداهایی شنید، به یارانش گفت: لابد حادثه‌ای در شرف رخ دادن است. چه کسی اخبار دشمن را برای ما می‌آورد؟ یاران سکوت کردند تا پیامبر ﷺ سه مرتبه درخواستش را تکرار کرد. حذیفة‌بن یمان در میان جمع بود. پیامبر ﷺ فرمود: حرفم را می‌شنوی و جواب نمی‌دهی؟ گفت: ای رسول خدا هوا بسیار سرد است. فرمود: به خاطر کار رسول خدا برو و اخبار دشمن را برای ما بیاور.[۲] حذیفه به خاطر خدمت به پیامبرش جانش را به خطر انداخت تا اخبار دشمن را به دست آورد؛ آن‌گاه معلوم شد که دشمنان قصد حرکت و بازگشت دارند.

---

۱. شیخین از عبداللّه‌بن ابی اوفی روایت کرده اند.

۲. مسلم از حذیفه روایت کرده است.

## شکست احزاب

ترس و وحشت دشمن به حدی رسید که رئیسشان ابوسفیان گفت: هر یک دست پهلودستی خود را بگیرد و او را شناسایی کند تا مبادا دشمن در میان شما نفوذ کرده باشد. ابوسفیان خود زانوبند شترش را باز کرد و خواست قبل از دیگران فرار کند. صفوان‌بن امیه گفت: تو رئیس قوم هستی. آنان را تنها رها نکن و نرو. آن‌گاه ابوسفیان از شترش فرود آمد و فرمان کوچ را به همگان اعلام کرد و خالدبن ولید را با جمعی از جنگجویان مأمور کرد آنان را از پشت سر حمایت کنند تا دشمن از عقب به آنان حمله نکند.

به این ترتیب، خداوند این مصیبت را از سر مسلمانان دور کرد؛ مصیبتی که همه‌ی احزابِ عرب و یهود علیه مسلمانان بسیج شده بودند، و اگر لطف و عنایت خداوند نسبت به این دین نبود و لطف و احسانش شامل حال مسلمانان نمی‌شد، اوضاع بسیار بد می‌شد. شکست احزاب در ماه ذی القعده اتفاق افتاد و می‌بایست خداوند این شکست را با گفتارش در سوره‌ی احزاب «نعمت» بنامد.

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱذۡكُرُواْ نِعۡمَةَ ٱللَّهِ عَلَيۡكُمۡ إِذۡ جَآءَتۡكُمۡ جُنُودٞ فَأَرۡسَلۡنَا عَلَيۡهِمۡ رِيحٗا وَجُنُودٗا لَّمۡ تَرَوۡهَاۚ وَكَانَ ٱللَّهُ بِمَا تَعۡمَلُونَ بَصِيرًا ٩﴾ [احزاب/ ۹]

«ای مؤمنان! به یاد آورید نعمت خدای را در حق خودتان، بدان گاه که لشکرها به سراغ شما آمدند (تا کار اسلام را برای همیشه یکسره کنند. یعنی پیغمبر را بکشند و مسلمانان را در هم بکوبند و مدینه را غارت کنند، و بالاخره چراغ اسلام را خاموش سازند). ولی ما تندباد (سخت سردی) را بر آنان گماشتیم و لشکرهائی (از فرشتگان) را به سویشان روانه کردیم که شما آنان را نمی‌دیدید. (فرشتگان رعب و هراس را به دل‌هایشان انداختند و طوفانِ باد، خیمه و خرگاه ایشان را بازیچه قرار داد و بدین وسیله آنان را در هم کوبیدیم). خداوند می‌دید کارهائی را که می‌کردید.»

﴿إِذۡ جَآءُوكُم مِّن فَوۡقِكُمۡ وَمِنۡ أَسۡفَلَ مِنكُمۡ وَإِذۡ زَاغَتِ ٱلۡأَبۡصَٰرُ وَبَلَغَتِ ٱلۡقُلُوبُ ٱلۡحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِٱللَّهِ ٱلظُّنُونَا۠ ١٠﴾ [احزاب/ ۱۰]

«(به خاطر بیاورید) زمانی را که دشمنان از طرف بالا و پائین (شهر) شما، به سوی شما آمدند (و مدینه را محاصره کردند)، و زمانی را که چشم‌ها (از شدت وحشت) خیره

شده بود، و جان‌ها به لب رسیده بود، و گمان‌های گوناگونی درباره (وعده) خدا داشتند (قوی‌الایمان به وعده الهی مطمئن، و ضعیف‌الایمان نامطمئن بود).

﴿هُنَالِكَ ٱبۡتُلِيَ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ وَزُلۡزِلُواْ زِلۡزَالٗا شَدِيدٗا ١١﴾ [احزاب/ ۱۱]

«در این وقت مؤمنان (در کوره داغ حوادث جنگ و مبارزه و هلاک و هراس) آزمایش شدند و سخت به اضطراب افتادند.»

﴿وَإِذۡ يَقُولُ ٱلۡمُنَٰفِقُونَ وَٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٞ مَّا وَعَدَنَا ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ إِلَّا غُرُورٗا ١٢﴾ [احزاب/ ۱۲]

«و (به یاد آورید) زمانی را که منافقان و آنان که در دل‌هایشان بیماری (نفاق) بود می‌گفتند: خدا و پیغمبرش جز وعده‌های دروغین به ما نداده‌اند.»

﴿وَإِذۡ قَالَت طَّآئِفَةٞ مِّنۡهُمۡ يَٰٓأَهۡلَ يَثۡرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمۡ فَٱرۡجِعُواْۚ وَيَسۡتَـٔۡذِنُ فَرِيقٞ مِّنۡهُمُ ٱلنَّبِيَّ يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوۡرَةٞ وَمَا هِيَ بِعَوۡرَةٍۖ إِن يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارٗا ١٣﴾ [احزاب/ ۱۳]

«و (به یاد آورید) زمانی را که گروهی از آنان (که منافق و ضعیف‌الایمان بودند گفتند: ای اهل یثرب! اینجا (کنار خندق) جای ماندگاری شما نیست (و ایستادگی در کارزار همگان را زیانبار می‌سازد)، لذا (به منازل خو)د برگردید. دسته‌ای از ایشان هم از پیغمبر اجازه (بازگشت به خانه‌های خود) خواستند و گفتند: واقعاً خانه‌های ما نااستوار است (و باید برای نگهبانی از آنها برگردیم.) در حالی که بدون حفاظ و نااستوار نبود و مرادشان جز فرار (از جنگ) نبود.»

## جنگ بنی قریظه

هنگامی که رسول خدا ﷺ با اصحاب به مدینه برگشتند و خواستند لباس جنگ را از تن درآورند، خداوند دستور داد به سوی بنی قریظه حرکت کنند تا زمین خدا را از لوث وجود قومی پاک سازند که پیمان داشتن با آنان دیگر ممکن نیست و مسلمانان از جانب آنان احساس امنیت نمی‌کنند. پیامبر ﷺ به اصحاب گفتند: هیچ یک از شما نماز عصر را نخواند مگر در محله‌ی بنی قریضه[1]. مسلمانان با سرعت رفتند و پیامبر ﷺ سوار بر

---

۱. امام بخاری و مسلم از ابن عمر روایت کرده‌اند.

الاغش در پی آنان حرکت کردند و پرچم را به علی‌بن ابی طالب ﷺ سپردند و عبدالله‌بن ام مکتوم را به امارت مدینه گماشتند. تعداد مسلمانان سه هزار نفر بود. در میان راه وقت نماز عصر فرا رسید. برخی از اصحاب دستور پیامبر ﷺ را حمل بر شتافتن کردند و در میانه‌ی راه نماز خواندند و برخی هم نماز نخواندند تا به بنی قریظه رسیدند و بعد از گذشت وقت، نماز خواندند و سخن رسول خدا ﷺ را حمل بر حقیقت کردند. رسول خدا هیچ یک از دو گروه را توبیخ نکردند.[1]

وقتی بنی قریظه لشکر مسلمانان را مشاهده کردند، خداوند ترس و وحشت را در دل‌هایشان انداخت و خواستند از کار زشت خود که خیانت و پیمان‌شکنی با هم‌پیمانان در حالت درگیری با دشمن بود، برائت جویند. اما امکان چنین کاری نبود؛ زیرا خیانت آنان برای مسلمانان به اثبات رسیده بود. بنابراین با مشاهده‌ی چنین وضعیتی در قلعه‌های خود سنگر گرفتند و مسلمانان آنان را بیست و پنج شبانه‌روز محاصره کردند. وقتی دیدند امکان جنگیدن ندارند و اگر وضعیت چنان‌چه هست، استمرار یابد از گرسنگی می‌میرند، از مسلمانان خواستند تا با شرایطی که بنی نضیر تسلیم شد، تسلیم شوند و با حمل اموال و واگذاری سلاح، سرزمین خود را ترک گویند. اما پیامبر ﷺ نپذیرفتند. لذا درخواست کردند تا مال و سلاح را بگذارند و تنها با حفظ جان، آوارگی را قبول کنند. باز هم پیامبر ﷺ نپذیرفتند و فرمودند: حتماً باید بدون قید و شرط تسلیم شده و به هر تصمیمی اعم از خیر یا شر باشد که دربارهٔ آنان گرفته می‌شود راضی شوند. به پیامبر ﷺ گفتند: ابولبابه را نزد ما بفرست تا در این مورد با او مشورت کنیم. ابولبابه از قبیله‌ی اوس، هم‌پیمان بنی قریظه بود و در میان‌شان اولاد و اموالی داشت. وقتی ابولبابه نزدشان رفت، در تسلیم شدن براساس حکم رسول خدا با او مشورت کردند. او گفت: تسلیم شوید و با دست به گلویش اشاره کرد. هدفش این بود که بگوید: حکم رسول خدا کشتن شما است. ابولبابه می‌گوید: از جایم تکان نخورده بودم که متوجه شدم به خدا و رسولش خیانت کردم. آن‌گاه از نزدشان فرود آمد و از روبه‌رو شدن با رسول خدا خجالت کشید

---

۱. علما در این که کار کدام‌یك از دو گروه در آن روز صحیح بوده است، اختلاف کرده‌اند. اما ابن کثیر ۲۲۶/۳ اجماع علما را نقل کرده مبنی بر این که هر دو گروه مأجور و معذور بوده‌اند و هیچ یك قابل سرزنش نیستند.

و راه مدینه را در پیش گرفت و خود را به یکی از ستون‌های مسجد بست تا خداوند در مورد او حکم کند. وقتی رسول خدا ﷺ حال او را جویا شد و خبرش را به اطلاع ایشان رساندند، فرمود: اگر نزدم می‌آمد، برایش طلب استغفار می‌کردم اما حالا که چنین کرده او را به حال خودش می‌گذاریم تا خداوند در موردش حکم کند.[۱]

پس از آن، هنگامی که بنی قریظه چاره‌ای جز تسلیم شدن نیافتند، مگر بر اساس حکم رسول خدا لذا به آن تن دادند و تسلیم شدند. پیامبر ﷺ دستور داد مردان‌شان به بند کشیده شوند. مردانی از اوس نزد رسول خدا آمدند و از ایشان خواستند تا با بنی قریظه همانند بنی قینقاع، هم‌پیمانان خزرجی‌شان، رفتار کند. پیامبر ﷺ فرمود: آیا شما را خشنود نمی‌سازد که داوری در مورد آنان را به یکی از مردان شما بسپارم؟ گفتند: آری. پیامبر ﷺ سردار اوس، سعدبن معاذ، را که بخاطر تیری که در خندق به او اصابت کرد، زخمی بود و در خیمه‌ای که در کنار مسجد برای مداوای زخمی‌ها برپا شده بود نگهداری می‌شد، به این منظور انتخاب کرد و کسانی را فرستاد تا او را بیاورند او را بر الاغش سوار کردند و جمعی از اوسی‌ها اطرافش حلقه زدند و گفتند: در مورد هم‌پیمانان خود به نیکی رفتار کن. آیا ندیدی ابن ابی در مورد هم‌پیمانانش چگونه رفتار کرد؟ سعد گفت: برای سعد وقت آن رسیده تا به خاطر خدا به ملامت هیچ ملامت‌گری توجه نکند.

وقتی نزد رسول خدا ﷺ و یارانش رسید و آنان نشسته بودند، پیامبر ﷺ فرمود: به سوی سرور و آقای خود بلند شوید و او را فرود آورید. یاران فرمان را اجرا کردند و به سعد گفتند: رسول خدا کار هم‌پیمانانت را به تو سپرده است تا در مورد آنان داوری کنی. پیامبر ﷺ به او گفت: ای سعد، در موردشان حکم کن. سعد به سمتی که رسول خدا نبود، رو کرد و به حاضران گفت: بر شماست عهد و پیمان خدا که حکم همان باشد که من حکم کنم؟ گفتند: آری. سپس به سمتی که رسول خدا بود رو کرد و در حالی که

---

۱. ابن عبدالبر در الاستیعاب ۱۶۸/۴ می‌گوید: ابولبابه‌بن عبدالمنذر انصاری طبق گفته‌ی ابن هشام اسمش بشیربن عبد المنذر است و احمدبن حنبل و یحیی‌بن معین اسمش را رفاعه‌بن عبد المنذر دانسته‌اند. در عقبه نماینده بود و در بدر و همه‌ی جنگ‌های بعد از آن شرکت کرد و در فتح مکه پرچم بنی عمروبن عوف در دست او بود. در زمان خلافت سیدنا علی وفات کرد.

نگاه خود را به خاطر احترام پیامبر ﷺ فرو می‌داشت، گفت: و شما هم تأیید می‌کنید؟ گفتند: آری. گفت: من حکم می‌کنم به این که مردان‌شان را بکشید و زنان و فرزندان‌شان را به اسارت و اموال‌شان را به غنیمت بگیرید. پیامبر ﷺ فرمود: بدون شک مطابق حکم خدا در موردشان داوری کردی ای سعد! زیرا سزای پیمان‌شکن خیانت‌پیشه چنین است.

سپس پیامبر ﷺ دستور داد تا حکم بر آنان به اجرا درآید و غنایم جمع‌آوری شود که عبارت بود از هزار و پانصد شمشیر، سیصد زره، دو هزار نیزه، پانصد سپر و وسایل و ظروف و شتران آبکش و همزمان گوسفندان بسیاری نیز به دست آمد. پیامبر ﷺ همه‌ی غنایم را به همراه نخل‌ها به پنج قمست تقسیم کردند و به پیادگان یک سوم اسب‌سواران دادند همچنین برای زنانی که زخمی‌ها را مداوا می‌کردند، سهمی در نظر گرفتند. خمره‌های شرابی هم در میان غنایم یافت شد که آن را دور ریختند.

بعد از پایان یافتن کار بنی قریظه، زخم سعدبن معاذ سر باز کرد و درگذشت. او در میان انصار جایگاهی همچون ابوبکر رضی الله عنه در میان مهاجرین داشت و در تمام جنگ‌ها و صحنه‌هایی که قبل از خندق گذشت، دارای عزم و اراده‌ای ثابت و استوار بود. پیامبر ﷺ او را بسیار دوست داشت و به خاطر کارهای بزرگش او را به بهشت بشارت داد.[1] بعد از بازگشت به مدینه خداوند توبه‌ی ابولبابه را پذیرفت:

﴿وَءَاخَرُونَ ٱعۡتَرَفُواْ بِذُنُوبِهِمۡ خَلَطُواْ عَمَلٗا صَٰلِحٗا وَءَاخَرَ سَيِّئًا عَسَى ٱللَّهُ أَن يَتُوبَ عَلَيۡهِمۡۚ إِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٞ رَّحِيمٌ ١٠٢﴾ [توبه/ ۱۰۲]

«مردمان دیگری هم هستند که (نه از پیشگامان نخستین، و نه از منافقین بشمارند و) به گناهان خود اعتراف می‌کنند، و کار خوبی را با کار بدی می‌آمیزند (و گاهی به حسنات و زمانی به سیّئات دست می‌یازند) امید است که خداوند توبه آنان را بپذیرد (و احساس شرمندگی چنین کسانی از گناه، و هراس آنان از عقاب و عذاب، و تصمیم ایشان بر این که به سوی گناه نروند، سبب گردد که دیگر دچار معصیت نشوند و مشمول

---

۱. بخاری و مسلم از جابر روایت کرده‌اند که گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود عرش خدا به خاطر مرگ سعدبن معاذ، به لرزه درآمد این حدیث را امام احمد از ابی سعید روایت کرده است. سیوطی گفته: این حدیث متواتر است و شامل فضیلت بزرگی برای سعد می‌باشد.

مغفرت و مرحمت خدا شوند. چرا که) بی‌گمان خداوند دارای مغفرت فراوان و رحمت بیکران است» او با خدا عهد کرد که سرزمین بنی قریظه را که این لغزش از او در آن جا سر زد، ترک کند. خداوند با پایان یافتن این جنگ، مسلمانان را از شر همسایگی یهود که به پیمان‌شکنی عادت کرده بودند، راحت کرد و از یهود کسی باقی نماند مگر تعدادی از بزرگان‌شان که با اهل خیبر در آن‌جا بسر می‌بردند و همان‌ها باعث برانگیختن احزاب شدند و به زودی روز مجازات شدن آنان را برای خوانندگان بیان خواهیم کرد.

## ازدواج پیامبر ﷺ با زینب، دختر جحش

در این سال پیامبر ﷺ با زینب دختر جحش ازدواج کرد، آن هم بعد از آن که زیدبن حارثه، برده‌ی آزادشده‌ی رسول خدا، او را طلاق داد. مادر زینب، امیمه، عمه‌ی رسول خدا ﷺ بود. داستان ازدواج زینب با زید این‌گونه بود که رسول خدا ﷺ او را برای زید خواستگاری کرد. اما از جایی که زینب از جایگاه و شرافت بالایی برخوردار بود، خانواده‌اش در پذیرش موضوع اکراه داشتند؛ زیرا عرب‌ها ازدواج دختران‌شان با برده‌های آزاد شده را نمی‌پسندیدند. چون آنان را همسنگ و همطراز دختران‌شان نمی‌دانستند. هرچند پیامبر زید را به فرزندی گرفته بود، اما این مسئله او را به اشراف ملحق نمی‌کرد. وقتی آیه‌ی ۳۶ سوره‌ی احزاب نازل شد:

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ أَمْرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ ٱلْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ ۗ وَمَن يَعْصِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَٰلًا مُّبِينًا ﴿٣٦﴾﴾

«هیچ مرد و زن مؤمنی، در کاری که خدا و پیغمبرش داوری کرده باشند (و آن را مقرّر نموده باشند) اختیاری از خود در آن ندارند (و اراده ایشان باید تابع اراده خدا و رسول باشد). هرکس هم از دستور خدا و پیغمبرش سرپیچی کند، گرفتار گمراهی کاملاً آشکاری می‌گردد.»

خانواده‌ی زینب چاره‌ای جز پذیرش خواستگاری ندیدند. هنگامی که زید داماد شد، زینب به قدری از خود بزرگی و تکبر نشان داد که برای زید غیر قابل تحمل بود و شکایتش را نزد رسول خدا ﷺ برد. پیامبر ﷺ او را به تحمل و صبر سفارش کرد تا زید

کاملاً به تنگ آمد و به پیامبر ﷺ خبر داد که تصمیم به طلاق زینب گرفته است. از جایی که ادامه‌ی زندگی بین این دو زوج دیگر بیهوده به نظر می‌رسید، خداوند به پیامبرش دستور داد تا بعد از طلاق زید با زینب ازدواج کند تا از یک طرف اختلاف ریشه‌کن شود و از طرفی دیگر از ضایع شدن جایگاه و حیثیت زینب بعد از ازدواج با برده آزادشده جلوگیری شود. اما رسول خدا ﷺ از این که یهود و اعراب او را به خاطر ازدواج با همسر فرزند خوانده‌اش مورد ملامت و سرزنش قرار دهند، ترسید و به زید گفت: همسرت را نگه دار و از خدا بترس. و آن‌چه را خدا آشکار ساخته بود در دل نگه داشت. خداوند به خاطر خاتمه دادن به این موضوع، قاعده‌ی تحریم ازدواج با همسر فرزند خوانده‌ها را باطل اعلام کرد و در آیه‌ی ۳۷ سوره‌ی احزاب فرمود:

﴿وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِيٓ أَنْعَمَ ٱللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَٱتَّقِ ٱللَّهَ وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا ٱللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى ٱلنَّاسَ وَٱللَّهُ أَحَقُّ أَن تَخْشَىٰهُ فَلَمَّا قَضَىٰ زَيْدٌ مِّنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَٰكَهَا لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى ٱلْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِيٓ أَزْوَٰجِ أَدْعِيَآئِهِمْ إِذَا قَضَوْاْ مِنْهُنَّ وَطَرًا وَكَانَ أَمْرُ ٱللَّهِ مَفْعُولًا ۝٣٧﴾

«(یادآور شو) زمانی را که به کسی (زیدبن حارثه نام) که خداوند (با هدایت دادن وی به اسلام) بدو نعمت داده بود، و تو نیز (با تربیت کردن و آزاد نمودن وی) بدو لطف کرده بودی، می‌گفتی همسرت (زینب بنت جحش) را نگاهدار و از خدا بترس. (ای پیغمبر!) تو چیزی را در دل پنهان می‌داشتی که خداوند آن را آشکار می‌سازد، و از مردم می‌ترسیدی، در حالی که خداوند سزاوارتر است که از او بترسی. هنگامی که زید نیاز خود را بدو به پایان برد (و بر اثر سنگدلی و ناسازگاری زینب، مجبور به طلاق شد و وی را رها کرد) ما او را به همسری تو درآوردیم. تا مشکلی برای مؤمنان در ازدواج با همسران پسرخواندگان خود نباشد، بدان گاه که نیاز خود را بدانان به پایان ببرند (و طلاقشان دهند) فرمان خدا باید انجام بشود.

و در پی آن، فرزندخواندگی را بر مسلمانان به علت ضررهایی که در بر داشت، تحریم کرد و در آیه‌ی ۴۰ احزاب فرمود:

﴿مَّا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَآ أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَٰكِن رَّسُولَ ٱللَّهِ وَخَاتَمَ ٱلنَّبِيِّـۧنَ وَكَانَ

﴿ٱللَّهُ بِكُلِّ شَيۡءٍ عَلِيمٗا ۝٤٠﴾

محمد پدر (نسبی) هیچ یک از مردان شما (نه زید و نه دیگری) نبوده (تا ازدواج با زینب برای او حرام باشد) و بلکه فرستادهٔ خدا و آخرین پیغمبران است (و رابطه او با شما رابطه نبوّت و رهبری است). و خدا از همه چیز آگاه بوده و هست.

از آن پس، اسم زید از زیدبن محمد به زیدبن حارثه تغییر کرد و در عوض اسمش در قرآن ذکر شد تا برای همیشه طی قرن‌ها و سال‌های متمادی تلاوت شود. برخی از تاریخ‌نویسان پلید نیت، در تحلیل این موضوع سخنانی گفته‌اند که امکان ندارد کسی چنین سخنانی بر زبان راند مگر آن که عقلش را از دست داده باشد و نفهمد چه می‌گوید.[1]

آنان می‌گویند: روزی رسول خدا ﷺ و به قصد ملاقات با زید به منزلش رفت و باد چادر زینب را کنار زد و اتفاقاً پیامبر ﷺ او را دید و محبت زینب در قلبش جای گرفت و گفت: سبحان الله. وقتی زید آمد، زینب ماجرا را برایش تعریف کرد و زید بر خود لازم دید که از او جدا شود و نزد رسول خدا ﷺ رفت و او را از قصدش مطلع ساخت. اما پیامبر ﷺ او را از این کار بازداشت و...

این داستان برخلاف واقعیت است؛ زیرا زنان عرب قبل از آن، چهره‌های خود را نمی‌پوشیدند و زینب دختر عمه‌ی پیامبر ﷺ بود و از زمانی که پیامبر در مکه بود، مسلمان شده بود. پس چگونه پیامبر ﷺ او را قبلاً ندیده بود در حالی که او، دختر عمه پیامبر ﷺ بود و ده سال قبل مسلمان شده بود و فقط زمانی که باد به صورت اتفاقی چادرش را کنار زد او را دید؟ به علاوه رسول خدا ﷺ، خودش او را به عقد زید درآورد. پس اگر از نگاه محبت و عشق به او رغبتی می‌داشت با او ازدواج می‌کرد و هیچ مانعی هم وجود نداشت. چه کسی از ما می‌تواند تصور کند که رسول اکرم ﷺ به قومش بگوید که او فرستاده‌ی پروردگارش است و صبح و شام دستور خدا در سوره‌ی مکی حجر را بر آنان بخواند که:

﴿لَا تَمُدَّنَّ عَيۡنَيۡكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعۡنَا بِهِۦٓ أَزۡوَٰجٗا مِّنۡهُمۡ﴾ [حجر/۸۸]

---

۱. این داستان و امثالش را کشیش فیدنزیو نقل کرده و بین خوانندگان پخش نموده است. نگاه: الاسلام في قفص الاتهام ص ۲۶۴.

«(ای پیغمبر!) چشمان خود را به چیزی خیره مکن که به گروه‌هائی از کافران داده‌ایم (چرا که نعمت دنیا گذران است و نعمت آخرت جاویدان)»

و یا در سوره‌ی مکی طه آیه ۱۳۱:

﴿وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِۦٓ أَزْوَٰجًا مِّنْهُمْ زَهْرَةَ ٱلْحَيَوٰةِ ٱلدُّنْيَا﴾

«چشم خود را مدوز به نعمت‌های مادیی که به گروه‌هایی از کافران داده‌ایم. این نعمت‌های مادی که زینت زندگی دنیا است،»

بعد از آن به خانه‌ی یکی از پیروانش وارد شود و اتفاقی به همسرش نگاه کند و خواهان ازدواج با او گردد؟ به راستی این تهمت بزرگی است که دل‌هایمان به خوبی آن را احساس می‌کند و اگر چنین کاری از کم‌ترین فرد جامعه سر بزند، برایش عیب خواهد بود چه رسد به کسی که از دیدگاه همهٔ مورخان وی با اخلاق‌ترینِ مردم بوده، و در زمینهٔ دوری از رذایل و پستی‌ها کسی به پای او نرسیده و از همهٔ مردم باهوش‌تر و زیرک‌تر بوده است. تا جایی که خداوند او را در آیه‌ی ۴ سوره‌ی «قلم» می‌ستاید و می‌گوید:

﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ ۝٤﴾

تو دارای خوی سترگ (یعنی صفات پسندیده و افعال حمیده) هستی.»

شکی وجود ندارد که این خرافه همچون خرافه‌ی غرانیق است که دشمنان دین ساخته و پرداخته کرده‌اند تا به این وسیله به اهداف خود برسند. و سپاس خدای را که ادعای آنان از نظر عقل و نقل مردود است و هیچ شکی وجود ندارد که حق و حقیقت همان چیزی است که ما اول ذکر کردیم و آنچه از قرآن فهمیده می‌شود، نیز چنین است. خداوند در سوره‌ی احزاب می‌فرماید:

﴿وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِىٓ أَنْعَمَ ٱللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَٱتَّقِ ٱللَّهَ وَتُخْفِى فِى نَفْسِكَ مَا ٱللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى ٱلنَّاسَ وَٱللَّهُ أَحَقُّ أَن تَخْشَىٰهُ ۖ فَلَمَّا قَضَىٰ زَيْدٌ مِّنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَٰكَهَا لِكَىْ لَا يَكُونَ عَلَى ٱلْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِىٓ أَزْوَٰجِ أَدْعِيَآئِهِمْ إِذَا قَضَوْا۟ مِنْهُنَّ وَطَرًا ۚ وَكَانَ أَمْرُ ٱللَّهِ مَفْعُولًا ۝٣٧﴾

«(یادآور شو) زمانی را که به کسی (زیدبن حارثه نام) که خداوند (با هدایت دادن وی به اسلام) بدو نعمت داده بود، و تو نیز (با تربیت کردن و آزاد نمودن وی) بدو لطف

کرده بودی، می‌گفتی: همسرت (زینب بنت جحش) را نگاهدار و از خدا بترس. (ای پیغمبر!) تو چیزی را در دل پنهان می‌داشتی که خداوند آن را آشکار می‌سازد، و از مردم می‌ترسیدی، در حالی که خداوند سزاوارتر است که از او بترسی. هنگامی که زید نیاز خود را بدو به پایان برد. (و بر اثر سنگدلی و ناسازگاری زینب، مجبور به طلاق شد و وی را رها کرد) ما او را به همسری تو درآوردیم. تا مشکلی برای مؤمنان در ازدواج با همسران پسرخواندگان خود نباشد بدان گاه که نیاز خود را بدانان به پایان ببرند (و طلاقشان دهند). فرمان خدا باید انجام بشود.»

مطلبی را که خداوند متعال بیان کرد، ازدواج با زینب پس از جدایی از زید است نه چیزی دیگر؛ قرآن بزرگترین گواه است.

## حجاب

در این سال آیه‌ی حجاب نازل شد که مخصوص زنان پیامبر ﷺ بود.[۱] عمربن خطاب رضی الله عنه قبل از نزول آیه، حجاب را دوست داشت و آن را به کثرت یادآوری می‌کرد و دوست داشت در مورد آن آیه‌ای نازل شود و می‌گفت: اگر پیشنهاد من در مورد شما پذیرفته می‌شد، دیگر هیچ چشمی شما را نمی‌دید. و این بود که آیه‌ی ۵۳ سوره‌ی احزاب نازل شد و دستور داد که:

﴿وَإِذَا سَأَلۡتُمُوهُنَّ مَتَٰعٗا فَسۡـَٔلُوهُنَّ مِن وَرَآءِ حِجَابٖۚ ذَٰلِكُمۡ أَطۡهَرُ لِقُلُوبِكُمۡ وَقُلُوبِهِنَّۚ﴾

«هنگامی که از زنان پیغمبر چیزی از وسائل منزل به امانت خواستید، از پس پرده از ایشان بخواهید، این کار برای پاکی دل‌های شما و آنان بهتر است.»

یک نفر گفت: آیا به غیر از پشت پرده از صحبت کردن با دختر عموهای خود منع می‌شویم؟ اگر محمد ﷺ بمیرد، با عایشه ازدواج خواهم کرد. در اینجا آیه‌ی بعدی نازل

---

۱. اختصاصی به زنان پیامبر ندارد؛ زیرا خداوند می‌فرماید: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ قُل لِّأَزۡوَٰجِكَ وَبَنَاتِكَ وَنِسَآءِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ يُدۡنِينَ عَلَيۡهِنَّ مِن جَلَٰبِيبِهِنَّۚ﴾. خداوند با زنان و دختران پیامبر ﷺ شروع کرده تا اشاره داشته باشد به این که آنان برای زنان دیگر الگو هستند. پس لازم است به آداب اسلامی تمسک جویند تا سایر زنان به آنان اقتدا کنند و دعوت نتیجه نمی‌دهد مگر زمانی که دعوتگر از خود و خانواده‌اش شروع کند.

شد و فرمود:

﴿وَمَا كَانَ لَكُمْ أَن تُؤْذُواْ رَسُولَ ٱللَّهِ وَلَآ أَن تَنكِحُوٓاْ أَزْوَٰجَهُۥ مِنۢ بَعْدِهِۦٓ أَبَدًا ۚ إِنَّ ذَٰلِكُمْ كَانَ عِندَ ٱللَّهِ عَظِيمًا ۝٥٣﴾ [احزاب/ ۵۳]

«شما حق ندارید پیغمبر خدا را آزار دهید و هرگز حق ندارید که بعد از مرگ او همسرانش را به همسری خویش درآورید. این کار در نزد خدا (گناهی نابخشودنی و) بزرگ است.»

اما زنان مؤمن -غیر از همسران پیامبر- به کوتاه نگه داشتن نگاه و حفظ شرمگاه مأمور شدند چنان‌چه مردان هم به این موارد دستور داده شدند و به آنان دستور داد تا زینت و آرایش خود را برای بیگانگان آشکار نسازند مگر آن چه خود آشکار می‌شود،[۱]

---

۱. توضیح مختصر مسئله چنین است: حجاب بر همه‌ی زنان مسلمان با این آیات فرض شد:

- ﴿وَقَرْنَ فِى بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ ٱلْجَٰهِلِيَّةِ ٱلْأُولَىٰ﴾ [احزاب/ ۳۳]

- ﴿وَإِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَٰعًا فَسْـَٔلُوهُنَّ مِن وَرَآءِ حِجَابٍ﴾ [احزاب/ ۵۳]

- ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِىُّ قُل لِّأَزْوَٰجِكَ وَبَنَاتِكَ وَنِسَآءِ ٱلْمُؤْمِنِينَ يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِن جَلَٰبِيبِهِنَّ ۚ ذَٰلِكَ أَدْنَىٰٓ أَن يُعْرَفْنَ فَلَا يُؤْذَيْنَ ۗ وَكَانَ ٱللَّهُ غَفُورًا رَّحِيمًا ۝٥٩﴾ [احزاب/ ۵۹]

- ﴿وَقُل لِّلْمُؤْمِنَٰتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَٰرِهِنَّ وَيَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا ۖ وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَىٰ جُيُوبِهِنَّ ۖ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا لِبُعُولَتِهِنَّ﴾ [نور/ ۳۱]

منظور از (الا ما ظهر منها) صورت و دو کف دست است. این سخن ابن عباس، ابن عمر و عایشه است. علما در این که آیا صورت و کف‌ها عورت‌اند یا نه اختلاف کرده‌اند و در پی آن، آیا نمایان کردن آنها جایز است یا نه؟ شوافع و حنابله گفته‌اند: همه‌ی بدن زن حتی صورت و دو کف در خارج از نماز عورت است. پس نمایان کردن آنها جلوی بیگانه جایز نیست. احناف و شوافع در قول دوم و مالکی‌ها در قول مفتی به گفته‌اند: صورت و کف‌ها عورت نیست و نمایان کردنشان جلو مردان بیگانه به دو شرط جایز است: ۱- این‌که بر چهره و دست‌ها چیزی از زیورآلات، رنگ‌ها و لوازم آرایشی که معمولاً برای زینت استفاده می‌شود، وجود نداشته باشد. در غیر این صورت نمایان کردنشان جایز نیست. ۲- از فتنه در امنیت باشد و اگر نه کشف آن جایز نیست. بدون شک در این زمان زنان از افتادن در فتنه در امان نیستند پس واجب است چهره و کف‌های دست پوشانده شود تا کرامت زن مسلمان حفظ گردد. این همان چیزی است که هیأت فتوای وابسته به الازهر براساس دو قاعده‌ی اسلامی بزرگ یعنی سهولت و آسانی در دین و سد ذرائع، به منظور جلوگیری از فسادگستری، مقرر داشته است. آن‌جا که گفته هیأت فتوا، براساس دو قاعدهٔ مذکور نظری را که معتقد است چهره و دست‌های زن عورت نیست، ترجیح می‌دهد. پس اشکالی ندارد زن چهره و دست‌هایش را جلوی مردان بیگانه نمایان

مانند انگشتر در انگشت و حنای دست و سرمه‌ی چشم. اما آن‌چه در زینت مخفی است، آشکار کردن آن حلال نیست، مانند: دست‌بند و بازوبند و خلخال یا گردن‌بند و تاج سر و سینه‌بند و گوشواره برای گوش. و منظور از زینت آشکار و پنهان مواضع آن است.

همچنین زنان دستور یافتند تا چادرهای خود را به سینه‌ها بزنند تا سینه‌های‌شان عریان نماند؛ زیرا در آن زمان یقه‌ی پیراهن زنان به قدری بزرگ بود که سینه‌ها و اطراف آن نمایان می‌شد و چادرهای خود را از پشت سر آویزان می‌کردند. علاوه بر آن نهی شدند از این‌که پاهای خود را بر زمین بکوبند تا معلوم شود خلخال به پا دارند. از آنجا که ممنوعیت صدا دادنِ زیورآلات مذکور پس از ممنوعیت نشان دادنِ آن‌ها صورت گرفت، پی می‌بریم به این‌که ممنوعیت نشان دادنِ جا و اندامِ این زیورآلات (در بدنِ زن) ضروری‌تر به نظر می‌رسد! خداوند در سوره‌ی نور می‌فرماید:

﴿وَقُل لِّلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ وَيَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا ۖ وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَىٰ جُيُوبِهِنَّ ۖ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا لِبُعُولَتِهِنَّ أَوْ آبَائِهِنَّ أَوْ آبَاءِ بُعُولَتِهِنَّ أَوْ أَبْنَائِهِنَّ أَوْ أَبْنَاءِ بُعُولَتِهِنَّ أَوْ إِخْوَانِهِنَّ أَوْ بَنِي إِخْوَانِهِنَّ أَوْ بَنِي أَخَوَاتِهِنَّ أَوْ نِسَائِهِنَّ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ أَوِ التَّابِعِينَ غَيْرِ أُولِي الْإِرْبَةِ مِنَ الرِّجَالِ أَوِ الطِّفْلِ الَّذِينَ لَمْ يَظْهَرُوا عَلَىٰ عَوْرَاتِ النِّسَاءِ ۖ وَلَا يَضْرِبْنَ بِأَرْجُلِهِنَّ لِيُعْلَمَ مَا يُخْفِينَ مِن زِينَتِهِنَّ ۚ وَتُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا أَيُّهَ الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ

---

کند تا در معاملات عمومی و خصوصی به مشقت نیفتد. اما زمانی که خوف فتنه باشد، به منظور سد ذرائع، بر او واجب است همه‌ی بدن خود را بپوشد. در عین حال هیأت مقرر می‌دارد که کشف چهره و دست زینت داده شده با رنگ‌های معروف نوعی از تبرجی است که شریعت آن را نمی‌پسندد و به شدت منکرش می‌داند. و کشف چهره و دست فقط زمانی جایز است که به گونه‌ای که خدا خلق کرده طبیعی و عاری از رنگ و زیبایی باشد. این هیأت بخاطر این‌که خواهانِ سعادتمندی مسلمانان است از آن‌ها می‌خواهد تا با جدیت اجرای این ادب اسلامی بزرگ را از زنان و دختران خود بخواهند و به آنان بفهمانند که مخالفت با این آداب اسلامی علاوه بر آن‌که سبب فروپاشی کیان خانواده می‌شود، باعث خشم و ناراحتی خداوند می‌گردد. نگاه: المجموع ۱۶۷/۲. مغنی المحتاج ۱۸۵/۱ و ۱۲۸/۳ — ۱۲۹. الفقه الاسلامی و ادلته ۷۹/۱. حاشیه ابن عابدین ۲۷۲/۱ — آیات الاحکام صابونی ۳۷۳/۲. روح الدین الاسلامی استاد عفیف طبار ۳۷۰/۵.

تُفْلِحُونَ ﴿۳۱﴾ [نور/ ۳۱]

«و به زنان مؤمنه بگو: چشمان خود را (از نامحرمان) فرو گیرند (و چشم‌چرانی نکنند) و عورت‌های خویشتن را (با پوشاندن و دوری از رابطه نامشروع) مصون دارند و زینت خویش را (همچون سر، سینه، بازو، ساق، گردن، خلخال، گردن‌بند، بازوبند) نمایان نسازند، مگر آن مقدار (از جمال خلقت، همچون چهره و پنجه دست‌ها) و آن چیزها (از زینت‌آلات، همچون لباس و انگشتری و سرمه و خضاب) که (طبیعتاً) پیدا می‌گردد، و چارقد و روسری‌های خود را بر یقه‌ها و گریبان‌هایشان آویزان کنند (تا گردن و سینه و اندام‌هائی که احتمالاً از لابلای چاک پیراهن نمایان می‌شود در معرض دید مردم قرار نگیرد)و زینت (اندام یا ابزار) خود را نمودار نسازند مگر برای شوهرانشان، پدرانشان، پدران شوهرانشان، پسرانشان، پسران شوهرانشان، برادرانشان، پسران برادرانشان، پسران خواهرانشان، زنان (همکیش) خودشان، کنیزانشان، دنباله روانی که نیاز جنسی در آنان نیست (از قبیل: افراد مخنث، ابلهان، پیران فرتوت، اشخاص فلج)، و کودکانی که هنوز بر عورت زنان آگاهی پیدا نکرده‌اند (و چیزی از امور جنسی نمی‌دانند)، و پاهای خود را (به هنگام راه رفتن به زمین) نزنند تا زینتی که پنهانش می‌دارند (جلب توجّه کند و صدای خلخال پاهایشان به گوش مردم برسد و) دانسته شود. ای مؤمنان! همگی به سوی خدا برگردید (و از مخالفت‌هائی که در برابر فرمان خدا داشته‌اید توبه کنید) تا رستگار شوید.»

زنان در ابتدای اسلام مانند زمان جاهلیت بی‌حجاب بودند و با یک شلوار و چادر بیرون می‌شدند. فرقی میان زن آزاد و کنیز وجود نداشت. جوانان و فرزندان نافرمان هنگامی که زنان در شب برای قضای حاجت به میان نخل‌ها و چاله‌های اطراف می‌رفتند، مزاحم کنیزها می‌شدند و بعضی اوقات اتفاق می‌افتاد که مزاحم زن آزاد می‌شدند و می‌گفتند: فکر کردیم کنیز است. از این‌رو، زنان آزاد دستور یافتند تا پوششی متفاوت از کنیزان اختیار کنند. به این ترتیب که چادرهای خود را بر خود بپیچند تا صورت و شانه‌ها پوشیده شود و احتشام و هیبت کسب کنند و هیچ طمع‌کاری به آنان طمع نورزد. خداوند در سوره‌ی احزاب می‌فرماید:

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ قُل لِّأَزْوَٰجِكَ وَبَنَاتِكَ وَنِسَآءِ ٱلْمُؤْمِنِينَ يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِن جَلَـٰبِيبِهِنَّ ۚ ذَٰلِكَ أَدْنَىٰٓ أَن يُعْرَفْنَ فَلَا يُؤْذَيْنَ ۗ وَكَانَ ٱللَّهُ غَفُورًا رَّحِيمًا ۝٥٩﴾ [احزاب/ ۵۹]

«ای پیغمبر! به همسران و دختران خود و به زنان مؤمنان بگو که رداهای خود را جمع و جور بر خویش فرو افکنند. تا این که (از زنان بی بندوبار و آلوده) دست کم باز شناخته شوند و در نتیجه مورد اذیت و آزار (اوباش) قرار نگیرند. خداوند (پیوسته) آمرزنده و مهربان بوده و هست (و اگر تا کنون در رعایت کامل حجاب سست بوده‌اید و کوتاهی کرده‌اید، توبه کنید و از این کار دوری کنید، تا خدا با مهر خود شما را ببخشد)»

اما حجاب اختیار کردن زن در مقابل خواستگارش، در زمان پیامبر ﷺ و عصر سلف صالح معمول نبوده است، زیرا شارع حکیم نگاه به زن را در وقت خواستگاری سنت قرار داده تا مرد آگاهانه تصمیم بگیرد و وفا و همبستگی بین زوجین کامل و پایدار گردد. جالب این‌که همهٔ ائمه‌ی دین، بر این موضوع اتفاق نظر دارند. حجة الاسلام غزالی در «احیاء»[1] می‌گوید: شریعت به مراعات اسباب الفت و همبستگی تشویق نموده و نگاه به زن هنگام خواستگاری را سنت قرار داده و فرموده: هرگاه خداوند محبت زنی را در قلب یکی از شما قرار داد باید به او نگاه کند؛ زیرا این کار برای پایداری پیوند میانِ آنان مؤثر است.[2] پیامبر ﷺ فرمود: «چشم زنان انصار ایراد دارد. هرگاه یکی از شما خواست با آنان ازدواج کند، باید به دقت به آنان نگاه کند.[3]» می‌گویند، چشم‌شان کاژ یا کوچک بوده است. برخی از صالحان، دوشیزگان خود را قبل از نگاه خواستگار ازدواج نمی‌دادند تا خواستگار فریب نخورد.[4] هیچ بعید نیست که فاسد شدن زمانه و دوری از تربیت دینی که باعث ایجاد اخلاق نیکو می‌شود، باعث شد که عموم مسلمانان در قرن‌های نخست

---

۱. در ذکر ویژگی‌هایی که باید در مورد زن مراعات کرد تا عقد پایدار بماند ۷۱۲/۱.

۲. ترمذی آن را روایت کرده و حسن دانسته و نسائی و ابن ماجه از مغیرةبن شعبه روایت کرده‌اند چنان‌چه ابن ماجه از محمدبن سلمه بدون لفظ «فإنّه أحری» روایت کرده است.

۳. مسلم از ابوهریره روایت کرده است.

۴. او سلیمان‌بن مهران ملقب به اعمش تابعی مشهور و اصلش از سرزمین ری است. تولد و وفاتش در کوفه بوده و به قرآن و حدیث و فرایض عالم بوده و در سال ۱۴۸ وفات کرده است.

اسلام، به طور کلی حجاب زن را زیبا و خوب ببینند تا به مفاسد پایان داده و جلوی فتنه‌انگیزی را بگیرند.

## فریضه حج

براساس دیدگاه بیشترِ (اهل علم)[۱] خداوند در این سال حج خانه خویش را بر مسلمانای که توانایی (بدنی و مالی) دارند، واجب نمود تا مسلمانان از همهٔ شهرها و مناطق جهان در کنار هم جمع شده و به خداوند روی آورند و التماس‌کنان از او بخواهند که به سوی خدا حرکت کنند تا آنان را مدد نماید و در پیروی از دین راستین کمک‌شان کند. در حج رابطه‌ها مستحکم و قلب‌های مسلمانان با هم‌دیگر متحد می‌شود که خود بهره‌ای بس بزرگ است.

---

۱. امام شافعی معتقد است حج در سال ششم و زمان صلح حدیبیه با این آیه «و اتموا الحج و العمره لله) فرض شده است. نگاه: ابن کثیر ۳۴۲/۳ و المجموع ۱۰۲/۷.

# سال ششم هجرت

## سریه[1]

دهم محرمِ سالِ ششم هجری پیامبر ﷺ، محمدبن مسلمه را با سی سوار فرستاد تا بر بنی بکربن کلاب که در منطقه‌ی ضریه[2] سکونت داشتند، شبیخون زند. او حرکت کرد و روزها کمین می‌نمود و شب‌ها می‌رفت تا این‌که بر دشمن حمله کرد و د نفر از آنان را کشت و دیگران فرار کردند. افراد سریه چهارپایان و گوسفندان را به غنیمت گرفتند و به مدینه برگشتند. در راه بازگشت با ثمامةبن اثال حنفی از بزرگان بنی حنیفه برخورد کردند و او را به اسارت گرفتند، در حالی که، وی را نمی‌شناختند. هنگامی که او را نزد پیامبر ﷺ آوردند، پیامبر ﷺ او را شناخت و در نهایت خوش‌خلقی اکرامش کرد و بعد از سه روز او را آزاد کرد، آن هم در شرایطی که در طی این سه روز او را به اسلام دعوت کرد، ولی او نپذیرفت که مسلمان شود. وقتی ثمامه این اکرام و برخورد محترمانه را مشاهده کرد، پیروی از هوای نفس و ترک دینی که اصول آن بر محاسن بی‌شمار پایه گذاری شده را کار بیهوده‌ای دانست و پیش رسول خدا ﷺ بازگشت و بدون هیچ اجباری مسلمان شد و خطاب به پیامبر ﷺ گفت: قبلاً چهره‌ای را از چهرهٔ تو ناپسندتر نمی‌دانستم، اما هم اکنون چهره‌ات را از همهٔ چهره‌های دیگر بیشتر دوست دارم. به خدا قسم قبلاً بر روی زمین برای من دینی منفورتر از دین تو وجود نداشت، ولی اکنون آن را بیشتر از همهٔ ادیان دیگر دوست دارم. به خدا قسم قبلاً شهری بدتر از شهر تو در نظرم وجود نداشت اما حالا محبوب‌ترین شهرها نزد من است.[3] آن‌گاه پیامبر ﷺ از اسلامش بسیار خوشحال شد؛ زیرا پشت سر او، قومش بودند که از وی اطاعت می‌کردند.

وقتی ثمامه به شهر خود برگشت، برای عمره به مکه رفت و اسلام خود را در آن‌جا اظهار کرد. قریش خواستند او را اذیت کنند اما به یاد آوردند که به حبوبات یمامه که ثمامه از آن‌جاست، نیاز دارند لذا او را رها نمودند. با وجود آن قسم خورد تا از یمامه برای قریش حبوبات نفرستد تا زمانی که ایمان بیاورند. قریش در پی این اقدام ثمامه به

---

۱. معروف به سریه‌ی قرطاء است.
۲. محلی است در فاصله‌ی هفت شبانه‌روزی مدینه بر سر راه بصره.
۳. حدیث ثمامه را بخاری و مسلم از ابوهریره روایت کرده‌اند.

شدت به تنگ آمدند و چاره‌ای جز التماس از رسول خدا ﷺ ندیدند. پیامبر ﷺ براساس سرشت دلسوزانه و مهربانانهٔ خویش با آنان برخورد کرد و به ثمامه دستور داد تا اجازه دهد ارزاقی که از یمامه به قریش می‌رسیده، برای‌شان ارسال شود و او دستور پیامبر ﷺ را انجام داد. این مرد بزرگوار پس از وفات پیامبر ﷺ و مرتد شدن عرب‌ها، با گام‌های ثابت و استوار بر اسلام خویش باقی ماند. و هنگامی که بیشتر مردم سرزمینش مرتد شدند. آنان را از پیرویِ مسیلمه بازداشت و گفت: از کار تاریکی که هیچ نوری در آن مشاهده نمی‌شود، بپرهیزید و به راستی این کار، شقاوتی است که خداوند بر هرکس از مسیلمه پیروی کند، نوشته است. از این‌رو، جمع بسیاری از قومش با او بر اسلام خود استقامت کردند. خدا از او خشنود باد.

### غزوه‌ی بنی لحیان

بنولحیان کسانی هستند که عاصم‌بن ثابت و همراهانش را به قتل رساندند. رسول خدا ﷺ همچنان بر آنان اندوهگین بود و نیز علاقمند بود که انتقام آنان را از دشمن‌شان بگیرد تا ربیع الاول سال ششم فرا رسید. آن‌گاه به اصحابش دستور داد تا آماده شوند و طبق معمول در تمام جنگ‌ها مقصد خود را اعلان نکرد تا اخبار از دشمنان مخفی بماند. ابن ام مکتوم را امیر مدینه مقرر کرد و با دویست نفر رزمنده که بیست نفر اسب‌سوار در میان‌شان بود، حرکت نمود. پیوسته در حرکت بودند تا به محل شهادت اصحاب رجیع رسیدند. آن‌گاه برایشان دعا کردند و رحمت فرستادند. وقتی بنولحیان خبر ورود پیامبر ﷺ را شنیدند، در میان کوه‌ها متفرق شدند. پیامبر ﷺ دو روز در سرزمین‌شان ماندند و گروه‌هایی را به اطراف اعزام می‌کردند ولی کسی را نمی‌یافتند. بعد از دو روز از منطقه‌ی بنولحیان بیرون شدند و به منطقه‌ی «عسفان»[۱] آمدند و ابوبکر ﷺ را با ده نفر اسب‌سوار اعزام نمودند تا اهل مکه از حضورشان باخبر شوند و ترس و وحشت بر آنان مسلط گردد. گروه اعزامی تا «کراع الغمیم»[۲] پیش رفتند. بعد از آن پیامبر ﷺ به مدینه برگشتند،

---

۱. منطقه ای است نزدیك مکه.

۲. کوهی است در هشت مایلی جنوب عسفان. (م)

در حالی که می‌گفتند: آیبونَ تائبونَ لِرَبِّنا حامِدونَ، أعوذُ بِاللهِ مِن وَ عثاءِ السَّفَرِ و کَآبَةِ المُنقَلَبِ و سُوءِ المَنظَرِ فِی الأهلِ و المالِ.[۱] برمی‌گردیم در حالی که به سوی پروردگارمان توبه می‌کنیم و حمد او را می‌گوییم. به خدا پناه می‌بریم از سختی سفر و رنج بازگشت و این که در اهل و مال خود شاهد پیشامد بدی باشم».

## غزوه‌ی الغابه[۲]

پیامبر ﷺ بیست شتر شیرده داشتند که در منطقه‌ی «الغابه» برای چرا نگهداری می‌شدند. عیینة‌بن حص با چهل اسب‌سوار بر آن‌ها حمله برد و آن‌ها را از دست چوپان‌شان ربود. این خبر به پیامبر ﷺ رسید. کسی که خبر را آورد، سلمة‌بن اکوع از تیراندازان قبیله‌ی اسلم[۳] و دونده‌ای تیزرو بود. پیامبر ﷺ به او دستور داد تا در تعقیب دشمن بیرون شود و با تیراندازی به سوی‌شان آنان را مشغول کند تا مسلمانان برسند. سلمه با سرعت در پی دشمن حرکت کرد تا به آنان رسید و مشغول تیراندازی به سوی‌شان شد. هرگاه سواران دشمن به طرف او می‌آمدند، فرار می‌کرد تا به او نرسند و هرگاه وارد گذرگاه‌های تنگ کوه می‌شدند، بر کوه بالا می‌رفت و از بالا به سوی‌شان سنگ پرتاب می‌کرد تا آن که بسیاری از نیزه‌ها و ادوات جنگی که در دست داشتند، انداختند تا سبک‌بار شده و با سرعت بیش‌تری حرکت کنند و لشکر به آن‌ها نرسد.

سلمه همچنان به کار خود مشغول بود تا لشکر رسید. زیرا پیامبر ﷺ یاران‌اش را فراخواند و آنان هم دعوتش را اجابت کردند. اولین کسی که آماده شد، مقدادبن عمرو بود که پیامبر ﷺ پرچم را به او سپرد و گفت: در تعقیب دشمن حرکت کن. او حرکت کرد و اسب‌سواران به دنبالش حرکت کردند تا دنباله‌ی دشمن را یافتند و برخوردهای مختصری صورت گرفت که در نتیجه‌ی آن یک مسلمان و دو مشرک کشته شدند و

---

۱. هرگاه از جنگ، حج و یا عمره‌ای برمی‌گشتند این‌گونه دعا می‌کردند. این حدیث را شیخین، ترمذی، ابوداود، مالك و احمد از ابن عمر روایت کرده‌اند.

۲. غزوه‌ی «ذی قرد» هم نامیده شده است.

۳. منطقه‌ای است در نزدیکی مدینه در جهت غطفان. (م)

مسلمانان بیش‌تر شتران را پس گرفتند و دشمن با بقیه‌ی شتران فرار کرد.

سلمة‌بن اکوع از پیامبر ﷺ خواست تا او را با جمعی دنبال دشمن بفرستد تا زمانی که آنان بر سر یکی از آبگه‌های خود به استراحت می‌نشینند، غافلگیرانه بر آنان حمله کند. آن‌گاه پیامبر ﷺ فرمود: ملکت فأسجح.[۱] به پیروزی دست یافتی و به هدف رسیدی، پس آسان بگیر و گذشت کن» پیامبر ﷺ بعد از پنج روز برگشتند.

### سریه[۲]

بنواسد که قبلاً از آن‌ها یاد کردیم، هر مسلمانی را که از سرزمین‌شان می‌گذشت، بسیار آزار می‌رساندند. پیامبر ﷺ، عکاشة‌بن محصن را با چهل سوار فرستاد تا به آنان حمله کنند وقتی عکاشه به سرزمین‌شان نزدیک شد و آنان از حملهٔ او اطلاع یافتند، فرار کردند. در آن‌جا فردی را یافتند که خواب است به او تأمین دادند تا آنان را به محل چهارپایان قوم راهنمایی کند. او هم آنان را راهنمایی کرد و مسلمانان آن‌ها را که صد شتر بود، به غنیمت گرفتند و به مدینه برگشتند و با جنگی روبه‌رو نشدند.

### سریه

در ماه ربیع الاول به پیامبر ﷺ خبر رسید که ساکنان «ذی القصه»[۳] قصد دارند چهارپایان مسلمانان را که در منطقه‌ی «الهیفاء»[۴] می‌چرند، غارت کنند. آن‌گاه محمدبن مسلمه را با ده نفر از مسلمین فرستاد. محمد شب‌هنگام به سرزمین‌شان رسید و وقتی مشرکان از ورود آنان اطلاع یافتند، برایشان کمین گذاشتند. مسلمانان خوابیدند و متوجه کمین دشمن نشدند مگر زمانی که تیرهای دشمن بر آنان باریدن گرفت. از خواب پریدند و مسلح شدند ولی دشمن بر آنان غالب شد و همگی را به قتل رساند جز محمدبن مسلمه که فکر کردند در میان کشته‌ها به قتل رسیده است. ابن مسلمه به مدینه برگشت

---

۱. «ملکت فأسجح» مثلی است مشهور و بخاری و مسلم آن را از سلمه‌بن اکوع روایت کرده‌اند.
۲. موسوم به سریه الغمر است. منسوب به غمر مرزوق، آبگهی متعلق به بنی اسد.
۳. منطقه‌ای است در ۲۴ مایلی مدینه بر سر راه ربذه. (م)
۴. منطقه‌ای است نزدیك مدینه.

و خبر حادثه را به پیامبر ﷺ رساند. پیامبر ﷺ ابو عبیده عامربن الجراح را در ربیع الآخر برای گرفتن انتقام از دشمنان فرستاد. وقتی به سرزمین‌شان رسید، دید که آنان متفرق شده و پا به فرار گذاشته‌اند. چهارپایان‌شان را به تصرف درآورد و بازگشت.

## سریه

بنوسلیم با شرکت در لشکرکشی احزاب در جنگ خندق در شمار دشمن مسلمانان قرار گرفتند. رسول خدا ﷺ در ماه ربیع الاول زیدبن حارثه را فرستاد تا در منطقه‌ی «الجموم»[1] بر آنان حمله کند. وقتی به سرزمین‌شان رسیدند، دیدند که آنان متفرق شده‌اند. در آن‌جا زنی از مزینه یافتند که مسلمانان را بر منازل بنی سلیم راهنمایی کرد. چهارپایان و گوسفندانی را به تصرف درآوردند و مردانی را یافتند و آنان را اسیر نمودند که شوهر آن زن در میان‌شان بود. آن‌گاه با آن‌چه به دست آورده بودند، به مدینه برگشتند. پیامبر ﷺ آن زن و شوهرش را آزاد کرد.

## سریه[2]

به پیامبر ﷺ خبر رسید که کاروانی از قریش از شام برمی‌گردد و به سوی مکه در حرکت است. آن‌گاه زیدبن حارثه را با صد و هفتاد سوار فرستاد تا کاروان را مصادره کنند. گروه اعزامی کاروان و بار آن را به تصرف درآورد و مردانش را اسیر کرد. ابوالعاص‌بن الربیع، شوهر زینب، دختر رسول خدا ﷺ، در میان اسیران بود. امثال او از نظر تجارت، ثروت و امانتداری در میان قریش انگشت‌شمار بودند. ابوالعاص از همسرش زینب امان خواست و زینب او را امان داد و در میان قریش اعلان کرد. پیامبر ﷺ فرمود: «مسلمانان (همچون) پیکره‌ی واحدی هستند و کم اهمیت‌ترینشان می‌تواند به نیابت از آنان کسی را پناه دهد. ما هم هرکس را تو پناه دادی، پناه دادیم.[3] این پایان سخن در مساوات بین

---

۱. مطنقه‌ای است در «بطن نخل» (م)

۲. مقصدشان «العیص» در فاصله‌ی چهار شب از مدینه بود.

۳. بخاری و ترمذی از علی با این لفظ روایت کرده‌اند «ذمةُ المسلمین واحده یسعی بها ادناهم» و در روایت امام احمد «المسلمون تتکافأ دماؤهم و هم ید واحدة علی من سواهم یسعی بذمتهم أدناهم». نگاه: ابن کثیر

مسلمانان است. پیامبر ﷺ کلیه‌ی اموال ابوالعاص را به او برگرداند. او به مکه رفت و مطالبات صاحبان حقوق را پرداخت کرد و به مدینه بازگشت و مسلمان شد. پیامبر ﷺ همسرش را به او برگرداند.

**سریه**

در جمادی الآخر پیامبر ﷺ زیدبن حارثه رضی الله عنه را با پانزده نفر برای حمله به بنی ثعلبه که همراهان محمدبن مسلمه را کشته بودند، فرستاد. آن‌ها کنار آبگه الطرف[1] ساکن بودند. سریهٔ مذکور به سوی‌شان حرکت کرد. وقتی دشمنان، آنان را دیدند، فکر کردند طلایه‌داران لشکر رسول خدا ﷺ هستند پا به فرار گذاشتند و چهارپایان و گوسفندان خود را رها کردند. آن‌گاه مسلمانان آن‌ها را به تصرف درآوردند و بعد از چهار شبانه‌روز به مدینه بازگشتند.

**سریه**

در ماه رجب پیامبر ﷺ زیدبن حارثه را برای حمله به بنی فزاره اعزام کردند. زیرا آنان هنگامی که زید با کاروان تجاری از شام برمی‌گشت، راه بر او بسته بودند و هرچه همراه داشت، گرفته و نزدیک بود که زید را به قتل رسانند. وقتی زید به مدینه رسید و اخبار را به اطلاع پیامبر ﷺ رساند، پیامبر ﷺ او را با مردانش جهت اخذ انتقام از فزاره که در «وادی القری»[2] ساکن بودند، فرستاد. آن‌ها رفتند تا به دشمن حمله کردند و آنان را به محاصره درآورده و تعداد زیادی از آنان را به قتل رساندند. و یکی از زنان بزرگان‌شان را به اسارت گرفتند. پیامبر ﷺ از کسی که او را به اسارت گرفته، خواست تا او را به پیامبر ﷺ ببخشد و به وسیله‌ی او اسیری که در مکه داشتند، آزاد نمودند.

---

۵۲۰/۲ و ابن هشام ۶۵۸/۱.

۱. آبی است در ۳۶ مایلی مدینه بر راه عراق. (م)

۲. محلی است در شمال مدینه

**سریه**

در ماه شعبان، پیامبر ﷺ عبدالرحمن‌بن عوف را با هفتصد نفر از اصحاب جهت جنگ با بنی کلب در دُومه الجندل[1] فرستاد و قبل از سفر به آنان سفارش کرد: همگی در راه خدا بجنگید و هرکس را که به خدا کفر ورزید، بکشید و خیانت نکنید و اموال غنیمت را بدون اجازه برندارید و مُثله نکنید و کودکان را نکشید. این عهد خدا و روش پیامبرتان در میان شماست.[2] پس از آن پرچم را به ابن عوف سپرد، آنان با برکت و نام خدا رفتند تا به سرزمین دشمن رسیدند و آنان را مدت سه شبانه‌روز به سوی اسلام دعوت دادند. در روز چهارم، رئیس قوم، اصبغ‌بن عمرو نصرانی با جمعی از قوم خود مسلمان شد.

عبدالرحمن با دختر رئیس قبیله طبق دستور پیامبر ﷺ ازدواج کرد.[3] این تدبیر بهترین وسیله برای پایدار ساختن پیوند دوستی بین امیران و بزرگان است؛ زیرا مسایل مورد اهمیت دو طرف مشترک می‌گردد. و چه زیباست سیاست صلح و دوستی!

**سریه**

در ماه شعبان پیامبر ﷺ علی‌بن ابی طالب رضی الله عنه را همراه با صد نفر برای جنگ با بنی سعدبن بکر در منطقه‌ی فدک[4] فرستاد. زیرا خبر رسیده بود که آن‌ها برای مساعدت یهودِ خیبر علیه مسلمانان، لشکر آماده می‌کنند و در عوض خرمای ساکنان خیبر را دریافت کنند. سریه حرکت کرد و در میانه‌ی راه با جاسوس دشمن برخوردند که او را به خیبر فرستاده بودند تا با یهود معاهده امضا کند. او را امان دادند و در مقابل از او خواستند آن‌ها را به محل حضور دشمن راهنمایی کند. او چنین کرد و مسلمانان چهارپایان دشمن را به غنیمت گرفتند. و چوپانان فرار کرده و قوم خود را نسبت به حضور مسلمانان هشدار دادند. آن‌گاه ترس و وحشت بر آن‌ها سایه افکند و متفرق شدند. مسلمانان با پانصد شتر

---

۱. قلعه‌ها و روستاهایی است در فاصله‌ی پانزده روز از مدینه و پنج روز از دمشق.

۲. امام مسلم از بریده روایت کرده است.

۳. تماضر دختر الاصبغ برای عبدالرحمن فرزندش اُباسلمه را زایید.

۴. روستایی است در فاصله‌ی شش شبانه‌روز راه در جهت خیبر. (م)

و دو هزار گوسفند برگشتند و خداوند توطئه دشمن را ناکام گذاشت و نتوانستند هیچ کمکی به یهود برسانند.

## کشتن ابی رافع

محرک اصلی اهل خیبر برای جنگ با مسلمانان رئیس‌شان، ابورافع سلام‌بن ابی الحقیق، بود مردم به خاطر مهارت وی در تجارت به او لقب تاجرِ اهل حجاز داده بودند. ثروت هنگفتی داشت که به وسیله‌ی آن، قلب‌های یهود را به هر سمتی می‌خواست جهت‌دهی می‌کرد. پیامبر ﷺ خواست افرادی برای کشتن او داوطلب شوند. پنج نفر از خزرج به ریاست عبداللّه‌بن عتیک درخواست پیامبر ﷺ را اجابت کردند تا از ثوابی همانند ثواب برادران اوسی خود که کعب‌بن اشرف را کشتند، بهره‌مند شوند. یکی از الطاف خداوند نسبت به پیامبر ﷺ این بود که هر کاری اوس انجام می‌داد، خزرج سعی می‌کرد همانندش را انجام دهد. بعد از آن که پیامبر ﷺ سفارش نمود کودک یا زنی را نکشند، فرمان انجام مأموریت را برایشان صادر کرد.

آنها رفتند تا به خیبر رسیدند. عبداللّه به همراهانش گفت: شما این‌جا بمانید، من به دربان نزدیک می‌شوم و با نرمی با او برخورد می‌کنم. شاید اجازه دهد وارد قلعه شوم. او رفت تا به دژ نزدیک شد و مانند کسی که به قضای حاجت می‌نشیند، نزدیک دروازه نشست و با لباسش خود را پوشاند. مردم داخل شدند و دربان صدا زد: ای بنده‌ی خدا، اگر می‌خواهی وارد شوی، وارد شو که می‌خواهم در را ببندم. عبداللّه وارد شد و کمین کرد تا دربان خوابید. آن‌گاه کلیدها را برداشت و در را باز کرد تا فرار برایش آسان شود. سپس به سمت منزل ابی‌رافع روی آورد و به هر دری که می‌رسید، آن را باز می‌کرد و بعد از ورود، از داخل آن را می‌بست، تا این‌که به خانه‌ی ابورافع رسید. او در خانه‌ای تاریک در میان خانواده‌اش بود و عبداللّه نمی‌توانست او را شناسایی کند. صدا زد: ای ابورافع! گفت: چه کسی است؟ شمشیرش را به سمت صدا پرتاب کرد، اما به هدف نخورد. در این وقت زنش گفت: این صدای ابن عتیک است. ابورافع گفت: مادرت به عزایت بنشیند! در این وقت ابن عتیک اینجا چه کار می‌کند؟ عبداللّه با تغییر لحن دوباره

گفت: این چه آوازی است که می‌شنوم ای ابورافع؟ گفت: مادرت هلاک شود، براستی مردی در میانه‌ی خانه با شمشیر مرا زد؟ عبدالله به سوی او حرکت کرد و ضربه‌ای دیگر حواله‌اش کرد ولی کارساز نشد. لحظه‌ای مخفی شد، سپس همانند فریادرسی با تغییر لحن جلو آمد و متوجه شد ابورافع روی زمین بر پشت خوابیده است، آن‌گاه شمشیر را روی شکمش گذاشت و با تمام توان بر آن فشار آورد تا صدای شکستن استخوانش را شنید. آن‌گاه از خانه بیرون شد و به علت ضعیف بودن چشمش از پله‌ها افتاد و پایش شکست. پای خود را با عمامه‌اش بست و حرکت کرد تا به همراهانش رسید و گفت: خود را نجات دهید که به خدا قسم ابورافع کشته شد.

اصحاب نزد رسول خدا ﷺ آمدند و ماجرا را برایشان تعریف کردند. پیامبر ﷺ به عبدالله گفت: پای خود را دراز کن و بر آن دستی کشیدند. پای شکسته بهتر و سالم‌تر از اول خود شد و دیگر درد نمی‌کرد. خدا شما را حفظ کند، ببینید که اصحاب چگونه برای کسب خشنودی پیامبر خدا سختی‌ها و مشکلات را به جان می‌خریدند. خدا از آنان خشنود باد و آنان را از خود خشنود گرداند.

**سریه**

وقتی ابورافع کشته شد، یهودیان اُسَیربن رزام را به جانشینی او انتخاب کردند. پیامبر ﷺ افرادی را مأمور کرد تا اخبار او را بیاورند. اخبار رسیده به پیامبر ﷺ حکایت داشت که او به قومش گفته است: کاری با محمد ﷺ می‌کنم که هیچ کس قبل از من نکرده است. نزد غطفان می‌روم و آنان را برای جنگ با او بسیج می‌نمایم. و تلاش خود را آغاز کرد. پیامبر ﷺ عبداللّه‌بن رواحه خزرجی را با سی نفر از انصار فرستاد تا با او مذاکره کرده و او را به سوی خود متمایل کند. آنان رفتند تا به خیبر رسیدند و به اُسَیر گفتند: آیا به ما امان می‌دهی تا پیشنهادی را که به منظور آن آمده‌ایم، بر تو عرضه کنیم؟ گفت: آری و شما هم باید به من امان بدهید و آنان پذیرفتند. سپس پیشنهاد کردند تا نزد رسول خدا ﷺ بیاید و از تصمیم جنگ منصرف شود و در مقابل پیامبر ﷺ او را به امارت خیبر بگمارد و اهل خیبر در صلح و آرامش زندگی کنند. اُسَیر پیشنهاد را پذیرفت و با سی نفر یهودی

-هر یهودی در کنار یک مسلمان- به سوی مدینه بیرون شدند. در میانه‌ی راه از آمدنش پشیمان شد و خواست با خیانت به کسانی که به او امان داده بودند، خودش را از آن‌چه پذیرفته بود رها سازد. خواست شمشیر عبداللّه‌بن رواحه را برباید که عبداللّه گفت: ای دشمن خدا، می خواهی خیانت کنی؟ و پیاده شد و با یک ضربه پایش را از قسمت ران از بدنش جدا کرد و به زودی به هلاکت رسید. مسلمانان به هم‌ردیفان خود از یهود حمله کردند و همگی را به قتل رساندند. چنین است عاقبت خیانت و پیمان شکنی.

## داستان عُکْل و عُرینه

در ماه شوال گروهی، از عُکل و عُرینه آمدند و تظاهر به اسلام نمودند و با رسول خدا ﷺ بیعت کردند. آنان مریض، رنگ زرد و بزرگ‌شکم بودند. هوای مدینه بر آنان سازگار نشد و پیامبر ﷺ دستور دادند تا با چند شتر که چوپان هم داشت، به چراگاه شتران ملحق شوند و از شیر و ادرارِ آنها بنوشند. آنان طبق دستور عمل کردند. اما وقتی شفا یافتند، این احسان را با ناسپاسی پاسخ دادند و چوپان را کشتند و قطعه قطعه نمودند و شتران را گرفته فرار کردند. چون خبر به پیامبر ﷺ رسید، کُرزبنِ جابر فهری را با بیست اسب‌سوار به دنبال‌شان فرستاد. کرز با همراهانش به آنان رسید و همگی را دستگیر کرد. وقتی آنان را به مدینه آوردند، پیامبر ﷺ دستور دادند چنان‌چه چوپان را قطعه قطعه کرده بودند، مُثله شوند و این بود که دست و پاهای‌شان قطع و چشمانشان کور شد و در آفتاب رها شدند تا مردند.[۱] سزای خیانت‌پیشه‌ای که امید صلاحش نمی‌رود، چنین است. عمل‌کرد آن شرورها نشان‌گر فساد باطن و پستی خانوادگی‌شان است. بعد از آن پیامبر ﷺ از مُثله کردن منع فرمودند.[۲]

### سریه

در حالی که ابوسفیان روزی در مجلس خود نشسته بود، گفت: آیا مردی نیست

---

۱. شیخین از انس روایت کرده‌اند.

۲. بخاری از قتاده روایت کرده است که گفت: به ما خبر رسیده که پیامبر بعد از آن به صدقه تشویق می‌کرد و از مثله نهی می‌فرمود.

که برود محمد را غافلگیرانه بکشد تا از شرش راحت شویم؟ او در بازارها راه می‌رود و کشتنش راحت است. مردی داوطلب شد و به خواسته‌ی ابوسفیان تن داد. ابوسفیان سواری و هزینه‌اش را در اختیارش گذاشت و او را برای انجام مأموریت آماده کرد. او به سوی مدینه حرکت کرد و صبح روز ششم به مدینه رسید. سراغ پیامبر ﷺ را گرفت و او را به محل حضور ایشان راهنمایی کردند. پیامبر ﷺ در مسجد بنی عبدالاشهل بود. وقتی پیامبر ﷺ او را دید گفت: این مرد قصد خیانت دارد، اما خداوند مرا از شر او حفاظت می‌کند. او رفت و خواست خود را روی پیامبر ﷺ بیندازد که اُسَیدبن حضیر لباسش را کشید و خنجرش افتاد و مرد از کرده‌ی خود پشیمان شد. پیامبر ﷺ سبب کارش را جویا شد و بعد از آن که اطمینان یافت جانش در خطر نیست، راستش را گرفت. پیامبر ﷺ او را آزاد کرد. او گفت: به خدا قسم ای محمد، من از هیچ مردی نمی‌ترسیدم اما به محض این که تو را دیدم عقل از سرم رفت و وجودم را ضعف و سستی فرا گرفت و تو از قصدم که هیچ کس آن را نمی‌دانست، اطلاع یافتی. پس یقین کردم حفاظت می‌شوی و برحقی و به یقین حزب ابوسفیان حزب شیطان است. سپس مسلمان شد.

آنگاه پیامبر ﷺ عمروبن امیه الضمری که در دوران جاهلیت، مردی با شهامت و درنده‌خو بود، با یک نفر دیگر فرستاد تا ابوسفیان را در سزای تجاوزش غافلگیرانه، به قتل رسانند. وقتی آن دو به مکه رسیدند، به سمت کعبه رفتند تا قبل از انجام مأموریت طواف کنند. یکی از مردان مکه عمرو را شناخت و گفت: این عمروبن امیه برای هدفی جز شر نیامده است. وقتی که دانست آنان او را شناسایی کرده‌اند، چاره‌ای جز فرار ندید و با همراهش به مدینه بازگشت. گویا خداوند سبحان خواست ابوسفیان زنده بماند تا با دستان خود کلیدهای کعبه را به مسلمانان تقدیم نماید و دین حنیف و راستین اسلام را بپذیرد.

### غزوه‌ی حدیبیه[1]

پیامبر ﷺ به خواب دید با یارانش در امنیت کامل و در حالی که سرهای خود را

---

۱. حدیبیه روستایی متوسط که به نام چاهی نزد مسجد شجره نام‌گذاری شده است. پیامبر ﷺ زیر آن درخت از

تراشیده یا کوتاه کرده‌اند، وارد مسجدالحرام شده‌اند. لذا به مسلمانان اطلاع داد، قصد عمره دارد و اعراب اطراف مدینه را به همراهی با خود فراخواند تا مبادا قریش آنان را از انجام عمره باز دارند. اما اعرابِ روستانشین آماده نشدند و فکر کردند دیگر پیامبر ﷺ و مسلمانان هرگز به نزد خانواده‌های خود باز نمی‌گردند. لذا برای رهایی خود گفتند: اموال و خانواده‌های ما، ما را به خود مشغول ساخته‌اند، پس برای ما طلب مغفرت کن. آن‌گاه پیامبر ﷺ با هزار و پانصد نفر[1] از مهاجرین و انصار خارج شدند و عبد اللّه‌بن ام مکتوم را به امارت مدینه منصوب نمودند. وی از میان همسرانش ام سلمه را برداشت و حیوانِ قربانی خود را مشخص کرد تا مردم بدانند که او برای جنگ نیامده است. هیچ یک از اصحاب مسلح نبودند و شمشیرها را در مشک‌ها گذاشته بودند. زیرا پیامبر ﷺ دوست نداشت در حالی که قصد عمره دارند با خود سلاح حمل نمایند. لشکر حرکت کرد تا به منطقه‌ی عُسفان رسید.

در آن‌جا جاسوس‌های پیامبر ﷺ خبر آوردند که قریش به اتفاق تصمیم گرفته‌اند مسلمانان را از ورود به مکه بازدارند و مسلمانان نتوانند به زور وارد مکه شوند، و آماده‌ی جنگ شده‌اند و خالدبن ولید را با دویست اسب‌سوار به عنوان طلیعه‌دار مأموریت داده‌اند تا جلوی مسلمانان را بگیرند. پیامبر ﷺ فرمود: آیا کسی هست ما را از راهی غیر از راه آنان ببرد؟[2] مردی از قبیله اسلم گفت: من این کار را می‌کنم ای رسول خدا. او لشکر را از راهی صعب‌العبور حرکت داد. بعد از آن با آنان از راه همواری سر درآورد که از قسمت پایین شهر به مکه منتهی می‌شد. وقتی خالد دید مسلمانان چنین کردند، نزد قریش برگشت و آنان را در جریان گذاشت.

هنگامی که پیامبر ﷺ به تپه‌ی «المرار» رسید، شترش خوابید و هرچه آن را راندند، حرکت نکرد. مردم گفتند: قُصواء (شتر پیامبر) زمین‌گیر شده است. پیامبر ﷺ فرمود: زمین‌گیر نشده و چنین اخلاقی ندارد، بلکه همان چیزی آن را از حرکت بازداشته که فیل

---

اصحاب بیعت گرفت. حدیبیه از مکه یك مرحله و از مدینه نه مرحله فاصله دارد. نگاه معجم البلدان ۲۲۹/۲.

۱. در بخاری ۱۴۰۰ نفر ذکر شده است. نگاه: فتح الباری ۳۵۵/۷.

۲. سیره ابن کثیر ۳۱۴/۳ - ابن هشام ۳۰۹/۲.

را از حرکت بازداشت. قسم به آن که جان محمد در دست قدرت اوست، امروز قریش مرا به هیچ کاری که با آن حرمت شعائر خداوند رعایت شود، دعوت نمی‌کنند مگر آن که آن را خواهم پذیرفت.[۱] با آن‌که اگر مسلمانان در آن وقت با دشمنان خود می‌جنگیدند بر آنان پیروز می‌شدند. اما خداوند دست مسلمانان را از جنگیدن با قریش و دست قریش را از جنگیدن با مسلمانان بازداشت تا حرمت خانه‌ای که خداوند خواسته بود حرمی امن باشد، پایمال نشود و مسلمانان بتوانند از تمام نقاط جهان، پایه‌های اخوت و برادری خود را در آن استوار سازند.

سپس رسول خدا ﷺ دستور دادند، مسلمانان در دورترین مرز حدیبیه فرود آیند. در آن‌جا بُدیل‌بن ورقاء خزاعی به عنوان نمایندۀ قریش آمد و سبب آمدن مسلمانان را جویا شد. پیامبر ﷺ هدف سفرش را برایش توضیح داد. اما وقتی بدیل نزد قریش برگشت و اخبار به دست آمده را به آنان رساند به او اعتماد نکردند، زیرا او از تیرۀ خزاعه بود که از هواداران پیامبر ﷺ به شمار می‌آمدند. چنان‌چه قبلاً با اجداد پیامبر ﷺ هم‌پیمان بودند. قریشیان گفتند: آیا محمد ﷺ می‌خواهد با لشکریان خود در لباس عمره بر ما وارد شود و اعراب بشنوند که او به زور بر ما وارد شده، در حالی که، ما با او در وضعیت جنگی بسر می‌بریم؟ به خدا قسم تا یک نفر از ما زنده است، هرگز چنین نخواهد شد.

بعد از آن حُلیس‌بن علقمه، سردار صحرانشینان، را که از هم‌پیمانان قریش بودند فرستادند. وقتی پیامبر ﷺ او را دید گفت: این از قومی است که به حیوانات قربانی احترام زیادی می‌گذارند، حیوانات قربانی را در جلوی او به حرکت درآورید تا ببیند. اصحاب این کار را کردند و مردم لبیک‌گویان از او استقبال نمودند. چون حُلیس وضعیت را این‌گونه مشاهده کرد، برگشت و گفت سبحان‌الله. شایسته نیست آنان از خانه بازداشته شوند. آیا لخم و جذام و حمیر آزادانه حج کنند و از ورود فرزند عبدالمطلب ممانعت به عمل آید؟ قسم به پروردگارِ کعبه، قریش هلاک شدند! آن‌ها به قصد عمره آمده‌اند.

وقتی قریش سخنان او را شنیدند، گفتند: بنشین. تو روستایی هستی که با مکر و نیرنگ آشنایی نداری. پس از او، عروة‌بن مسعود ثقفی رئیس اهل طائف، را فرستادند.

---

۱. بخاری از مسوربن مخرمه روایت کرده است.

او نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای محمدﷺ اوباش و آدم‌های ساده را جمع کردی و آمده‌ای تا به وسیله‌ی آن‌ها شوکت و عظمت قوم و قبیله‌ات را بشکنی؟ این قریش است که در مقابل تو بیرون شده و با خدا تعهد نموده که هرگز به زور بر آنها وارد نشوی. به خدا قسم گویا می‌بینم که یارانت فرار کرده و تو را تنها گذاشته‌اند ابوبکر او را دشنام داد و گفت: وای بر تو، آیا ما از اطراف او پراکنده می‌شویم؟ عروه با پیامبر ﷺ صحبت می‌کرد و به ریش مبارک دست می‌برد. هرگاه می‌خواست دستش را به طرف ریش پیامبر ﷺ دراز کند، مُغیرة‌بن شعبه دستش را کنار می‌زد. عروه رفتار اصحاب با پیامبر ﷺ را مشاهده کرد. هرگاه پیامبر ﷺ وضو می‌گرفت، می‌رفت که برای تبرک جستن آب وضوی ایشان با هم درگیر شوند و آن را به سر و صورت می‌کشیدند و هرگاه صحبت می‌کردند، صدای خود را جلوی ایشان پایین می‌آوردند و طولانی و مستقیم به چهره‌ی مبارک خیره نمی‌شدند. عروه برگشت و گفت: ای قریشیان، به خدا قسم من نزد کسری و قیصر با آن همه عظمت و جبروت رفته‌ام و ندیدم پادشاهی به اندازه‌ی محمد ﷺ در میان قومش مورد احترام قرار گیرد من افرادی دیدم که هرگز او را تسلیم شما نخواهند کرد. به مصلحت خود بیندیشید که به شما پیشنهاد با ارزشی ارائه کرده است. پیشنهادش را قبول کنید که من خیرخواه شما هستم و می‌ترسم در برابرش به پیروزی نرسید.

قریشی‌ها گفتند: اصلاً حرفش را هم نزن! امسال او را برمی‌گردانیم تا سال آینده وارد مکه شود. بعد از آن رسول خدا عثمان‌بن عفان را به عنوان نمایندهٔ خود انتخاب کرد تا نزد قریش رفته و آنان را از قصد سفر پیامبر ﷺ آگاه سازد. عثمان به راه افتاد و ده نفر دیگر هم که از رسول خدا ﷺ برای زیارت خویشاوندان خود اجازه گرفته بودند، با او حرکت کردند. پیامبر ﷺ به عثمان مأموریت داد تا نزد مسلمانان مستضعف در مکه برود و به آن‌ها مژده دهد که پیروزی نزدیک است و به زودی خداوند دینش را غالب می‌نماید. عثمان در پناه ابان‌بن سعید اموی وارد مکه شد و مأموریت خود را به انجام رساند. آن‌ها گفتند: محمد ﷺ هرگز به زور وارد مکه نمی شود و از عثمان خواستند کعبه را طواف کند. اما او گفت: در حالی که از طواف رسول خدا ﷺ ممانعت به عمل می‌آید، من طواف نمی‌کنم. پس از آن او را حبس کردند و میان مسلمانان شایع شد که عثمان کشته

شده است. وقتی پیامبر ﷺ این خبر را شنید، فرمود: از جای خود تکان نمی‌خوریم تا با جنگ کار خود را با آنان فیصله کنیم.

## بیعة الرضوان

پیامبر مردم را به بیعت کردن بر سر جنگ فراخواند. مردم زیر درختی که در آن‌جا بود و بعدها به درخت رضوان[1] مشهور گشت با پیامبر ﷺ بر سر مرگ[2] بیعت کردند. خبر این بیعت میان قریش پخش شد و به شدت ترسیدند. آنان مکرزبن حفص را با پنجاه نفر فرستاده بودند تا شاید بتوانند غافلگیرانه به اردوی مسلمانان آسیبی برسانند. اما محمد بن مسلمه و نگهبانان همراهش همگی آنان را به اسارت گرفتند و رئیس‌شان فرار نمود. وقتی قریش از موضوع باخبر شدند، گروهی آمدند و برخوردهایی را با مسلمانان شروع کردند تا دوازده نفر آنان اسیر شدند و یک نفر از مسلمانان کشته شد.

## صلح حدیبیه

همزمان قریش ترسید و سُهیل‌بن عمرو را برای گفتگو در مورد صلح فرستاد. سهیل آمد و گفت: ای محمد، آن‌چه رخ داد، کار خردمندان ما نبود بلکه کاری بود که بی‌خردان ما انجام دادند. اسیران ما را آزاد کن. پیامبر ﷺ فرمود: تا وقتی که افرادی که از ما نزد شما هستند، آزاد نکنید اسیران شما را آزاد نخواهم کرد. همزمان قریش عثمان و ده نفر همراه او را نزد پیامبر ﷺ فرستادند و سُهیل شرایط و خواسته‌های قریش را برای صلح به پیامبر عرضه کرد که به قرار زیر است:

۱- به مدت ده سال بین قریش و مسلمانان آتش‌بس برقرار شود.[3]

۲- هرکس از قریش نزد من مسلمانان آمد، او را برگردانند و هرکس از مسلمانان نزد

---

۱. عمر در زمان خلافتش آن را قطع کرد؛ زیرا دید مردم به آن تبرک می‌جویند. (م)

۲. بیعت بر مرگ را شیخین و ترمذی از سلمة بن اکوع روایت کرده‌اند که وقتی سؤال شد: با رسول خدا بر چه چیز بیعت کردید؟ گفت: بر مرگ. برخی هم با پیامبر ﷺ بر فرار نکردن از میدان جنگ بیعت کردند. شیخین و ترمذی از جابر روایت کرده‌اند که گفت: با پیامبر ﷺ بر مرگ بیعت نکردیم بلکه بیعت کردیم که فرار نکنیم.

۳. در منابع اصلی چهار سال آمده است.

قریش آمد، آنان ملزم به برگرداندن او نباشند.

۳- پیامبر ﷺ بدون انجام عمره امسال برگردد و سال آینده بعد از آن که قریش از مکه خارج شوند با اصحاب خود وارد مکه شود و سه روز در آن با یارانش اقامت کند و سلاحی بجز کمان و شمشیر، آن هم در مشک‌ها، همراه آنان نباشد.[۱]

۴- هرکس از غیر قریش، خواست با محمد هم‌پیمان شود و هرکس خواست با قریش هم‌پیمان شود، آزاد است.

پیامبر ﷺ همه‌ی این شرایط را پذیرفتند ولی این قضیه بر مسلمانان بسیار سخت تمام شد و گفتند: سبحان الله. چگونه کسی را که مسلمان شده و نزد ما آمده برگردانیم و آن‌ها هر کس که مرتد شود و نزدشان برود، بازنگردانند؟! پیامبر ﷺ فرمود: اما هرکس که از ما نزدشان برود، خدا او را از ما دور کند و هرکس از آنها نزد ما بیاید و او را برگردانیم، به زودی خداوند برایش گشایش و راه چاره‌ای فراهم خواهد کرد. اما در مورد شرط سوم يعني باز داشتن مسلمانان از طواف خانه‌ی خدا باید بگوییم که تأثیر سخت‌تری بر قلب مسلمانان گذاشت. زیرا پیامبر ﷺ به آن‌ها خبر داده بود که در خواب دیده با امنیت وارد خانه می‌شوند. عمر رضی الله عنه در این مورد از ابوبکر رضی الله عنه سؤال کرد و ایشان جواب دادند: آیا پیامبر ﷺ فرمودند امسال، این کار انجام خواهد شد؟!

بعد از آن شرایط صلح بین طرفین نوشته شد و کاتب، سیدنا علی رضی الله عنه بود پیامبر ﷺ به او گفت: بنویس، بسم الله الرحمن الرحیم. سُهیل گفت: بنویس باسمک اللّهم. پیامبر ﷺ دستور داد آن‌گونه که سهیل می‌گوید بنویسد. سپس فرمود: این چیزی است که محمد، رسول خدا، بر آن مصالحه نموده است. سهیل گفت: اگر ما باور داشتیم که تو رسول خدا هستی با تو مخالفت نمی‌کردیم، بنویس محمدبن عبدالله. علی از پاک کردن کلمه‌ی «رسول الله» امتناع ورزید تا آن که پیامبر ﷺ به دست خود پاک کرد. پیمان صلح در دو نسخه نوشته شد؛ یکی برای قریش و یکی برای مسلمانان. اندکی بعد از نوشته شدن صلح‌نامه، ابوجندل‌بن سهیل در حالی که به زنجیر کشیده شده بود،

---

۱. ابن هشام ۳۱۸/۲ می‌گوید: با تو سلاحِ معمولی یك سوار، آن هم باید در مشک‌ها باشد، و هنگام ورود بجز شمشیر، سلاحی نداشته باشی.

نزد مسلمانان آمد. او از مسلمانانی بود که از هجرت بازداشته شده بودند و این بار از بند قریش به سوی مسلمانان فرار کرده بود تا از او حمایت کنند. پیامبر ﷺ خطاب به او فرمود: صبر کن و اجر خود را از خدا طلب نما. به زودی خداوند برای تو و مستضعفانِ همراهت گشایش و اسباب آزادی را فراهم خواهد کرد. ما بین خود و قریش پیمان صلح امضا کردیم و نسبت به همدیگر متعهد شده‌ایم و اکنون به آنان خیانت نمی‌کنیم.

تشریفات صلح به پایان رسید، و قبیله‌ی خزاعه با رسول خدا ﷺ و قبیله‌ی بنوبکر با قریش هم‌پیمان شدند. چون کار به پایان رسید، پیامبر ﷺ به اصحاب دستور دادند سرها را بتراشند و قربانی‌ها را ذبح کنند و از احرام عمره بیرون شوند. مسلمانان از این بابت بسیار اندوهگین شدند تا جایی که فوراً به فرمانِ پیامبر ﷺ گردن ننهادند. پیامبر ﷺ نزد ام المؤمنین ام سلمه رفت و گفت: مسلمانان هلاک شدند، به آنان دستور دادم اما دستورم را انجام ندادند. ام سلمه گفت: آن‌ها را معذور بدار که در صلح بار گرانی بر دوش نهادی و مسلمانان بدون موفقیت برگشتند و از این بابت بسیار اندوهگین و دردمندند. اما شما خود بیرون شو و هرچه می‌خواهی انجام ده. هرگاه ببینند شما کاری انجام دادی از شما پیروی خواهند کرد. پیامبر ﷺ به سراغ حیوانِ قربانی خود رفت و آن را ذبح کرد و سلمانی را فرا خواند و سرش را تراشید.

وقتی مسلمانان، پیامبر ﷺ را در این حالت، مشاهده کردند، به سرعت نزد حیوانات قربانی خود رفتند و ذبح نمودند و سرهای خود را تراشیدند. مسلمانان در حالی به مدینه بازگشتند. که هر کدام از طرفین به دیگری امان داده بود. وقتی مسلمین در مدینه مستقر شدند، ام کلثوم دختر عقبة بن ابی معیط، خواهر مادری عثمان، هجرت کرده نزد آنان آمد. مشرکان درخواست کردند که ام کلثوم برگردانده شود. او گفت: ای رسول خدا، من یک زن هستم و اگر نزد آن‌ها برگردانده شوم، مرا مجبور می‌سازند از دینم برگردم. آن‌گاه خداوند آیه‌ی ۱۰ سوره‌ی ممتحنه را نازل فرمود:

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا جَآءَكُمُ ٱلْمُؤْمِنَـٰتُ مُهَـٰجِرَٰتٍ فَٱمْتَحِنُوهُنَّ ۖ ٱللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَـٰنِهِنَّ ۖ فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَـٰتٍ فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى ٱلْكُفَّارِ ۖ لَا هُنَّ حِلٌّ لَّهُمْ وَلَا هُمْ يَحِلُّونَ لَهُنَّ ۖ وَءَاتُوهُم مَّآ أَنفَقُواْ ۚ وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ أَن تَنكِحُوهُنَّ إِذَآ ءَاتَيْتُمُوهُنَّ

أُجُورَهُنَّ وَلَا تُمْسِكُواْ بِعِصَمِ ٱلْكَوَافِرِ وَسْـَٔلُواْ مَآ أَنفَقْتُمْ وَلْيَسْـَٔلُواْ مَآ أَنفَقُواْ ذَٰلِكُمْ حُكْمُ ٱللَّهِ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ وَٱللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴿١٠﴾

«ای مؤمنان! هنگامی که زنان مؤمن به سوی شما مهاجرت کردند، ایشان را بیازمائید - خداوند از ایمان آنان آگاه‌تر است (تا شما) - هرگاه ایشان را مؤمن یافتید، آنان را به سوی کافران برنگردانید. این زنان برای آن مردان، و آن مردان برای این زنان حلال نیستند. آنچه را که همسران ایشان (به عنوان مهریه) خرج کرده‌اند، بدانان مسترد دارید. گناهی بر شما نخواهد بود اگر چنین زنانی را به ازدواج خود درآورید و مهریهٔ ایشان را بپردازید. با زنان کافر (غیر اهل کتاب) ازدواج نکنید و همسران کافر را در همسری خود نگاه ندارید (چرا که با کفرِ شوهر یا همسر، رابطه زوجیت به هم می‌خورد. اگر هم همسران شما کافر شدند و به دیار کفر گریختند، از کافران) چیزی را که (به عنوان مهریه) خرج کرده‌اید درخواست کنید و مردان کافر نیز چیزی را که (به عنوان مهریه) خرج کرده‌اند درخواست کنند. اینها حکم خدا است، و خدا است که در میانتان فرمانروائی و داوری می‌کند، و او آگاه کار بجا است.»

بعد از نزول این آیات، هر زنی که مهاجرت می‌کرد، قسم داده می‌شد. آیا به خاطرِ علاقه به سرزمینی خاص و تنفر از سرزمینی خاص و یا بخاطر بغض و کینه‌ی شوهر و یا به علت طلب دنیا و علاقه به مردی از مسلمانان بیرون نیامده و فقط به خاطر محبت با خدا و رسولش مهاجرت کرده است؟ اگر بر موارد بالا قسم می‌خورد، برگردانده نمی‌شد بلکه آن‌چه را شوهر مشرکش بر او خرج کرده بود، به او برگردانده می‌شد. آن‌گاه مرد مسلمان می‌توانست با او ازدواج کند. در آیه‌ی مذکور نگهداری زن کافر از سوی فردِ مسلمان تحریم شد و دستور رسید نزد خانواده‌اش برگردانده شود و کفار هرچه را مسلمان بر زن کافرش هزینه کرده، به او پس دهند.[۱]

ابوبصیر عتبة‌بن اُسَید ثقفی توانست از چنگ قریش فرار کند و نزد رسول خدا ﷺ

---

۱. مفسرین گفته‌اند: هرکس از زنان مسلمان مرتد می‌شد و نزد کفار برمی‌گشت، از کفار مهریه او درخواست می‌شد و هرکس از زنان کافر مسلمان می‌شد و نزد مسلمانان می‌آمد، مهریه‌اش به کفار برگردانده می‌شد و این دستوری عادلانه بود. نگاه: التفسیر الواضح ۶۳/۳ جزء بیست و نهم.

برود. قریش دو مرد به دنبالش فرستادند و درخواست تسلیم او را نمودند. پیامبر ﷺ دستور داد با آنان برگردد. گفت: ای رسول خدا، آیا مرا نزد کفار برمی‌گردانی تا بعد از آن که خداوند مرا از چنگ آنان نجات داده، به خاطر دینم مرا در فتنه و بلا بیندازند؟ پیامبر ﷺ فرمود: به زودی خداوند برای تو و برادرانت راه نجاتی فراهم می‌سازد. او چاره‌ای جز پیروی ندید و با فرستادگان قریش برگشت. آن‌گاه در محل ذُوالحلیفه بر یکی از آن دو حمله کرد و او را به قتل رساند و دیگری فرار کرد و به مدینه برگشت و گفت: ای رسول خدا تعهد شما به انجام رسید و من هم نجات یافتم. پیامبر فرمود: هر کجا می‌خواهی برو و در مدینه اقامت نکن. به محلی بر سر راه شام رفت که کاروان‌های تجاری قریش از آنجا می‌گذشت و آن‌جا اقامت گزید.

جمعی از مسلمانان که در مکه بودند و از چنگ قریش نجات یافته بودند، به او پیوستند. ابوجندل‌بن سهیل نزد او رفت و گروهی از اعراب روستانشین به آن‌ها افزوده شدند. آنان راه تجارت قریش را بستند و حتی از عبور خوراک‌های ضروری جلوگیری به عمل آوردند. قریش افرادی نزد رسول خدا ﷺ فرستادند و التماس نمودند تا این شرط از معاهده‌ی صلح را باطل کند و به او حق دادند مسلمانان فراری به مدینه را نزد خود نگهدارد و پیامبر ﷺ هم درخواست آنان را پذیرفت. و این غم و اندوه را از مسلمانان زدود؛ غم و اندوهی که نتوانستند آن را در حدیبیه تحمل کنند، آن هنگام که پیامبر ﷺ به آنان دستور داد که ابوجندل را به مشرکان بازپس دهند. لذا دانستند که رأی رسول خدا از رأی آنان در پذیرش صلح برتر و بهتر بوده است؛ زیرا در سایه‌ی امنیت به دست آمده، کفار با مسلمانان رفت و آمد می‌کردند و نور و صفای اسلام در اعماق قلب‌شان جای گرفت تا جایی که ابوبکر گفت: هیچ فتح و پیروزی در اسلام به اندازۀ بزرگی پیروزی و فتح حدیبیه نبود. اما فکر و نظر مردم از درک آن‌چه بین محمد ﷺ و پروردگارش می‌گذشت، ناتوان بود. بندگان عجله می‌کنند ولی خداوند به خاطر عجله‌ی مردم دچار عجله نمی‌شود تا گردش امور در مداری که می‌خواهد، قرار بگیرد. پس از بازگشت پیامبر ﷺ از حدیبیه، سوره‌ی فتح بر او نازل شد و خداوند در ابتدای آن فرمود:

﴿إِنَّا فَتَحۡنَا لَكَ فَتۡحٗا مُّبِينٗا ١﴾ [فتح/۱]

«ما برای تو فتح آشکاری را فراهم ساخته‌ایم.»

نام‌گذاری این غزوه به «فتح مبین» تصدیقی است بر آن‌چه قبلاً از سیدنا ابوبکر صدیق رضی الله عنه نقل کردیم.

## نامه‌نگاری به سران جهان

بعد از بازگشت مسلمانان از حدیبیه در آخر سال ششم و امنیت یافتن راه‌ها از طرف قریش، پیامبر ﷺ با پادشاهان جهان مکاتبه نموده و آنان را به سوی اسلام دعوت دادند در این زمان مهری از نقره ساختند که نامه‌ها را با آن مهر می‌کردند و روی آن نوشته شده بود: «محمد رسول الله». پیامبر ﷺ دحیه کلبی را با نامه‌ای به سوی قیصر، پادشاه روم، فرستادند و دستور دادند نامه را به فرمانداری بصری تحویل دهد تا به پادشاه برساند.

## متن نامه‌ی نوشته شده به قیصر

متن نامه‌ی مذکور چنین بود: بسم الله الرحمن الرحیم. از محمدبن عبدالله به هرقل، بزرگ روم، سلام بر کسی که از هدایت پیروی کند. اما بعد، من تو را به اسلام دعوت می‌دهم. اسلام بیاور تا سالم بمانی و رستگار شوی و خداوند مزد تو را دو برابر ارزانی می‌دارد و اگر روی بگردانی گناه ملت بر توست:

﴿قُلْ يَـٰٓأَهْلَ ٱلْكِتَـٰبِ تَعَالَوْا۟ إِلَىٰ كَلِمَةٍ سَوَآءٍۭ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا ٱللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِۦ شَيْـًٔا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِّن دُونِ ٱللَّهِ ۚ فَإِن تَوَلَّوْا۟ فَقُولُوا۟ ٱشْهَدُوا۟ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ ﴿٦٤﴾﴾ [آل عمران/ ۶۴]

«بگو: ای اهل کتاب! بیائید به سوی سخن دادگرانه‌ای که میان ما و شما مشترک است (و همه آن را بر زبان می‌رانیم، بیائید بدان عمل کنیم، و آن این) که جز خداوند یگانه را نپرستیم، و چیزی را شریک او نکنیم، و برخی از ما برخی دیگر را، به جای خداوند یگانه، به خدائی نپذیرد. پس هرگاه (از این دعوت) سر بر تابند، بگوئید: گواه باشید که ما منقاد (اوامر و نواهی خدا) هستیم.»

## حدیث ابوسفیان[1]

وقتی نامه مذکور به قیصر رسید، گفت: ببنید کسی از قوم او این‌جاست تا در مورد او سؤال کنیم. ابوسفیان‌بن حرب با گروهی از مردان قریش برای تجارت در شام بود. فرستادگان قیصر نزد ابوسفیان آمدند و او را به ملاقات پادشاه فراخواندند. ابوسفیان دستور پادشاه را پذیرفت و وقتی در شهر قدس نزد پادشاه آمد، شاه به مترجمش گفت: از آنان بپرس کدام‌یک از نظر نسب به مردی که ادعا می‌کند پیامبر ﷺ است، نزدیک‌تر است؟ ابوسفیان گفت: من؛ زیرا در کاروان کسی از عبدمناف غیر از او حضور نداشت. قیصر گفت: جلو بیا و دستور داد همراهانش پشت سرش بنشینند. سپس به مترجمش گفت: به همراهانش بگو این مرد را جلوی شما نشاندم تا از او در مورد مردی که ادعای پیامبری می‌کند، سؤال کنم و شما را پشت سرش قرار دادم تا در صورتی که دروغ بگوید از تکذیب او خجالت نکشید. بعد از آن از ابوسفیان پرسید: نَسَب این مرد در میان شما چگونه است؟ گفت: او در میان ما از جایگاه نَسَبی بالایی برخوردار است. گفت: آیا قبل از او یکی از شما چنین ادعایی کرده است؟ گفت: خیر. گفت: آیا قبل از این که چنین ادعایی کند، او را متهم به دروغگویی می‌کردید؟ گفت: خیر. گفت: آیا از پدرانش کسی پادشاه بوده است؟ گفت: خیر. گفت: طبقه‌ی اشراف از او پیروی می‌کنند یا طبقه‌ی مستضعف؟ گفت: مستضعفین. گفت: آیا پیروانش افزایش می‌یابد یا کم می‌شوند؟ گفت: افزایش می‌یابند. گفت: آیا کسی از آنان به علت ناپسند دانستن دین خود مرتد می‌شود؟ گفت: خیر. گفت: آیا در عهد و پیمان خود خیانت می‌کند؟ گفت: خیر و ما هم اکنون با او پیمان صلح امضا کرده‌ایم و نمی‌دانیم چه خواهد کرد. گفت: آیا با او جنگیده‌اید؟ گفت: آری. گفت: سرانجام جنگ شما با او چه بوده است؟ گفت: پیروزی در جنگ میانِ ما دست به دست می‌شود؛ گاهی ما پیروزی می‌شویم و گاهی او. گفت: به چه چیز شما را فرا می‌خواند؟ گفت: می‌گوید خدا را به یگانگی بپرستید و چیزی را، با او شریک نسازید و از آن‌چه پدران ما عبادت می‌کرده‌اند، نهی می‌کند و به نماز،

---

۱. امام بخاری و مسلم از ابن عباس روایت کرده‌اند.

صداقت، و راستی، پاکدامنی، وفای به عهد و ادای امانت دستور می‌دهد.

آن‌گاه پادشاه گفت: از تو در مورد نسبش سؤال کردم و تو گفتی او در میان شما نسب والایی دارد. و این‌گونه پیامبران از میان بهترین نسب قومشان مبعوث می‌شوند. و پرسیدم آیا قبل از او یکی از شما چنین ادعایی کرده است و گفتی خیر. پس اگر قبل از او کسی چنین ادعایی کرده بود، می‌گفتم مردی است که به گفتار گذشته‌گان خود چنگ زده. و پرسیدم آیا قبل از این که چنین ادعایی کند او را متهم به دروغگویی می‌کردید و گفتی خیر. پس امکان ندارد از دروغ گفتن به مردم اجتناب کند و همزمان بر خدا دروغ ببندد. و پرسیدم آیا از پدرانش کسی پادشاه بوده است و گفتی خیر. اگر یکی از پدرانش شاه می‌بود، می‌گفتم او مردی است که پادشاهی پدرش را مطالبه می‌کند. و پرسیدم آیا طبقه‌ی اشراف از او پیروی می‌کنند یا مردم مستضعف و گفتی مستضعفین و به راستی پیروان پیامبران همان‌هایند. و پرسیدم آیا تعدادشان زیاد می‌شود و یا کم می‌گردد و گفتی بلکه زیاد می‌شوند و این‌گونه است ایمان تا به کمال برسد. و پرسیدم آیا یکی از آن‌ها به علت ناپسند دانستن دینش مرتد می‌شود و گفتی خیر. و این‌گونه است ایمان وقتی شیرینی آن در اعماق قلب قرار می‌گیرد. و پرسیدم آیا با او جنگیده‌اید و گفتی آری و پیروزی بین ما و او به نوبت است و این‌گونه‌اند، پیامبران، آزمایش می‌شوند ولی سرانجام پیروز می‌گردند. پرسیدم به چه چیز دستور می‌دهد و گفتی به نماز، راستی، پاک‌دامنی، وفای به عهد و ادای امانت دستور می‌دهد. پرسیدم آیا خیانت می‌کند و گفتی خیر. و این‌گونه‌اند پیامبران، خیانت نمی‌کنند. پس به یقین دانستم او پیامبر است. من از قبل می‌دانستم پیامبری مبعوث می‌شود ولی گمان نمی‌کردم در میان شما مبعوث شود. اگر آن‌چه گفتی راست باشد، به زودی محل نشستن من را به تصرف درمی‌آورد و اگر می‌دانستم که می‌توانم خدمتش برسم حتماً این زحمت را به خود می‌دادم.

ابوسفیان می‌گوید سر و صدای اطرافیانش بلند شد و پچ‌پچ‌شان زیاد گشت و نفهمیدم چه گفتند و دستور داده شد تا ما را بیرون بردند. وقتی ابوسفیان با همراهانش بیرون آمد گفت: کار فرزند ابو کبشه به قدری بالا گرفته که شاه روم از او می‌ترسد!

وقتی قیصر به حمص رفت، بزرگان روم را در قصری که آن‌جا داشت به حضور طلبید

و دروازه‌های قصر را بست. سپس گفت: ای رومیان، اگر طالب رستگاری و سعادت هستید و می‌خواهید حکومت و پادشاهی شما پایدار بماند با این پیامبر بیعت کنید. حاضران مانند خران وحشی به سوی دروازه‌ها رمیدند، و اما متوجه شدند درب‌ها بسته است. وقتی قیصر تنفر آنان را مشاهده کرد گفت: برگردید من می‌خواستم با عنوان کردن این سخن میزان تمسک و پایبندی شما و محبت به دین‌تان امتحان کنم. آن‌ها ساکت شدند و از گفتارش خشنود گشتند. آری، پادشاه این‌گونه حکومت و پادشاهی را بر اسلام ترجیح داد و چنان‌چه پیامبر ﷺ فرمود: گناه خود و ملتش را به دوش کشید. اما دحیه را با احترام برگرداند.

## نامه‌ای به امیر بصری

پیامبر ﷺ حارث‌بن عمیر ازدی را با نامه‌ای نزد امیر بصری فرستاد. وقتی به موته که روستایی از توابع بلقاء در شام- رسید، شُرَحبیل‌بن عمرو غسانی جلوش را گرفت و گفت: کجا می‌روی؟ گفت: به شام. از او پرسید از فرستادگان محمد ﷺ هستی؟ گفت: آری. آن‌گاه دستور داد گردنش را زدند. هیچ یک از فرستادگان پیامبر ﷺ غیر از حارث کشته نشد و پیامبر ﷺ به خاطر او بسیار ناراحت و غمگین شدند.

## نامه‌ای به حارث‌بن ابی شمر

پیامبر ﷺ شجاع‌بن وهب را به سوی حارث‌بن ابی شمر که از طرف هرقل، امیر شام بود، فرستاد. حارث از سوی هرقل به این مقام منصوب شده بود و در منطقهٔ بیابانی و هموار دمشق اقامت داشت. محتوای نامه چنین بود:

بسم الله الرحمن الرحیم. از محمد رسول خدا، به حارث‌بن ابی شمر. سلام بر کسی که از هدایت پیروی کند و به خدا ایمان آورد و او را تصدیق نماید. من تو را دعوت می‌دهم به خدای یگانه که هیچ شریکی ندارد، ایمان بیاوری تا مملکت تو برایت سالم باقی بماند. وقتی حارث نامه را خواند آن را پرت کرد و گفت: چه کسی می‌خواهد پادشاهی را از من بگیرد؟ و آماده شد تا لشکری برای جنگ با مسلمانان اعزام کند و به شجاع گفت: آن‌چه را مشاهده می‌کنی به کسی که تو را فرستاده اطلاع بده. بعد از

آن پیکی نزد قیصر فرستاد و از او برای جنگ اجازه خواست. ارسال پیک توسط حارث مصادف با حضور دحیه نزد قیصر شد و قیصر طی نامه‌ای او را از این کار بازداشت و به او دستور داد در بیت‌المقدس[۱] (ایلیاء) آن‌چه را برای زیارتش لازم است، فراهم کند؛ زیرا او بعد از شکست ایران نذر کرده به زیارت بیت‌المقدس برود. وقتی حارث نامه‌ی قیصر را دید، شجاع‌بن وهب را با احترام برگرداند و با اهدای لباس و خوراک او را اکرام کرد.

## نامه به مقوقس[۲]

پیامبر ﷺ حاطب‌بن ابی بلتعه را با نامه‌ای به سوی مقوقس، امیر مصر فرستاد، مقوقس از طرف قیصر به این مقام منصوب شده بود. متن نامه چنین بود:

بسم الله الرحمن الرحیم. از محمد، رسول خدا به مقوقس، بزرگ قبط. سلام بر کسی که از هدایت پیروی کند. اما بعد، من تو را به اسلام دعوت می‌کنم. مسلمان شو تا سالم بمانی و خداوند اجر تو را دو برابر ارزانی دارد و اگر روی بگردانی گناه ملت قبط بر دوش توست. ای اهل کتاب بیایید به سوی ... و نامه را حاطب در شهر اسکندریه به او رساند و وقتی مقوقس آن را خواند، گفت: اگر محمد ﷺ پیامبر است، چرا بر علیه کسانی که با او مخالفت کردند و او را از شهرش بیرون نمودند، دعا نکرد؟ حاطب گفت: آیا تو گواهی نمی‌دهی که عیسی‌بن مریم رسول خداست؟ چرا وقتی که قومش او را گرفتند و خواستند بکشند بر علیه آنان دعا نکرد تا خداوند هلاکشان کند تا این‌که خداوند او را به سوی خود بالا برد؟ گفت: خوب گفتی، تو حکیمی هستی که از نزد انسان حکیمی

---

۱. در معجم البلدان ۲۹۳/۱ گفته: ایلیا نام شهر بیت‌المقدس است و گفته شده به معنی بیت الله است. و گفته شده، به نام بنیان‌گذارش ایلیابن ارم‌بن سام‌بن نوح نام‌گذاری شده و او برادر دمشق، حمص، اردن و فلسطین است.

۲. استاد احمد عادل کمال در کتاب ارشمندش «الطریق الی دمشق» که از سلسله استراتژی فتوحات اسلامی است، می‌گوید: مقوقس دستور داد که نامه در صندوقی از عاج گذاشته شود. در سال ۱۸۵۰م. دانشمند بارتیلمی فصل نامه را میان برگ‌های نسخه‌ای قدیمی از انجیل در صومعه‌ای در شهر اخمیم صعید مصر یافت و آن را نزد سلطان عبدالمجید برد و او نامه را با قیمت بالایی خرید و دستور داد از آن حفاظت کنند و به پایتخت خلافت در آستانه منتقل نمایند و تا الآن نامه در صندوقی از طلا در «طوب کابی سرای» نگهداری می‌شود. مستشرقین به قبول صحت این نامه تمایل نشان داده‌اند. نگاه: ص ۱۲۹.

آمده‌ای. سپس گفت: من در مورد این پیامبر به دقت فکر کردم و دیدم به کار پستی دستور نمی‌دهد و از کار خوبی نهی نمی‌کند و او را ساحر گمراه و کاهن کذاب ندیدم و نشانه‌ی نبوت را با او یافتم و آن این است که از (جهان) غایب پنهان و نجواهای خصوصی خبر می‌دهد و در مورد پذیرش دین او فکر خواهم کرد.

بعد از آن در جواب نامه‌ی پیامبر ﷺ نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم. برای محمدبن عبدالله از مقوقس، بزرگ قبط. سلام بر تو اما بعد، نامه‌ات را خواندم و آن‌چه را بیان داشته و به آن دعوت داده بودی، فهمیدم و من می‌دانستم که پیامبری باقی مانده و فکر می‌کردم در شام مبعوث می‌شود. فرستاده‌ات را اکرام کردم و دو کنیز که در میان قبطیان جایگاه بزرگی دارند، همراه مقداری لباس برایت فرستادم و قاطری به تو اهدا کردم تا بر آن سوار شوی. والسلام.

یکی از آن دو کنیز، ماریه بود که پیامبر ﷺ با او هم‌خوابی کرد و برایش ابراهیم را زایید و دیگری را به حسان‌بن ثابت بخشید. مقوقس هم مسلمان نشد.

## نامه به نجاشی[1]

پیامبر ﷺ عمروبن امیة الضمری را با نامه‌ای به سوی نجاشی، پادشاه حبشه، فرستاد که در آن آمده بود: بسم الله الرحمن الرحیم. از محمد، رسول خدا، به نجاشی، بزرگ حبشه. سلام. اما بعد، من خدایی را که هیچ خدایی جز او نیست، ستایش می‌کنم، خدای بسیار منزه، سلام، امنیت‌دهنده، مسلط و غالب و گواهی می‌دهم که عیسی‌بن مریم، روح و کلمه‌ی خداست که به سوی مریمِ عبادت‌گر و پاکدامن القا کرده و از روح و نفخه‌ی خدا به عیسی حامله شده، چنان‌چه خداوند آدم را با دست خود آفرید. و من تو را به سوی خدای یگانه‌ای که شریک ندارد و دوستی و فرمانبرداری او دعوت می‌دهم و این که از من پیروی کنی و به آن‌چه آورده‌ام یقین نمایی، زیرا من رسول خدا هستم و من

---

۱. نجاشی لقب حاکمان حبشه است و اسم این نجاشی أصحمه است که در زمان پیامبر ﷺ مسلمان شد و به مسلمانانی که به سرزمین حبشه هجرت کردند احسان نمود. قبل از فتح مکه در سرزمین خود وفات کرد و پیامبر بر او نماز غایب خواند.

تو و لشکریانت را به ایمان آوردن به خدای عزتمند و باعظمت دعوت می‌دهم. من پیام خدا را به شما ابلاغ نمودم و نسبت به شما خیرخواهی کردم پس خیرخواهی و نصیحتم را بپذیرید و سلام بر کسی که از هدایت پیروی می‌کند.

وقتی نامه به دست نجاشی رسید، بسیار آن را مورد احترام قرار داد و به عمرو گفت: به خدا قسم من می‌دانم که عیسی ﷵ به آمدن محمد ﷺ بشارت داده است اما یارانم در حبشه کم هستند. پس مرا مهلت دهید تا یاران و هم‌فکرانم را زیاد کنم و قلب‌ها را نرم سازم. عمرو به باقی‌مانده‌ی مهاجران حبشه پیشنهاد کرد تا نزد رسول خدا در مدینه برگردند. از جملهٔ مهاجران، ام حبیبه دختر ابوسفیان، همسر عبیداللّه‌بن جحش بود. عبیداللّه مسلمان شده و با همسرش مهاجرت کرده بود. اما بدبختی بر او غالب شده و به مسیحیت گراییده بود. ام حبیبه در حبشه بود که پیامبر ﷺ با او ازدواج کرد و نجاشی به وکالت از جانب پیامبر ﷺ او را به ازدواج ایشان درآورد.

## نامه به کسری

پیامبر ﷺ عبداللّه‌بن حذافهٔ سهمی را با نامه‌ای به سوی کسری، شاه ایران، فرستاد. متن نامه چنین بود: بسم اللّه الرحمن الرحیم. از محمد، رسول خدا، به کسری، بزرگ پارس. سلام بر کسی که از هدایت پیروی کند و به خدا و رسولش ایمان آوَرَد. گواهی می‌دهم خدایی جز اللّه وجود ندارد، یگانه است و شریکی ندارد و یقیناً محمد، بنده و فرستاده‌اش است. تو را به سوی خدا دعوت می‌دهم. به راستی من فرستاده‌ی خدا به سوی تمام مردم هستم تا زندگان را انذار دهم و عذاب خدا بر کافران محقق شود. اسلام بیاور تا سالم بمانی و اگر سر باز زنی، گناه ملت مجوس بر دوش توست. وقتی نامه به دستش رسید، متکبرانه آن را پاره کرد و زمانی که خبر آن به پیامبر ﷺ رسید، فرمود: خداوند به شدت پادشاهی‌اش را پاره پاره کند.[۱] و چنین شد، زیرا حکومت او از همه‌ی حکومت‌ها زودتر سقوط کرد. این بدبخت قصد تجاوز کرد و به فرماندارش در یمن دستور داد افرادی اعزام کند تا پیامبر ﷺ را نزدش بیاورند. اما خداوند به زودی او را

---

۱. بخاری روایت کرده که پیامبر ﷺ علیه آنان دعا کرد تا تکه پاره شوند.

مجازات کرد و فرزندش شیرویه بر او شورید و او را کشت و به فرماندارش در یمن دستور داد از اجرای دستور پدرش خودداری کند.

## نامه به المنذربن ساوی

پیامبر ﷺ علاءبن الحضرمی را با نامه‌ای به سوی منذربن ساوی، پادشاه بحرین، فرستاد و او را به اسلام دعوت داد. در نامه آمده بود: بسم اللّه الرحمن الرحیم. مسلمان شو. من خدایی را ستایش می‌کنم که خدایی جز او وجود ندارد. اما بعد، هرکس نماز ما را بخواند و به قبله‌ی ما رو کند و ذبیحه‌ی ما را بخورد، مسلمان است و در پناه خدا و پیامبر ﷺ قرار می‌گیرد. هرکس از مجوس این را دوست دارد، در امنیت خواهد بود و هرکس سر باز زند، پرداخت جزیه بر او لازم است.

منذر مسلمان شد و در جواب نامه نوشت: اما بعد، ای رسول خدا، من نامه‌ات را برای اهل بحرین خواندم؛ برخی اسلام را پسندیدند و مسلمان شدند و برخی آن را نپسندیدند. در سرزمین من مجوس و یهود زندگی می‌کنند. دستورات و راهنمایی‌های لازم را در این مورد برایم بفرست. پیامبر ﷺ برایش نوشت: بسم اللّه الرحمن الرحیم. از محمد، رسول خدا، به منذربن ساوی. سلام بر تو من خدایی را ستایش می‌کنم که جز او خدایی وجود ندارد و گواهی می‌دهم خدایی جز خدای یگانه وجود ندارد و یقیناً محمد بنده و رسولش است. اما بعد، من به تو پند می‌دهم که خدا را به یاد داشته باشی و هرکس راه خیرخواهی را در پیش گیرد به نفع خودش خیرخواهی خواهد کرد و هرکس از فرستادگانم اطاعت کند و دستوراتشان را پیروی نماید، گویا از من اطاعت کرده است و هرکس خیرخواه آنان باشد، گویا خیرخواه من است. براستی فرستادگانم از تو خوب تعریف کرده‌اند و من تو را شافع و پا در میانی‌کننده قومت قرار دادم. پس مسلمانان را بر آنچه اسلام آورده‌اند، رها کن و از اهل معصیت گذشت کردم. تو هم عذرشان را بپذیر تا هر زمان که صالح و سالم باشی تو را از کارت برکنار نخواهیم کرد و هرکس از یهود و مجوس بر یهودیت و مجوسیت خود باقی بماند، لازم است جزیه پرداخت کند.

## نامه به دو پادشاه عمان

پیامبر ﷺ عمروبن عاص را با نامه‌ای به سوی جیفر و عبد، فرزندان جلندی پادشاهان عمان، فرستاد. در آن نامه آمده بود: بسم الله الرحمن الرحیم. از محمد، رسول الله، به جیفر و عبد، فرزندان جلندی. سلام بر کسی که از هدایت پیروی کند. من شما را به اسلام دعوت می‌دهم. مسلمان شوید تا سالم بمانید. یقیناً من فرستاده‌ی خدا به سوی تمام مردم هستم تا به زندگان هشدار دهم و عذاب بر کافران محقق شود. اگر به اسلام اقرار کنید، ریاست قوم شما را به خودتان می‌سپارم و اگر از پذیرش اسلام سر باز زنید، حکومت و مملکت شما از بین می‌رود و سوارانم به سرزمین شما می‌رسند و نبوتم بر حکومت شما غالب و پیروز می‌شود.

وقتی عمرو وارد مجلس‌شان شد، عبدبن جلندی در مورد اوامر و نواهی پیامبر ﷺ از عمرو سؤال کرد. عمرو گفت: پیامبر ﷺ به فرمانبرداری از خدا دستور می‌دهد و از نافرمانی او نهی می‌کند و به نیکی و صله‌ی رحم دستور می‌دهد و از ظلم و تجاوز، زنا و نوشیدن شراب، عبادتِ سنگ و بت و صلیب نهی می‌کند. عبد گفت: چه زیباست آن‌چه او به آن دعوت می‌دهد! اگر برادرم از من پیروی می‌کرد، نزد محمد ﷺ می‌رفتیم و به او ایمان می‌آوردیم و او را تصدیق می‌کردیم. اما برادرم از این که حکومت خود را ترک گوید و از کسی پیروی نماید، تنگ‌نظری و خودداری می‌نماید. عمرو گفت: اگر برادرت مسلمان شود، رسول خدا ﷺ حکومت بر قومش را به او می‌سپارد تا از ثروتمندان‌شان صدقه بگیرد و به فقیران‌شان بدهد. عبد گفت: این اخلاقی نیکوست، صدقه چیست؟ عمرو آن‌چه را خداوند از صدقات در اموال فرض کرده، به او اطلاع داد و زمانی که احکام زکات چهارپایان را توضیح داد، گفت: ای عمرو آیا از چهارپایان ما که در صحرا می‌چرند و از آب استفاده می‌کنند، صدقه گرفته می‌شود؟ گفت: آری. عبد گفت: به خدا قسم فکر نمی‌کنم قوم من با جمعیت زیاد و سرزمین گسترده‌ای که دارد از این دستور پیروی کند. بعد از آن عمرو را نزد برادرش جیفر برد و عمرو با او صحبت کرد تا قلبش نرم شد و با برادرش، هر دو اسلام آوردند و به عمرو اجازه دادند تا صدقات را جمع‌آوری کند.

## نامه به هوذةبن علی

پیامبر ﷺ سُلیط‌بن عمرو عامری را با نامه‌ای به سوی هوذةبن علی، پادشاه یمامه، فرستاد. متن نامه چنین بود: بسم اللّه الرحمن الرحیم. از محمد، رسول خدا ﷺ، به هوذةبن علی، سلام بر کسی که از هدایت پیروی کند. بدان که دینم تا هر جا که امکان رفتن اسب و شتر باشد، پیش‌روی خواهد کرد. پس اسلام بیاور تا سالم بمانی و آن‌چه را در اختیار داری به تو می‌سپارم. وقتی نامه به دستش رسید در جواب نوشت: چه زیبا و نیکوست آن‌چه به آن دعوت می‌دهی. من شاعر و سخن‌ور قوم خود هستم و عرب از من حساب می‌برد. برخی از اختیارات را به من بسپار تا از تو پیروی کنم. زمانی که محتوای نامه به پیامبر ﷺ رسید، فرمود: اگر یک قطعه زمین از من درخواست می‌کرد، به او نمی‌دادم. هلاک شد و آن‌چه در اختیار دارد هم نیست و نابود شد طولی نکشید که بعد از بازگشت پیامبر ﷺ از فتح مکه، وفات کرد. هر قومی که مسلمان می‌شدند، پیامبر ﷺ ریاست آنان را به بزرگشان می‌سپرد.

# سال هفتم هجری

## غزوه‌ی خیبر[1]

در محرم سال هفتم، پیامبر ﷺ دستور داد تا مسلمانان برای جنگ با یهودیان خیبر آماده شوند. یهودیان خیبر از محرک‌های اصلی و بزرگ احزاب بر ضد رسول خدا در جنگ خندق بودند و بعد از آن پیوسته در تلاش بودند که اعراب را علیه رسول خدا متحد سازند، چنان‌چه در داستان کعب‌بن اشرف بیان کردیم. رسول خدا روستانشینانی را که در حدیبیه با او بودند، به همراهی خود فراخواند و زمانی که اعراب متخلف از حدیبیه نزد ایشان آمدند و اجازه خواستند در جنگ خیبر شرکت کنند پیامبر ﷺ فرمود: فقط به خاطر علاقه به جهاد با من بیرون شوید. اما از غنیمت هیچ چیز به شما نمی‌دهم و دستور داد این فرمان اعلان شود. پیامبر ﷺ بعد از آن که سباع‌بن عرفطه غفاری را امیر مدینه تعیین کردند، بیرون شدند و از همسران خود ام سلمه را همراه داشتند.

وقتی لشکر مسلمانان به خیبر که صد مایل در جهت شمال غربی از مدینه فاصله دارد رسید، مردم با تکبیر و دعا صدای خود را بلند کردند. پیامبر ﷺ فرمود: خود را به زحمت نیندازید، زیرا شما کر یا غایبی را صدا نمی‌زنید بلکه کسی را صدا می‌زنید که شنوا، نزدیک و همراه شماست.[2] قلعه‌های خیبر در سه بخش مجزا قرار داشت. قلعه‌های النطاه، الکتیبه و الشق. النطاه سه قلعه به نام‌های ناعم، الصعب و قله داشت. الکتیبه دو قلعه به نام‌های ابی و البرئ داشت. الشق سه قلعه به نام‌های القموص، الوطیح و السلالم داشت. پیامبر ﷺ با بخش النطاه شروع کرد و مسلمانان در سمتِ شرق قلعه و به فاصله‌ی یک تیرانداز اردو زدند و پیامبر ﷺ دستور داد نخل‌های‌شان را قطع کنند تا ترس و وحشت بر آنان غلبه کند و تسلیم شوند. مسلمانان چهارصد نخل را قطع کردند. وقتی پیامبر ﷺ عزم یهود بر جنگ را مشاهده کرد، از قطع نخل‌ها نهی فرمودند.

جنگ با قلعه‌ی «ناعم» با تیراندازی طرفین شروع شد. پرچم مسلمانان در دست یکی از مهاجران قرار داشت و کاری از پیش نبرد. در این میان محمودبن مسلمه، برادر

---

۱. خیبر شهری بزرگ و دارای قلعه‌ها و مزارع بسیاری است که هشت برد در جهت شام و شمال غربی از مدینه فاصله دارد. آنان رهبران یهود در حجاز به حساب می‌آیند. هر برد معادل چهار فرسخ است.

۲. بخاری با لفظ: اربعوا علی انفسکم از ابوموسی روایت کرده است.

محمدبن مسلمه وفات کرد. پیامبر ﷺ همه روزه با قسمتی از لشکر جهت مانور جنگی جلو می‌آمد و یکی از مسلمانان را به امارت اردو تعیین می‌کرد تا آن که در شب ششم افسر نگهبان لشکر، عمربن خطاب در دل شب یک یهودی را خارج از قلعه دستگیر کرد و نزد رسول خدا ﷺ آورد. وقتی ترس سراپای او را فرا گرفت، گفت: به من امان دهید تا راه پیروزی را به شما نشان دهم. گفتند: به تو امان دادیم. ما را راهنمایی کن. گفت: ساکنان این قلعه دچار افسردگی و خستگی شده‌اند و در حالی از آنان جدا شدم که داشتند فرزندان خود را به قلعه‌ی «الشق» می‌فرستادند و به زودی فردا برای جنگ با شما از قلعه بیرون می‌آیند. هرگاه فردا قلعه فتح شد، خانه‌ای را به شما نشان می‌دهم که در آن منجنیق، نفربر، زره و شمشیرها انبار شده است و این ادوات، گشودن بقیه‌ی قلعه‌ها را برای شما آسان می‌کند. زیرا شما منجنیق را مستقر می‌سازید و مردان به داخل نفربرها می‌روند و دیوار قلعه را سوراخ می‌کنند و یک روزه آن را فتح می‌کنید.

پیامبر ﷺ به محمدبن مسلمه گفت: فردا پرچم را به مردی می‌دهم که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسول هم او را دوست دارند.[۱] مهاجران و انصار در حالی شب را به صبح رساندند که هر یک آرزو می‌کرد، فرد مورد نظر رسول خدا باشد. حتی عمربن خطاب می‌گوید: به جز آن شب هرگز آرزوی امارت نکردم. فردای آن روز پیامبر ﷺ سراغ علی‌بن ابی طالب را گرفت. گفتند: دچار چشم درد است. آن‌گاه کسی را فرستاد تا او را بیاورد. وقتی آمد آب از دهان مبارک در چشمش انداخت و خداوند به گونه‌ای او را شفا داد، گویا اصلاً مریض نبوده است. پس از آن پرچم را به او سپرد و با مسلمانان برای جنگ به راه افتاد و دیدند که یهود آماده‌ی جنگ شده‌اند. یکی از یهودیان به میدان آمد و مبارز طلبید که علی او را به قتل رساند. بعد از او مرحب، شجاع‌ترینِ یهود به میدان آمد که او را هم علی به دوستش ملحق کرد. پس از او ،یاسر برادر مرحب، به میدان آمد و زبیربن عوام او را به قتل رساند. بعد از آن مسلمانان بر یهود حمله کردند تا آنان را از مواضع‌شان عقب راندند و تعقیب نمودند تا به زور وارد قلعه شدند و دشمنان شکست‌خورده به قلعه‌ی همجوار یعنی «الصعب» پناهنده شدند.

---

۱. امام احمد، بخاری و مسلم و دیگران آن را روایت کرده‌اند.

مسلمانان از قلعه‌ی «ناعم» نان و خرمای بسیاری به غنیمت گرفتند پس از آن یهود را تا قلعه‌ی «الصعب» تعقیب کردند و یهود سرسختانه از قلعه دفاع نمودند و جنگیدند تا مسلمانان را از پیشرفت بازداشتند. اما حباب‌بن منذر و همراهانش جانانه جنگیدند تا یهود را شکست دادند و تعقیب کردند تا قلعه را گشودند و غنایم و خوراکی بسیاری در آن یافتند. پیامبر ﷺ دستور داد منادی ندا دهد و بگوید: بخورید و چهارپایان خود را علف دهید ولی چیزی برنگیرید.

شکست‌خورده‌های این قلعه به قلعه‌ی «قله» پناه بردند و مسلمانان آنان را تعقیب نموده و سه روز محاصره کردند. ولی گشودن قلعه برایشان مشکل شد. در روز چهارم یک یهودی آنان را به جدول‌های آبی که به داخل قلعه می‌رفت و آب شرب ساکنان آن را تأمین می‌کرد، راهنمایی کرد. آن‌گاه آب را بستند و یهود بیرون شدند و به شدت جنگیدند اما در نهایت شکست خوردند و به قلعه‌های بخش «الشق» پناه بردند. مسلمانان به تعقیب آنان پرداختند و از قلعه‌ی «ابی» شروع کردند. ساکنان قلعه بیرون شدند و به شدت جنگیدند و ابودجانه انصاری[1] در این جنگ حماسه‌ای نیکو آفرید و جانانه جنگید تا توانست به زور وارد قلعه شود. مسلمانان در این قلعه اموال، غنایم و خوراکی‌های فراوانی یافتند و شکست خورده‌ها به قلعه‌ی «البریء» گریختند و در آن با تمام توان سنگر گرفتند. ساکنان این قلعه در تیراندازی و پرتاب سنگ از ماهرترین و سرسخت‌ترین یهودیان بودند به حدی که رسول خدا به طور جزیی دچار آسیب شدند. مسلمانان منجنیق را مستقر کردند و ترس و وحشت بر قلب ساکنان آن مستولی شد و بدون آن‌که مسلمانان دچار زحمت زیادی شوند، پا به فرار گذاشتند. مسلمانان ظروف مسی و سفالی از یهود به دست آوردند و پیامبر ﷺ فرمود: آن‌ها را بشویید و در پخت و پز استفاده کنید.

بعد از آن مسلمانان افراد دشمن را تا قلعه های بخش «الکتیبه» تعقیب کردند و با

---

۱. او سمکان‌بن خرشه است. به اتفاق سیره‌نویسان در جنگ بدر حضور داشته و در روز جنگ احد تا جایی از رسول خدا دفاع کرد که به شدت زخمی شد. او سرانجام در جنگ یمامه به شهادت رسید و در قتل مسیلمه شرکت داشت. نگاه: الاصابه ۵۸/۴- الاستیعاب ۵۹/۴.

قلعه‌ی «القموص» شروع کردند و بیست روز آن را به محاصره گرفتند تا سرانجام به دست سیدنا علی ﷺ فتح شد و از همین قلعه صفیه، دختر حی‌بن اخطب، به اسارت درآمد. پس از آن مسلمانان به محاصره‌ی دو قلعه‌ی «الوطیح» و «السلالم» پرداختند. اما ساکنان آن‌ها مقاومت نکردند و خود را تسلیم نمودند و در مقابل خواستار حفظ جان خود شدند تا با فرزندان خود از سرزمین خیبر بیرون شوند و هر یک بجز یک دست لباس همراه نداشته باشد و پیامبر ﷺ درخواست آنان را پذیرفت.

مسلمانان از این دو قلعه صد زره، چهارصد شمشیر، هزار نیزه و پانصد کمان عربی به غنیمت گرفتند. همچنین نسخه‌هایی از تورات یافتند و آن‌ها را به علاقه‌مندانش دادند. پیامبر ﷺ دستور داد کنانه‌بن الربیع‌بن ابی الحقیق را بکشند؛ زیرا او از نشان دادن زیورآلات حی‌بن ابی اخطب سر باز زد. مسلمانان در میان زیورآلات او تعدادی دستبند، بازوبند، خلخال، گوشواره، انگشتر طلا و گردنبندهای جواهر و زمرد و... یافتند.

در خیبر پانزده نفر از مسلمانان به شهادت رسیدند و نود و سه نفر از یهود کشته شد. در این غزوه یکی از زنان یهود، شانه‌ی زهرآلود گوسفندی به پیامبر ﷺ اهدا کرد و ایشان یک لقمه از آن در دهان گذاشتند و سپس درآوردند؛ زیرا توسط وحی مطلع شدند که آن شانه مسموم است. بشربن البراء از آن خورد و در دم جان سپرد.[۱] پیامبر ﷺ حجامت کردند و آن زن نزدشان آورده شد و علت اقدامش را جویا شدند. او گفت: من گفتم اگر پیامبر ﷺ باشد به او ضرری نخواهد رساند و اگر دروغ‌گو باشد، خداوند ما را از شرش راحت می‌سازد. پیامبر ﷺ او را بخشید.[۲]

---

۱. در «الاصابه» ۱۵۰/۱ و ۱۴۴/۱ گفته است: بشربن البراءبن معرور انصاری خزرجی از بنی سلمه با پدرش در عقبه شرکت داشت و در جنگ بدر و جنگ‌های بعد از آن حضور یافت. در جنگ خیبر بر اثر خوردن گوشت گوسفند مسموم با پیامبر ﷺ، وفات کرد. در الاستیعاب ۱۴۶/۱ آمده: او کسی است که وقتی پیامبر ﷺ از بنی سلمه پرسید رئیس شما کیست؟ گفتند: جدبن قیس با آن که بخیل است. فرمود: چه دردی بدتر از بُخل و تنگ‌نظری؟! بلکه سید و رئیس بنی سلمه سفید چهره، مو فرفری بشربن البراء است.

۲. امام بخاری، احمد و بیهقی از ابو هریره و ابوداود از جابر روایت کرده‌اند.

## ازدواج با صفیه

بعد از اتمام جنگ و تکمیل پیروزی، پیامبر ﷺ با صفیه، دختر حیی سردار بنی نضیر، ازدواج کرد و آزادی‌اش را مهریه‌اش قرار داد. او مسلمان شد و به لقب مادر مؤمنین مشرف گشت.

## نهی از ازدواج موقت[1]

پیامبر ﷺ در خیبر از ازدواج موقت نهی فرمودند. چنین ازدواجی در جاهلیت حلال بود و در ابتدای اسلام جریان داشت تا این که شریعت آن را در این سال تحریم کرد. همچنین از خوردن گوشت الاغ اهلی نهی فرمودند و مسلمانان دیگ‌های گوشت پخته شده‌ی آن را دور ریختند و نخوردند.

## بازگشت مهاجران حبشه

هنگام بازگشت مسلمانان از خیبر، جعفربن ابی طالب همراه اشعری‌ها، ابوموسی و قومش، بعد از آن که ده سال با امنیت و آرامش در حبشه بسر بردند، آمدند. پیامبر ﷺ از آمدن آنان بسیار خوشحال شد[2] و از غنایم قلعه‌هایی که با صلح فتح شده بود، به اشعری‌ها داد. ام حبیبه، دختر ابوسفیان و همسر پیامبر ﷺ همراه جعفر بود. در این وقت اوسی‌ها، برادران ابوهریره، همراه او خدمت رسول خدا ﷺ رسیدند و پیامبر ﷺ آنان را نیز از غنایم بهره‌مند ساخت.

---

۱. ازدواج با مزد مشخص و زمان موقت در جاهلیت مرسوم و تا سال هفتم هجری بین مسلمانان معمول بود. در جنگ خیبر ازدواج موقت و گوشت الاغ اهلی تحریم شد. در صحیح مسلم آمده که در سال فتح مکه اجازه‌ی ازدواج موقت به مسلمانان داده شد اما پس از آن اعلام شد که تا قیامت حرام است. ائمه‌ی مذاهب چهارگانه بر تحریم آن اجماع دارند، اما شیعه همچنان به آن عمل می‌کنند و به جواز آن فتوی می‌دهند. نگاه: صحیح مسلم با شرح نوری ۵۵۶/۳ و سیره‌ی ابن هشام ۳۶۵/۳.

۲. امام احمد و بخاری با تعلیق و ابوداود که روایت را حسن دانسته، از علی روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ فرمود: «نمی‌دانم که از کدام یك بیش‌تر خوشحال باشم؛ فتح خیبر یا آمدن جعفر»

## فتح فدک[1]

بعد از پایان پیروزی پیامبر ﷺ افرادی را نزد یهود فدک فرستاد و از آنان خواست تسلیم شوند و فرمانبرداری اختیار کنند. آنان بر حفظ جان و واگذاری اموال خود با پیامبر ﷺ صلح کردند. سرزمین فدک فقط در اختیار پیامبر ﷺ بود و قسمتی از درآمد آن را به کودکانِ بنی هاشم اختصاص داده، و از همین درآمد، زنان و مردان بی‌شوهر و زن را ازدواج می‌داد.

## صلح تیماء[2]

وقتی خبر عملکردِ مسلمانان با یهودیان خیبر به یهودیانِ تیماء رسید، بر پرداخت جزیه مصالحه کردند و با امنیت و آرامش در سرزمین خود ماندند.

## فتح وادي القرى

پیامبر ﷺ از یهود وادی القری خواستند که تسلیم شوند اما آنان سر باز زدند و جنگیدند. مسلمین هم با آنان جنگیدند و یازده نفر از آنان را کشتند و غنیمت‌های بسیاری به دست آوردند و پیامبر ﷺ غنایم به دست آمده را بعد از جدا کردن خمس آن تقسیم نمودند و زمین‌های کشاورزی را در اختیار خودشان گذاشتند مشروط بر اینکه نصف درآمد حاصله را تقدیم پیامبر ﷺ (و بیت‌المال) نمایند. همچنین زمین‌های خیبر را با همین شرایط به صاحبان آن سپردند. پیامبر ﷺ عبداللّه‌بن رواحه را برای برآوردسازی محصولات‌شان فرستاد. او در برآوردسازی دقیق و سخت‌گیر بود. یهودیان خواستند به او رشوه بدهند اما او گفت: ای دشمنان خدا، آیا مال حرام به من می‌دهید؟ به خدا قسم من از نزد محبوب‌ترین مردم آمده‌ام و شما از بوزینه و خوک نزدم منفورترید. اما نفرت از شما و دوستی با پیامبر ﷺ من را بر آن نمی‌دارد تا عدالت نکنم. با تسلیم شدن

---

۱. قلعه‌ای نزدیك خیبر و در فاصله‌ی شش شبانه‌روز از مدینه است. (م)

۲. روستایی است در فاصله‌ی هشت مرحله از مدینه (م). هر مرحله پنج الی شش فرسخ یعنی ۳۳ تا ۳۸ کیلومتر است. متوسط آن ۳۰/۵ کیلومتر است.

همه‌ی یهودیانِ اطراف مدینه، مسلمانان از شر دشمنی که با وجود عهد و پیمانی که بین طرفین وجود داشت و همیشه به فکر ضربه زدن به آنان بود، راحت شدند و مسلمانان پیروزمندانه به مدینه برگشتند.

## اسلامِ خالد و همراهانش

بعد از این جنگ و پیروزی آشکار، سه شخصیت که مدت‌ها نقش مهمی در رهبری ارتش‌های دشمن در جنگ علیه مسلمانان داشتند، مسلمان شدند. آن‌ها عبارت بودند از: خالدبن ولید مخزومی، عمروبن العاص سهمی و عثمان‌بن طلحه عبدری.[۱] پیامبر ﷺ بخاطر اسلام آنان بسیار خوشحال شد و به خالد گفت: سپاس خدایی را که تو را هدایت کرد. من تو را صاحب عقلی می‌دیدم که امیدوار بودم تو را جز به سوی خیر راهنمایی نکند. خالد گفت: ای رسول خدا، نزد خدا برایم دعا کن تا بار گناه مواضعی که علیه تو جنگیدم را ببخشد. پیامبر ﷺ فرمود: اسلام، گذشته‌ی انسان را پاک می‌سازد[۲] و گناهانش را از بین می‌برد.

## سریه

در ماه شعبان، به پیامبر ﷺ خبر رسید که گروهی از هوازن در منطقه‌ی «تربه»[۳] با مسلمین اظهار دشمنی می‌کنند. لذا عمربن خطاب رضی الله عنه را با سی نفر به سویشان اعزام کرد. عمر حرکت کرد و وقتی خبر به آنان رسید، متفرق شدند و عمر در سرزمین‌شان کسی را نیافت و برگشت.

## سریه

بعد از آن، بشیربن سعد انصاری را برای جنگ با بنی مره در منطقه‌ی فدک فرستاد.

---

۱. در منابع اصلي عثمان‌بن ابی طلحه آمده است.
۲. ابن سعد و طبرانی از زبیربن عوام با لفظ «الاسلام یجب ما کان قبله» روایت کرده‌اند و سیوطی به ضعف آن اشاره نموده است. و امام احمد و مسلم از عمروبن العاص با لفظ «الإسلام یهدم ما کان قبله» روایت کرده‌اند.
۳. دره‌ای است نزدیك مكه و دو روز از آن فاصله دارد. (م)

وقتی وارد سرزمین‌شان شد کسی را نیافت و چهارپایان آنان را به غنیمت گرفت. آنان در دره‌ی محل سکونت خود بودند و جارچیان آنان را به کمک طلبیدند و شبانه هنگامی که بشیر داشت برمی‌گشت به او رسیدند و طرفین شروع به تیراندازی به سمت یکدیگر کردند. چون صبح شد، دو گروه درگیر جنگ سختی شدند تا آن که بیش‌تر مسلمانان کشته شدند و بشیر به شدت زخمی شد و گمان رفت که مرده است. وقتی دشمن عقب نشست به سختی حرکت کرد تا نزد پیامبر ﷺ آمد. و ماجرا را به ایشان خبر داد.

در ماه رمضان پیامبر ﷺ غالب‌بن عبدالله لیثی را با صد و سی نفر به سوی اهل المیفعه[1] فرستاد. آن‌ها رفتند تا بر دشمن حمله کردند و برخی را کشتند و برخی را به اسارت گرفتند. در اثنای جنگ، اسامه مردی از مشرکان را دنبال کرد و وقتی مشرک مرگ خود را به دست اسامه حتمی دید، کلمه شهادت را به زبان آورد. اسامه فکر کرد دشمنش به این خاطر کلمه‌ی شهادت بر زبان آورده که از کشته شدن نجات یابد و او را کشت. وقتی مسلمانان به مدینه برگشتند و پیامبر ﷺ از کاری که اسامه کرده بود اطلاع یافت، فرمود: «آیا بعد از آن که لااله الاالله گفت او را کشتی؟ حالا با لااله الا الله چه کار میکنی؟» گفت: ای رسول خدا، او این جمله را گفت تا از مرگ نجات یابد. پیامبر ﷺ فرمود: چرا قلبش را نشکافتی تا بدانی که راست‌گو است یا دروغ‌گو؟[2] اسامه گفت: ای رسول خدا برایم طلب استغفار کن. پیامبر ﷺ فرمود: با لا اله الا الله چه کار می‌کنی؟ و به قدری آن را تکرار کرد که اسامه آرزو نمود ای کاش قبل از آن روز مسلمان نشده بود. خداوند در این مورد در آیه‌ی ۹۴ سوره‌ی نسا فرمود:

﴿وَلَا تَقُولُواْ لِمَنْ أَلْقَىٰٓ إِلَيْكُمُ ٱلسَّلَٰمَ لَسْتَ مُؤْمِنًا تَبْتَغُونَ عَرَضَ ٱلْحَيَوٰةِ ٱلدُّنْيَا فَعِندَ ٱللَّهِ مَغَانِمُ كَثِيرَةٌ﴾

«و به کسی که به شما سلام کرد (و سلام نشانه پذیرش اسلام است) مگوئید تو مؤمن نیستی و جویای مال دنیای (او) باشید. (بلکه سلام آنان را بپذیرید و پاسخ گوئید و بدانید) که در پیش خدا غنائم فراوانی است (که آن را برای شما تهیه دیده است و بسی

---

۱. در فاصله‌ی هشت برد از مدینه در منطقه‌ی نجد. (م)

۲. شیخین و ابوداود و نسائی از حصین‌بن جندب روایت کرده‌اند.

بهتر از ثروت و غنیمت دنیای فانی است).»

سپس پیامبر ﷺ به اسامه دستور دادند برده‌ای را به عنوان کفاره آزاد کند؛ زیرا به اشتباه مرتکب قتل شده است.

**سریه**

ماه شوال، پیامبر ﷺ اطلاع یافت که عیینة‌بن حصن به گروهی از غطفان که در نزدیکی خیبر اقامت داشتند، وعده داده تا در مقابل تجاوز و غارت بر مدینه، زمینی به نام «یمن و جبار» به آنها اهدا کند. پیامبر ﷺ بشیربن سعد را با سی نفر به سوی‌شان اعزام کرد. آن‌ها روزها کمین می‌کردند و شب‌ها می‌رفتند تا به سرزمین دشمن رسیدند و دام‌های بسیاری به غنیمت گرفتند و چوپان‌ها پراکنده شدند و جریان را به قوم خود خبر دادند. آنان ترسیدند و به جاهای بلند سرزمین خود پناه بردند و مسلمانان بر کسی جز دو نفر که مسلمان شدند، دست نیافتند و با غنایم به مدینه بازگشت شد.

**عمرة القضاء**[1]

چون یک سال از عمره‌ی حدیبیه گذشت، پیامبر ﷺ با کسانی که در حدیبیه از انجام عمره‌ای‌شان جلوگیری به عمل آمده بود، برای قضاءِ عمره‌ی[2] خود بیرون شدند ابوذر غفاری را به جانشینی خود بر مدینه گماشتند و شصت شتر به عنوان قربانی همراه خود برداشتند. و از ترس خیانت قریش سلاح بر گرفتند. آنان صد اسب همراه داشتند که سرپرستی آنها را به محمدبن مسلمه سپردند و اسلحه‌ها را به بشیربن سعد تحویل

---

۱. صاحب الحلبیه می‌گوید: علت نام‌گذاری آن به عمرة القضاء آن است که پیامبر ﷺ در آن با قریش صلح کرد و عمرة الصلح یا عمرة القصاص هم گفته‌اند. زیرا قاضی به معنی صالح است. سهیلی می‌گوید: این اسم با آیه همخوانی بیش‌تری دارد: الشهر الحرام بالشهر الحرام والحرمات قصاص.

۲. علما در این که آیا این عمره‌ی قضاء، عمره‌ای است که از انجام آن منع شدند یا عمره‌ای جدید است، اختلاف دارند. امام شافعی که معتقد است عمره با جلوگیری از انجام آن فاسد نمی‌شود، می‌گوید، این عمره‌ای جدید است و در شمار عمره‌های پیامبر ﷺ بعد از هجرت قرار دارد. اما امام ابوحنیفه که معتقد است عمره با جلوگیری از انجام آن فاسد می‌شود می‌گوید: این عمره قضای عمره‌ی قبلی است. نگاه: المجموع ۲۹۸/۸ و حاشیه‌ی ابن عابدین ۲۳۴/۲.

دادند. پیامبر ﷺ از درِ مسجد مدینه احرام بستند و وقتی به ذوالحلیفه رسیدند، اسب‌ها را جلو فرستادند. آن‌گاه مردم سؤال کردند: ای رسول خدا، شما سلاح همراه دارید، حال آنکه، قریش شرط کرده سلاح با خود همراه نداشته باشید. فرمود: با سلاح وارد حرم نمی‌شویم، اما آن‌ها را نزدیک به خود نگهداری می‌کنیم[۱] و اگر به مشکلی برخوردیم و کسی به ما حمله کرد، فوراً مسلح می‌شویم.

وقتی به «مرالظهران» رسیدند، افرادی از قریش با آنان روبه‌رو شدند و از آمادگی و تجهیزات کامل‌شان ترسیدند و به سرعت نزد قوم خود برگشتند و به آن‌ها خبر دادند. گروهی از جوانان قریش آمدند و گفتند: ای محمد، به خدا قسم در دوران خردسالی و یا کوچکی و یا بزرگ‌سالی هیچ‌گاه به خیانت شناخته نشده‌ای و ما هم در پایبندی به شرایط صلح خلافی انجام نداده‌ایم! فرمود: ما با سلاح وارد نمی‌شویم.

چون زمان ورود پیامبر ﷺ به مکه نزدیک شد، از جایی که اهل مکه نمی‌خواستند مسلمانان را در حال طواف خانه‌ی خدا ببینند، از شهر بیرون شدند. پیامبر ﷺ و اصحاب از سمتِ تپه‌ی «کداء» به حالتِ شمشیر کشیده وارد شدند و عبداللّه‌بن رواحه در جلو حرکت می‌کرد و می‌گفت «لا اله الا اللّه وحده صدق وعده و نصر عبده واعز جنده و هزم الاحزاب وحده[۲] / خدایی جز خدای یگانه وجود ندارد. وعده‌اش را محقق و بنده‌اش را نصرت کرد و لشکرش را عزت و احزاب را به تنهایی شکست داد.» پیامبر ﷺ سوار بر شترشان طواف کردند و سنگ حجرالاسود را با سپرشان استلام نمودند و به اصحاب دستور دادند در سه شوط برای اظهار نیرومندی به سرعت حرکت کنند. زیرا مشرکان گفتند: به زودی امروز افرادی گرد کعبه طواف خواهند کرد که تبِ مدینه آنها را ضعیف کرده است. پیامبر ﷺ فرمود: خداوند رحمت کند کسی را که امروز خود را در چشم آنان نیرومند نشان دهد. همچنین پیامبر ﷺ و مسلمانان همانند پهلوانان شانه‌ی راستشان را از احرام بیرون آوردند و به اصطلاح فقها اضطباع نمودند. مسلمانان

---

۱. بیهقی از ابو هریره روایت کرده است.

۲. شیخین ابوداود و نسائی از ابوهریره روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ به ابن رواحه دستور دادند بگوید و مسلمین تکرار کنند.

همان‌گونه که پیامبر ﷺ در خواب دیده بود، در امنیت کامل طواف کردند و سر خود را تراشیده یا کوتاه نمودند.

## ازدواج با میمونه

در مکه پیامبر ﷺ با میمونه دختر حارث هلالی ازدواج کردند. میمونه همسر قبلی عموی پیامبر ﷺ، یعنی حمزه[1] که در جنگ احد به شهادت رسید و خاله‌ی عبداللّه‌بن عباس بود. او آخرین زنی بود که پیامبر ﷺ با او ازدواج کرد و پس از بیرون شدن از مکه و در منطقه‌ی «سرف»[2] با او خلوت کردند. وقتی پیامبر ﷺ از مکه خارج شد، به کسانی که مأموریت داده بود از اسب‌ها نگهداری کنند، دستور داد بروند طواف کنند و آنان نیز طواف نمودند. پس از آن پیامبر ﷺ خوشحال و مسرور از این که خداوند تحقق خوابش را به او اهدا کرده بود، به مدینه برگشت.

---

۱. صحیح آن است که او همسر ابی رهم‌بن عبدالعزی بوده است. نگاه: الاصابه ۴۱۱/۴ و الاستیعاب ۴۱/۶.

۲. محلي نزديك تنعیم است.

# سال هشتم هجری

در ماه صفر، پیامبر ﷺ غالب‌بن عبدالله لیثی را به سوی بنی الملوح فرستاد. آنان قومی از عرب بودند که در منطقه‌ی الکدید سکونت داشتند مجاهدان رفتند تا به منطقه‌ی مران قدید رسیدند. در آن‌جا با حارث‌بن مالک لیثی معروف به ابن برصاء برخوردند. او دشمنی سرسخت بود. مجاهدان او را دستگیر کردند. حارث گفت: من فقط برای مسلمان شدن بیرون شدم. گفتند: اگر مسلمان باشی تحمل یک شب با مجاهدان ضرری به تو نمیرساند و اگر نه از شر تو درامان خواهیم بود. مجاهدین رفتند تا به منطقه‌ی بنی الملوح رسیدند و شتران و گوسفندان‌شان را به غنیمت گرفتند. جارچیان قوم خود را به کمک فراخواندند و تعداد بسیاری از آنان حاضر شدند که مجاهدین توان مقابله با آنان را نداشتند. اما خداوند بر مسلمانان منت گذاشت و سیلی راه انداخت که بین طرفین مانع ایجاد کرد تا جایی که مشرکان با چشم سر می‌دیدند که مسلمین شتران و گوسفندان‌شان را می‌برند، اما نمی‌توانستند کاری انجام دهند.

**سریه**

وقتی غالب پیروزمندانه به مدینه برگشت، پیامبر ﷺ او را با دویست نفر به منظور گرفتن قصاص از بنی مره به فدک فرستاد. بنی مره کسانی بودند که همراهان بشیربن سعد را به شهادت رسانده بودند. مجاهدین رفتند تا به دشمن نزدیک شدند. در آنجا غالب برایشان سخنرانی کرد و بعد از حمد و ثنای خداوند گفت: اما بعد، من شما را به تقوای خدای یگانه که شریکی ندارد، سفارش می‌کنم و این که از من پیروی کنید و با دستورم مخالفت نورزید زیرا کسی که مردم از او اطاعت و پیروی نکنند، رأی و نظری ندارد. سپس بین افراد لشکر پیوند اخوت برقرار کرد و گفت: فلانی با فلانی و فلان با فلان. هیچ یک از شما دوستش را رها نکند و مبادا یکی از شما برگردد و از او سؤال کنم دوستت کجاست و بگوید نمی‌دانم. هرگاه تکبیر گفتم، تکبیر بگویید. وقتی دشمن را محاصره کردند و غالب تکبیر گفت، مجاهدین تکبیر گفتند و شمشیر کشیدند و حتی یک نفر از دشمن نتوانست فرار کند. دام‌هایشان را به غنیمت گرفتند و به هر یک از مجاهدین ده نفر شتر رسید.

## سریه

در ماه ربیع الاول، پیامبر ﷺ کعب‌بن عمیر غفاری[1] را به سوی سرزمین «ذات اطلاح»[2] در شام با پانزده نفر فرستاد. آنان با تعداد انبوه دشمن روبه‌رو شدند و آنان را به اسلام دعوت دادند. اما نپذیرفتند، پس جنگیدند و از جایی که تعداد دشمن خیلی زیاد بود، همه‌ی مسلمانان بجز رئیس‌شان، کعب‌بن عمیر، به شهادت رسیدند. کعب نجات یافت و اخبار را به رسول خدا ﷺ رساند. این موضوع بر پیامبر ﷺ بسیار سخت و گران آمد خواستند افرادی را برای گرفتن قصاص بفرستند. اما خبر رسید که دشمن به جایی دیگر منتقل شده‌اند. لذا پیامبر ﷺ از تصمیم خود صرف‌نظر کردند.

## غزوه‌ی مؤته[3]

در ماه جمادی الاول، پیامبر ﷺ لشکری تجهیز نمودند تا از قاتلان حارث‌بن عمیر ازدی، فرستاده‌اش به سوی امیر بصری انتقام بگیرند. زیدبن حارثه را به عنوانِ امیر تعیین کردند و فرمودند: اگر زید کشته شود، جعفربن ابی طالب امیر شود و اگر جعفر کشته شود، عبداللّه‌بن رواحه امیر شود.[4] تعداد لشکر سه هزار نفر بود. پیامبر ﷺ هنگام حرکت آنان را بدرقه کرد و وصیت فرمود: با نام خدا بجنگید و با دشمن خدا و دشمن خود در شام مبارزه کنید. در آن‌جا مردانی را خواهید یافت که در صومعه‌ها گوشه‌نشینی اختیار کرده‌اند. متعرض آنان نشوید و زنان، کودکان و کهنسالان را نکشید و درختی را قطع نکنید و بنایی را منهدم نسازید. لشکر به حرکت خود ادامه داد تا به منطقه‌ی «مؤته»، محل شهادت حارث‌بن عمیر رسید. در آن‌جا دیدند رومیان از میانِ خود و عرب‌های مسیحی شده، جمع بسیار زیادی برای مقابله و جنگ با مسلمانان آماده کرده‌اند. مردان

---

۱. در الاستیعاب گفته است: کعب‌بن عمیر غفاری از بزرگان صحابه است و پیامبر ﷺ چند مرتبه او را به ریاست سریه‌ها اعزام کردند. او کسی است که پیامبر ﷺ او را به سوی ذات اطلاح فرستاد و همراهانش کشته شدند و فقط خودش با آن که زخمی شده بود نجات یافت. قاتلان‌شان قبیله‌ی قضاعه بودند.

۲. محلی است بعد از وادی القری.

۳. غزوه‌ی الامراء هم گفته شده هرچند جنگ موته، سریه بود اما به جهت اهمیت آن، غزوه نامیده شده است.

۴. بخاری از ابن عمرو و احمد از ابن عباس روایت کرده‌اند.

لشکر میان خود به مشوره نشستند تا ببینند باید چه کار کنند؟ آیا افرادی نزد رسول خدا ﷺ بفرستند و از ایشان درخواست کمک کنند یا اقدام به جنگ نمایند.

عبداللّٰه‌بن رواحه گفت: ای قوم، به خدا قسم شما در طلب آن‌چه نمی‌پسندید و از آن می‌ترسیدید، بیرون شده‌اید. شما در طلب شهادت بیرون شده‌اید و ما با کفّار نه با تعداد سربازان و نه با نیروی تجهیزات می‌جنگیم بلکه فقط با دینی که خداوند به ما ارزانی داشته و ما را بدان اکرام نموده، می‌جنگیم و قطعاً به یکی از دو هدف والا و نیکو یعنی پیروزی یا شهادت دست می‌یابیم. مردم گفتند: به خدا قسم ابن رواحه راست می‌گوید. به میدان نبرد رفتند و با گروه‌های انبوه دشمن روبه‌رو شدند. زیدبن حارثه جنگید تا به شهادت رسید. جعفربن ابی طالب پرچم را گرفت در حالی که می‌گفت:

یـا حبّـذا الجنـةُ واقترابُها — طیِّبـةٌ و بـاردٌ شَرابُهـا

والرُّوم روم قددنا عذابُها — کافـرةٌ بعیـدةٌ انسـابها

عَلَیَّ اذ لاقیتُهـا ضِرابُهـا — ...................

«خوشا جنت، خوشا نزدیک شدن به آن

چه پاکیزه و سرد است نوشیدنیِ آن!

و رومیانِ کافر زشت نَسَب

عذاب جملگی‌شان نزدیک شده است

به روز جنگ بر من فرض باشد

زدن بر فرق سر و کشتن‌شان»

او همچنان می‌جنگید تا به شهادت رسید و پرچم را عبداللّٰه‌بن رواحه به دست گرفت و جلو رفت. پس کمی مردد و سست شد. نفس خود را مورد خطاب قرار داد و گفت:

اقسـمتُ یـا نفسُ لتنزِلَنّـه — طالعـةً او لتُکْرَهَنَّـه

إذْ أجْلبَ الناسُ وشـدُّ الرّنة — مـا لِی اراکَ تکرهِینَ الجَنَّة

قـد طالما کنـتِ مطمئنـه — هـل انـتِ الا نطفةٌ فی شَنَّه

***

قسم خوردم ای نفس ستمکار — فرود آیی برای جنگ و پیکار

چه خوش باشی و آیی شادمانه — و یا مجبور و ترسو بزدلانه

❊❊❊

اگر مردم به یک جا جمع گردند — خروشند و بگریند عاشقانه
چرا بینم تو را مکروه داری — بهشت رب و ترسی جاهلانه

❊❊❊

به سال‌ها بوده‌ای با خاطری جمع — کنون باشد تو را جنگ عاقلانه
بیاد آری اگر روزهای پیشین — که بودی نطفه‌ای در قعر خانه

پس از آن با اسبش به وسط میدان نبرد یورش برد و همچنان می جنگید تا به شهادت رسید. بعضی از مسلمانان خواستند عقب‌نشینی کنند اما عقبة‌بن عامر فریاد برآورد: ای قوم، انسان اگر در حال پیشروی کشته شود بهتر از آن است که در حال عقب‌نشینی کشته شود. مسلمانان برگشتند و بر امارت پهلوان نستوه، خالدبن ولید اتفاق نمودند و او با همت و مهارت جنگی خود توانست لشکر را از تباهی و شکست نجات دهد.[1]

براستی سه هزار نفر می‌توانند در مقابل صد و پنجاه هزار نفر چه کار کنند؟ وقتی خالد پرچم را به دست گرفت در آن روز به شدت جنگید و فردای همان روز، ترتیب و آرایش لشکر را به هم زد. او نیروهای وسط را به جلو و نیروهای جلو را به وسط و جناح راست را به قسمت چپ و جناح چپ را با قسمت راست لشکر تعویض کرد. آن‌گاه رومی‌ها فکر کردند که نیروهای جدیدی به کمک مسلمانان آمده‌اند و ترس آنان را فرا گرفت. خالد به آرامی با لشکر عقب نشست تا به منطقه‌ی مؤته نزدیک شد و در آن‌جا هفت روز درنگ کرد و حملات پراکنده‌ای انجام می‌داد. پس از آن دو طرف از جنگ دست کشیدند زیرا کفار فکر کردند نیروهای کمکی پیوسته برای مسلمانان می‌رسد و از این که شاید مسلمانان آنان را به وسط صحرا بکشانند و نتوانند از آن رهایی یابند، ترسیدند و به این ترتیب آتش جنگ خوابید.

قبل از رسیدن اخبار جنگ به مدینه پیامبر ﷺ خبر شهادت زید، جعفر و ابن رواحه

---

۱. امام بخاری از خالد روایت کرده که گفت: در روز موته نُه شمشیر در دستم شکست و جز شمشیری یمنی در دستم سالم نماند.

را به مسلمانان اعلام کرد و فرمود: زید پرچم را برداشت و شهید شد، سپس جعفر پرچم را برداشت و شهید شد. سپس عبدالله پرچم را برداشت و شهید شد. در این حال اشک از چشمان پیامبر ﷺ جاری گشت و گفت: تا آن که شمشیری از شمشیرهای خدا پرچم را برداشت و خداوند به آن‌ها پیروزی ارزانی داشت.[۱] مردی نزد رسول خدا ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا زنان جعفر گریه می‌کنند. پیامبر ﷺ به او دستور داد آنان را از گریه کردن باز دارد. آن مرد رفت، سپس برگشت و گفت: آنان را بازداشتم، اما اطاعت نکردند. دوباره به او دستور دادند و رفت، اما برگشت و گفت: به خدا قسم آنان ما را ناتوان ساخته‌اند. پیامبر ﷺ فرمود: دهانشان را پر از خاک کن![۲]

وقتی لشکر به مدینه رسیدند، مسلمانان با آنان روبه‌رو شدند و به آنان می‌گفتند: ای فراری‌ها! پیامبر ﷺ فرمود: بلکه آنان حمله کنندگانند[۳] مسلمانان مقیم در مدینه گمان کردند؛ عقب‌نشینی خالد یک شکست است. اما رسول خدا ﷺ به آنان فهماند که عملکردِ خالد یک تاکتیک جنگی است و از خالد و مهارتش ستایش نمود.

### سریه[۴]

در ماه جمادی الآخر به پیامبر ﷺ خبر رسید که گروهی از قبیله‌ی قضاعه در سرزمین خود که در پشت وادی القری واقع است، تجمع نموده و قصد غارت مدینه را دارند. پیامبر ﷺ عمروبن العاص را با سیصد نفر از سران مهاجران و انصار فرستاد. ابوعبیده‌بن جراح را با دویست نفر از مهاجران و انصار که ابوبکر و عمر هم در میان‌شان بودند، به کمک عمرو فرستاد. نیروهای کمکی قبل از این که عمرو با دشمن درگیر شود، به او رسیدند. برخی از مردانِ لشکر خواستند آتش روشن کنند، اما عمرو مانع شد. عمر

---

۱. بخاری از انس روایت کرده و این جمله را افزوده «و ما يسرهم أنهم عندنا» و امام احمد از عبدالله‌بن جعفر روایت کرده و گفته: ثم اخذ الرايه سيف من سيوف الله خالدبن الوليد ففتح الله عليه.

۲. امام بخاری، مسلم، ابوداود و نسائی از عایشه ﵂ روایت کرده‌اند.

۳. نگاه: سیره‌ی ابن هشام ۳۸۲/۲ و ابن کثیر ۴۶۹/۳

۴. به ذات السلاسل نام‌گذاری شده زیرا مشرکین خود را به همدیگر بسته بودند تا فرار نکنند. و گفته شده: سلاسل آبی است در سرزمین جذام. نگاه: الحلبيه ۱۹۰/۳ و الدخلانيه ۲۳۱/۲.

اعتراض کرد، ولی ابوبکر گفت: پیامبر ﷺ او را به ریاست ما برگزیده؛ زیرا او از ما آشنایی بیش‌تری به فنون جنگی دارد، پس از او نافرمانی نکن. عمر هم قبول کرد. وقتی به سرزمین دشمن رسیدند، بر آنان حمله کردند و ساعتی طول نکشید که دشمن متفرق شد و شکست خورد. مسلمانان غنایم را جمع‌آوری کردند و خواستند دشمن را تعقیب کنند اما رئیس‌شان مانع شد و پیروزمندانه به مدینه برگشتند.

در راه بازگشت و در شبی سرد عمرو جنب شد. چون صبح شد، گفت: اگر غسل کنم از بین می‌روم و خداوند می‌گوید:

﴿وَلَا تُلْقُوا۟ بِأَيْدِيكُمْ إِلَى ٱلتَّهْلُكَةِ﴾ [بقره/ ۱۹۵]

«خود را با دست خویش به هلاکت نیفکنید»

سپس تیمم کرد و نماز خواند. پس از آن دستور حرکت را صادر کرد تا به مدینه رسیدند. پیامبر ﷺ طبق عادت از حوادث سفرشان سؤال کرد و مسلمانان ایراداتی را که از عمرو مشاهده کرده بودند به اطلاع پیامبر ﷺ رساندند دایر بر این‌که او از آتش روشن کردن و تعقیب دشمن ممانعت به عمل آورده و با حالتِ جنب نماز اقامه کرده است. پیامبر ﷺ علت این کارها را از عمرو جویا شد. عمرو گفت: نگذاشتم آتش روشن کنند تا دشمن متوجه تعداد کم مسلمانان نشود و در غلبه یافتن بر آنها طمع نورزد. از تعقیب دشمن منع کردم تا در کمین احتمالی آنان گرفتار نشوند. و در حالت جنابت نماز خواندم زیرا اگر غسل می‌کردم، هلاک می‌شدم و خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَا تُلْقُوا۟ بِأَيْدِيكُمْ إِلَى ٱلتَّهْلُكَةِ﴾ آن‌گاه پیامبر ﷺ تبسم کرد و به خوبی از عمرو ستایش نمود.

**سریه[۱]**

در ماه رجب، پیامبر ﷺ ابوعبیده عامربن الجراح را با سیصد نفر برای جنگ با قبیله‌ی جُهَینه که در ساحل دریا سکونت داشتند، فرستاد. پیامبر ﷺ به این لشکر، مشکی از خرما به عنوان توشه و تغذیه داد. آنان رفتند تا به ساحل دریا رسیدند و پانزده شبانه‌روز

---

۱. به سریه الخبط (= برگ درخت سمر) نامیده شده؛ زیرا هنگام تمام شدن مواد خوراکی، از آن استفاده کردند. بخاری آن را غزوه‌ی سیف البحر یعنی ساحل دریا نامیده است.

در آن‌جا منتظر دشمن نشستند. مواد خوراکی‌شان تمام شد و کار به جایی رسید که از برگ‌های درخت سمر می‌خوردند. برگ‌ها را خیس می‌کردند و می‌خوردند تا لب‌هایشان تاول زد. در میان لشکر؛ بزرگوار فرزند بزرگوار، یعنی قیس[1] بن سعدبن عباده حضور داشت. او سه روز متوالی برای مجاهدین هر روز یک شتر ذبح کرد. در روز چهارم ابوعبیده او را از ذبح شتران بازداشت، زیرا قیس آن‌ها را با نسیه خریده بود تا پدرش قیمت‌شان را پرداخت کند. ابوعبیده ترسید پدر قیس نتواند قرض را پرداخت کند. قیس گفت: آیا فکر می‌کنی سعد مطالبات مردم را پرداخت می‌کند و برای رهاندن مردم از گرسنگی به آنان غذا می‌دهد و پولی را که من به خاطر مجاهدین راه خدا قرض گرفته‌ام پرداخت نمی‌کند؟ وقتی از روبه‌رو شدن با دشمن ناامید شدند، به مدینه برگشتند. قیس به پدرش سعد گفت: لشکریانی که با آن‌ها بودم دچار گرسنگی شدند. گفت از شتران ذبح می‌کردی. گفت: آری. اما دوباره گرسنه شدند. گفت: از شتران ذبح می‌کردی. گفت: آری، اما دوباره گرسنه شدند. گفت: باز هم از شتران ذبح می‌کردی. گفت: آری. اما باز هم گرسنه شدند. گفت: از شتران ذبح می‌کردی؟ گفت: از آن منع شدم.

## غزوه‌ی پیروزی بزرگ

هرگاه خداوند کاری را اراده کند، اسباب به انجام رسیدنش را فراهم و موانع را برطرف می‌سازد. پیامبر ﷺ به خوبی می‌دانست که عرب‌ها تسلیم نمی‌شوند تا آن که قریش تسلیم شود و سرزمین‌ها فرمانبردار نمی‌گردند تا مکه فرمانبردار شود. از این‌رو به شدت علاقمند بود مکه فتح شود. اما عهد و پیمانی که در حدیبیه به قریش داده بود او را از اقدام به فتح مکه بازمی‌داشت، چه او سرور اهل وفا بود. اما خداوند هرگاه کاری اراده کند اسبابش را فراهم می‌سازد. قبلاً دانستید که قبیله‌ی خزاعه با پیامبر ﷺ هم‌پیمان شد

---

۱. در الاستیعاب ۲۲۴/۳ گفته: قیس‌بن سعدبن عباده انصاری خزرجی یکی از بزرگان و سیاست‌مداران عرب و دارای مهارت و تیزهوشی در جنگ با یافتن راه نجات، شجاعت، سخاوت و کرم بود. او، پدر و جدش از اشراف بلامنازع قوم خود بودند انس می‌گوید: قیس‌بن سعدبن عباده نسبت به پیامبر ﷺ همانند رئیس پلیس یك امیر بود. وقتی در روز فتح مکه پیامبر ﷺ به خاطر شکایت از سعد پرچم را از او گرفت، آن را به قیس سپرد. طبق آنچه در الاصابه آمده در سال ۸۵ وفات کرده است.

و قبیله‌ی بکر با قریش. از زمان جاهلیت بین خزاعه و بکر خون‌هایی باقی‌مانده بود که با ظهور اسلام آتشش زیر خاکستر پنهان گشته بود. بعد از آتش‌بس مردی میان مردم ایستاد و اشعاری در هجو رسول خدا ﷺ سرود و مردی از خزاعه هجو را شنید و بلند شد و او را زد. این کار حقد و کینه‌های نهفته را زنده کرد و بنوبکر به فکر گرفتن انتقام شدند و تصمیم جنگ با دشمنان خود گرفتند. از دوستان قریشی خود کمک خواستند و آنان هم با تجهیزات و نیروی انسانی کمک‌شان نمودند در بی‌خبری خزاعه به آنان هجوم بردند و نزدیک به بیست نفر از آنان را کشتند.

وقتی هم‌پیمانان سید امین، رسول خدا ﷺ وضعیت را چنین مشاهده کردند، هیئتی به ریاست عمروبن سالم خزاعی فرستادند تا رسول خدا ﷺ را از آن‌چه بنوبکر و قریش بسرشان آورده‌اند، خبردار سازند هنگامی که آنان جلوی پیامبر ﷺ رسیدند و او را از ماجرا مطلع ساختند، فرمود: به خدا قسم شما را از آن‌چه خودم را حفاظت می‌کنم، حفاظت خواهم کرد.[1]

قریش وقتی دید که آنچه انجام داد، مصداق نقض عهد و پیمانی است که از آن‌ها گرفته شده، بر کرده‌اش پشیمان شد و خواست زخم ایجادشده را التیام بخشد. پس رهبرش ابوسفیان‌بن حرب را به مدینه فرستاد تا عقد و پیمان را مستحکم و مدت آن را افزایش دهد. او در حالی سوار بر مرکب خود به سوی مدینه راه افتاد که فکر می‌کرد کسی قبل از او به مدینه نرسیده است. او در مدینه نزد دخترش ام المؤمنین، ام حبیبه، رفت و خواست بر فرش رسول خدا ﷺ بنشیند که ام حبیبه آن را جمع کرد. ابوسفیان گفت: آیا مرا لایق نشستن بر آن ندانستی یا آن لایق و شایسته‌ی من نبود؟ گفت: تو لایق نبودی بر فرش رسول خدا ﷺ بنشینی زیرا مشرک و نجس هستی. گفت: بعد از من دچار شر و فتنه شده‌ای. پس از نزدش بیرون شد و نزد رسول خدا ﷺ در مسجد آمد و پیشنهادهایش

---

۱. عبدالرزاق در مصنف خود روایت کرده: قسم به آن که جانم در دست اوست شما را از آن‌چه خود و خانواده‌ام را حفاظت می‌کنم، حفاظت خواهم کرد. و در روایتی فرمود: یاری شدی ای عمروبن سالم. و در روایت ابویعلی از عایشه که هیثمی آن را حسن دانسته پیامبر فرمود: خدا مرا مدد نکند اگر بنی کعب را یاری نرسانم.

را عرضه کرد. پیامبر ﷺ فرمود: آیا چیز تازه‌ای رخ داده؟ گفت: خیر. فرمود: پس ما پایبند مدت و صلح خود هستیم و چیز دیگری نگفت.[۱] ابوسفیان بلند شد و نزد بزرگان مهاجرین از قریش رفت تا شاید آن‌ها او را برای دست یافتن به هدفش کمک کنند اما از هیچ یک کمکی دریافت نکرد و همگی گفتند: تعهد و پیمان ما تعهد و پیمان رسول خداست. ابوسفیان بدون این که کاری از پیش ببرد نزد قوم خود برگشت و قریش او را به خیانت و پیروی از اسلام متهم کرد و او جلوی بتان قربانی کرد تا تهمت را از خود دور سازد.

اما رسول خدا ﷺ آماده‌ی سفر شد و به یارانش دستور داد آماده شوند و مقصد سفر را به ابوبکر صدیق ﷺ خبر داد. ابوبکر ﷺ گفت: ای رسول خدا، آیا بین تو و قریش معاهده‌ی صلح وجود ندارد؟ فرمود: آری اما آنان خیانت کرده و پیمان‌شکنی کرده‌اند. پیامبر ﷺ اعراب اطراف مدینه را به خدمت فرا خواند و گفت: هرکس به خدا و روز آخرت ایمان دارد، ماه رمضان در مدینه حاضر شود.[۲] آن‌گاه جمعی از قبایل اسلم، غفار، مزینه، أشجع و جهینه حاضر شدند. پیامبر ﷺ اخبار را از لشکریان مخفی نگه داشت تا اخبار پخش نشود و قریش آماده‌ی جنگ نگردند؛ زیرا پیامبر ﷺ نمی‌خواست در مکه جنگ راه بیفتد. بلکه می‌خواست بدون شکسته شدن حرمت آن، ساکنانش تسلیم شوند. او نزد پروردگارش دعا کرد و فرمود: خدایا جاسوس‌ها و اخبار را از قریش حفظ کن تا غافلگیرانه وارد سرزمین‌شان شویم.[۳]

حاطب‌بن ابی بلتعه[۴] که از مجاهدین بدر بود، نامه‌ای به قریش نوشت. او طی آن نامه، برخی از اسرار رسول خدا ﷺ را به آنها اطلاع می‌داد و آن را به زنی سپرد تا در مقابلِ مزدی که به او بدهد، نامه را به قریش برساند. خداوند موضوع را به پیامبرش اطلاع داد

---

۱. بلکه افزود: پس ما پایبند مدت و صلح خود در حدیبیه هستیم و آن را تغییر نمی‌دهیم. نگاه سیره‌ی ابن کثیر ۵۳۲/۳.

۲. حاکم و بیهقی از ابن عباس روایت کرده‌اند و هیثمي آن را حسن دانسته است.

۳. نگاه: ابن هشام ۳۹۷/۲ – ابن کثیر ۵۳۵/۳.

۴. داستان حاطب را بخار، ابوداود، ترمذی و نسائی روایت کرده‌اند و ترمذی گفته: حسن صحیح است و امام احمد از جابر روایت کرده است.

و ایشان علی، زبیر و مقداد را فرستادند و فرمودند: بروید تا به «روضه خاخ» برسید. در آن‌جا زنی را می‌بینید که با خود نامه‌ای حمل می‌کند. آن نامه را از او بگیرید، آن‌ها رفتند تا به «روضه» رسیدند و آن زن را یافتند و گفتند: نامه را بیرون آور. گفت: با من نامه‌ای نیست. گفتند: یا نامه را بیرون می‌آوری یا لباست را درمی‌آوریم. نامه را از میان موهایش در آورد و آن را نزد رسول خدا آوردند. پیامبر ﷺ فرمود: ای حاطب این چیست؟ گفت: ای رسول خدا ﷺ شتاب‌زده در مورد من قضاوت نکن؛ چرا که من هم‌پیمان قریش بودم و پیوند نسبی با آنان نداشتم و هرکس از مهاجرین همراه شماست در مکه خویشاوندانی دارد که از خانواده و دارایی‌اش دفاع می‌کنند. من فکر کردم حالا که با آنان پیوند نسبی ندارم، به این وسیله پشتیبانی آنان را به دست آورم تا از خویشاوندانم حمایت کنند. من این کار را به سبب ارتداد از دین یا رضایت به کفر در مقابل اسلام انجام ندادم. پیامبر ﷺ فرمود: این مرد به شما راست گفت. عمر گفت: ای رسول خدا، بگذار گردن این منافق را بزنم. پیامبر ﷺ فرمود: او در بدر حضور داشته و چه می‌دانی شاید خداوند به حضوریافته‌گان در بدر رو کرده و فرموده: هر کاری که می‌خواهید انجام دهید من گناهان شما را بخشیدم.[۱] آن‌گاه آیه‌ی اول سوره‌ی ممتحنه نازل شد.

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُواْ عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمۡ أَوۡلِيَآءَ تُلۡقُونَ إِلَيۡهِم بِٱلۡمَوَدَّةِ وَقَدۡ كَفَرُواْ بِمَا جَآءَكُم مِّنَ ٱلۡحَقِّ يُخۡرِجُونَ ٱلرَّسُولَ وَإِيَّاكُمۡ أَن تُؤۡمِنُواْ بِٱللَّهِ رَبِّكُمۡ إِن كُنتُمۡ خَرَجۡتُمۡ جِهَٰدٗا فِي سَبِيلِي وَٱبۡتِغَآءَ مَرۡضَاتِيۚ تُسِرُّونَ إِلَيۡهِم بِٱلۡمَوَدَّةِ وَأَنَا۠ أَعۡلَمُ بِمَآ أَخۡفَيۡتُمۡ وَمَآ أَعۡلَنتُمۡۚ وَمَن يَفۡعَلۡهُ مِنكُمۡ فَقَدۡ ضَلَّ سَوَآءَ ٱلسَّبِيلِ ١﴾

[ممتحنه/ ۱]

«ای مؤمنان! دشمنان من و دشمنان خویش را به دوستی نگیرید. شما نسبت بدیشان محبت می‌کنید و مودت می‌ورزید، در حالی که آنان به حق و حقیقتی ایمان ندارند که برای شما آمده است. پیغمبر و شما را به خاطر ایمان آوردن به خدا که پروردگارتان است (از شهر و دیارتان) بیرون می‌رانند. اگر شما برای جهاد در راه من و طلب خشنودیم (هجرت کرده‌اید و از زادگاه خویشتن) بیرون آمده‌اید (با ایشان پیوند دوستی برقرار

---

۱. شیخین و احمد و دیگران از علی روایت کرده‌اند.

نسازید). در نهان با آنان دوستی می‌کنید، در حالی که من نسبت به هرچه پنهان می‌دارید یا آشکار می‌سازید (از همگان) مطلع‌تر و آگاه‌تر هستم. هرکس از شما چنین کاری را بکند، از راستای راه منحرف گشته است.»

پیامبر ﷺ با این لشکر بزرگ در میانه‌ی ماه رمضان بعد از آن که ابن ام مکتوم[1] را به جانشینی بر مدینه منصوب نمودند، حرکت کردند. تعداد مجاهدین لشکر ده هزار نفر بود. وقتی به منطقه‌ی «الابواء» رسیدند، با دو نفر از سرسخت‌ترین دشمنان خود برخورد کردند. پسرعموی پیامبر، ابوسفیان[2] بن الحارث‌بن عبدالمطلب، برادر عبیده‌بن الحارث، که در بدر شهید شد و دامادش عبدالله‌بن ابی امیه‌بن المغیره، برادر ام‌سلمه[3]، همسر پیامبر. آنان به قصد مسلمان شدن بیرون شده بودند. پیامبر ﷺ آن‌ها را پذیرفت و بسیار خوشحال شد و فرمود:

﴿لَا تَثۡرِيبَ عَلَيۡكُمُ ٱلۡيَوۡمَۖ يَغۡفِرُ ٱللَّهُ لَكُمۡۖ وَهُوَ أَرۡحَمُ ٱلرَّٰحِمِينَ ٩٢﴾ [یوسف/ ۹۲]

«امروز هیچ‌گونه سرزنش و توبیخی نسبت به شما در میان نیست (و بلکه از شما در می‌گذرم و برایتان طلب آمرزش می‌نمایم. ان شاءالله) خداوند شما را می‌بخشاید، چرا که او مهربان‌ترین مهربانان است (و مغفرت و مرحمت خود را شامل نادمان و توبه‌کاران می‌نماید).»

وقتی پیامبر ﷺ به منطقه‌ی «الکدید» رسید، دید که روزه بر مسلمانان سخت و گران آمده، لذا دستور دادند تا افطار کنند و خود نیز افطار نمودند. پیامبر ﷺ در راه با عمویش عباس‌بن عبدالمطلب برخوردند که با خانواده‌اش هجرت می‌کرد. پیامبر ﷺ

---

۱. ابن هشام ۳۹۹/۲ و ابن کثیر ۵۳۹/۳ گفته‌اند که پیامبر ابارهم کلثوم‌بن حصین غفاری را جانشین بر مدینه تعیین کردند. صاحب حلبیه ۷۶/۳ هم این نظر را تأیید کرده است. آن‌چه مؤلف به آن اعتماد کرده همان چیزی است که حافظ الدمیاطی در سیره‌ی خود به آن یقین نموده است.

۲. ابوسفیان برادر عبیده نیست. زیرا عبیده فرزند حارث‌بن المطلب ابن عبد مناف قریشی مطلبی است. نگاه: الاصابه ۴۴۹/۲. اما ابوسفیان فرزند حارث‌بن عبدالمطلب هاشمي، پسر عموی پیامبر و برادر رضانی ایشان است که حلیمه‌ی سعدیه آن‌ها را شیر داده است: نگاه: الاصابه ۹۰/۴.

۳. عبدالله برادر پدر مادری ام سلمه نیست بلکه برادر پدری ام سلمه است. زیرا مادر عبدالله، عاتکه دختر عبدالمطلب است و مادر ام‌سلمه، عاتکه دختر عامربن ربیعه کنانی است. نگاه: الاصابه ۲۶۲/۲ و ۴۵۸/۳.

به او دستور دادند که خانواده‌اش را به مدینه بفرستد و خود همراه ایشان به مکه برگردد. هنگامی که به «مر الظهران» رسیدند پیامبر دستور دادند ده هزار آتش روشن کنند. به قریش خبر رسیده بود که محمد با لشکری بزرگ در حرکت است و مقصدش نامعلوم می‌باشد. آن‌ها ابوسفیان‌بن حرب و حکیم‌بن حزام و بدیل‌بن ورقاء را فرستادند تا در مورد اخبار رسول خدا ﷺ تحقیق کنند. آن‌ها به حرکت و جستجوی خود ادامه دادند تا به «مرالظهران» رسیدند. در آن‌جا با مشاهده‌ی آتشی همچون آتش عرفه حیرت زده شدند. ابوسفیان گفت: این آتش‌ها چیست؟ گویا آتش‌های عرفه است. بدیل‌بن ورقاء گفت: این آتش‌ها متعلق به بنی عمرو است. ابوسفیان گفت: تعداد بنوعمرو از این کمتر است. در این میان نگهبانانی از لشکر رسول خدا، آن‌ها را دیدند و دستگیر نموده، نزد رسول خدا آوردند و ابوسفیان مسلمان شد. وقتی لشکر حرکت کرد، پیامبر ﷺ به عباس فرمود: ابوسفیان را بر فراز کوه نگه دار تا مسلمانان را مشاهده کند. عباس، ابوسفیان را در مکان مورد نظر نگه داشت و قبایل مختلف گروه گروه رد می‌شدند و ابوسفیان در مورد آن‌ها سؤال می‌کرد و می‌گفت: ما را چه به فلان قبیله، تا آن که قبیله‌ی انصار رد شد و سعدبن عباده پرچم‌شان را حمل می‌کرد. سعد گفت: ای ابوسفیان امروز روز جنگ است، امروز حرمت کعبه شکسته می‌شود. ابوسفیان گفت: ای عباس خوشا به روز خشم و دفاع از محارم و خانواده. بعد از آن گروهی بزرگتر[۱] از بقیه‌ی گروه‌ها آمد که رسول خدا در میان‌شان بود و زبیربن عوام پرچم را حمل می‌کرد. ابوسفیان از سخن سعد نزد پیامبر ﷺ شکایت کرد. پیامبر ﷺ فرمود: سعد دروغ گفته بلکه در امروز خداوند کعبه را عزت می‌دهد و لباس اکرام و احترام پوشانده می‌شود.[۲]

پس از آن، پیامبر ﷺ دستور دادند، پرچم‌شان بر فراز کوه «الحجون» نصب شود و به خالدبن ولید مأموریت دادند از پایین‌دست مکه از منطقه‌ی کدی[۳] وارد مکه شود و

---

۱. چنانچه بخاری از عروه‌بن زبیر روایت کرده است.

۲. بخاری از عروه‌بن زبیر روایت کرده است.

۳. کدی، کوهی است در پایین مکه بر سر راه یمن. و کداء، کوهی است در بالای مکه. (م) بیهقی از ابن عمر روایت کرده که پیامبر ﷺ فرمود: از جایی وارد شوید که حسان گفته است: عدمت بنيتي ان لم تروها تثير النقع

خود از بالای شهر از منطقه‌ی کداء وارد شدند. منادی پیامبر ﷺ فریاد برآورد: هرکس وارد خانه‌اش شود و درِ آن را ببندد در امنیت است و هرکس وارد خانه‌ی ابوسفیان شود در امنیت است.[1] این بزرگ‌ترین احسان و احترام برای ابوسفیان بود. پیامبر ﷺ گروهی از گنهکاران بزرگ را که اسلام و مسلمانان را بسیار آزار داده بودند، مستثنی کردند و خون‌شان را هدر دادند هرچند به پرده‌های کعبه آویزان شده باشند. از آن جمله عبدالله‌بن سعدبن ابی سرح بود که مسلمان شده و برای پیامبر ﷺ به کتابت وحی مشغول شده بود، سپس مرتد شده و بر پیامبر ﷺ امین مورد اعتماد دروغ بسته بود. او می‌گفت: محمد ﷺ به من دستور می‌داد بنویسم: علیمٌ حکیم. من می‌نوشتم: غفورٌ رحیم. و می‌گفت: همه‌اش خوب است. و از آن جمله بود عکرمة‌بن ابی جهل، صفوان‌بن امیه، هباربن زهیر، وحشی قاتل حمزه، هند دختر عتبه همسر ابوسفیان و تعداد اندکی دیگر و پیامبر ﷺ از کشتن کسی دیگر جز کسی که بجنگد، نهی فرمودند.

جمعی از کم‌خردان قریش به مقابله با خالدبن ولید برخاستند و تصمیم گرفتند او را از ورود به مکه باز دارند. خالد با آنان جنگید در این درگیری بیست و چهار نفر از قریش و دو نفر از لشکر خالد کشته شدند و از این قسمت به زور وارد مکه شد. اما لشکر رسول خدا ﷺ با مقاومتی مواجه نشد و پیامبر ﷺ سوار بر مرکب خود در حالی که سرش را به نشانه‌ی تواضع و تشکر در مقابل خدا بخاطر نعمتی که به او ارزانی داشته، خم کرده بود وارد مکه شد. نزدیک بود سر مبارک با جهاز شتر برخورد کند.

همزمان اسامه‌بن زید پشت سر پیامبر ﷺ سوار بود. روز فتح مصادف با جمعه، بیستم ماه رمضان بود. پیامبر ﷺ به محل پرچم خود بر فراز کوه الحجون آمد و در آن‌جا برایشان خیمه‌ای نصب شده بود که ام سلمه و میمونه در آن حضور داشتند. پیامبر ﷺ در آن کمی استراحت کردند. سپس راه افتادند، در حالی که، ابوبکر کنارشان حرکت می‌کرد و با ایشان به صحبت مشغول بود و پیامبر ﷺ سوره‌ی فتح را تلاوت می‌کردند تا به کعبه رسیدند و سوار بر مرکب هفت بار طواف کردند و با سپر، حجرالاسود را اسلام

---

موعدها کداء

۱. امام مسلم و ابوداود از ابو هریره روایت کرده‌اند.

کردند. در آن وقت سیصد و شصت بت در اطراف کعبه وجود داشت. پیامبر ﷺ با چوبی که در دست داشتند به بت‌ها فشار وارد می‌کردند و می‌گفتند: جاءَ الحقُّ و زَهَقَ الباطِلُ و ما یُبدِئُ الباطِلُ و ما یُعیدُ. سپس دستور دادند بت‌ها از خانه بیرون برده شوند. در داخل خانه مجسمه‌هایی متعلق به ابراهیم و اسماعیل وجود داشت و در دست‌شان تیرهایی بود که جهت تقسیم و فال‌گیری استفاده می‌کردند. پیامبر ﷺ فرمود: خدا آنان را بکشد. آن‌ها می‌دانستند که ابراهیم و اسماعیل هرگز از این تیرها استفاده نمی‌کرده‌اند.[۱] این اولین روزی بود که کعبه از لوث این معبودان باطل پاک‌سازی شد و با پاکیزه شدن کعبه از این پلیدی‌ها، عبادت بت‌ها نزد همه‌ی عرب‌ها اعم از شهری و روستایی به جز تعداد اندکی، از اعتبار افتاد. البته ما به زودی برای خوانندگان عزیز از بین رفتن آثار و نابودی کامل عبادت بت‌ها را توضیح خواهیم داد.

## گذشت؛ هنگام قدرت یافتن

پیامبر ﷺ وارد کعبه شدند و در چهارگوشه‌اش تکبیر گفتند.[۲] سپس نزد مقام ابراهیم آمدند و دو رکعت نماز خواندند و آب زمزم نوشیدند و در مسجد نشستند. مردم پیرامونش حلقه زدند، در حالی که چشم‌ها به سوی ایشان، خیره شده بود تا ببینند با مشرکانی که سال‌ها او را اذیت رساندند و از شهرش بیرون کردند و با او جنگیدند، چه کار می‌کند. در این‌جا اخلاق نیکویی که باید انسان مسلمان به آن آراسته گردد، به نمایش درمی‌آید. براساس این اخلاق باید خشنودی و خشم انسان برای خدا باشد نه برای هوی و هوس خودش. پیامبر ﷺ فرمود: ای جماعت قریش، فکر می‌کنید با شما چه خواهم کرد؟ گفتند: گمان نیک داریم چرا که شما بزرگواری و بخشنده‌ای و برادرزاده‌ی بزرگواری هستی. پیامبر ﷺ فرمود: بروید که شما آزادید.[۳]

خداوند بر امام بوصیری رحمت کند که سروده:

---

۱. بخاری از ابن عباس روایت کرده است.

۲. بین دو ستونی که جهت یمانی‌اند نماز خواندند. این مطلب را امام مالک، احمد، شیخین و دیگران از ابن عمر روایت کرده‌اند.

۳. نگاه: ابن هشام ۴۱۲/۲، ابن کثیر ۵۷۰/۳ و طبری ۶۰/۳.

و اذا کانَ القطعُ و الوصلُ للهِ تساوی التقَریبُ و الإقصاءُ
و سواءٌ علیه فیما اَتَاهُ مَن سِواهُ المَلامُ و الإطراءُ
و لَو أن اِنتقامَه لِهوىءٍ نفسٍ لدامَت قَطِیعةٌ و جَفاءٌ
قامَ للهِ فی الامُورِ فَارضَ اللهُ مِنهُ تبَایُنٌ و وِفاءٌ
فِعلُه کُلُّه جَمِیلٌ و هَل یَنْ ضَحُ إلّا بِما حَواهُ الانَاءُ

***

وصل و قطع گر به خاطر خدا باشد جذب و دفع همه روا باشد
و زِ دیگران برو هر چند آید از ملال و هم اطراء
نکند ز بهر نفس هرگز پر ز کین‌شان دل را
و اگر قصاص او بودی ز هوای نفس خود حاشا
به مدام قطع همی گشتی به جفا و ظلم دل‌ها
بهر خالقش برخاست به همه شئون و هم کارها
به وفا و هم قهرش بشدی خدای او ارضی
کار او همه نکو باشد ینضح الاناء بما تحوی[1]

***

بعد از آن پیامبر ﷺ خطبه‌ای ایراد کردند و در آن بسیاری از احکام اسلامی را بیان داشتند، از جمله این که: مسلمانی در مقابل کافری کشته نشود، و افرادی که دارای دو دین متفاوت با هم هستند (یکی مسلمان است و دیگری کافر) از یکدیگر ارث نمی‌برند. بین زن و عمه و خاله‌اش در نکاح جمع نشود. دلیل بر مدعی و قسم بر کسی است که انکار کند. زن بجز همراه محرم بیش‌تر از سه روز مسافرت نکند. صبح و عصر نمازی وجود ندارد. روز عید قربان و فطر روزه گرفته نشود. سپس فرمود: ای جماعت قریش، به راستی خداوند غرور جاهلیت و افتخار به پدران را از میان شما برچیده و مردم همه از آدم‌اند و آدم از خاک. و این آیه را تلاوت کردند:

---

۱. آیا ظرف به جز آنچه در اوست تراوش می‌کند.

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ إِنَّا خَلَقۡنَٰكُم مِّن ذَكَرٖ وَأُنثَىٰ وَجَعَلۡنَٰكُمۡ شُعُوبٗا وَقَبَآئِلَ لِتَعَارَفُوٓاْۚ إِنَّ أَكۡرَمَكُمۡ عِندَ ٱللَّهِ أَتۡقَىٰكُمۡۚ إِنَّ ٱللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٞ ۝١٣﴾ [حجرات/ ۱۳]

«ای مردمان! ما شما را از مرد و زنی (به نام آدم و حواء) آفریده‌ایم، و شما را تیره تیره و قبیله قبیله نموده‌ایم تا همدیگر را بشناسید (و هر کسی با تفاوت و ویژگی خاص درونی و بیرونی از دیگری مشخص شود، و در پیکره جامعه انسانی نقشی جداگانه داشته باشد). بی‌گمان گرامی‌ترین شما در نزد خدا متقی‌ترین شما است. خداوند مسلّماً آگاه و باخبر (از پندار و کردار و گفتار شما، و از حال همه کس و همه چیز) است.»

سپس مردم شروع به بیعت با رسول خدا ﷺ بر اسلام نمودند و از کسانی که در این روز مسلمان شدند، معاویة‌بن ابی سفیان و ابوقحافه، پدر ابوبکر صدیق رضي الله عنه بودند. پیامبر ﷺ از مسلمان شدن ابوقحافه بسیار خوشحال شدند. مردی نزد پیامبر ﷺ آمد که داشت می‌لرزید. حضرت فرمود: بر خود آسان بگیر، من پادشاه نیستم بلکه پسر زنی از قریش هستم که گوشت خشک شده می‌خورد.[۱]

اما کسانی که رسول خدام ﷺ خون‌شان را هدر داده بود، زمین با همه‌ی گستردگی بر آنان تنگ شد. برخی عذاب خدا بر آنان محقق گشت و کشته شدند و برخی را هم عنایت خداوند، دریافت و مسلمان شدند. عبدالله‌بن سعدبن ابی سرح به برادر رضائی‌اش، عثمان‌بن عفان، پناه برد و از او خواست از پیامبر ﷺ برایش امان بگیرد. عثمان او را پنهان کرد تا وضعیت مردم آرام شد. سپس او را نزد پیامبر ﷺ آورد و گفت: ای رسول خدا من او را امان دادم. پس با او بیعت کنید. پیامبر ﷺ چند بار از او روی برگرداند و در آخر با او بیعت کرد. وقتی عثمان و عبدالله بیرون شدند، پیامبر ﷺ فرمود: از او روی برگرداندم تا یکی از شما بلند شود و گردنش را بزند. گفتند: چرا اشاره ننمودید؟ فرمود: شایسته نیست که پیامبری با اشاره‌ی چشم خیانت کند.[۲]

عکرمة‌بن ابی جهل فرار کرد و زنش ام‌حکیم، دختر حارث‌بن هشام که دختر

---

۱. حاکم و ابن ماجه از حدیث جریر روایت کرده‌اند و حاکم گفته بر شرط شیخین صحیح است و بیهقی از ابن مسعود روایت کرده است.

۲. ابوداود و نسائی از سعد روایت کرده‌اند.

عمویش هم بود و روز فتح مسلمان شده بود،[1] از پیامبر ﷺ برایش امان گرفت و در پی او بیرون شد و زمانی به او رسید که می‌خواست بر کشتی سوار شود. ام حکیم گفت: از نزد بخشنده‌ترین و بهترینِ مردم به سوی تو آمده‌ام؛ خود را هلاک نکن زیرا برای تو امان گرفته‌ام. پس برگشت. وقتی پیامبر او را دید از خوشحالی از جای خود پرید و گفت: مرحبا به کسی که به عنوانِ مسلمان و مهاجر نزد من آمده است.[2] او مسلمان شد و از رسول خدا خواست از بابت دشمنی‌هایی که با ایشان داشته، از خداوند برایش طلب آمرزش کند پیامبر ﷺ برایش آمرزش طلبید. او بعدها از بهترین و غیورترین مسلمانان نسبت به اسلام شد.

هباربن اسود فرار کرد و مخفی گشت تا آن که رسول خدا ﷺ در راه بازگشت به «الجعرانه»[3] رسید. آن‌گاه او مسلمان شد و نزد رسول خدا ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا، از تو فرار کردم و خواستم به عجم‌ها ملحق شوم. سپس بخشش، صله‌ی رحم و گذشت تو را نسبت به کسانی که جاهلانه به تو بد کرده را به یاد آوردم. ای رسول خدا، ما اهل شرک بودیم و خداوند ما را به وسیله‌ی تو هدایت کرد و از هلاکت نجات داد. پس به خوبی گذشت کن. پیامبر ﷺ فرمود: از تو درگذشتم.[4]

حارث‌بن هشام و زهیربن ابی امیه مخزومی را ام‌هانی، دختر ابوطالب، پناه داد و رسول خدا پناه دادن او را قبول کرد.[5] وقتی حارث‌بن هشام مسلمان شد و با پیامبر ﷺ روبه‌رو گشت، پیامبر ﷺ فرمود: ستایش خدایی را که تو را هدایت کرد، فردی همانند تو نباید نسبت به اسلام جاهل می‌ماند. او بعدها از بزرگان صحابه شد.

صفوان‌بن امیه پنهان شد و خواست خود را به دریا بیندازد. پسر عمویش، عمیربن

---

۱. نگاه: الاصابه ۴۴۳/۴. در منابع اصلی ذکر شده که او قبل از فتح مسلمان شده است.

۲. حاکم از سعدبن ابي وقاص و ابویعلی و البزار روایت کرده‌اند و هیثمی آن را حسن دانسته است.

۳. محلی است بین مکه و طائف. (م)

۴. طبرانی و ابن سعد از زبیربن عوام و جبیربن مطعم روایت کرده‌اند. سیوطی به ضعف آن اشاره کرده است.

۵. امام احمد و مسلم و طبرانی از ام هانی روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ برایش فرمود: «لقد اجرنا من اجرت یا ام هانی» و عبارت بخاری، ابوداود و ترمذی چنین است: ام‌هانی گفت: من دو نفر از اقوام شوهرم را پناه دادم. پیامبر ﷺ فرمود: هرکس را تو پناه دادی، ما هم پناه دادیم.

وهب جمعی، نزد رسول خدا ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا به راستی صفوان سردار قومش است و فرار کرده تا خود را به دریا اندازد. تو که سفید و سیاه (= یعنی همه‌ی مردم) را امان داده‌ای، او را امان ده. پیامبر ﷺ فرمود: خود را به پسر عمویت برسان که او در امنیت است.[۱] عمیر گفت: به من نشانه‌ای بدهید. پیامبر ﷺ عمامه‌اش را به او داد. عمیر عمامه را برداشت و رفت تا خود را به صفوان رساند و گفت: پدر و مادرم فدایت شود از نزد برترین، بخشنده‌ترین، بردبارترین و بهترین مردم به سوی تو آمده‌ام. او پسر عموی توست. عزت او؛ عزت تو و شرف او؛ شرف تو و ثروت او؛ ثروت توست. صفوان گفت: من از او نسبت به خود می‌ترسم. عمیر گفت: او بردبارتر و بخشنده‌تر از آن است که تو فکر می‌کنی، و عمامه را که علامت امان دادن پیامبر ﷺ به او بود نشانش داد؛ صفوان نزد رسول خدا ﷺ برگشت و گفت: این فرد می‌گوید تو به من امان داده‌ای؟ فرمود: راست می‌گوید. صفوان گفت: دو ماه به من فرصت دهید. پیامبر ﷺ فرمود: تو چهار ماه فرصت داری. کمی بعد مسلمان شد و اسلامش استوار و نیکو گشت.

هند، دختر عتبه، پنهان شد. سپس مسلمان شد و نزد رسول خدا آمد و پیامبر ﷺ به او خوشامد گفت و او خطاب به پیامبر ﷺ گفت: ای رسول خدا، بر روی زمین خانواده‌ای وجود نداشت که دوست داشته باشم ذلیل شوند به قدری که دوست داشتم خانواده‌ات ذلیل شوند. و امروز دوست ندارم هیچ خانواده‌ای عزت یابد به قدری که دوست دارم خانواده‌ات عزت یابد.[۲]

## آمدن کعب‌بن زهیر

وقتی عرصه بر کعب‌بن زهیر تنگ شد و کسی را نیافت تا او را پناه دهد -بعد از بازگشت پیامبر ﷺ از مکه- در مدینه نزد رسول خدا ﷺ آمد و مسلمان شد و قصیده‌ای سرود که در آن می‌گوید:

وَ قَالَ كُلُّ صَدِيقٍ كُنتَ آمله　　　لا الهِيَنَّكَ إِنِّي عنكَ مشغُولُ

---

۱. نگاه: ابن کثیر ۵۸۴/۳.

۲. مسلم از عایشه ﵂ روایت کرده است.

خَلُّـوا سـبیلی لاابَالَکـم　　فـکُلُ مـا قَـدَّر الرحمـنُ مفعـول
کل ابن انثی و ان طالت سلامته　　یومـا علی آلـة حدبـاء محمـول
أُنبِئْـتُ رسـولُ الله آوعَـدَنی　　والعَفـوُ عِنـد رسولِ الله مأمـولُ
مهلاً هداكَ الذی اعطاكَ نافِلَةَ الُ　　قـرآن فیهـا مواعِیظٌ و تفصِیلُ

***

«هر دوستی که به او امیدوار بودم گفت: از خود غافل مشو که من به تو کاری ندارم.
ای بی‌پدران راهم را باز کنید که هر کاری خدای رحمان مقدر کرده باشد، محقق می‌شود
فرزند هر زنی هرچند مدت‌ها سالم بماند یک روز بر ابزار خمیده‌ای حمل می‌شود.
خبر شدم که رسول خدا مرا تهدید کرده است در حالی که عفو و گذشت از رسول خدا امید می‌رود.
تندی نکن و آرام باش. خداوندی که قرآن به تو عطا کرده و در آن موعظه و تشریح مسائل وجود دارد، تو را هدایت کند.»

و در تعریف رسول خدا ﷺ گفت:

ان الرسـول لسـیف یستضاء بـه　　مهـنـد مـن سـیوف الله مسـلول

«به راستی رسول خدا ﷺ شمشیری[1] است که از درخشش آن استفاده می‌شود. شمشیری هندی و از شمشیرهای از نیام کشیده‌ی خدا»

وقتی این شعر را سرود، پیامبر ﷺ شال خود را به او اهدا کرد.

همچنین وحشی، قاتل حمزه، مسلمان شد و اسلامش استوار و نیکو گشت پیامبر ﷺ او را پذیرفت. عتبه و معتب، فرزندان ابولهب، آمدند و مسلمان شدند و پیامبر ﷺ به خاطر آن‌ها خوشحال شد. از کسانی که مخفی شده بودند، سهیل‌بن عمرو بود که فرزندش عبدالله برایش درخواست امان کرد و پیامبر ﷺ به او امان داد و فرمود: به راستی سهیل دارای عقل و شرف است و فردی همانند سهیل نسبت به اسلام جاهل نمی‌ماند. وقتی سخن پیامبر ﷺ به گوش سهیل رسید، گفت: به خدا قسم او در کوچکی و بزرگی

---

۱. ابن هشام ۵۱۲/۲ به جای «السیف»، «النور» ذکر کرده است.

بخشنده و نیکوکار بود. سپس مسلمان شد.

## بیعت زنان

بعد از پایان یافتن بیعت مردان، با زنان بیعت انجام شد. زنان بیعت می‌کردند بر سر این‌که چیزی را به خداوند شریک نسازند، دزدی نکنند، مرتکب زنا نشوند، فرزندان خود را نکشند، به دروغ فرزندی را به خود یا شوهر خود نسبت ندهند و در کار نیکی از پیامبر ﷺ نافرمانی نکنند. سپس پیامبر ﷺ به بلال دستور دادند که بر بام کعبه اذان بگوید. و این شروع ظهور اسلام بر پشت این خانهٔ شریف بود. جای تعجب نیست اگر مسلمانان این روز را عید بگیرند و به خاطر این نعمت بزرگ و پیروزی مهم آن‌گونه که شایسته است، به حمد و ستایش خدا بپردازند.

پیامبر ﷺ بعد از فتح، هجده روز در مکه ماندند و در این مدت نماز را قصر می‌کردند. عتاب‌بن اسید[1] را به امارت مکه منصوب نمودند و حقوقش را یک درهم در روز قرار دادند. عتاب می‌گفت: خدا شکمی را که یک درهم در روز در اختیار دارد و باز هم گرسنه بماند، سیر کند.

## انهدام عزی

در روز پنجم اقامت در مکه پیامبر ﷺ خالدبن ولید را با سی اسب‌سوار برای تخریب گنبد عزی اعزام کردند. عزی بزرگ‌ترین بت قریش و گنبد و بارگاهش در «نخله» بود. خالد رفت و آن را منهدم ساخت.

## انهدام سواع

پیامبر ﷺ، عمروبن العاص را برای منهدم کردن سواع فرستاد. سواع بزرگ‌ترین بت

---

۱. عتاب‌بن اسیدبن ابی العیص‌بن أمیة‌بن عبد شمس؛ ابو عبدالرحمن روز فتح مسلمان شد و هنگامی که پیامبر ﷺ به سوی حنین رفتند، او را به امارت مکه منصوب کردند و ابوبکر و عمر در مدت خلافت خود، او را در مقامش ابقا نمودند. مردی صالح و فاضل بود و هنگام عهده‌دار شدن امارت، بیست و چند سال عمر داشت. نگاه: الاصابه ۴۵۱/۲.

هَذیل و گنبد و بارگاهش در فاصله‌ی سه میل از مکه قرار داشت. عمرو رفت و آن را منهدم کرد.

## انهدام منات

پیامبر سعدبن زید اشهلی را با بیست اسب‌سوار جهت انهدام منات فرستاد. منات بت قبیله‌ی کلب و خزاعه[1] بود و گنبدش بر روی کوه مشلل قرار داشت. کوه مشلل در ساحل دریا واقع بود که دامنه‌ی آن به منطقه‌ی قدید منتهی می‌شد. سعد و همراهانش رفتند و آن را منهدم کردند.

## غزوه‌ی حنین

با این فتح بزرگ و سقوط حکومتِ بت‌ها، همه‌ی گروه‌ها و قبایل عرب تسلیم اسلام شدند و گروه گروه در آن وارد شدند. اما دو قبیله‌ی هوازن و ثقیف دچار غرور جاهلیت گشتند و بزرگان‌شان به مشورت نشستند و گفتند: محمد از جنگ با قومش فارغ شد و از این به بعد حتماً با ما خواهد جنگید. پس باید قبل از این که او به جنگ ما بیاید، ما به جنگ او برویم. آن‌ها بر این امر اتفاق کردند و مالک‌بن عوف نصری را به ریاست خود برگزیدند. جمع زیادی از قبایل مختلف گرد او جمع شدند، از جمله بنوسعدبن بکر که پیامبر ﷺ مدت شیرخوارگی را میان آنان بسر برده بود. دریدبن اصمه که به تیزهوشی و توان بالا در جنگ مشهور بود، در میان‌شان حضور داشت و به خاطر کهولت و سن بالا فقط تیزهوشی و تدبیرش باقی مانده بود.

مالک‌بن عوف به مردم دستور داد زنان و فرزندان و اموال خود را همراه خود بردارند. وقتی درید از موضوع باخبر شد علت آن را از مالک جویا شد. مالک گفت: اموال، فرزندان و زنان را همراه مردم برداشتم تا خانواده و مال هر مرد را پشت سرش قرار دهم تا به خاطرشان بجنگد. درید گفت: آیا مرد شکست‌خورده را چیزی از فرار مانع می‌شود؟ اگر جنگ به سود تو باشد فقط مرد جنگجو با شمشیر و نیزه‌اش به کار می‌آید و اگر

---

۱. شهرستانی در الملل و النحل ۲۳۷/۲ گفته: مناه متعلق به اوس خزرج و غسان بوده است. ابن کثیر ۷۱/۱ هم چنین گفته است.

نتیجه‌ی جنگ به ضرر تو رقم خورد، میان خانواده و دارایی خود رسوا می‌شوی. اما مالک مشورت او را نپذیرفت و زنان را در صف‌هایی پشت سر جنگجویان و شتران را پشت سر زنان و گاوها و گوسفندها را در صف‌های بعدی قرار داد تا کسی از جنگجویان فرار نکند.

وقتی به رسول خدا ﷺ خبر رسید که هوازن و ثقیف آماده‌ی جنگ با او شده‌اند، قاطعانه تصمیم گرفت با آنان بجنگد و به سوی‌شان حرکت کرد. آن‌گاه دوازده هزار جنگجو با ایشان بیرون شدند. دو هزار از اهل مکه و بقیه کسانی بودند که از مدینه با ایشان آمده بودند. اهل مکه به صورت سواره و پیاده بیرون شدند، حتی زنان بدون هیچ احساس ضعفی به راه ا افتادند و امیدوار بودند از غنایم بهره‌مند شوند. هشتاد نفر از مشرکان، از جمله صفوان‌بن امیه و سهیل‌بن عمرو با لشکر بیرون شدند.

وقتی لشکر به اردوگاه دشمن نزدیک شد، پیامبر ﷺ جنگجویان را در صف‌های منظم قرار داد و پرچم‌ها را برافراشت. پرچم مهاجرین را به علی‌بن ابی طالب و پرچم خزرج را به حباب‌بن منذر و پرچم اوس را به اسیدبن حضیر داد. همچنین به قبایل دیگر عرب پرچم‌هایی داد. سپس بر قاطرش سوار شد و دو زره، کلاه‌خود و محافظ چهره پوشید.

مسلمانان به خاطر جمعیت زیاد خود دچار عُجب و غرور شدند. اما جمعیت زیادشان دردی را دوا نکرد، زیرا پیش قراولانِ لشکر مسلمانان به سوی دشمن حرکت کردند و افراد دشمن که در پناهگاه‌های دره و تنگه‌های آن مخفی شده و در کمین‌شان نشسته بودند، بیرون شدند و چنان آنان را تیرباران کردند که گویا ملخ‌ها هجوم آورده‌اند. مسلمانان مهار اسب‌هایشان را کشیده و به عقب برگشتند و چون به افراد پشت سر خود رسیدند، آنان نیز دچار ترس و وحشت شدند و پا به فرار گذاشتند.

رسول خدا ﷺ بر قاطرش در میدان جنگ با جمع اندکی از مهاجرین و انصار از جمله ابوبکر، عمر، علی، عباس و فرزندش فضل، ابوسفیان‌بن حارث و برادرش ربیعه‌بن الحارث و معتب‌بن ابی لهب، ثابت‌قدم ماند و فریاد می‌زد: ای مردم! به سوی من برگردید! اما کسی برنمی‌گشت و زمین با همه‌ی گستردگی بر شکست‌خورده‌ها تنگ آمده بود.

مردان مکه که یا تازه مسلمان بودند یا هنوز زنجیر شرک را از گردن خود باز نکرده بودند، برخی از وضعیت پیش آمده خوشحال شدند و برخی هم از شکست به وجود آمده ناراحت شدند. ابوسفیان‌بن حرب گفت: شکست‌شان تا دریا ادامه دارد. برادر صفوان‌بن امیه گفت: هم اکنون سحر باطل شد ولی صفوان که هنوز بر شرک خود بود، گفت: ساکت باش. خدا دهانت را پر از خاک کند. به خدا قسم اگر مردی از قریش مرا در اختیار بگیرد، بهتر است از این که مردی از هوازن بر من تسلط پیدا کند. مردی از قریش بر صفوان گذشت و گفت: مژده باد که محمد و یارانش شکست خوردند. به خدا قسم هرگز نمی‌توانند این شکست را جبران کنند. صفوان خشمگین شد و گفت: وای بر تو! آیا پیروزی اعراب روستانشین را به من بشارت می‌دهی؟ عکرمةبن ابی جهل به آن مرد گفت: این که آن‌ها نتوانند شکست را جبران کنند به دست تو نیست. کارها همه در دست خداست و حتی محمد ﷺ اختیار و تصرفی ندارد. اگر امروز محمد ﷺ شکست بخورد، بدون شک سرانجام پیروزی از آن اوست. سهیل‌بن عمرو به عکرمه گفت: به خدا قسم تا همین زودی‌ها با او دشمن بودی. عکرمه گفت: ای ابویزید، افکار و عقاید ما هیچ اصل و بنیادی نداشت و عقل خود را از دست داده بودیم و سنگ‌هایی را عبادت می‌کردیم که توان نفع و ضرر رساندن نداشتند.

برخی از شکست‌خوردگان به مکه رسیدند اما در طول این مدت رسول خدا ﷺ در جایگاه خود ایستاده بودند و می‌گفتند:

اَنَا النَّبِیُّ لا کَذِبْ     اَنَا اِبنُ عَبدِالمُطّلب

«بدون هیچ دروغی من پیامبرم. من فرزند عبدالمطلب هستم.»

پیامبر ﷺ به عباس که صدایی بلند داشت، گفت: انصار را صدا بزن. عباس فریاد زد: ای جماعت انصار، ای یاران بیعت الرضوان![1] صدای عباس به همه‌ی افراد حاضر در دره و میدان جنگ رسید و انصار می‌گفتند: لبیک! لبیک! و هر یک سعی می‌کرد مهار شترش را برگرداند. اما جمعیت زیاد اعراب شکست‌خورده مانع می‌شد. پس زره خود را

---

۱. مسلم از عباس روایت کرده و عبارتش چنین است: یاران درخت سمره را صدا بزن -او مردی بلندآواز بود- با آخرین توان صدا زدم یاران درخت سمره کجایند. سمره درختی است که بیعت الرضوان زیر آن انجام شد.

به گردن می‌انداخت و شمشیر و سپر خود را برمی‌داشت و از شترش پیاده می‌شد و آن را رها می‌کرد و به سوی محل آواز حرکت می‌کرد تا آن که تعداد زیادی از آن‌ها گرد پیامبر ﷺ جمع شدند و خداوند آرامش خود را بر پیامبر ﷺ و مؤمنان نازل کرد و لشکریانی نامرئی به کمک‌شان فرستاد و مسلمانان متحد و یکپارچه بر دشمن یورش بردند و جمع مشرکان در هم شکست و از هر جهتی که توانستند فرار کردند و به هیچ چیز از اموال و زنان و فرزندان توجه ننمودند.

مسلمانان به تعقیب آنان پرداخته، جمعی را کشتند و تعدادی را اسیر نمودند. زنان و فرزندان را گرفتند و بسیاری از جنگجویان را اسیر کردند[1] و هرکس که توانست فرار کرد. در این روز خالدبن ولید به شدت زخمی شد و تعداد زیادی از مشرکین مکه که عنایت خدا را نسبت به مسلمانان مشاهده کردند، مسلمان شدند.

در آن‌چه در این جنگ رخ داد، درس مهی از آموزه‌های جنگی وجود داشت. در لشکری که آماده شده بود، تعداد بسیاری از مشرکین، اعراب و تازه مسلمانان وجود داشت که برایشان پیروزی و شکست اسلام برابر بود. به همین جهت در اولین برخورد و هجوم دشمن شکست خوردند و اگر فضل و احسان خدا نبود، نزدیک بود مسلمانان کاملاً شکست بخورند. بنابراین شایسته نیست کسی در لشکر حضور یابد مگر آن که با اخلاص کامل قلبی بجنگد تا مدافع واقعی از دین خدا باشد و از ترس عذاب دردناکی که خداوند برای فرارکنندگان آماده ساخته، فکر فرار به خود راه ندهد.

پیامبر ﷺ دستور جمع‌آوری غنایم را صادر کردند.[2] غنایم عبارت بود از بیست و چهار هزار شتر و بیش از چهل هزار گوسفند و چهار هزار أوقیهٔ نقره. همه‌ی غنایم در جعرانه جمع‌آوری شد. مشرکان به سه گروه تقسیم شدند؛ گروهی به طائف و گروهی به نخله رفتند و گروهی هم در منطقه‌ی اوطاس[3] اردو زدند.

---

۱. در منابع سیرت ذکری از به اسارت گرفتن جنگجویان به میان نیامده است.

۲. چنان‌چه پیامبر فرمود: «تلک غنیمةُ المسلمین إن شاء اللّه». ابوداود از سهل‌بن ابی حنظله روایت کرده است.

۳. دره‌ای است در سرزمین هوازن. (م)

## سریه

پیامبر ﷺ برای سرکوب گروهی که در اوطاس اردو زده بودند، ابوعامر اشعری را با گروهی اعزام کرد ابوموسی اشعری، در میان این گروه بود. ابو عامر به سوی‌شان حرکت کرد و آنان را سرکوب و متفرق نمود و به غنایمی که در اختیار داشتند، دست یافت. در این جنگ ابوعامر به شهادت رسید و برادرزاده‌اش ابوموسی، را بر مجاهدین به عنوان جانشین خود تعیین کرد. ابوموسی پیروزمندانه و مددیافته برگشت.

## غزوه‌ی طائف

پیامبر ﷺ با همراهانِ خود به سوی طائف رفتند تا باقی‌مانده‌ی ثقیف و افرادی را از هوازن که با آن‌ها تجمع کرده بودند، شکست دهد. پیش قراولِ لشکر را به خالدبن ولید سپرده بود پیامبر ﷺ از قلعه‌ای متعلق به مالک‌بن عوف[1] نصری گذشتند و دستور دادند خراب شود و از باغی متعلق به مردی از ثقیف گذشتند که صاحبش در آن سنگر گرفته بود. به او پیام دادند که از باغ بیرون شو و اگر نه آن را بر سرت آتش می‌زنیم. آن مرد سرپیچی کرد و پیامبر دستور دادند باغ را آتش بزنند. وقتی مسلمانان به طائف رسیدند، دیدند دشمن در داخل قلعه‌ی شهر سنگر گرفته و ارزاق یک‌ساله‌ی خود را ذخیره نموده است. مسلمانان در نزدیکی قلعه اردو زدند و مشرکان شدیداً آن‌ها را تیرباران کردند که به اثر آن تعداد زیادی زخمی شدند. از آن جمله عبداللّه‌بن ابی بکر که زخمش ادامه یافت تا بر اثر آن در زمان خلافت پدرش وفات کرد. و ابوسفیان که چشمش کور شد. بر اثر جراحات وارده دوازده نفر از مسلمانان کشته شدند. وقتی پیامبر ﷺ دید دشمن به راحتی می‌تواند آن‌ها را تیرباران کند به محل مسجد فعلی طائف بالا رفت و در آن‌جا دو خیمه برای ام سلمه و زینب[2] نصب کرد و محاصره را هجده روز ادامه داد. در این مدت خالدبن ولید مشرکان را به مبارزه می‌طلبید اما کسی به او جواب نمی‌داد. عبد یالیل، بزرگ ثقیف، در جواب خالد گفت: هیچ یک از ما به مبارزه‌ی تو نمی‌آید و در قلعه‌ی

---

۱. در منابع اصلی عوف‌بن مالك النضری آمده است. نگاه: ابن کثیر ۶۸۳/۳ و الدحلانیه ۳۰۳/۲.

۲. ابن هشام ۴۸۲/۲ و ابن کثیر ۶۵۸/۳ از زینب نام نبرده‌اند اما صاحب الحلبیه ۱۱۶/۱ او را ذکر کرده است.

خود می‌مانیم و غذای چندین سال را با خود داریم. اگر تا وقتی که غذای ما تمام شود در این جا بمانی، همگی با شمشیرهای خود به سوی شما بیرون می‌شویم و تا آخرین نفر می‌جنگیم تا کشته شویم.

پیامبر ﷺ دستور دادند منجنیق[۱] نصب کنند و گروهی از اصحاب داخل دو نفربر[۲] رفتند تا دیوار قلعه را سوراخ کنند. اما ثقیف میله‌های آهنی سرخ شده به طرف آن‌ها فرستادند و آن‌ها را مجبور به عقب‌نشینی کردند. پیامبر ﷺ دستور دادند درختان انگور و خرما را قطع کنند و مسلمانان بسیاری از درختان را قطع کردند تا اهل قلعه فریاد برآوردند: به خاطر خدا و خویشاوندان درختان را سالم بگذار و پیامبر ﷺ فرمود: به خاطر خدا و خویشاوندان آن‌ها را سالم گذاشتم. سپس دستور دادند تا ندا داده شود: هرکس قلعه را ترک کند و تسلیم شود، در امان است و در پی آن نزدیک به بیست نفر تسلیم شدند. وقتی پیامبر ﷺ مشاهده کرد ثقیف به شدت مقاومت می‌کند و سنگرشان مستحکم است و امکان فتح وجود ندارد با نوفل‌بن معاویه الدیلی[۳] در مورد رفتن یا ادامه‌ی محاصره مشورت کردند. نوفل گفت: ای رسول خدا، آن‌ها به روباهی می‌مانند که داخل سوراخ رفته است. اگر بمانی بر آن دست می‌یابی و اگر رهایش کنی، به تو ضرری نمی‌رساند. پیامبر ﷺ دستور حرکت را صادر کردند و جمعی از اصحاب از او خواستند علیه ثقیف دعا کند. پیامبر ﷺ فرمود: خدایا ثقیف را هدایت کن و مسلمان

---

۱. ابن هشام ۴۸۳/۲ گفته است: افراد مورد اعتماد برایم روایت کرده‌اند که اولین بار پیامبر ﷺ منجنیق را علیه اهل طائف به کار برد. منجنیق و نفربرها را عروة‌بن مسعود و غیلان‌بن مسلمه آوردند. آن‌ها به دستور پیامبر ﷺ ساخت آن‌ها را در جرش از سرزمین شام آموخته بودند. نگاه: ابن کثیر ۶۵۲/۳ و طبری ۸۴/۳.

۲. وسیله‌ای بود که در پای دیوار قلعه می‌گذاشتند و به داخل آن رفته دیوار را سوراخ می‌کردند.

۳. در الاصابه ۵۸۷/۳ نوفل‌بن معاویة‌بن عروه کنانی دئلی ذکر کرده که در روز فتح مسلمان شد. همچنین در الریاض المستطابه ص ۲۶۳ او را از مسلمان شده‌های روز فتح به شمار آورده است. او شصت سال در جاهلیت و شصت سال در اسلام زندگی کرده است و در سن ۱۲۰ سالگی در دوران امارت یزید وفات کرد. در الاستیعاب ۵۷۸/۳ اسلام او را قبل از فتح ذکر کرده و گفته است: اولین حضورش با پیامبر ﷺ در فتح مکه بود و قبل از فتح مسلمان شده بود.

شده نزد ما بیاور[1].

## تقسیم غنایم

سپس پیامبر ﷺ به جعرانه، جایی که غنایم گذاشته شده بود، برگشت و خمس آن را جدا نمود و بقیه را تقسیم کرد. مقدار زیادی از غنایم را برای به دست آوری دل‌ها به افرادی داد که اسلام‌شان ضعیف بود و یا به غیر مسلمانان داد تا محبت اسلام را در قلب‌هایشان ایجاد کند. از جمله چهارصد اوقیه طلا[2] و صد شتر به ابوسفیان‌بن حرب و همچنین به هر یک از فرزندانش، معاویه و یزید داد. ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدایت شوند! بدون شک تو در صلح و جنگ بخشنده و بزرگواری. به حکیم‌بن حزام همانند ابوسفیان داد. حکیم بیشتر درخواست کرد، عطایش را دو برابر کرد. سپس بیش‌تر درخواست کرد و پیامبر ﷺ عطایش را سه برابر کرد و گفت: ای حکیم این مال زیبا و شیرین است. هرکس آن را با سخاوت نفس دریافت کند، به مالش برکت داده می‌شود و هرکس آن را با حرص و طمع دریافت کند، به مالش برکت داده نمی‌شود و مانند کسی خواهد بود که می‌خورد و سیر نمی‌شود و دست بالای (= دهنده) از دست پایین (= گیرنده) بهتر است.[3]

حکیم صد شتر اول را برداشت و بقیه را رها کرد و گفت: قسم به خدایی که تو را به حق فرستاده تا روز مردن، بعد از تو از هیچ کس چیزی نخواهم گرفت. بعد از پیامبر ﷺ در زمان خلفا آن‌چه را از بیت‌المال مستحق بود، به او پیشنهاد می‌کردند ولی نمی پذیرفت، پیامبر ﷺ به هر یک از عینة‌بن حصن، اقرع‌بن حابس، عباس‌بن مرداس صد شتر داد و به صفوان‌بن امیه یک دره پر از شتر و گوسفند داد. پیامبر ﷺ دید صفوان به دره‌ای که شتران و گوسفندان در آن بودند، نگاه می‌کند. فرمودند: از آن‌ها خوشت

---

۱. ترمذی از جابر روایت کرده و گفته: حدیث حسن و غریب است.

۲. نقره؛ نه طلا. نگاه: الدحلانیه ۲۰۹/۲ و المغازی ۹۴۴/۳ ابن هشام ۴۹۲/۲ و ابن کثیر ۶۸۰/۳ ذکر نکرده‌اند که پیامبر ﷺ به کسی طلا و یا نقره داده باشد.

۳. شیخین، احمد و ترمذی از حکیم با لفظ: «إنَّ هَذَا المالَ خَضِرُ حُلو» روایت کرده‌اند. اما روایت خضرة حلوه را احمد و ترمذی از خوله بنت قیس روایت کرده‌اند و سیوطی به حسن بودنش اشاره کرده است.

می‌آید؟ گفت: آری. فرمودند:

همه‌ی آن‌ها از آن تو باشد. صفوان گفت: نفس هیچ کس به مانند چنین بخششی خوشحال نشده است.[۱] این بخشش سبب اسلام صفوان شد.

پیامبر ﷺ با این بخشش‌ها قصد داشت دل‌ها را به دست آورد و آن‌ها را براساس دین راستین کنار هم قرار دهد. این یک نوع سیاست دینی است که بخشی از صدقات را به تألیف قلب‌ها اختصاص داده است. این کار منافع بزرگی در برداشت؛ زیرا بسیاری از کسانی که در این روز از غنایم بهره‌مند شدند و هنوز محبت اسلام در اعماق قلب‌هایشان قرار نگرفته بود، بعدها از بزرگان مسلمانان شدند و خدماتِ بزرگی از جانب‌شان به جامعه‌ی اسلامی رسید، مانند صفوان‌بن امیه، معاویه‌بن ابی سفیان و حارث‌بن هشام و دیگران.

بعد از آن به زیدبن ثابت دستور داد بقیه‌ی غنایم را بشمارد و آن را میانِ مجاهدین و افراد لشکر تقسیم نماید. قبل از تقسیم غنایم، اعراب به سوی پیامبر ﷺ هجوم آورده و گفتند: غنایم را میان ما تقسیم کن و پیامبر ﷺ را به درختی چسباندند و شال ایشان به درخت گیر کرد و فرمود: شال من را به من برگردانید. به خدا قسم اگر به تعداد درختان تمامه نزدم شتر و گوسفند می‌بود، میانِ شما تقسیم می‌کردم و هرگز من را بخیل، بزدل و دروغگو[۲] نمی‌یافتید. سپس به سوی شتران رفتند و تکه‌ای از پشم آن برگرفتند و فرمودند: ای مردم به خدا قسم از غنایم شما به اندازه‌ی این پشم به من نمی‌رسد، مگر خمس که آن هم به شما برمی‌گردد. پس اگر نخ یا سر سوزنی از غنایم دست شما است، بیاورید؛ زیرا دزدی از مال غنیمت برای صاحبش عار و ننگ و آتش در روز قیامت است.

همزمان هرکس حتی چیز کوچک و کم ارزشی از غنیمت پنهانی و دزدکی برداشته

---

۱. ابن سعد از عبدالله‌بن زبیر روایت کرده است. چنانچه واقدی در مغازی خود ۹۴۹/۳ با لفظ: «هولك و مافیه» روایت کرده است. مسلم از انس روایت کرده که صفوان نزد قومش برگشت و گفت: ای قوم مسلمان شوید؛ زیرا محمد به گونه‌ای بخشش می‌کند که از فقر نمی‌ترسد.

۲. در منابع اصلی به جای «و لا کَذُوبا»؛ «و لا کَذُودًا» آمده است. بخاری از جبیربن مطعم با لفظ «ثم لا تجدونی بخیلا و لا کذوبا و لا جبانا» روایت کرده است.

بود، می‌آورد. پیامبر ﷺ شروع به تقسیم نمود و به هر مرد پیاده چهار شتر و چهل گوسفند و به هر اسب سوار سه برابر آن رسید. مردی از منافقان گفت: این تقسیمی است که در آن رضایت خدا در نظر گرفته نشده است. پیامبر ﷺ به قدری خشمگین شدند که چهره‌ی مبارک سرخ شد و فرمودند: وای بر تو اگر من عدالت نکنم، پس چه کسی عدالت خواهد کرد؟[۱] خشم پیامبر ﷺ سبب نشد به خاطر هوای نفس انتقام بگیرد و ایشان از چنین اخلاقی کاملاً پاک‌اند. بلکه فقط نصیحت کردند و نسبت به چنین رفتاری هشدار دادند. عمر و خالدبن ولید گفتند: ای رسول خدا ﷺ، بگذار گردن این منافق را بزنیم. فرمود: خیر، شاید او نماز خوانده باشد. خالد گفت: چه بسا از نمازگزارانی که آن‌چه را در دلشان وجود ندارد بر زبان می‌رانند! پیامبر ﷺ فرمودند: من دستور نیافته‌ام تا قلب مردم را بشکافم و شکم‌شان را پاره کنم.[۲]

وقتی پیامبر ﷺ به قریش و قبایل عرب چنین بخشش‌هایی کرد و به انصار چیزی نداد، برخی از آنان ناراحت شدند و گفتند: این خیلی جای تعجب دارد که به قریش می‌بخشد و به ما نمی‌دهد، و در حالی که، هنوز خون‌شان از شمشیرهای ما می‌چکد. خبر به پیامبر ﷺ رسید و دستور داد که انصار به تنهایی یک جا جمع شوند وقتی انصار جمع شدند، فرمود: ای جماعت انصار، این چه سخنی است که از شما به من رسیده؟ آیا شما را گمراه نیافتم و خدا شما را به وسیله‌ی من هدایت کرد و فقیر نبودید و خدا شما را به وسیله‌ی من بی‌نیاز کرد و با هم دشمن نبودید و خدا به وسیله‌ی من بین قلب‌هایتان الفت ایجاد کرد؟ به راستی قریش از کفر و مصیبت وارده فاصله چندانی ندارند و من خواستم به آن‌ها دلداری دهم و قلب‌شان را به دست آورم. ای گروه انصار، آیا شما به خاطر مال اندک دنیا که من با آن قلب عده‌ای را به دست آوردم تا مسلمان شوند و شما را به اسلام ثابت و استوارتان سپردم، ناراحت شدید؟ ای جماعت انصار، آیا خشنود نمی‌شوید که مردم با گوسفند و شتر برگردند و شما با رسول خدا ﷺ به خانه‌هایتان برگردید؟ قسم به

---

۱. شیخین از عبدالله روایت کرده‌اند و در آن آمده: خدا بر موسی ﷺ رحم کند که بیش‌تر از این اذیت شد، اما صبر کرد. این معترض ذو الخویصره تمیمی بود.

۲. مسلم از ابی سعید روایت کرده است.

خدایی که جان محمد در دست اوست، اگر هجرت نمی‌بود، فردی از انصار می‌بودم و اگر همه‌ی مردم به سویی حرکت کنند و انصار به سویی دیگر حرکت کنند، من با انصار حرکت خواهم کرد. خدا بر انصار و فرزندان انصار رحمت بفرستد. حاضران به قدری گریه کردند که محاسن‌شان خیس شد و گفتند: به این که رسول خدا ﷺ قسمت و بهره‌ی ما باشد، راضی شدیم[۱]. سپس پیامبر ﷺ از نزدشان بازگشت و آنان متفرق شدند.

## هیئت هوازن

بعد از پانزده تا بیست روز هیئتی از هوازن به ریاست زهیربن صرد آمدند و گفتند: ای رسول خدا ﷺ در میان کسانی که به اسارت شما در آمده‌اند، مادران، خواهران، عمه‌ها و خاله‌ها وجود دارند و اسارت آنان سبب رسوایی و سرافکندگی قوم‌شان است. ای رسول خدا به خدا و تو امیدواریم. زهیر گفت: در این خیمه‌ها عمه‌ها ، خاله‌ها و پرورش‌دهندگان تو حضور دارند که در کوچکی عهده‌دار پرورش شما بودند و با سرودن ابیاتی درخواست شفقت و عطوفت کرد:

أُمنُن علینا رسولَ الله في کرم ... فَانّكَ المرءُ نرجُوه و نَنتظِرُ
أُمنُن علی نسوةٍ قد کنتَ تَرضَعُها ... اذ فُوكَ مَملوُه مِن مَحْضِها الدُّرَرُ
انا لَنشکُرُ للنعماءِ إن کَفَرْت ... و عندَنا بعد هذا الیوم مُدّخَرٌ
انا نُؤَمِّل عفواً منك نلبَسُه ... هدیَ البریّه اَن تعفُو و تنتَصرُ
فألبَسِ العَفوَ مَن قد کنتَ تَرضَعُه ... مِن أُمَّهاتِک ان العفو مشتهر[۲]

***

«ای رسول خدا با سخاوت و بخشش بر ما منت بگذار. یقیناً فقط تو کسی هستی که به او امید و آرزو داریم. منت بگذار بر زنانی که تو را شیر می‌داده‌اند و زمانی دهانت از دامن‌شان پر از دُر می‌شد. ما از احسان و نیکی هرچند مورد ناسپاسی قرار گرفته باشد، تشکر می‌کنیم و احسان تو از این به بعد نزد ما ذخیره خواهد شد. ما امیدواریم

---

۱. بخاری و مسلم از انس روایت کرده‌اند.

۲. این ابیات را ابن کثیر ۲۳۴/۱ روایت کرده است.

از عفو و گذشت تو برخوردار شویم خصلت همه‌ی انسان‌های خوب این است که گذشت می‌کنند و پیروز می‌شوند. پس لباس عفو را بر قامت کسانی که از آن‌ها شیر می‌خورده‌ای، بپوشان. زیرا عفو تو میان مردم مشهور و معروف است.

پیامبر ﷺ فرمود محبوب‌ترین سخن نزد من راست‌ترین آن است. یکی از دو تا را انتخاب کنید: یا مال یا اسیران. من به قدری به انتظار شما نشستم که فکر کردم دیگر نمی‌آیید. گفتند: ما با آبرو و حیثیت خانوادگی هیچ چیز را برابر نمی‌کنیم. زنان و فرزندان ما را به ما برگردان که آن‌ها را از هر چیز بیشتر دوست داریم و حتی در مورد یک گوسفند و یا شتر صحبت نمی‌کنیم. پیامبر ﷺ فرمودند: اما آن‌چه سهم من و یا بنی عبدالمطلب باشد، از شما و هرگاه نماز ظهر را خواندم بلند شوید و بگویید: ما به وسیله‌ی رسول خدا ﷺ نزد مسلمانان و به وسیله‌ی مسلمانان نزد رسول خدا ﷺ شفاعت می‌طلبیم و بعد از اعلان اسلام خود بگویید: ما برادران دینی شما هستیم.

آنان طبق فرمایش پیامبر ﷺ عمل کردند و پیامبر ﷺ به یارانش گفت: این برادرانِ شما توبه‌کنان نزد شما آمده‌اند و من مصلحت دیدم اسیران‌شان را به آن‌ها برگردانم. هرکس دوست دارد چنین کند.[۱] مهاجرین و انصار گفتند: هرچه سهم ماست از رسول خدا و برخی از اعراب همچون اقرع‌بن حابس، عیینه‌بن حصن و عباس‌بن مرداس از آزاد کردن اسیران خود امتناع ورزیدند و پیامبر ﷺ آن اسیران را از آنان قرض گرفت. رسول خدا ﷺ دستور دادند خانواده‌ی مالک‌بن عوف نصری، رئیس مشرکان در این جنگ، نزد عمه‌ی ایشان، ام عبدالله ابن ابی امیه، در مکه نگهداری شود. هیئت هوازن گفتند: آن‌ها بزرگان ما هستند. پیامبر ﷺ فرمود: نسبت به آن‌ها قصد خیر دارم. سپس از مالک سؤال کردند. گفتند: با ثقیف فرار کرده است. فرمود: به او خبر دهید که اگر مسلمان شود و نزد من بیاید، خانواده و مالش را به او برمی‌گردانم و صد شتر به او می‌دهم.[۲] وقتی این خبر به مالک رسید، از قلعه‌ی طائف خارج شد و در جعرانه نزد پیامبر ﷺ آمد و مسلمان شد و مالش را تحویل گرفت و پیامبر ﷺ او را به امارت بر کسانی که از هوازن مسلمان شده

---

۱. بخاری، ابوداود و نسائی از ابن عمر روایت کرده‌اند.

۲. ابن کثیر ۶۸۳/۳.

بودند، تعیین کرد.

## عمره‌ی جعرانه

پیامبر ﷺ از جعرانه برای عمره احرام بستند و در شب وارد مکه شدند و طواف کردند و حجرالاسود را لمس کردند و همان شب برگشتند. ایشان سیزده شب در جعرانه اقامت کردند و پس از آن دستور حرکت صادر نمودند. لشکر با امنیت و آرامش حرکت کرد تا در بیست و هفتم ذی القعده وارد مدینه شد. با جنگ حنین خداوند گروه‌های اهل شرک را متفرق و قدرت و دولت‌شان را از بین برد و مشرکین سران خود را از دست دادند. زیرا برای هوازن هیچ کس باقی نماند که توان جنگیدن داشته باشد مگر این که او را در این جنگ آورده بودند و هرچه شتر و گوسفند داشتند با خود آوردند و خداوند خواست اسلام را با شکست دشمنان و گرفتن اموال‌شان، عزت دهد. به این ترتیب قدرت مشرکان درهم شکست و کسی در میان‌شان باقی نماند که مقاومت کند. از این‌رو می‌توانیم بگوییم: شکست هوازن پایان‌بخش جنگ اعراب بود و جز گروه‌های اندکی که گاهی نادانی‌شان سبب می‌شد دست به سلاح ببرند، باقی نماند و آن‌ها هم بلافاصله وقتی که متوجه قدرت درخشنده‌ی حق می‌شدند، شمشیرهای خود را در نیام می‌گذاشتند.

## سریه

وقتی پیامبر ﷺ به مدینه برگشت، قیس‌بن سعد را با چهارصد نفر فرستاد تا صداء (= قبیله‌ای که در یمن سکونت داشت) را به اسلام دعوت دهد. در این هنگام مردی از آن قبیله نزد رسول خدا ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا، من به نمایندگی از کسانی که پشت سرم هستند، نزد شما آمده‌ام. لشکر را برگردان که من و قومم تسلیم شما هستیم. پیامبر ﷺ دستور دادند لشکر برگردد.

## هیئت صداء

آن مرد به سوی قوم خود رفت و با پانزده نفر از آنان بازگشت و به عنوان مهمان نزد سعدبن عباده فرود آمدند و پس از آن با رسول خدا ﷺ بر اسلام بیعت کردند و گفتند: ما

و قوم ما تسلیم شما هستیم و مسئولیت دعوت آنان را به عهده می‌گیریم. آنان برگشتند و اسلام میان‌شان پخش شد و در حجة الوداع صد نفر از آنان نزد رسول خدا ﷺ آمدند.

**سریه**

پیامبر ﷺ بشربن سفیان عدوی را به سوی بنی کعب از خزاعه فرستاد تا زکات اموال‌شان را جمع‌آوری کند. بنوتمیم که در مجاورت بنی کعب زندگی می‌کردند، نگذاشتند آن‌ها وجوهات شرعی خود را بپردازند. وقتی پیامبر ﷺ از موضوع باخبر شدند، عینة‌بن حصن را با پنجاه اسب‌سوار از اعراب به سوی‌شان فرستاد. عیینه با بنوتمیم جنگید و یازده مرد و بیست و یک زن و سی کودک را از آنان به اسارت گرفت و همگی را به مدینه آورد. پیامبر ﷺ دستور داد آنان را در خانه رمله، دختر حارث، نگهداری کنند.

**هیئت تمیم**

در پی بازگشت عیینه با اسیران، هیئتی از تمیم آمد که در آن: عطاردبن حاجب و زبرقان‌بن بدر و عمروبن اهتم بودند. آن‌ها به انتظار پیامبر ﷺ نشستند و چون پیامبر ﷺ در بیرون آمدن تأخیر کرد، از پشت خانه‌ها با آوازی خشن فریاد برآوردند: ای محمد، بیرون بیا نزد ما تا با همدیگر از افتخارات خود بگوییم. به راستی ستایش ما زیبا و نکوهش ما ناپسند و عیب است. پیامبر ﷺ در حالی که از آواز دلخراش آن‌ها اذیت شده بود، نزدشان آمد. وقت نماز ظهر بود، بلال اذان گفت و پیامبر ﷺ برای اقامه‌ی نماز وارد مسجد شد. آن‌ها به او چسبیدند و می‌گفتند: ما گروهی از تمیم هستیم و با شاعر خود آمده‌ایم تا با تو مشاعره کنیم و افتخارات خود را بیان نماییم.

پیامبر ﷺ فرمود: ما با شعر مبعوث نشده‌ایم و به فخرفروشی مأمور نگشته‌ایم. سپس نماز ظهر را خواندند و افرادِ هیئت اطراف ایشان تجمع نموده به بیان افتخارات و محاسن خود و پدران‌شان مشغول بودند. عمروبن اهتم در ستایش زبرقان‌بن بدر گفت: هم‌نشینانش از او فرمانبرداری می‌کنند و او در میان قبیله‌اش آقا و سرور است. زبرقان گفت: ای رسول خدا، به خاطر شرافت و بزرگیم حسودی‌اش شد و او بهتر از این

تعریف را در مورد من می‌داند.[1] عمرو گفت: در جوانمردی مریض، کم‌مال و دایی‌اش پست‌فطرت است.

آثار خشم به خاطر دوگانه‌گویی عمرو در چهره‌ی رسول خدا ﷺ مشاهده شد. عمرو گفت: ای رسول خدا، در نوبت اول راست گفتم و در نوبت دوم دروغ نگفتم. در نوبت اول از او خشنود شدم و بهتر از آن‌چه می‌دانستم، گفتم و نوبت دوم خشمگین شدم و بدتر از آن‌چه می‌دانستم گفتم. پیامبر ﷺ فرمود: برخی از سخنان همچون سحرند.[2] بعد از آن افراد هیئت، مسلمان شدند و پیامبر ﷺ اسیران‌شان را به آن‌ها برگرداند و هدایای خوبی تقدیم‌شان کرد و مدتی در مدینه ماندند. قرآن می‌خواندند و احکام دین را فرامی‌گرفتند.
آیات اول سوره‌ی حجرات در مورد آنان نازل شد:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِن وَرَآءِ ٱلْحُجُرَٰتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ ۝٤﴾ [حجرات/ ۴]

«بی‌گمان کسانی که تو را از بیرون اطاقها فریاد می‌زنند، اغلب ایشان نمی‌فهمند (که تو چه مقام والائی در پیش خدا داری و باید با تو محترمانه رفتار کنند).»

﴿وَلَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُواْ حَتَّىٰ تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْرًا لَّهُمْ ۚ وَٱللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ۝٥﴾ [حجرات/ ۵]

«اگر آنان تأمّل کنند تا تو بیرون بیائی و به پیش ایشان روی، برای آنان بهتر خواهد بود. خداوند آمرزگار و مهربان است.»

### سریه

پیامبر ﷺ ولیدبن عقبة‌بن ابی معیط[3] را جهت جمع‌آوری صدقات بنی مصطلق فرستاد. چون از آمدن ولید اطلاع حاصل کردند، به احترام او بیست نفر شمشیر کشیده

---

۱. السیره الحبیه ۲۰۰/۳.

۲. بخاری، مسلم، مالك احمد، ابوداود و ترمذی از ابن عمر روایت کرده‌اند.

۳. در الاصابه ۶۳۷/۳ گفته است: ولیدبن عقبة‌بن ابی معیط اموی برادر مادری عثمان‌بن عفان است. در الاستیعاب گفته: کنیه‌اش ابووهب است. با برادرش خالدبن عقبه، روز فتح مکه مسلمان شدند. از مردان نکته‌دان، بردبار، شجاع و ادیب قریش بود و از شاعران صاحب طبیعت شعری به شمار می‌آمد. در زمان خلافت معاویه در الرقه وفات کرد.

در حالی که شتران زکات جلوی‌شان بود، به استقبالش آمدند. وقتی آنان را دید به علت دشمنی که در جاهلیت بین او و بنی مصطلق وجود داشت، فکر کرد آن‌ها قصد جنگ با او را دارند. لذا به سرعت به مدینه بازگشت و به پیامبرﷺ اطلاع داد که قوم بنی مصطلق مرتد شده و زکات نمی‌دهند.

پیامبر ﷺ خالدبن ولید را برای تحقیق بیش‌تر خبر اعزام کرد. خالد با نیروهای خود مخفیانه به سوی سرزمین‌شان رفت و وقتی خوب نزدیک شد، صدای مؤذن را شنید که برای نماز صبح اذان می‌گوید. خالد نزدشان آمد و جز فرمانبری از آنان چیزی ندید. برگشت و حقیقت را به اطلاع پیامبر ﷺ رساند. پیامبر ﷺ کسی دیگر را مأمور جمع‌آوری زکاتشان کرد. آن‌گاه آیه‌ی ۶ سوره‌ی حجرات در مورد ولید نازل شد:

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِن جَآءَكُمْ فَاسِقُۢ بِنَبَإٖ فَتَبَيَّنُوٓاْ أَن تُصِيبُواْ قَوْمَۢا بِجَهَـٰلَةٖ فَتُصْبِحُواْ عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَـٰدِمِينَ ۝٦﴾

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اگر شخص فاسقی خبری را به شما رسانید درباره آن تحقیق کنید، مبادا به گروهی - بدون آگاهی (از حال و احوالشان و شناخت راستین ایشان -) آسیب برسانید، و از کرده خود پشیمان شوید.»

**سریه**

به پیامبر ﷺ خبر رسید که گروهی از حبشه را اهل جده با کشتی‌هایشان دیده‌اند که قصد دارند به غارت جده بپردازند. پیامبر ﷺ علقمةبن مجزز[1] را با سیصد نفر فرستاد. او رفت تا به جده رسید و در محل رفت و آمد کشتی‌ها فرود آمد تا دشمن را پیدا کند. حبشی‌ها در جزیره‌ای سنگر گرفته بودند و زمانی که دیدند مسلمانان قصدشان کرده‌اند، فرار نمودند و مسلمانان با جنگی روبه‌رو نشدند. علقمه با همراهانش برگشت. در میانه‌ی راه به افراد تیزرو اجازه داد با سرعت و عجله‌ی بیش‌تر حرکت کنند و عبدالله‌بن حذافه سهمی را مسئول‌شان قرار داد.

---

۱. علقمةبن مجزز کنانی مدلجی، در جنگ یرموك و جابیه حاضر شد. عمر او را با لشکری به حبشه فرستاد که همگی نابود شدند.

عبدالله، آدمی شوخ‌طبع بود. او برای افراد خود در راه آتشی روشن کرد و گفت: آیا به شما دستور داده نشده تا از من اطاعت کنید؟ گفتند: آری. گفت: به شما دستور می‌دهم تا خود را در این آتش بیندازید! برخی گفتند: مسلمان نشدیم مگر برای فرار از آتش! و برخی هم خواستند خود را در آتش بیندازند که عبدالله مانع شد و گفت: با شما شوخی کردم. آن‌ها ماجرا را برای پیامبر ﷺ ذکر کردند. پیامبر ﷺ فرمود: در صورت نافرمانی خالق، نباید از هیچ مخلوقی اطاعت کرد.[۱]

---

۱. امام احمد و حاکم از عمران و حکیم‌بن عمرو غفاری روایت کرده‌اند و سیوطی به صحیح بودنش اشاره کرده است. شیخین، ابوداود و نسائی از علی با لفظ «لا طاعه لاحد فی معصیه الله، انما الطاعه فی المعروف» روایت کرده‌اند.

# سال نهم هجری

## سریه

در ماه ربیع الاول، پیامبر علی‌بن ابی طالب را با یکصد و پنجاه سوار برای نابودی بت «الفلس» (= بت قبیله‌ی طی) فرستاد. او رفت و آن را منهدم کرد و سوزاند. علی با عبادت‌گران آن بت جنگید و آنان را شکست داد و شتران، گوسفندان و اسیران‌شان را با خود آورد. سفانه، دختر حاتم طائی، در میان اسیران بود. وقتی علی به مدینه بازگشت، سفانه از رسول خدا ﷺ درخواست کرد که بر او منت گذارد و آزادش کند و پیامبر ﷺ درخواستش را پذیرفت؛ زیرا عادت داشت انسان‌های محترم را اکرام و احترام نماید. سفانه برای پیامبر ﷺ دعا کرد و گفت: کسی که بعد از ثروتمندی فقیر شده از تو تشکر کند، کسی که بعد از فقر سرمایه‌دار شده بر تو دست نیابد. خداوند خیر و نیکی تو را در جایگاه شایسته‌اش قرار دهد. خداوند تو را محتاج آدم پست نسازد. و تو را سبب سلب نعمت از انسان بخشنده نکند مگر این که توفیق دهد آن را به او برگردانی. این برخورد رسول خدا ﷺ سبب اسلام برادرش عدی‌بن حاتم طایی شد. عدی قبلاً وقتی دید که پرچم‌داران اسلام به سوی سرزمین او می‌آیند، به شام گریخت.

داستان بازگشت عدی چنین بود که خواهرش به شام رفت و برخورد کریمانه‌ی پیامبر ﷺ با خود را به اطلاع او رساند. عدی گفت: در مورد این مرد (= پیامبر) چه مصلحت می‌بینی؟ گفت: به نظر من تو باید هرچه سریع‌تر به او ملحق شوی. اگر پیامبر باشد که فضل و برکت از آنِ سبقت‌جویندگان است و اگر پادشاه باشد باز هم چیزی از دست نمی‌دهی. عدی گفت: به خدا قسم تنها رأی و نظر درست همین ا است.

## آمدن عدی‌بن حاتم

عدی حرکت کرد و به مدینه آمد و با رسول خدا ﷺ ملاقات کرد. پیامبر ﷺ فرمودند: کیستی؟ گفت: عدی‌بن حاتم. او را به منزل برد و در میانه‌ی راه در حالی که با هم در حرکت بودند، پیرزنی پیامبر ﷺ را نگه داشت و مدتی طولانی در مورد مشکلات خود

با ایشان صحبت کرد. عدی گفت: به خدا قسم او پادشاه نیست. سپس حرکت کردند تا وارد منزل شدند. زیراندازی که از لیف خرما پر شده بود به عدی دادند و فرمودند: روی این بنشین. عدی گفت: شما بنشینید. پیامبر ﷺ از نشستن بر روی آن خودداری کردند و آن را به عدی دادند و خود روی زمین نشستند. سپس فرمودند: ای عدی، اسلام بیاور تا سالم بمانی. و این جمله را سه مرتبه تکرار کردند. عدی گفت: من دین‌دار هستم (او مسیحی بود[۱]) پیامبر ﷺ فرمود: من از تو نسبت به دینت آگاه‌ترم. عدی گفت آیا تو از من نسبت به دینم آگاه‌تری؟ فرمود: آری، و مسایلی را برایش بیان فرمودند که براساس آداب و رسوم عرب به آن عمل می‌کرد و در دین مسیح جایگاهی نداشت. مانند این که او یک چهارم غنایم را می‌گرفت. سپس فرمودند: ای عدی! حتماً آن‌چه را مشاهده می‌کنی تو را از وارد شدن به دین اسلام باز می‌دارد یا خود می‌گویی انسان‌های ضعیف و ناتوان که عرب‌ها آن‌ها را بیرون رانده‌اند و محتاج‌اند، از او پیروی کرده‌اند؟ به خدا قسم به زودی این قدر ثروت فزونی خواهد یافت که کسی نباشد آن را بگیرد. شاید تو را از وارد شدن در اسلام بازمی‌دارد، این که می‌بینی دشمن مسلمانان زیادند و تعدادشان کم است، آیا سرزمین حیره را می‌شناسی؟ گفت: آن را ندیدم. اما در مورد آن شنیده‌ام. فرمود: به خدا قسم این دین به کمال خواهد رسید و بر همه جا مسلط خواهد شد. تا این که زنی از حیره بدون همراه به طواف خانه خواهد رفت. شاید این که می‌بینی حکومت و قدرت در دست دیگران است، تو را از وارد شدن در اسلام بازمی‌دارد. به خدا قسم به زودی خواهی شنید که کاخ‌های سفید سرزمین بابل بـرای مسلمانان فتح خواهد شد.[۲] عدی مسلمان شد و زنده ماند تا همه‌ی آن‌چه را پیامبر ﷺ گفت، مشاهده کرد.

### غزوه‌ی تبوک

به پیامبر ﷺ خبر رسید که روم، نیروهایی جمع کرده و قصد دارد در سرزمین اسلام با او بجنگد. زمان تنگ‌دستی مردم، خشکسالی، شدت گرما و فصل برداشت میوه‌ها

---

۱. او از دینی به نام رکوسی پیروی می‌کرد که چیزی بین صابئیت و مسیحیت بود.

۲. احمد و بیهقی با همین عبارت روایت کرده‌اند.

بود. مردم دوست داشتند در میان میوه‌ها و سایه‌ی باغ‌های خود بمانند در این شرایط پیامبر ﷺ دستور داد آماده شوند و معمولاً در هر جنگی که بیرون می‌شد مقصدی غیر از مقصد اصلی را اعلام می‌کرد تا اخبارش را از دشمن مخفی نگه دارد مگر در این جنگ که مقصد را از ابتدا مشخص و اعلام کرد؛ زیرا مقصد بسیار دور و دشمن کاملاً مجهز و قوی بود و لازم بود مردم برای آن کاملاً آماده شوند.[۱] افرادی نزد اهل مکه و قبایل اعراب فرستاد و آن‌ها را به خدمت فراخواند و ثروتمندان را به تجهیز تنگ‌دستان تشویق نمود. عثمان‌بن عفان ده هزار دینار انفاق کرد و سیصد شتر و پنجاه اسب با همه‌ی تجهیزات تقدیم نمود. پیامبر ﷺ فرمود: خدایا از عثمان خشنود باش که من از او خشنود گشتم.[۲] ابوبکر همه‌ی دارایی خود را که چهار هزار درهم بود، آورد. پیامبر ﷺ فرمود: آیا برای خانواده‌ات چیزی گذاشتی؟ گفت خدا و رسولش را برای آن‌ها گذاشتم.[۳] عمربن خطاب نصف مال خود و عبدالرحمن‌بن عوف صد اوقیه و عباس و طلحه اموال زیادی را بخشش کردند. عاصم‌بن عدی هفتاد مشک خرما صدقه کرد و زنان هر چه توانستند از زیورآلات خود را فرستادند. هفت نفر از فقرای صحابه نزد رسول خدا آمدند و از ایشان درخواست کردند به آن‌ها سواری و اسباب سفر بدهد. پیامبر ﷺ فرمود: اسباب و وسایل لازم را برای شما در اختیار ندارم. آنان با دیدگان اشکبار برگشتند و از این که مالی نداشتند تا انفاق کنند غمگین شدند[۴]. سه نفر از آن‌ها را عثمان و دو نفر را عباس و دو نفر را یامین‌بن عمیر[۵] تجهیز کردند.

وقتی مجاهدین جمع شدند، پیامبر ﷺ با آنان که سی هزار نفر بودند، حرکت کردند و محمدبن مسلمه را به امارت مدینه تعیین نمودند و مسئولیت نگهداری از اهل بیت را به حضرت علی واگذار کردند. بسیاری از منافقین به سرکردگی عبدالله‌بن ابی از شرکت

---

۱. شیخین از کعب‌بن مالک روایت کرده است.

۲. طبرانی از عمر روایت کرده: لا یضر عثمان ما عمل بعدها. و ترمذی، حاکم، احمد و بیهقی از عبدالرحمن‌بن سمره روایت کرده‌اند: لا یضر عثمان ما عمل بعد الیوم. حاکم آن را صحیح دانسته است.

۳. ابوداود و ترمذی از عمر روایت کرده‌اند و ترمذی گفته: حدیث، حسن و صحیح است.

۴. بخاری و مسلم از ابوموسی روایت کرده‌اند.

۵. در منابع اصلی یامین‌بن عمرو ذکر شده است.

در جنگ عقب نشستند. ابن ابی گفت: محمد ﷺ در حال سختی، گرما و راه دور با روم می‌جنگد! آیا محمد ﷺ فکر می‌کند جنگ با روم بچه‌بازی است؟ به خدا قسم از هم اکنون یاران او را به زنجیر بسته می‌بینم. گروهی از منافقین اجتماع نموده و سخنان ناروا و نادرستی که سبب اضطراب و پریشانی جامعه می‌شود، در مورد پیامبر ﷺ و اصحاب به زبان آوردند. خبر به پیامبر ﷺ رسید و عماربن یاسر را فرستاد تا از آن‌ها در این مورد سؤال کند. گفتند: ما بازی می‌کردیم و خود را سرگرم می‌نمودیم. گروهی هم که جدبن قیس در میان‌شان بود، آمدند و از خارج شدن نزد پیامبر ﷺ عذر خواستند و گفتند: ای رسول خدا، به ما اجازه بده در مدینه بمانیم و ما را در فتنه نینداز. ما می‌ترسیم با دیدن زنان روم به فساد کشیده شویم.

اعراب معذور که ضعیف یا فقیر بودند، از پیامبر ﷺ اجازه خواستند و به آن‌ها اجازه داد. و همچنین بسیاری از منافقین اجازه خواستند و به آن‌ها نیز اجازه داد. خداوند به خاطر اجازه دادن به منافقین پیامبر ﷺ را مورد سرزنش قرار داد:

﴿عَفَا ٱللَّهُ عَنكَ لِمَ أَذِنتَ لَهُمۡ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَكَ ٱلَّذِينَ صَدَقُواْ وَتَعۡلَمَ ٱلۡكَٰذِبِينَ ٤٣﴾ [توبه/ ۴۳]

«خدا تو را بیامرزد! چرا به آنان اجازه دادی (که از جهاد بازمانند و با شما خارج نشوند پیش از آن که برای تو روشن گردد که ایشان (در عذرهائی که می‌آورند) راستگویند و یا بدانی که چه کسانی دروغگویند.»

سپس در حقشان فرمود:

﴿إِنَّمَا يَسۡتَـٔۡذِنُكَ ٱلَّذِينَ لَا يُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ وَٱرۡتَابَتۡ قُلُوبُهُمۡ فَهُمۡ فِي رَيۡبِهِمۡ يَتَرَدَّدُونَ ٤٥﴾ [توبه/ ۴۵]

«تنها کسانی از تو اجازه می‌خواهند که (در جهاد شرکت نکنند که مدّعیان دروغینند و) به خدا و روز جزا ایمان ندارند و دل‌هایشان دچار شکّ و تردید است و در حیرت و سرگردانی خود بسر می‌برند.»

سپس آنان را در عذرشان دروغگو شمرد و گفت:

﴿وَلَوۡ أَرَادُواْ ٱلۡخُرُوجَ لَأَعَدُّواْ لَهُۥ عُدَّةٗ وَلَٰكِن كَرِهَ ٱللَّهُ ٱنۢبِعَاثَهُمۡ فَثَبَّطَهُمۡ وَقِيلَ

اقْعُدُوا مَعَ الْقَاعِدِينَ ﴿۴۶﴾ [توبه/ ۴۶]

«اگر (این منافقان نیّت پاک و درستی داشتند و) می‌خواستند (برای جهاد) بیرون روند، توشه و ساز و برگ آن را آماده می‌کردند (و مسلّح و مجهّز در خدمت رسول راه می‌افتادند.) امّا خدا (می‌دانست که اگر برای جهاد بیرون می‌آمدند جز زیان و ضرر نداشتند. این بود که) بیرون شدن و حرکت کردن آنان را (به سوی میدان نبرد) نپسندید و ایشان را از (این کار) بازداشت. و بدیشان گفته شد: با نشستگان (عاجز و ناتوان، از قبیل: بیماران و پیران و کودکان و زنان، در خانه) بنشینید (چرا که شایستگی آن را ندارید که در کارهای بزرگ و راه سترگ خدا گام بردارید).»

سپس برای این که مسلمانان از بابت ماندن منافقین ناراحت و دلتنگ نشوند، فرمود:

﴿لَوْ خَرَجُوا فِيكُم مَّا زَادُوكُمْ إِلَّا خَبَالًا وَلَأَوْضَعُوا خِلَالَكُمْ يَبْغُونَكُمُ الْفِتْنَةَ وَفِيكُمْ سَمَّاعُونَ لَهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ ﴿۴۷﴾ [توبه/ ۴۷]

«اگر آنان همراه شما (برای جهاد) بیرون می‌آمدند، چیزی جز شر و فساد نمی‌افزودند، و به سرعت در میان شما حرکت می‌کردند و مشغول آشفتن و گول زدن و برگرداندنتان از دین می‌شدند. در میانتان هم کسانی هستند که سخن ایشان را بشنوند (و دعوت تفرقه‌آمیز و فتنه‌برانگیز ایشان را بپذیرند). خداوند ستمگران را خوب می‌شناسد. (و از فاسق و فاجر ایشان آگاه و از رفتار آشکار و نهانشان باخبر است.»

گروهی از مسلمانان هم که در جنگ تخلف نمودند، از جمله کعب‌بن مالک، هلال‌بن امیه، مرارة‌بن الربیع و ابوخیثمه. وقتی پیامبر ﷺ علی را برای سرپرستی خانواده‌اش در مدینه نگه داشت، منافقین گفتند: نخواسته که علی با او همراه باشد و او را در مدینه گذاشته است. آن‌گاه علی به سرعت نزد پیامبر ﷺ رفت و بابت این موضوع شکوه کرد. پیامبر ﷺ فرمود: آیا خشنود نمی‌شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی قرار بگیری؟

سرانجام لشکر حرکت کرد و پیامبر ﷺ پرچم کل قوا را به ابوبکر صدیق سپرد. در این که در آخرین جنگِ پیامبر ﷺ پرچم به ابوبکر داده می‌شود و مسئولیت اهل بیت به علی سپرده می‌شود، حکمت و نکته‌ای ظریف وجود دارد که به خوبی خواننده آن را

درک می‌کند. پیامبر ﷺ پرچم‌ها را پخش کردند. پرچم مهاجرین را به زبیر و پرچم اوس را به اسیدبن حضیر و پرچم خزرج را به حباب‌بن منذر سپردند. وقتی لشکر از منطقه‌ی حجر، سرزمین ثمود، گذشت پیامبر ﷺ به اصحاب گفتند: به سرزمین کسانی که ظلم و ستم نمودند، وارد نشوید مگر در حالت گریه.[۱] تا قلب‌ها هیبت و ترس خدا را احساس کند. عبادبن بشر به عنوان افسر نگهبان لشکر تعیین شده بود و ابوبکر برایشان امامت می‌داد.

لشکر به حرکت خود ادامه داد تا به تبوک رسید. در تبوک هیچ آبادی وجود نداشت. پیامبر ﷺ به معاذبن جبل گفت: اگر زنده بمانی، به زودی این‌جا را آباد و پر از باغ و بوستان خواهی یافت[۲] و چنین شد. وقتی لشکر استراحت نمود ابوخیثمه[۳] به آنان ملحق شد. داستان آمدن ابوخیثمه چنین بود که در یک روز گرم نزد خانواده‌اش رفت و دید زنانش در سایه‌بان‌هایشان در میان باغ نشسته‌اند و هر یک در سایه‌بانش آب سرد کرده و غذا آماده نموده است. گرما بسیار شدید بود و زمانی که ابوخیثمه وضعیت را چنین مشاهده کرد، گفت: رسول خدا ﷺ در گرما و ابوخیثمه در سایه‌ی سرد با آب آماده و زن زیبا! این انصاف نیست و گفت: به خدا قسم به سایه‌بان هیچ یک از شما وارد نمی‌شوم تا به رسول خدا ﷺ ملحق شوم. برایم توشه‌ای آماده کنید. آن‌ها بار سفرش را آماده نمودند و سوار شترش شد و شمشیر و نیزه‌اش را برداشت و به سوی رسول خدا ﷺ راه افتاد تا در تبوک خود را به لشکر مسلمانان رساند.

## آمدن فرماندار أیله

پیامبر ﷺ در تبوک آن‌گونه که شنیده بود لشکری را نیافت و چند روز در آن‌جا اقامت

---

۱. شیخین و احمد از ابن عمر روایت کرده‌اند.

۲. امام مالك و مسلم از معاذبن حیل روایت کرده‌اند و در آن آمده: قد ملی جناناً.

۳. در الاصابه ۵۴/۵ و ۳۰۳/۲ گفته: عبدالله‌بن خیثمه انصاری سالمی با پیامبر در احد حضور یافت و تا روزگار یزیدبن معاویه زنده ماند.

کرد. در این مدت یوحنا، فرماندار أیله، با اهل جرباء[1] و اهل أذرح[2] و اهل میناء به خدمت پیامبر ﷺ آمدند. یوحنا با پیامبر ﷺ بر پرداخت جزیه صلح کرد و مسلمان نشد. پیامبر ﷺ برایش قراردادی به شرح ذیل نوشتند:

## متن قرارداد فرماندار أیله

بسم الله الرحمن الرحیم. این امان‌نامه‌ای است از طرف خدا و محمد رسول الله ﷺ برای یوحنا و اهل أیله. کشتی‌ها و کاروان‌هایشان در خشکی و دریا در ذمه‌ی خدا و محمدِ پیامبر ﷺ است و هرکس با آن‌هاست از اهل شام، یمن و دریا، (مشغول این حمایت است). هرکس خلاف تعهدات خود عمل کند، نمی‌تواند مال خود را از دست‌برد حفظ کند و هرکس از مردم مالش را بگیرد، برایش حلال است. همچنین روا نیست از استفاده کردن از آب، راه خشکی یا دریا بازداشته شوند.

## قرارداد اهل أذرح و جرباء

پیامبر ﷺ برای اهل أذرح و جرباء قراردادی به این شرح نوشتند: بسم الله الرحمن الرحیم. ایـن امان‌نامه‌ای است از محمدِ پیامبر برای اهل أذرح و جرباء. آن‌ها از طرف خدا و محمد در امنیت‌اند. بر آن‌هاست پرداخت صد دینار کامل هر سال در ماه رجب. خدا برای خیرخواهی و احسان مسلمانان کافی است. و با اهل مینا بر یک چهارم میوه‌هایشان صلح کرد.

پس از آن رسول خدا ﷺ با اصحاب خود در مورد این که از حدود تبوک به سوی شهرهای دورتر شام بگذرند یا نه، مشورت کردند. عمر گفت: اگر به ادامه‌ی حرکت مأمور شده‌ای، حرکت کن پیامبر ﷺ فرمود: اگر مأمور می‌شدم، مشورت نمی‌کردم. عمر گفت: ای رسول خدا ﷺ، روم لشکریان بسیاری دارد و در شام کسی از اهل اسلام وجود ندارد و ما خیلی به آن‌ها نزدیک شده‌ایم و این نزدیکی آنان را به وحشت انداخته است. اگر امسال برگردیم. تا آمادگی بیشتری بگیریم و یا خداوند شرایط بهتری پیش آورَد خوب

---

۱. روستایی در جنوب شام. (م)

۲. شهری در موازات «السراه». (م)

است. آن‌گاه پیامبر ﷺ مشورت او را پذیرفت و دستور بازگشت صادر کرد و لشکر به مدینه برگشت.

## مسجد ضرار

وقتی به نزدیکی مدینه رسیدند، خبر مسجد ضرار به پیامبر ﷺ رسید. این مسجد را گروهی از منافقین در مخالفت با مسجد قبا ساخته بودند تا میان مسلمانان اختلاف بیندازند. گروهی از آنان نزد رسول خدا ﷺ آمدند و از ایشان خواستند در آن نماز بخوانند. پیامبر ﷺ در مورد علتِ بنای آن پرسیدند. منافقان قسم خوردند که قصدی جز خیر و نیکی نداشته‌اند. اما خدا می‌دانست که آنان دروغ می‌گویند از این‌رو پیامبر ﷺ گروهی از اصحاب را مأمور کرد[1] تا بروند و آن را منهدم کنند. وقتی پیامبر ﷺ در مدینه استقرار یافتند، گروههایی از عقب‌مانده‌ها (از جهاد) آمدند و عذرهای دروغین عرضه کردند. پیامبر ﷺ ظاهرشان را پذیرفت و باطن‌شان را به خدا محول کرد و برایشان طلب آمرزش نمود.

## داستان سه نفر عقب‌مانده از جنگ[2]

کعب‌بن مالک خزرجی، مرارة‌بن ربیع و هلال‌بن امیه اوسی خدمت پیامبر ﷺ آمدند و به گناهشان اقرار نمودند. وقتی کعب وارد شد، پیامبر ﷺ تبسم خشمگینانه‌ای نمود و گفت: چرا عقب ماندی؟ گفت: ای رسول خدا ﷺ اگر نزد کسی غیر از تو می‌نشستم، می‌توانستم از خشم او با عذر آوردن، رهایی یابم و من در جدل توانا هستم. اما به خدا قسم خوب می‌دانم اگر امروز به شما دروغ بگویم تا از من راضی شوی، به زودی خداوند به خاطر آن بر من خشم خواهد گرفت. و اگر به راستی با شما سخن بگویم، از من ناراحت می‌شوی. من امیدوار عفو و بخشش خدا هستم. به خدا هیچ عذری نداشتم. پیامبر ﷺ فرمود: اما این یکی راست گفت. بلند شو تا خداوند در مورد تو حکم صادر

---

۱. ابن هشام ۵۳۰/۲ ذکر کرده که پیامبر ﷺ به مالک‌بن دخشم و معن‌بن عدی دستور داد و فرمود: به سوی این مسجد که اهل آن ظالم‌اند، بروید و آن را منهدم کرده، بسوزانید.

۲. شیخین، امام احمد، ابو داود، ابن ماجه و حاکم از کعب‌بن مالک روایت کرده‌اند.

کند. مراره و هلال هم مانند کعب سخن گفتند و پیامبر ﷺ به آن‌ها همانند کعب جواب داد و مسلمانان را از صحبت کردن با آن‌ها نهی کرد و مردم از آن‌ها دوری گزیدند و به آن‌ها دستور داد از زنان خود کناره‌گیری کنند. زن هلال‌بن امیه برای خدمت به شوهرش اجازه خواست زیرا او پیر و ناتوان بود و خادمی نداشت. پیامبر ﷺ به او اجازه داد. آن‌ها بر این وضعیت ماندند تا زمین با همه‌ی گستردگی خود بر آنان تنگ شد و دلتنگ شدند و یقین کردند پناهگاهی جز به سوی خدا وجود ندارد. آن‌گاه خداوند توبه‌ی‌شان را پذیرفت و پیامبر ﷺ افرادی را فرستاد تا آن‌ها را به این نعمت بزرگ بشارت دهند.

مردم گروه گروه با آن‌ها ملاقات کردند و پذیرش توبه‌ی‌شان را از جانب خدا تبریک گفتند. وقتی کعب وارد مسجد شد، پیامبر ﷺ با خوشحالی از او استقبال کرد و فرمود: مژده باد تو را، ای کعب به بهترین روزی که از هنگام ولادت بر تو گذشته است. کعب گفت: از طرف تو است ای رسول خدا یا از جانب الله؟ فرمود: بلکه از طرف خداست. کعب گفت: ای رسول خدا در تکمیل توبه‌ام باید از ثروتم دست بکشم و آن را در راه خدا و رسولش صدقه بدهم. پیامبر ﷺ فرمود: بخشی از مال خود را نگه دار که برای تو بهتر است. سپس پیامبر ﷺ آیاتی را که در آن‌ها توبه‌ی او و دوستانش پذیرفته شده بود، از سوره‌ی توبه قرائت کردند:

﴿وَعَلَى ٱلثَّلَٰثَةِ ٱلَّذِينَ خُلِّفُواْ حَتَّىٰٓ إِذَا ضَاقَتۡ عَلَيۡهِمُ ٱلۡأَرۡضُ بِمَا رَحُبَتۡ وَضَاقَتۡ عَلَيۡهِمۡ أَنفُسُهُمۡ وَظَنُّوٓاْ أَن لَّا مَلۡجَأَ مِنَ ٱللَّهِ إِلَّآ إِلَيۡهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيۡهِمۡ لِيَتُوبُوٓاْۚ إِنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلتَّوَّابُ ٱلرَّحِيمُ ١١٨﴾ [توبه/ ۱۱۸]

«خداوند توبه آن سه نفری را هم می‌پذیرد که (بی‌هیچ حکمی به آینده) واگذار شدند (و پیغمبر و مؤمنان و خانواده خودشان با ایشان سخن نگفتند و از آنان دوری جستند) تا بدانجا که (ناراحتی ایشان به حدی رسید که) زمین با همه فراخی، بر آنان تنگ شد، و دلشان به هم آمد و (جانشان به لب رسید. هم مردم از آنان بیزار و هم خودشان از خود بیزار شدند. بالاخره) دانستند که هیچ پناهگاهی از (دست خشم) خدا جز برگشت به خدا (با استغفار از او و پناه بردن بدو) وجود ندارد (چرا که پناه بی‌پناهان او است و بس). آن‌گاه خدا (به نظر مرحمت در ایشان نگریست و) بدیشان پیغام توبه داد تا توبه کنند

(و آنان هم توبه کردند و خدا هم توبه ایشان را پذیرفت). بی‌گمان خدا بسیار توبه‌پذیر و مهربان است.»

**هیئت ثقیف**

بعد از بازگشت پیامبر ﷺ از تبوک، هیئت ثقیف نزد ایشان آمد. داستان ثقیف از این قرار بود که وقتی پیامبر ﷺ از ادامه‌ی محاصره‌شان منصرف شد و به مدینه بازگشت، عروة‌بن مسعود ثقفی به دنبال پیامبر ﷺ حرکت کرد و قبل از این که پیامبر ﷺ به مدینه برسد، خود را به ایشان رساند و مسلمان شد و از پیامبر ﷺ درخواست کرد به او اجازه دهد تا نزد قوم خود برگردد و آنان را به اسلام دعوت دهد. پیامبر ﷺ فرمود: آنان تو را می‌کشند.[۱] گفت: ای رسول خدا، آن‌ها مرا از دختران باکره‌ی خود بیش‌تر دوست دارند. عروه نزد قوم خود آمد و به خاطر جایگاهی که در میانشان داشت و او را دوست داشتند و از او فرمانبرداری می‌کردند، امیدوار بود از او اطاعت کنند. وقتی به طائف آمد و دعوت به اسلام را میانشان آشکار کرد، او را با تیر زدند و کشتند.

آنان یک ماه بعد از کشتن عروه، میان خود به مشورت نشستند و دیدند نمی‌توانند با همه‌ی اعراب اطراف خود مقابله کنند و اتفاق نمودند تا یک نفر را خدمت پیامبر ﷺ بفرستند تا با ایشان صحبت کند. آن‌ها از عبد یالیل‌بن عمرو خواستند که این مسئولیت را بپذیرد، اما او سر باز زد و گفت: چنین نخواهم کرد تا چند نفر همراه من بفرستید. پس پنج نفر از اشراف خود را همراه او فرستادند. آن‌ها حرکت کردند و به سوی مدینه راه افتادند. وقتی با پیامبر ﷺ ملاقات کردند، در گوشه‌ای از مسجد برایشان خیمه برپا کرد تا قرآن را بشنوند و مردم را هنگام نماز خواندن ببینند. آن‌ها هر روز صبح خدمت پیامبر ﷺ می‌رسیدند و کوچک‌ترین‌شان عثمان‌بن ابی العاص، را در محل اقامت خود می‌گذاشتند. هرگاه آن‌ها برمی‌گشتند، عثمان نزد پیامبر ﷺ می‌رفت و از ایشان می‌خواست تا برایش قرآن بخواند و این کار را از همراهانش مخفی نگه می‌داشت. پس از آن همگی مسلمان شدند و درخواست کردند پیامبر ﷺ یکی را به عنوان امام‌شان تعیین

---

۱. ابن کثیر ۵۳/۴.

کند. ایشان عثمان‌بن ابی العاص[1] را به امامت‌شان تعیین کردند زیرا دیدند به اسلام، قرائت قرآن و آموزش دیـن علاقه‌ی زیادی دارد.[2]

## عهدنامه‌ی اهل طائف

پیامبر ﷺ برای اهل طائف عهدنامه‌ای نوشتند که در آن آمده بود: بسم الله الرحمن الرحیم. از محمد، رسول خدا، به مؤمنان. قطع درخت درّه «وج» و صید شکارش حرام است.[3] درختانش قطع نمی‌شود و هرکس از آن‌چه ذکر شد، چیزی را مرتکب شود، شلاق می‌خورد و لباسش کشیده می‌شود. سپس مردم از پیامبر ﷺ درخواست کردند که انهدام بت‌شان یک ماه به تأخیر افتد تا اسلام در قلب قوم جای گیرد و کـم‌خـردان همانند زنان از انهدام آن وحشت‌زده نشوند. پیامبر ﷺ به این کار رضایت دادند. وقتی از نزد پیامبر ﷺ رفتند، رئیس‌شان گفت: من از شما نسبت به ثقیف آگاه‌ترم. اسلام خود را مخفی نگه دارید و آنان را از جنگ و کشتار بترسانید و به آن‌ها بگویید: محمد ﷺ کارهای سنگین از ما درخواست کرد و ما از پذیرش آن سر باز زدیم. او از ما خواست بت خود را منهدم کنیم و زنا، نوشیدن شراب و ربا را ترک گوییم.

وقتی آنان به شهر خود رسیدند، مردم ثقیف نزدشان آمدند. هیئت مذکور به آن‌ها گفتند: از نزد مردی بسیار خشن و تند باز آمدیم که شمشیر کشیده و مردم تسلیم او

---

۱. در الاصابه ۴۶۰/۲ گفته است: عثمان‌بن ابی العاص ثقفی، ابو عبدالله. پیامبر ﷺ او را امیر طائف مقرر کرد و ابوبکر و عمر حمکش را ابقا کردند. عمر او را به امارت عمان و بحرین گماشت و در خلافت معاویه در بصره وفات یافت.

۲. امام احمد، ابوداود، ترمذی و ابن ماجه از عثمان‌بن ابی العاص روایت کرده‌اند که گفت: گفتم ای رسول خدا من را به امامت قومم منصوب کن. فرمود: تو امام‌شان هستی. با رعایت حال ضعیف‌ترین‌شان نماز را اقامه کن و مؤذنی اختیار کن که بر اذان خود مزد نگیرد.

۳. کلمه‌ی حرام زائد است. نگاه: ابن هشام ۵۴۳/۲ و ابن کثیر ۶۳/۴. در این دو منبع افزوده شده: فان تعدی ذلك فإنه یوخذ فیبلغ به الی النبي محمد. و ان هذا أمر النبي محمد رسول الله. احمد و ابوداود از عروه‌بن زبیر روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ فرمود: شکار وج و قطع درختش به خاطر خدا حرام است. این مطلب را قبل از آمدن به طائف و محاصره‌اش فرمودند. امام احمد و بخاری آن را ضعیف دانسته اما امام شافعی آن را صحیح دانسته و بر اساس آن فتوا داده است.

شده‌اند و مسائلی سخت بر ما عرضه کرد. آنان آن‌چه گذشت را ذکر کردند. مردم گفتند: به خدا قسم هرگز از او پیروی نمی‌کنیم. افراد هیئت گفتند: سلاح خود را آماده کنید و قلعه‌ی خود را تعمیر کنید و آماده‌ی جنگ شوید. مردم آماده شدند و دو یا سه روز گذشت و خداوند ترس و وحشت را بر قلب‌هایشان مسلط کرد تا این که گفتند: به خدا قسم ما توان جنگ با او را نداریم. لذا نزدش برگردید و هرچه می‌خواهد، قبول کنید. افراد هیئت گفتند: ما (قبلاً) چنین کرده و مسلمان شده‌ایم. گفتند: چرا از ما مخفی کردید؟ گفتند: تا این که غرور شیطان از شما رخت بربندد. آن‌گاه مسلمان شدند.

## نابود کردن بت لات[1]

وقتی خبر اسلام ثقیف به پیامبر ﷺ رسید، ابوسفیان و مغیرة‌بن شعبه ثقفی را برای نابودی لات، بت ثقیف در طائف، فرستاد. آن‌ها رفتند و آن را منهدم کردند و با خاک یکسان نمودند.

## حج ابوبکر رضی الله عنه[2]

پیامبر ﷺ در روزهای آخر ماه ذی القعده، ابوبکر را فرستاد تا با مردم حج به جا آورد. سیصد نفر از مدینه با او بیرون شدند و سی شتر، قربانی همراه داشت که پیامبر ﷺ اهدا کرد و پنج شتر هم خود ابوبکر برداشت. وقتی ابوبکر رفت، اوایل سوره‌ی توبه بر پیامبر ﷺ نازل شد و پیامبر، سیدنا علی رضی الله عنه را فرستاد تا آن آیات را در روز اجتماع بزرگ حج به مردم ابلاغ کند. و فرمود: به نیابت از من ابلاغ نمی‌کند مگر فردی از خانواده‌ام.[2] علی به ابوبکر ملحق شد و ابوبکر پرسید: آیا رسول خدا ﷺ تو را امیر حج کرده است؟ گفت: خیر بلکه مرا فرستاده تا برائت‌نامه‌ای برای مردم قرائت کنم. وقتی در روز دهم در

---

۱. لات، سنگی مربع شکل بود که روی آن در طائف بنایی ساخته شده بود. ثقیف آن را از بزرگ‌ترین معبودانش به شمار می‌آورد و قریش و همه‌ی عرب آن را تعظیم می‌نمودند. لات نزدشان به «الربه» یعنی خانم بزرگ معروف بود. زیورآلات، لباس، هدایا و نذورات و هرچه نزدشان باارزش بود به دربارش تقدیم می‌کردند.

۲. امام احمد با این عبارت روایت کرده: لا یبلغها -ای البراءة- الا انا أو رجل من اهل بیتی. ابن هشام ۵۴۵/۲ و ابن کثیر ۶۹/۴.

منی تجمع نمودند، علی سیزده آیه از ابتدای سوره توبه برای مردم قرائت کرد که حاوی مطالب ذیل بود:

همه‌ی مشرکانی که به عهد و پیمان خود وفا نکرده‌اند، عهد و پیمان‌شان مُلغا اعلام می‌شود.

هرکس از مشرکان که علیه مسلمین اقدام انجام نداده و خیانتی نکرده، عهد و پیمانش تا پایان مدتش معتبر خواهد بود.

سپس ندا داد: بعد از این سال هیچ مشرکی حج به جا نمی‌آورد و هیچ‌کس لخت و بدونِ لباس گرد خانه طواف نمی‌کند.[1]

### وفات ابن أبی

عبدالله ابن أبی در ماه ذی‌القعده وفات کرد و پیامبر ﷺ بر او نماز خواند و از هر نماز دیگری نماز را بر او طولانی‌تر کرد و جنازه‌اش را تشییع نمود و بر قبرش توقف کرد. این کار را برای تسلی دل فرزندش، عبدالله، و بدست آوری دل قبیله‌ی خزرج انجام داد؛ زیرا ابن ابی میان آن‌ها جایگاه ویژه‌ای داشت. از این روز به بعد بسیاری از منافقین بر اثر مشاهده‌ی رفتار پیامبر ﷺ با ابن ابی از نفاق دست کشیدند. خداوند پیامبرش را از نماز خواندن بر منافقین منع کرد و در سوره‌ی توبه فرمود:

﴿وَلَا تُصَلِّ عَلَىٰٓ أَحَدٖ مِّنۡهُم مَّاتَ أَبَدٗا وَلَا تَقُمۡ عَلَىٰ قَبۡرِهِۦٓۖ إِنَّهُمۡ كَفَرُواْ بِٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ وَمَاتُواْ وَهُمۡ فَٰسِقُونَ ٨٤﴾ [توبه/ ۸۴]

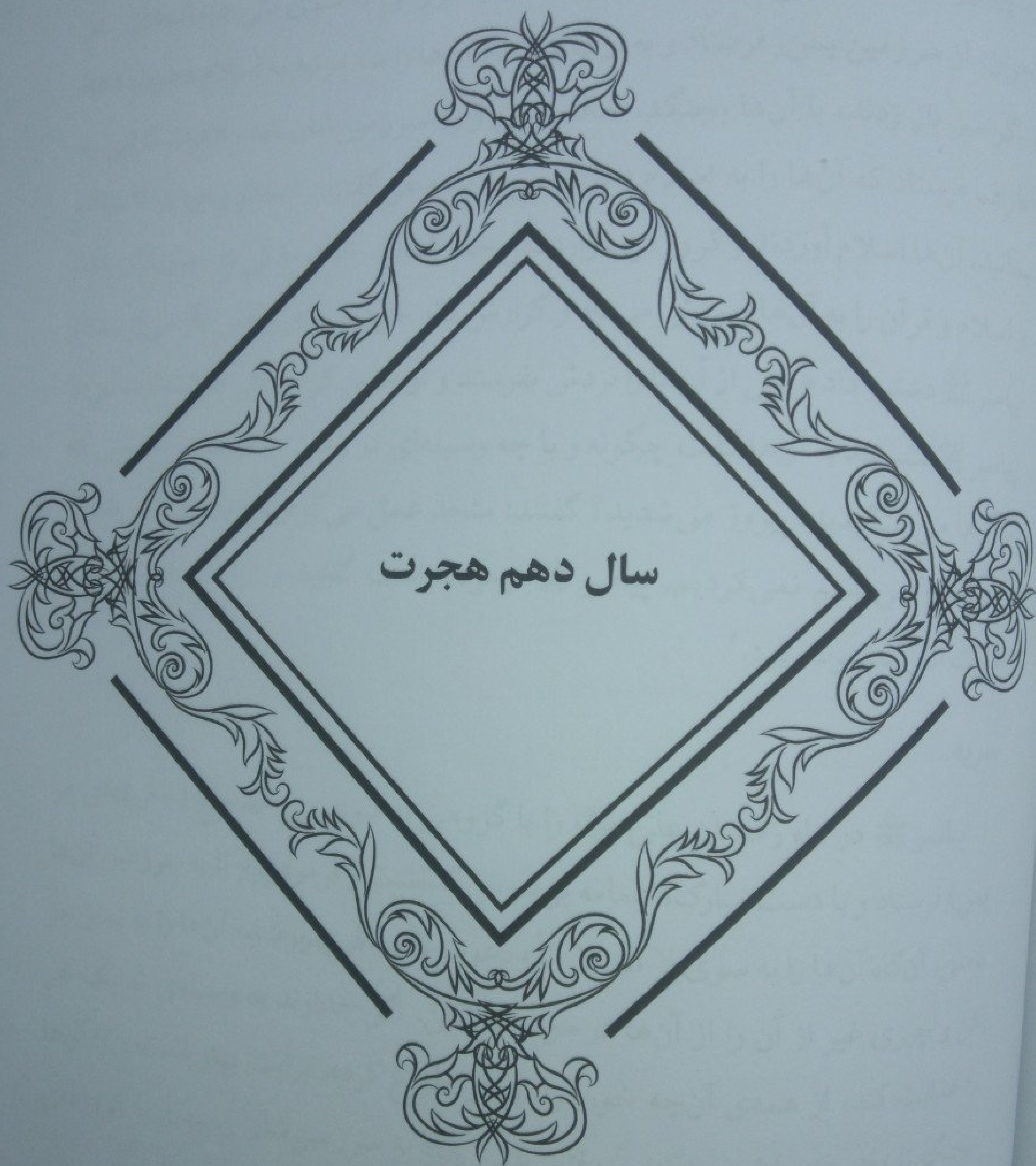
«هرگاه یکی از آنان مُرد اصلاً بر او نماز مخوان و بر سر گورش (برای دعا و طلب آمرزش و دفن او) نایست، چرا که آنان به خدا و پیغمبرش باور نداشته‌اند و در حالی مرده‌اند که از دین خدا و فرمان الله خارج بوده‌اند.»

### وفات ام کلثوم

در این سال ام کلثوم دختر رسول خدا ﷺ همسر عثمان رضی الله عنه وفات کرد.

---

۱. بخاری، مسلم و احمد از ابو هریره روایت کرده‌اند.



# سال دهم هجرت

## سریه

پیامبر ﷺ در ماه ربیع الآخر خالدبن ولید را با گروهی به سوی بنی عبدالمدان[1] در نجران، از سرزمین یمن، فرستاد و به او دستور داد آن‌ها را سه مرتبه به اسلام دعوت دهد و اگر سر باز زدند، با آن‌ها بجنگد. خالد وقتی وارد سرزمین‌شان شد، دعوت‌گرانی به اطراف فرستاد که آن‌ها را به اسلام دعوت می‌دادند و می‌گفتند: اسلام بیاورید تا سالم بمانید. آن‌ها اسلام آوردند و گروه گروه وارد دین خدا شدند. خالد مدتی در میان‌شان ماند و اسلام و قرآن را به آن‌ها آموزش می‌داد و گزارش کار خود را برای پیامبر ﷺ می‌فرستاد. پیامبر ﷺ دستور داد هیئتی از آن‌ها را نزدش بفرستد و او چنین کرد. وقتی هیئت ارسالی با پیامبر ﷺ نشستند به آن‌ها گفت چگونه و با چه وسیله‌ای در زمان جاهلیت بر کسانی که با آن‌ها می‌جنگیدید، پیروز می‌شدید؟ گفتند: متحد عمل می‌کردیم و متفرق نمی‌شدیم و بر هیچ‌کس ستم نمی‌کردیم. پیامبر ﷺ فرمود: راست گفتید و زیدبن حصین را به امارت آنان منصوب کرد.[2]

## سریه

پیامبر ﷺ در ماه رمضان علی رضی الله عنه را با گروهی به سوی بنی مذحج (= قبیله‌ای در یمن) فرستاد و با دست مبارک، عمامه بر سرش گذاشت و فرمود برو تا به سرزمین آن‌ها برسی. آن‌گاه آن‌ها را به سوی لا اله الا اللّه دعوت بده. اگر پذیرفتند، آن‌ها را به نماز امر کن و چیزی غیر از آن را از آن‌ها درخواست نکن. اگر خداوند به وسیله‌ی تو یک نفر را هدایت کند، از همه‌ی آن‌چه خورشید بر آن طلوع کرده، برایت بهتر است و با آن‌ها نجنگ تا وقتی که با تو بجنگند.[3] وقتی علی رضی الله عنه به سرزمین‌شان رسید و با گروه‌های

۱. ابن هشام ۵۹۲/۲ و ابن کثیر ۱۸۸/۴ گفته‌اند که پیامبر ﷺ خالد را به سوی بنی الحارث‌بن کعب در نجران فرستاد و زیدبن عبدالمدان در میان‌شان بود.

۲. ابن هشام ۵۹۴/۲ گفته است که پیامبر ﷺ قیس‌بن حصین را به امارت آن‌ها منصوب کرد.

۳. نسائی بدون سند آن را روایت کرده است.

مختلف‌شان روبه‌رو شد و آن‌ها را به اسلام دعوت داد، آنان سر باز زدند و به سوی مسلمانان تیراندازی کردند. علی با یارانش صف کشید و به آن‌ها دستور داد تا بجنگند. آن‌ها جنگیدند تا دشمن‌شان را شکست دادند. علی اندکی در تعقیبشان درنگ کرد. سپس خود را به آن‌ها رساند و آن‌ها را به اسلام دعوت داد. آن‌ها پذیرفتند و بزرگان‌شان با او بیعت کردند و گفتند: ما نماینده و کفیل قوم خود هستیم و این اموال ماست. حق خدا را از آن جدا کن. علی زکات‌هایشان را گرفت و نزد پیامبر ﷺ برگشت و در مکه هنگام حجة الوداع خدمت پیامبر ﷺ رسید.

## اعزام فرمانداران به یمن

پیامبر ﷺ فرماندارانی از طرف خود به سوی یمن فرستاد. معاذبن جبل را به امارت الکوره العلیا از ناحیهٔ عدن و ابوموسی اشعری را به امارت الکورة السفلی تعیین کرد و آن‌ها را وصیت نمود و فرمود: آسان بگیرید و سخت نگیرید و بشارت دهید و مردم را متنفر نسازید.[۱] و به معاذ گفتند: تو نزد قومی از اهل کتاب می‌روی. هرگاه به میان‌شان رسیدی آن‌ها را دعوت بده تا گواهی دهند که خدایی جز خدای یگانه وجود ندارد و این‌که محمد رسول خداست. اگر در این مورد از تو اطاعت کردند به آن‌ها خبر ده که خداوند بر آن‌ها زکاتی فرض کرده که از ثروتمندان‌شان گرفته و به فقرایشان پرداخت می‌شود. اگر آن‌ها در این مورد هم از تو اطاعت کردند، از دست‌درازی به سوی اموال و دارایی‌های مرغوب‌شان بپرهیز و از دعای مظلوم بترس که بین او و خدا حجابی وجود ندارد.[۲] معاذ تا هنگام وفات پیامبر ﷺ در یمن ماند اما ابوموسی در حجة الوداع خدمت رسول خدا ﷺ رسید.[۳]

## حجة الوداع

در سال دهم هجری پیامبر ﷺ با مردم حجی به جا آورد و در آن با مسلمانان

---

۱. شیخین، ابوداود و نسائی از ابی برده روایت کرده‌اند. در روایت مسلم آمده: و تطاوعا و لا تختلفا.

۲. شیخین از ابن عباس روایت کرده‌اند.

۳. اما به یمن برگشت و شاهد وفات پیامبر ﷺ نبود.

خداحافظی کرد و حجی دیگر انجام نداد. روز شنبه، بیست و پنجم ذی‌القعده، و ابودجانهٔ انصاری را به امارت مدینه گذاشت نود هزار نفر پیامبر ﷺ را همراهی کردند. پیامبر ﷺ از محل حرکت شترش[۱] برای حج احرام بست و سپس تلبیه گفت: لبّیک، اللّهمّ لبّیک، لبّیک لا شَریک لَکَ لبَّیک، إنَّ الحمدَ وَ النِّعمةَ لک وَالمُلک، لا شَریکَ لکَ[۲]. پیامبر همچنان در حرکت بود تا این‌که وقت چاشت از طرف بالای مکه یعنی کوه کداء[۳] وارد شد و وقتی کعبه را مشاهده کرد، فرمود: خدایا به شرافت، عظمت، هیبت و برکاتش بیفزا[۴]. بعد از آن هفت دور طواف کرد و به حجر الاسود دست کشید و دو رکعت نماز نزد مقام ابراهیم به جا آورد.[۵] سپس از آب زمزم نوشید و بعد از آن سوار بر شترش[۶] بین صفا و مروه سعی کرد و هرگاه بر صفا بالا می‌رفت، می‌فرمود: لا اله الا اللّه، اللّه اکبر، لا اله الا اللّه وحدَه، اَنجَزَ وعدَه، و نَصَرَ عبدَه، و هَزَمَ الاَحزابَ وحَدَه.[۷] در هشتم ذی‌الحجه به منا رفت و آن‌جا بیتوته کرد.[۸]

## سخنرانی در واپسین حج[۹]

پیامبر ﷺ روز نهم به سوی عرفات حرکت کردند و در آن‌جا سخنرانی معروف خود را

---

۱. شیخین از ابن عمر و انس روایت کرده‌اند.

۲. شیخین از ابن عمر روایت کرده‌اند.

۳. مالك و شیخین از ابن عمر روایت کرده‌اند.

۴. بیهقی و طبرانی به حالت ارسال با این لفظ روایت کرده‌اند: اللّهم انت السلام و منك السلام فحینا ربنا بالسلام. اللّهم زد هذا البیت تشریفاً و تعظیماً و تکریماً و مهابة و برّا. و زد من حجه او اعتمره تکریما و تشریفا و تعظیما و برا.

۵. ترمذی و نسائی از جابر و همچنین مالک و مسلم اما با تقدیم نماز بر دست کشیدن به حجر الاسود روایت کرده‌اند.

۶. مسلم و ابوداود از جابر روایت کرده‌اند.

۷. مسلم از جابر روایت کرده است.

۸. شیخین، ترمذی، نسائی و ابن حبان از جابر روایت کرده‌اند.

۹. چون پیامبر ﷺ در این سخنرانی با مردم خداحافظی کردند و بعد از آن حج دیگری انجام ندادند به سخنرانی خداحافظی موسوم شده است. پیامبر ﷺ هشتاد روز بعد از آن وفات یافتند. این سخنرانی مهم بود و بسیاری

ایراد نمودند و در آن اصول و فروع دین را بیان کردند. متن سخنرانی پیامبر ﷺ چنین بود:

«الحمدُ للهِ نَحمَدُه و نستَعِینهُ و نستَغْفِرهُ و نتوبُ الیه و نعوذُ بِه من شرورِ أنفُسنا و سیئاتِ اعمالِنا. مَن یهدِ اللهُ فلا مُضِلّ له و مَن یُضلِلِ فلا هادِيَ له. و أَشهَدُ أَنِ لا اِلهَ اِلَّا اللهُ وحدَه لاشَریكَ لَه و أَشْهَدُ أَنَّ محمداً عبدُه و رَسُولُه. اُوصِیکم عبادَاللهِ بِتَقْوِي اللهِ و أُحُثُّكُم علی طَاعَتِه و اَسْتَفْتِحُ بِالّذي هُو خیر. أما بعد:

ای مردم! به من گوش فرا دهید تا برای شما توضیح دهم؛ زیرا شاید بعد از این سال، در این جایگاه، دیگر شما را ملاقات نکنم. ای مردم! به یقین خون‌ها و اموال‌تان بر یکدیگر حرام است تا این‌که با خدای‌تان ملاقات کنید، همانند حرمت امروز شما و ماه شما و شهر شما. آیا ابلاغ کردم؟ خدایا شاهد باش.

هر کس نزدش امانتی است آن را به صاحبش برگرداند. به راستی ربای جاهلیت باطل است و اولین ربایی که باطل می‌کنم، ربای عمویم، عباس‌بن عبدالمطلب است. و خون‌های جاهلیت دیگر بی‌اعتبار است و اولین خونی که فرو می‌گذارم خون عامربن ربیعة‌بن حارث است و پست‌ها و مفاخر جاهلیت مُلغی است، غیر از پرده‌داری و مسئولیت خانه و آب دادن حجاج. جزای قتل عمد؛ قصاص است و در قتل شبه عمد که با عصا یا سنگ قتل انجام شود، دیه معادل صد شتر است و هرکس بر آن بیفزاید، از اهل جاهلیت خواهد بود. ای مردم! به راستی شیطان از این که در سرزمین شما مورد پرستش واقع شود، ناامید گشته است اما رضایت داده به این که در گناهان دیگر، که شما کوچک می‌شمارید، اطاعت شود. ای مردم جابه‌جا کردن ماه‌های حرام، پیش‌روی در کفر است که به وسیله‌ی آن کافران گمراه می‌شوند. یک سال آن را حلال و سال دیگر حرام قرار می‌دهند تا شمار ماه‌هایی که خداوند حرام ساخته را کامل کنند. زمان در شکل و ساختاری که خداوند روز آفرینش آسمان‌ها و زمین قرار داده در حال حرکت است و شمار ماه‌های سال نزد خدا و در کتاب خدا از روز آفرینش آسمان‌ها و زمین، دوازده ماه است که چهار تای آن‌ها حرام می‌باشد.

سه ماه پشت سر هم: ذی‌القعده، ذی‌الحجه و محرم و یک ماه: شعبان قرار دارد. آیا

---

از احکام و تعالیم اسلام در آن خلاصه شده بود. نگاه: ابن کثیر ۳۸۷/۴ و طبری ۱۵۰/۳.

ابلاغ نمودم؟ خدایا شاهد باش.

ای مردم! به یقین برای زنان شما حقی است و برای شما بر آنان حقی است و آن این که کسی غیر شما را نزد خود راه ندهند و کسی را که دوست ندارید بدون اجازه‌ی شما وارد خانه‌ی شما نسازند و مرتکب فحشا نشوند. پس اگر مرتکب خلافی شدند، خداوند به شما اجازه داده تا آن‌ها را در خانه زندانی کنید و با آن‌ها هم‌خوابی نکنید و آن‌ها را بزنید. اما زدن؛ کاری و سخت نباشد. پس اگر باز آمدند و از شما اطاعت کردند، بر شما واجب است نفقه و لباس‌شان در حد معمول و متعارف. به راستی زنان نزد شما اسیرند و اختیاری از خود ندارند. آن‌ها را به عنوان امانت خدا گرفته‌اید و کام‌جویی از آنان را با نام خدا بر خود حلال ساخته‌اید. پس در مورد زنان از خدا بترسید و با آن‌ها به خوبی رفتار کنید. آیا ابلاغ کردم؟ خدایا شاهد باش.

ای مردم! به یقین مؤمنان برادر یکدیگرند و برای انسان مسلمان، مال برادرش حلال نیست مگر با رضایت کامل او. آیا ابلاغ کردم؟ خدایا شاهد باش. بعد از من به کفر برنگردید تا گردن همدیگر را بزنید. من در میان شما منبعی گذاشتم که اگر به آن چنگ بزنید، گمراه نخواهید شد و آن کتاب خداست. آیا ابلاغ کردم؟ خدایا شاهد باش.

ای مردم! به یقین پروردگارتان یکی است و پدرتان یکی است. همه‌ی شما از آدم و آدم از خاک است. گرامی‌ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست. عرب بر عجم برتری ندارد مگر با تقوی. آیا ابلاغ کردم؟ خدایا شاهد باش حاضران شما به غاییان برسانند

ای مردم! به راستی خداوند سهمیه‌ی هر وارثی را از میراث مشخص کرده است. وصیت برای وارث جایز نیست و وصیت در بیش‌تر از یک سوم جایز نمی‌باشد. فرزند متعلق به کسی است که در خانه‌اش به دنیا آمده و زناکار رجم می‌شود. هرکس خود را به غیر پدرش نسبت دهد یا برده‌ای که خود را به غیر از مولای خود نسبت دهد، لعنت خدا، فرشتگان و همه‌ی مردم، بر او باد! هیچ عوض یا عبادتی از او پذیرفته نمی‌شود. والسلام علیکم و رحمه الله.»

در این روز خداوند با آیه‌ی ۳ سوره‌ی مائده بر مؤمنین منت گذاشت و فرمود:

﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلۡإِسۡلَٰمَ﴾

«امروز (احکام) دین شما را برایتان کامل کردم و (با عزت بخشیدن به شما و استوار داشتن گام‌هایتان) نعمت خود را بر شما تکمیل نمودم و اسلام را به عنوان آئین خداپسند برای شما برگزیدم.»

جای تعجب ندارد اگر مسلمانان این روز سعید را عید بگیرند و آشکارا خدا را بخاطر این نعمت بزرگ سپاس‌گزاری نمایند. بعد از آن پیامبر ﷺ مناسک حج از قبیل زدن سنگ، قربانی، تراشیدن سر و طواف را انجام دادند[1] و بعد از ده روز اقامت در مکه به سوی مدینه بازگشتند. وقتی چشم‌شان به مدینه افتاد، سه بار تکبیر گفتند و فرمودند: لَاَ اِلَه اِلاّ اللّهُ وحدَه، لا شَريكَ لَه، لَهُ المُلكُ و لَهُ الحمدُ و هُوَ علي كُلِّ شَيءٍ قَدِير. آيِبُونَ تَائِبُون عابِدُونَ سَاجِدُونَ، لِرَبِّنا حَامِدُونَ، صَدَقَ اللّهُ وَعدَهُ وَ نَصَرَ عَبدَهُ وَ هَزَمَ الأَحزَابَ وَحدَه.[2]

## آمدن هیئت‌ها

در این سال و سال قبل از آن، هیئت‌های عرب خدمت رسول خدا ﷺ رسیدند تا با ایشان بر اسلام بیعت کنند. آن‌ها گروه گروه می‌آمدند. از جایی که در اخبار ماجرای این هیئت‌ها آموزش‌های خوبی وجود دارد که لازم است صاحبان ادب و اخلاق با آن آشنا شوند، لازم دیدیم پاره‌ای از آن را برای شما بیان کنیم تا یقین‌تان افزایش و دید و بصیرت‌تان روشن گردد.

## هیئت نجران

از جمله هیئت‌هایی که خدمت پیامبر ﷺ رسیدند، هیئت مسیحیان نجران بود. آن‌ها شصت نفر بودند و در حالی وارد مسجد شدند که لباس ابریشمی بر تن و انگشتر طلا

---

۱. برای تفصیل بیشتر به ابن کثیر ۳۷۰/۴ مراجعه شود.

۲. مسلم، ابوداود و نسائی از ابن عباس روایت کرده‌اند.

در دست داشتند و همراه خود پارچه‌های عکس‌دار و پارچه‌های بافته شده از مو به عنوان هدیه برای پیامبر ﷺ آورده بودند. پیامبر ﷺ پارچه‌های عکس‌دار را قبول نکردند، اما پارچه‌های بافته شده از مو را پذیرفتند. وقتی وقت نمازشان فرا رسید، در مسجد رو به بیت‌المقدس نماز خواندند. هنگامی که نمازشان به پایان رسید، پیامبر ﷺ آن‌ها را به اسلام دعوت داد. اما آنان از پذیرش اسلام سر باز زدند و گفتند: ما قبل از شما مسلمان بوده‌ایم. پیامبر ﷺ فرمود: سه چیز شما را از قبول اسلام باز می‌دارد: عبادت صلیب، خوردن گوشت خوک و گمان‌تان به این که خدا فرزند دارد.[1] گفتند: چه کسی مانند عیسی بدون پدر زاییده شده؟ خداوند در آیه‌ی ۵۹ سوره‌ی آل عمران فرمود:

﴿إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِندَ ٱللَّهِ كَمَثَلِ ءَادَمَۖ خَلَقَهُۥ مِن تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُۥ كُن فَيَكُونُ ۝٥٩﴾

«مسأله (آفرینش) عیسی برای خدا، همچون مسأله (آفرینش) آدم است که او را از خاک بیافرید، سپس بدو گفت: پدید آی! و (بیدرنگ) پدید آمد.»

برای این که خداوند به آن‌ها نشان دهد که در حقانیت دین خود در شک به سر می‌برند، فرمود:

﴿فَمَنْ حَآجَّكَ فِيهِ مِنۢ بَعْدِ مَا جَآءَكَ مِنَ ٱلْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْاْ نَدْعُ أَبْنَآءَنَا وَأَبْنَآءَكُمْ وَنِسَآءَنَا وَنِسَآءَكُمْ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَّعْنَتَ ٱللَّهِ عَلَى ٱلْكَٰذِبِينَ ۝٦١﴾ [آل عمران/ ۶۱]

«هرگاه بعد از علم و دانشی که (درباره مسیح) به تو رسیده است (باز) با تو به ستیز پرداختند، بدیشان بگو: بیائید ما فرزندان خود را دعوت می‌کنیم و شما هم فرزندان خود را فرا خوانید، و ما زنان خود را دعوت می‌کنیم و شما هم زنان خود را فرا خوانید، و ما خود را آماده می‌سازیم و شما هم خود را آماده سازید، سپس دست دعا به سوی خدا برمی‌داریم و نفرین خدا را برای دروغ‌گویان تمنا می‌نمائیم.»

پیامبر ﷺ آنان را به مباهله فراخواند، اما حاضر نشدند و به پرداخت جزیه رضایت

---

۱. السیره الدحلانیه ۴/۳.

دادند. میزان پرداختی آنان هزار پارچه در ماه صفر و هزار پارچه در ماه رجب و همراه هر پارچه یک اوقیه[۱] نقره بود. سپس درخواست کردند تا پیامبر ﷺ با آنان انسان امینی اعزام کند و پیامبر ﷺ ابوعبیدةبن عامربن جراح[۲] را با آنان فرستاد و به همین علت امین امت نام گرفت.[۳]

## آمدن ضمام‌بن ثعلبه[۴]

یکی از افرادی که خدمت رسول خدا ﷺ رسید، ضمام‌بن ثعلبه بود در حالی که پیامبر ﷺ میان اصحاب خود به حالت تکیه‌زده نشسته بودند، مردی روستایی سر رسید که سرش به هم ریخته بود و بم صدایش شنیده می‌شد، اما معلوم نبود چه می‌گوید. او شترش را در مسجد خواباند و سپس گفت: کدام یک از شما فرزند عبدالمطلب است؟ مردم پیامبر ﷺ را به او نشان دادند. نزدیک شد گفت: من از تو سؤال می‌کنم و در سؤال کردن سخت‌گیری می‌نمایم. اما از من ناراحت نشو. پیامبر ﷺ فرمود: هرچه می‌خواهی بپرس. گفت: تو را به خدا قسم می‌دهم، آیا خدا به تو دستور داده تا در شبانه‌روز پنج نوبت نماز بخوانیم؟ پیامبر ﷺ فرمود: به خدا، آری. گفت: تو را به خدا قسم می‌دهم آیا خدا به تو دستور داده تا از اموال ثروتمندان ما بگیری و به فقرای ما پرداخت کنی؟ فرمود: به خدا، آری. گفت: تو را به خدا قسم می‌دهم آیا خدا به تو دستور داده تا این ماه (رمضان) را از میان دوازده ماه سال روزه بگیریم؟ فرمود: به خدا، آری. گفت: تو را به خدا قسم می‌دهم آیا خدا به تو دستور داده تا اگر توانایی داشتیم، حج خانه را به جا آوریم؟ فرمود: به خدا، آری. گفت: پس من ایمان آوردم و تو را تصدیق نمودم و من

---

۱. در منابع اصلی طلا ذکر شده است.

۲. امام مسلم از حذیفه روایت کرده است.

۳. شیخین از انس روایت کرده: ان لکل امّةٍ أمینا و أمینُنا أَیَّتُها الأمّة ابو عبیدةبن جراح.

۴. ضمام‌بن ثعلبه السعدی. همه‌ی قومش به دستش مسلمان شدند. ابن عباس می‌گوید: از کسانی که خدمت پیامبر ﷺ رسیدند بهتر از ضمام سراغ نداشتیم.

ضمام‌بن ثعلبه هستم.[۱] وقتی بازگشت، پیامبر ﷺ فرمود: او احکام دین را فراگرفت.[۲] ضمام نزد قومش رفت و آن‌ها را به سوی اسلام و ترک عبادت بت‌ها فراخواند و همه مسلمان شدند.

## هیئت عبدالقیس

یکی از هیئت‌هایی که خدمت پیامبر ﷺ رسیدند، هیئت عبدالقیس بود. روزی پیامبر ﷺ میان اصحاب خود نشسته بودند و به آن‌ها گفتند: به زودی از این سمت کاروانی نزد شما می‌آید که بهترین مردمِ مشرق هستند.[۳] آنان بر پذیرش اسلام مجبور نشده‌اند. سواری‌ها را لاغر و توشه‌ی خود را تمام نموده‌اند خدایا عبدالقیس را بیامرز. وقتی آمدند و چشم‌شان به پیامبر ﷺ افتاد به سرعت از مرکب‌های خود پیاده شدند و شروع به سلام بر پیامبر ﷺ نمودند. در میان‌شان فردی به نام عبداللّه‌بن عوف الاشج وجود داشت که از همه کوچک‌تر بود. از کاروان جدا شد و شترش را خواباند و وسایلش را آماده کرد و دو پارچه‌ی سفید درآورد و پوشید و با آرامی و وقار خدمت پیامبر ﷺ آمد و به ایشان سلام کرد. او مردی سیاه‌چهره بود و متوجه نگاه پیامبر ﷺ به سیاهی‌اش شد و گفت: ای رسول خدا، انسان‌ها با رنگ پوست‌شان مورد ارزیابی قرار نمی‌گیرند بلکه با دو عضو کوچک‌شان یعنی قلب و زبان ارزیابی می‌شوند. پیامبر ﷺ فرمود: در تو دو خصلت وجود دارد که خدا و پیامبر، آن‌ها را دوست دارند؛ بردباری و متانت.[۴]

پیامبر ﷺ برای این هیئت دعا کردند و فرمودند: خوشامد به شما، رسوا و بی‌مدد و پشیمان نشوید.[۵] گفتند: ای رسول خدا ﷺ ما از سرزمینی دوردست نزد شما می‌آییم[۶]

---

۱. شیخین، امام احمد، ابوعوانه و حاکم از انس روایت کرده‌اند.
۲. ابن هشام ۵۷۴/۲ ذکر کرده که پیامبر فرمود: إن صَدَقَ ذُوالعَقِیصَتَینِ دَخَلَ الجَنَّه.
۳. بیهقی از مزیده العبدی روایت کرده است.
۴. امام احمد از هند بنت الوازع از پدرش روایت کرده است. فرموده‌ی پیامبر ﷺ «إنَّ فِیکَ خَصْلَتَینِ» را مسلم و ترمذی از ابن عباس روایت کرده‌اند و سیوطی به صحیح بودنش اشاره کرده است.
۵. شیخین، ابوداود، ترمذی و نسائی از ابن عباس روایت کرده‌اند.
۶. زیرا آن‌ها در ساحل خلیج فارس سکونت داشتند که سرزمین ربیعه است و بین آن‌ها و حجاز سرزمین نجد

و بین ما و شما این قبیله از کفار وجود دارند و ما نمی‌توانیم خدمت شما برسیم مگر در ماه‌های حرام. پس اوامر و دستورات خود را مفصلاً برای ما تشریح کن. پیامبر ﷺ فرمود: شما را به ایمان آوردن به خدا دستور می‌دهم. آیا می‌دانید ایمان به خدا یعنی چه؟ یعنی گواهی دادن به این‌که خدایی جز خدای یگانه وجود ندارد و این که محمد، رسول خداست. برپا داشتن نماز، پرداخت زکات، روزه گرفتن رمضان و پرداخت یک پنجم از غنیمت. و شما را از [نوشیدن شراب داخل] کدو، کوزه و ظروف ساخته شده از تنه‌ی درخت خرما و ظروف قیراندود بازمی‌دارم.[۱] الاشج گفت: ای رسول خدا، هوای سرزمین ما سنگین و دم کرده است و اگر این نوشیدنی‌ها را ننوشیم شکم‌های ما بزرگ می‌شود. خوب است به ما اجازه دهید این قدر بنوشیم و با دست خود اشاره کرد. پیامبر ﷺ با کف دست خود اشاره کرد و فرمود: ای أشج اگر به تو اجازه دهم این قدر بنوشی، تو این قدر خواهی نوشید و دست‌های خود را کاملاً باز کردند؛ تا آن که یکی از شما بر اثر نوشیدن شراب هوشیاری خود را از دست می‌دهد و بلند می‌شود پای پسر عموی خود را قطع می‌کند[۲]. از جایی که آن‌ها در ظرف‌های مورد اشاره بسیار شراب می‌نوشیدند، پیامبر ﷺ مخصوصاً آن‌ها را از این کار نهی فرمودند.

### هیئت بنی حنیفه

یکی دیگر از این هیئت‌ها، بنو حنیفه‌اند که مسیلمه‌ی کذاب همراه‌شان بود. مسیلمه می‌گفت: اگر رهبری را پس از خود به من سپارد از او (= پیامبر) پیروی خواهم کرد. پیامبر ﷺ با ثابت‌بن قیس‌بن شماس تشریف آوردند و در دست‌شان تکه‌ای از چوب خرما بود. بالای سر مسیلمه و همراهانش ایستادند و فرمودند اگر این تکه چوب را از من درخواست کنی، به تو نخواهم داد. من فکر می‌کنم تو همان کسی هستی که در خواب به من نشان داده شده است.[۳]

---

قرار داشته است.

۱. بخاری و مسلم از ابی جمره روایت کرده‌اند. نگاه: صحیح مسلم با شرح نووی ۱۵۷/۱.

۲. السیره الحلبیه ۲۲۳/۲.

۳. شیخین از ابن عباس روایت کرده‌اند.

پیامبر ﷺ در خواب دیده بود که دو دستبند طلا در دستان‌شان است و از این بابت ناراحت شدند. به ایشان وحی شد که به سمت آن‌ها پُف کن. پیامبر ﷺ پف کردند و دستبندها در هوا پریدند. دستبندها را به دو دروغ‌گویی تعبیر کردند که بعد از ایشان ادعای پیامبری می‌کنند.[۱] یکی مسیلمه بود و دیگری اسود عنسی، فرماندار صنعاء. قبیله‌ی بنوحنیفه مسلمان شدند.

## هیئت طئ

از این هیئت‌ها یکی هیئت طی بود که زیدالخیل[۲] آن‌ها را ریاست می‌کرد. پیامبر ﷺ در مورد او گفتند: از هیچ‌یک از مردان عرب نزدم توصیف نکرده‌اند مگر این که او را پایین‌تر از حدی که توصیف شده، یافتم به جز زیدالخیل، و او را زیدالخیر نامیدند.

## هیئت کنده

یکی دیگر از این هیئت‌ها، هیئت کنده است که اشعث‌بن قیس همراه‌شان بود. او مردی آبرومند و مورد اطاعت قومش بود. وقتی نزد رسول خدا ﷺ آمدند، چیزی از ایشان مخفی کردند و گفتند: از آن‌چه از شما مخفی کرده‌ایم به ما خبر بده. فرمودند: سبحان الله. این کار را با کاهنان می‌کنند و کاهن و کسی که پیش او می‌رود در آتش است.[۳] فرمودند: به یقین خداوند من را با حق مبعوث کرده است و کتابی بر من فرو فرستاده که باطل از هیچ جهتی به آن راه نمی‌یابد. گفتند: بخشی از آن را برای ما بخوان. پیامبر ﷺ تلاوت فرمودند:

﴿وَٱلصَّٰٓفَّٰتِ صَفّٗا ۝١ فَٱلزَّٰجِرَٰتِ زَجۡرٗا ۝٢ فَٱلتَّٰلِيَٰتِ ذِكۡرًا ۝٣ إِنَّ إِلَٰهَكُمۡ لَوَٰحِدٞ

---

۱. بخاری از ابو هریره روایت کرده است.

۲. در الاصابه ۵۷۲/۱ گفته: زید الخیل‌بن مهلهل الطائی مکنی به ابا مکنف. سال نهم نزد پیامبر ﷺ آمد و او را زیدالخیر نامید. سخنران، شجاع و بخشنده بود و از شاعران و اسب‌سواران انگشت‌شمار عرب به حساب می‌آمد. تنومند، بلندقامت و خوش اندام بود. در الاستیعاب گفته: بعد از بازگشت از نزد رسول خدا ﷺ بر اثر تب وفات کرد.

۳. ابونعیم از ابن عباس روایت کرده است.

﴿رَّبُّ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَرَبُّ ٱلْمَشَٰرِقِ ۝٥﴾ [صافات/ ۵-۱]

«قسم به آنان که (در مقام عبودیت و انقیاد) محکم صف کشیده‌اند! و قسم به آنان که سخت باز می‌دارند! * و قسم به آنان که پیاپی (آیات خدا را) تلاوت می‌کنند! * قطعاً معبود شما یکی است (نه بیشتر). * آن کسی که خداوند آسمان‌ها و زمین و همه چیزهائی است که در میان آن دو قرار دارد، و خداوند مشرق‌ها است.»

سپس ساکت و آرام شدند در حالی که اشک بر محاسن‌شان جاری شده بود. گفتند: می‌بینیم گریه می‌کنی، آیا از ترس کسی که تو را فرستاده گریه می‌کنی؟ فرمودند: به یقین ترس از او مرا به گریه انداخته است. مرا بر راهی راست مانند تیزی شمشیر مبعوث کرده و اگر از آن منحرف شوم، هلاک می‌گردم. سپس تلاوت فرمودند:

﴿وَلَئِن شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِٱلَّذِىٓ أَوْحَيْنَآ إِلَيْكَ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ بِهِۦ عَلَيْنَا وَكِيلًا ۝٨٦﴾ [اسراء/ ۸۶]

«اگر ما بخواهیم آن‌چه را که (از قرآن) به تو وحی کرده‌ایم از تو بازپس می‌گیریم (و از درون دل‌ها و لابلای کتاب‌ها محو می‌گردانیم) آن‌گاه کسی را نخواهی یافت که در این رابطه علیه ما از تو دفاع کند (و در حفظ قرآن یا برگشت آن بکوشد.)»

﴿إِلَّا رَحْمَةً مِّن رَّبِّكَ ۚ إِنَّ فَضْلَهُۥ كَانَ عَلَيْكَ كَبِيرًا ۝٨٧﴾ [اسراء/ ۸۷]

«لیکن به خاطر رحمت پروردگارت (که شامل حال تو است، آن را برجای می‌داریم و این ارمغان را بازپس نمی‌گیریم). واقعاً کرم بزرگی خدا در حق تو داشته است (که قرآن را برای تو ارسال و تو را خاتم الأنبیاء نموده است و با حفاظت از قرآن آئین تو را جاویدان کرده است).»

بعد از آن پیامبر ﷺ فرمود: آیا مسلمان نمی‌شوید؟ گفتند: آری. فرمود: این ابریشم در گردن شما چه کار می‌کند؟ فوراً آن را پاره کرده و دور انداختند.[۱]

## هیئت أزد شنوءه

یکی دیگر از این هیئت‌ها، هیئت ازد شنوءه است رئیس‌شان صُرَدبن عبدالله الازدی

---

۱. داستان کامل را در السیره الحلبیه ۲۲۷/۳ ببینید. قسمتی از آن هم نزد ابن هشام ۲۸۵/۲ است.

بود. آنان مسلمان شدند و پیامبر ﷺ صُرَد را بر آنان گماشت و به او دستور دادند تا با مسلمانان همراه خود با مشرکین اطراف بجنگد.

## هیئت اعزامی پادشاهان حمیر

هیئت اعزامی پادشاهان حمیر، یکی دیگر از این هیئت‌ها بود. پادشاهان حمیر عبارت بودند از حارث‌بن عبد کلال و نعیم‌بن عبد کلال و النعمان نائب السلطنه ذي رعین، معافر و همدان. آن‌ها اسلام آورده و فرستادگان خود را نزد رسول خدا ﷺ فرستاده بودند. پیامبر ﷺ خطاب به آن‌ها نامه‌ای نوشت:

## نامه به پادشاهان حمیر

بسم الله الرحمن الرحیم. از محمد، رسول خدا ﷺ، به حارث‌بن عبد کلال و نعیم‌بن عبد کلال و النعمان نائب السلطنه ذی رعین و معافر و همدان. من خدایی را که خدایی جز او وجود ندارد، ستایش می‌کنم. اما بعد، فرستاده‌ی شما هنگام بازگشت ما از روم نزد ما رسید و در مدینه با ما ملاقات کرد و اخبار شما را ابلاغ نمود و به ما اطلاع داد که شما مسلمان شده‌اید. مشرکان را کشته‌اید. و خداوند هدایت خود را نصیب شما کرده، اگر راه صلاح در پیش گیرید و از خدا و رسولش پیروی کنید و نماز به پا دارید و زکات پرداخت کنید و خمس غنایم که به خدا تعلق دارد و سهم پیامبر ﷺ و حق اختصاصی او را بپردازید و صدقاتی که بر مؤمنان واجب است، ادا نمایید.

اما بعد، محمد پیامبر ﷺ به زرعة‌بن ذی یزن نوشته است: هرگاه فرستادگانم نزدت آمدند با آن‌ها به خوبی رفتار کن. و هرچه از زکات و جزیه‌ی مخالفین نزد شما هست، جمع کنید و به فرستادگانم تحویل دهید. فرستادگانم معاذبن جبل، عبدالله‌بن زید، مالک‌بن عباده، عقبه‌بن نمر، مالک‌بن مره و همراهان ایشان هستند و امیرشان معاذبن جبل است. آن‌ها باید از نزد شما خشنود برگردند.

اما بعد، به یقین محمد گواهی می‌دهد که خدایی جز خدای یگانه وجود ندارد و او بنده و فرستاده‌ی خداست. بی‌گمان مالک‌بن مره الرهاوی به من گزارش داد که تو اولین فرد از حمیر هستی که مسلمان شده‌ای و مشرکان را به قتل رسانده‌ای. تو را به

نیکی مژده باد و در مورد حمیر به تو دستور می‌دهم با آن‌ها به نیکی رفتار کنی و خیانت نکنید و همدیگر را بی‌مدد و تنها نگذارید. به راستی رسول خدا ﷺ سرپرست و مسئول سرمایه‌دار و فقیر شماست و زکات برای محمد ﷺ و اهل خانواده‌اش حلال نیست. صدقه‌ی واجب، زکاتی است که به فقرای مسلمان و مسافران داده می‌شود. بی‌گمان مالک اخبار لازم را گزارش و اسرار را حفظ نموده است. به شما دستور می‌دهم با او به خوبی رفتار کنید. والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته.[۱]

### هیئت همدان

یکی دیگر از این هیئت‌ها، هیئت همدان است که مالک‌بن نمط در میان‌شان بود. او شاعری بزرگوار بود. با پیامبر ﷺ هنگام بازگشت از تبوک ملاقات کرد. این هیئت لباس‌های دوخته شده‌ی یمنی و عمامه‌های عدنی بر تن داشتند. مالک برای رسول خدا ﷺ چنین سرود:

حَلفتُ بِرَبِّ الراقصاتِ اِلی منی　　　صَوادِرَ بالرکبان مِن هَضَبِ قَرْدَدِ
بِـأنَّ رَسـولَ اللهِ فِینَـا مُصَـدِّقٌ　　　رَسُولٌ اتی مِن عِندِذِی العَرشِ مُهتَدٍ
فَما حَمَلَت مِن ناقَةٍ فَوقَ رَحْلِها　　　اَشَـدَّ عَلی اَعدائِـه مِـن مُحَمَّـدٍ

«به پروردگار شترانی که به سمت منی در حرکت‌اند و مسافران را از تپه‌های بلند برمی‌گردانند، قسم خوردم که یقیناً رسول خدا ﷺ میان ما تصدیق شده است؛ فرستاده‌ای که با هدایت از نزد صاحب عرش آمده است. هیچ ماده شتری بر پشت خود حمل نکرده است، کسی را که همچون محمد بر دشمنانش سخت باشد.»

پیامبر ﷺ او را بر کسانی که از قومش مسلمان شده بودند، گماشت و در حق همدان فرمود: همدان بهترین قبیله است.[۲] چه زود به کمک می‌شتابند و چقدر بر سختی صبر

---

۱. نگاه: ابن هشام ۵۹۰/۲، ابن کثیر ۱۴۶/۴ و طبری ۱۲۰/۳.
۲. بیهقی با سند صحیح روایت کرده: السلام علی همدان. نگاه: السیره الحلبیه ۲۳۰/۳.

می‌کنند. در میان‌شان ابدال[1] و اوتاد[2] وجود دارد.

## هیئت تجِیب

و یکی از هیئت‌ها، هیئت تجیب، قبیله‌ای از کنده، بود. سیزده نفر از آنان نزد رسول خدا ﷺ آمدند و وجوهات شرعی که خداوند بر آنان فرض کرده را با خود آوردند. پیامبر ﷺ از آمدن آنان بسیار خوشحال شدند و به گرمی از آن‌ها استقبال نمودند. آن‌ها گفتند: ای رسول خدا ﷺ، ما حق خدا را در اموال‌مان نزد شما آوردیم. پیامبر ﷺ فرمود: آن را برگردانید و بین فقیران خود تقسیم کنید. گفتند: فقط مازاد بر نیاز فقیران را خدمت شما آوردیم. ابوبکر گفت: هیچ‌یک از هیئت‌های عرب که نزد ما آمدند، مانند این هیئت نبودند. پیامبر ﷺ فرمودند: هدایت در دست خداست و نسبت به هرکس اراده‌ی نیکی نماید، برای ایمان به او شرح صدر عطا می‌فرماید. آن‌ها پیوسته از قرآن و احکام دین سؤال می‌کردند و علاقه و محبت پیامبر ﷺ نسبت به آن‌ها افزایش یافت. بعد از آن

---

۱. ابدال جمع بدل است. علت نام‌گذاری آن‌ها چند دلیل دارد:

۱- زیرا هرگاه یکی از آن‌ها می‌میرد، خداوند به جای او کسی را جانشین می‌سازد.

۲- زیرا آن‌ها اخلاق زشت را با اخلاق نیکو عوض کرده‌اند و به قدری نفس‌های خود را تهذیب نموده‌اند که محاسن اخلاق‌شان زینت اعمال‌شان گشته است.

۳- یا به دلیل این که جانشین پیامبران‌اند.

ابن عابدین در رساله‌اش به نام «اجابة الغوثِ ببیان حال النُقَباءِ و النُجَباء و الأَبدالِ و الغَوثِ» بسیاری از احادیثی که در آن ذکر ابدال آمده و ویژگی‌هایشان را بیان می‌کند، آورده است. سپس گفته: الشهاب المنینی گفته است: ابن جوزی احادیث ابدال را رد کرده و موضوع دانسته است. اما سیوطی گفته: حدیث ابدال صحیح است و اگر بخواهی می‌توانم بگویم متواتر است و در ادامه بحث گفته است: این‌گونه احادیث به حد تواتر معنوی رسیده به گونه‌ای که قطعاً به وجود ابدال حکم داده می‌شود. سخاوی گفته: حدیث ابدال با الفاظ مختلف از طرق متعدد روایت شده و همه‌ی آن ضعیف است و بعد از ذکر احادیث وارده گفته است: صحیح‌ترین حدیث از آن‌چه گذشت، حدیث احمد از علی است که رجال آن رجال صحیح است به جز شریح ابن عبید و او ثقه است. استاد سخاوی و حافظ‌ابن حجر در فتاوای خود گفته است: خبر ابدال در احادیث مختلفی آمده که برخی صحیح و برخی ناصحیح است. نگاه: رسائل‌بن عابدین ۲۷۲/۲، الحاوی للفتاوی از امام سیوطی ۲۴۱/۲ و نظم المتناثر ۱۴۱.

۲. گروهی از صالحین همانند ابدال هستند.

تصمیم گرفتند نزد اهل و خانواده‌ی خود برگردند. به آن‌ها گفته شد چرا زود برمی‌گردید؟ گفتند: نزد قوم خود برمی‌گردیم تا به اطلاع آن‌ها برسانیم که رسول خدا ﷺ را دیده و با ایشان ملاقات کرده‌ایم و این‌که چه سفارشات و هدایایی به ما ارزانی داشته است.

نزد رسول خدا ﷺ آمدند و با ایشان خداحافظی کردند. پیامبر ﷺ با بهترین هدایایی که هیئت‌ها را بدرقه می‌فرمودند: آن‌ها را بدرقه کردند و گفتند: آیا کسی از شما باقی مانده است؟ گفتند: پسر بچه‌ای است از همه کوچک‌تر که او را در محل اقامت خود جا گذاشته‌ایم. فرمود: او را نزد ما بفرستید. او را فرستادند خدمت پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا من از که گروهی هستم که چند لحظه قبل خدمت شما آمدند و نیازهای آنان را برطرف ساختی. پس نیاز من را هم برطرف ساز. فرمود: نیاز تو چیست؟ گفت: از خدا بخواه تا مرا مورد مغفرت و رحمت قرار دهد و قلبم را بی‌نیاز و توانگر سازد. پیامبر ﷺ فرمودند: خدایا او را مورد مغفرت و رحمت خود قرار ده و بی‌نیازی‌اش را در قلبش جای ده[1] و دستور دادند به او سهمیه‌ی همانند یک مرد اهدا کنند.

## هیئت ثعلبه

هیئت ثعلبه یکی دیگر از هیئت‌هاست. چهار نفر از آن‌ها در حالی که اقرار به اسلام داشتند، نزد رسول خدا ﷺ آمدند و به ایشان سلام نمودند و گفتند: ای رسول خدا، ما نمایندگان قوم خود هستیم و ما به اسلام اقرار داریم. به ما گفته شده که شما می‌گویید: کسی که هجرت نکند، اسلامش پذیرفته نیست. پیامبر ﷺ فرمود: هر کجا باشید، اگر تقوای خدا را رعایت کنید، چیزی به شما ضرر نمی‌رساند. سپس فرمود: سرزمین شما چگونه است؟ گفتند: آباد است. فرمود: الحمدلله. بعد از آن چند روزی در مهمانی پیامبر ﷺ ماندند و هنگام بازگشت به هر یک پنج اوقیه نقره هدیه دادند.[2]

---

۱. نگاه: الدحلانیه ۳۳/۳ و الجبیه ۲۳۱/۳.

۲. منبع سابق.

## هیئت بنی سعد هذیم[۱]

یکی دیگر از این هیئت‌ها، هیئت بنی سعد هذیم از قضاعه بود. نعمان یکی از افراد هیئت می‌گوید: با چند نفر از اقوام خود نزد رسول خدا ﷺ آمدم. رسول خدا ﷺ شهرها وقبایل عرب را به تصرف درآورده و مردم دو گروه شده بودند. برخی با رغبت و علاقه اسلام را پذیرفته بودند و برخی هم از ترس شمشیر تسلیم شده بودند. ما در منطقه‌ای از مدینه اقامت گزیدیم. سپس به قصد مسجد حرکت کردیم تا به دروازهٔ آن رسیدیم و دیدیم رسول خدا ﷺ بر جنازه‌ای نماز می‌خواند. پشت سرش در قسمتی از مسجد ایستادیم و با مردم در نماز شرکت نکردیم و با خود گفتیم باید صبر کنیم تا رسول خدا ﷺ نمازش را به پایان رساند و با او بیعت کنیم. رسول خدا ﷺ پس از نماز، به ما نگاه کردند و ما را فراخواندند و فرمودند: از کدام قبیله هستید؟ گفتیم از بنی سعدِ هذیم فرمود: آیا مسلمانید؟ گفتیم: آری. فرمود: چرا بر برادر خود نماز نخواندید؟ گفتیم: ای رسول خدا ما فکر کردیم تا با شما بیعت نکرده‌ایم، نماز خواندن برای ما جایز نیست. فرمود: در هر کجا و از هر زمانی که اسلام را بپذیرید، مسلمانید.

نعمان می‌گوید: آن‌گاه اسلام خود را آشکار کردیم و با دست‌های خود با رسول خدا ﷺ بیعت نمودیم و به محل اقامت خود برگشتیم. ما کوچک‌ترین خود را در محل اقامت‌مان گذاشته بودیم. پیامبر ﷺ ما را به حضور طلبید و نزد ایشان رفتیم. آن وقت دوست ما جلو رفت و با رسول خدا ﷺ بر اسلام بیعت کرد. گفتیم: ای رسول خدا ﷺ او کوچک‌ترین ما و خادم ما است. فرمود: آقا و سرور قوم، خادم‌شان است.[۲] خداوند به او برکت دهد. نعمان می‌گوید: به خدا قسم او به برکت دعای رسول خدا ﷺ بهترین و قاری‌ترین ما شد. بعد از آن پیامبر ﷺ به آن‌ها هدایایی داد و برگشتند.

---

۱. در نسخه‌ی اصلی بنی سعدبن هذیم آمده است.

۲. ابوعبدالرحمن سلمی از عقبه‌بن عامر به صورت مرفوع روایت کرده است و طبرانی در اربعین خود از انس روایت کرده و گفته می‌شود: به علت کثرت طرق حسن لغیره است. کشف الخفاء ۵۶۱/۱.

### هیئت بنی فزاره

یکی دیگر از این هیئت‌ها، هیئت بنی فزاره بود. گروهی از آن‌ها با اقرار به اسلام و در حالی که دچار خشک‌سالی شده بودند، نزد رسول خدا ﷺ رسیدند. پیامبر ﷺ از وضعیت سرزمین‌شان پرسید. یکی از آن‌ها گفت: ای رسول خدا، سرزمین ما دچار قحطی شده و چهارپایان ما هلاک شده و اطراف ما خشکیده و عیال ما گرسنه شده است. از خدای خود بخواه با نزول باران به فریاد ما برسد و نزد پروردگارت برای ما شفاعت کن و خدای تو نزد تو برای ما شفاعت کند. پیامبر ﷺ فرمودند: سبحان الله، وای بر تو و من نزد پروردگارم شفاعت می‌کنم. اما چه کسی است که خدای من نزد او شفاعت کند. خدایی جز او وجود ندارد. او بلندمرتبه و بزرگ است. کرسی او آسمان‌ها و زمین را در برگرفته و جهان از عظمت او همچون جهاز شتر به خود می‌لرزد و ناله می‌کند. سپس به منبر رفتند و دست‌ها را به سوی خدا بلند نمودند و دعا کردند تا اینکه خداوند سرزمین این هیئت را با باران بسیار و رحمت کامل خود آباد ساخت.[1]

### هیئت بنی اسد

هیئت بنی اسد یکی دیگر از هیئت‌ها بود. ضراربن الازور و طلیحة[2] بن خویلد که بعدها ادعای پیامبری کرد در میان‌شان بودند. آن‌ها مسلمان شدند و گفتند: ای رسول خدا، ما در میان شب‌های تاریک و در سال قحطی بدون این که کسی را به سوی ما اعزام کنید نزد تو آمده‌ایم. آن‌گاه خداوند این آیات را در موردشان نازل فرمود:

﴿يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا ۖ قُل لَّا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُم ۖ بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ ۝١٧﴾ [حجرات/ ۱۷]

«آنان بر تو منت می‌گذارند که اسلام آورده‌اند! بگو: با اسلام خود بر من منت مگذارید، بلکه خدا بر شما منت می‌گذارد که شما را به سوی ایمان آوردن رهنمود کرده

---

۱. ابن کثیر ۱۷۱/۴ و الحلبیه ۲۳۲/۳.

۲. در نسخه‌ی اصلی طلیحه‌بن عبدالله آمده چنان‌چه در الحلبیه ۲۳۴/۳ ذکر شده است. اما صحیح آن طلیحه‌بن خویلد است چنان‌چه نزد ابن کثیر ۱۷۱/۴ و در الاصابه ۲۳۴/۲ آمده و مشهور است.

است، اگر (در ادعای ایمان) راست و درست هستید.»

آنان از رسول خدا ﷺ در مورد کارهایی که در جاهلیت انجام می‌دادند از قبیل غیب‌گویی و کهانت و پیش‌گویی آینده با انداختن ریگ سؤال کردند. پیامبر ﷺ آن‌ها را از همه‌ی این کارها نهی کردند. سپس از پیش‌گویی با خط کشیدن سؤال کردند. پیامبر ﷺ فرمود: این کار به یکی از پیامبران آموزش داده شده است.[۱] پس کار هرکس با عملکرد آن پیامبر موافقت داشته باشد که خوب و اگر نه جایز نیست. آنان چند روزی در مدینه اقامت کردند و فرایض و ضروریات دین را فرا می‌گرفتند و بعد از آن هدایایی به آن‌ها داده شد و برگشتند.

### هیئت بنی عذره

هیئت‌های بنی عذره، بنی بلی، بنی مره، و هیئت خولان -قبیله‌ای از یمن[۲]- نزد رسول خدا ﷺ رسیدند. پیامبر ﷺ آن‌ها را به وفای به عهد، ادای امانت، نیکی به اطرافیان و این که به کسی ظلم نکنند - زیرا ظلم سبب تاریکی‌های روز قیامت است- سفارش نمودند.

### هیئت بنی محارب

یکی دیگر از این هیئت‌ها، هیئت بنی محارب بود. آن‌ها کسانی هستند که وقتی پیامبر ﷺ در بازار عکاظ قبایل مختلف را به سوی خدا دعوت می‌داد، ایشان به زشتی جواب پیامبر را دادند. چقدر احسان خدا بزرگ است که آن‌ها را که دشمنانی سرسخت بودند، مسلمان و فرمانبردار نزد پیامبرش آورد.

### هیئت غسان

هیئت‌های غسان، بنی عبس و النخع از جمله هیئت‌هایی بودند که خدمت رسول

---

۱. مسلم و ابوداود و نسائی از معاویه‌بن حکم سلمی با این لفظ روایت کرده‌اند: کان نَبِیٌّ مِن الانبیاءِ یِخُطُّ فَمَن وَافَق خُطُّه فذاک.

۲. در نسخه‌ی اصلی قبایل بالیمن، آمده که اشتباه است؛ زیرا فقط قبیله‌ی خولان یمنی است.

خدا ﷺ رسیدند. پیامبر ﷺ همه‌ی این هیئت‌ها را با اخلاق کریمانه و تبسم و خوش‌رویی که خداوند در فطرتش قرار داده بود، استقبال می‌نمود و هدایایی به آن‌ها می‌بخشید که باعث خشنودی‌شان می‌گشت و احکام ایمان و شریعت اسلام را به آن‌ها آموزش می‌داد تا آن‌ها به اقوام خود بیاموزند. این هیئت‌ها، بزرگترین عامل انتشار و اظهار دین میان اعراب در روستاها و بیابان‌ها بودند.

## وفات ابراهیم، فرزند پیامبر

در این سال ابراهیم، فرزند رسول خدا ﷺ وفات کرد.



# سال یازدهم هجرت

## سریه

پیامبر ﷺ چهار روز مانده از صفر، لشکری به امارت اسامة بن زید به سمت منطقه‌ی «اُبنی»[1] محل شهادت زیدبن حارثه، پدر اسامه، تجهیز نمودند و به او فرمودند: به محل شهادت پدرت برو و بر آنان یورش ببر. مسئولیت لشکر را به تو سپردم. پس صبح هنگام، اهل ابنی را مورد غارت قرار ده و سرزمین‌شان را آتش بزن و با سرعت حرکت کن تا از اخبار و اطلاعات مربوط به آن‌ها زودتر آگاه شوی. و اگر خداوند تو را پیروز کرد، در میان‌شان کم درنگ کن و راهنماهای خوبی انتخاب کن و جاسوس‌ها و طلیعه‌ها را با خود همراه داشته باش. در این لشکر بزرگان مهاجرین و انصار مانند ابوبکر، عمر، ابوعبیده و سعد همراه اسامه بودند.

پیامبر ﷺ برای اسامه پرچم بستند و فرمودند: با نام خدا در راه وی جهاد کن و هرکس را که به خدا کفر ورزد، بکش. برخی مردم از امارت یافتن اسامه که هفده سال بیشتر نداشت، بر لشکری که در آن بزرگان مهاجرین حضور داشتند، انتقاد کردند. انتقادشان به گوش پیامبر ﷺ رسید؛ به شدت خشمگین شدند و نزد مردم آمدند و فرمودند: ای مردم، این چه سخنی است که از برخی از شما در مورد امارت دادنم به اسامه به من رسیده است؟ اگر شما به امارت اسامه ایراد می‌گیرید، قبلاً به این که به پدرش امارت دادم، ایراد گرفتید. به خدا قسم او شایسته‌ی امارت بود و فرزندش هم بعد از او شایسته‌ی امارت است. و او محبوب‌ترین مردم نزدم بود و هر دوی‌شان شایسته و لایق هر خوبی هستند. پس با او به خوبی برخورد کنید که او از بهترین‌های شماست.[2]

این لشکر در زمان حیات پیامبر ﷺ نتوانست بیرون شود؛ زیرا به زودی پیامبر ﷺ مریض شدند و خداوند ایشان را به ملکوت بالا دعوت کرد. به خواست خداوند،

---

1. برای تفصیل بیش‌تر اخبار سریه اسامه به ابن کثیر ۴۴۰/۴ و الدحلانیه ۲۳۹/۳ و الحلبیه ۲۰۷/۳ مراجعه شود.

2. بخاری، مالک و ابویعلی از ابن عمر روایت کرده‌اند. ترمذی ضمن روایت آن گفته: حدیث حسن صحیح.

خواننده گزارش کامل بیرون شدن این لشکر را در کتاب دیگرمان به نام «اتمام الوفاءِ بسیرة الخلفاء» مطالعه خواهد کرد.

### بیماری پیامبر ﷺ

هنگامی که رسول خدا ﷺ مسئولیتش را به اتمام رساند و امانتی را که به او سپرده شده بود، ادا کرد و خداوند به وسیله‌ی او امتش را هدایت نمود؛ خدا او را برای دعوت به ملکوت بالا انتخاب کرد. از این‌رو، روزی بر منبر نشست و در میان سخنانش فرمود: به راستی خداوند بنده‌ای را بین زرق و برق دنیا و بین آن‌چه نزدش است، مخیر گذاشت و او آن‌چه را نزد خداست انتخاب کرد. ابوبکر گریست و گفت: ای رسول خدا پدران و مادران ما فدای‌تان باد. پیامبر فرمود: یقیناً ابوبکر در همیاری و همکاری و بخشش مال از همه‌ی مردم بر من لطف و احسان بیش‌تری دارد و اگر من خلیل و دوست خصوصی انتخاب می‌کردم، حتماً او ابوبکر می‌بود. اما برادری اسلامی کفایت می‌کند. هیچ دری به داخل مسجد باز نماند مگر در ابوبکر.[۱] در اواخر صفر سال یازدهم هجری، بیماری پیامبر ﷺ در خانه‌ی میمونه شروع شد و سیزده شبانه‌روز ادامه یافت. در این مدت، میان خانه‌های همسران پاک سیرتش از یک خانه به خانه‌ای دیگر منتقل می‌شدند.

وقتی بیماری پیامبر ﷺ شدت یافت، از همسرانش اجازه خواستند تا در خانه‌ی عایشه صدیقه دوران بیماری را سپری کنند. آن‌ها هم اجازه دادند. هنگامی که وارد خانه‌ی عایشه ﷺ شدند و درد افزایش یافت، فرمودند: از هفت مشک که دهان‌شان باز نشده بر من آب بریزید. شاید بتوانم نزد مردم بروم.[۲] پیامبر ﷺ را در طشت بزرگی نشاندند و آب بر سر مبارکش ریختند تا این‌که اشاره نمودند که کافیست. این آب برای پایین آوردنِ حرارت و تب زیادی بود که اگر کسی دستش را بر بدن مبارک می‌گذاشت از بالای لباس این حرارت و تب را احساس می‌کرد.

---

۱. شیخین و احمد از ابی سعید روایت کرده‌اند.

۲. شیخین از عایشه ﷺ روایت کرده‌اند.

## امامت ابوبکر برای مردم

وقتی بیرون شدن برای نماز برای پیامبر ﷺ مشکل شد، فرمودند: به ابوبکر بگویید برای مردم امامت دهد.[۱] آری پیامبر ﷺ، این گونه در حیات خود به جانشینی ابوبکر رضایت دادند. هنگامی که انصار شدت یافتن درد و بیماری رسول خدا ﷺ را مشاهده کردند، اطراف مسجد گردهم آمدند. عباس خدمت پیامبر ﷺ رفت و ایشان را از حضور و دلسوزی انصار مطلع ساخت. پیامبر ﷺ با تکیه بر علی و فضل بیرون شدند و عباس پیشاپیش آن‌ها حرکت می‌کرد و سر مبارک با پارچه‌ای بسته شده و پاهای‌شان بر روی زمین کشیده می‌شد. آمدند تا بر پایین‌ترین پله‌ی منبر نشستند و مردم با ازدحام زیاد گردشان تجمع نمودند.

پیامبر ﷺ خدا را حمد و سپاس گفتند. سپس فرمودند: ای مردم، به من خبر رسیده که شما از مرگ پیامبرتان می‌ترسید. آیا از پیامبرانی که خداوند قبل از من مبعوث نموده، کسی جاویدان زیسته است تا من میان شما جاویدان بمانم؟ بدانید که من به پروردگارم ملحق می‌شوم و شما به من ملحق می‌شوید. شما را در مورد مهاجرین نخستین سفارش می‌کنم که با آن‌ها به خوبی رفتار کنید. و به مهاجرین توصیه می‌کنم که با یکدیگر به خوبی رفتار کنند چرا که خداوند می‌فرماید:

﴿وَٱلۡعَصۡرِ ۝١ إِنَّ ٱلۡإِنسَٰنَ لَفِي خُسۡرٍ ۝٢ إِلَّا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ وَتَوَاصَوۡاْ بِٱلۡحَقِّ وَتَوَاصَوۡاْ بِٱلصَّبۡرِ ۝٣﴾ [عصر/۳-۱]

«سوگند به زمان (که سرمایه زندگی انسان، و فرصت تلاش او برای نیل به سعادت دو جهان است)!* انسان‌ها همه زیانمندند.* مگر کسانی که ایمان می‌آورند، و کارهای شایسته و بایسته می‌کنند، و همدیگر را به تمسّک به حق (در عقیده و قول و عمل) سفارش می‌کنند، و یکدیگر را به شکیبائی (در تحمّل سختی‌ها و دشواری‌ها و دردها و رنج‌هائی) توصیه می‌نمایند (که موجب رضای خدا می‌گردد.»

کارها و امورات زندگی با اجازه‌ی خدا جریان می‌یابد و دیر فرارسیدن کاری، شما را

---

۱. شیخین از عایشه ؓ روایت کرده‌اند.

به عجله وادار نکند؛ زیرا خداوند با عجله‌ی کسی دچار عجله و شتاب‌زدگی نمی‌شود. هرکس خواسته باشد بر اراده و تقدیر خدا غلبه کند، خداوند بر او غلبه می‌کند و هرکس خدا را بفریبد، خداوند او را می‌فریبد:

﴿فَهَلۡ عَسَيۡتُمۡ إِن تَوَلَّيۡتُمۡ أَن تُفۡسِدُواْ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَتُقَطِّعُوٓاْ أَرۡحَامَكُمۡ ۝٢٢﴾ [محمد/ ۲۲]

«آیا اگر (از قرآن و برنامه اسلام) روی‌گردان شوید، جز این انتظار دارید که در زمین فساد کنید و پیوند خویشاوندی میان خویش را بگسلید؟»

شما را نسبت به انصار به نیکی سفارش می‌کنم؛ زیرا آنان قبل از شما خانه و کاشانه‌ی اهل ایمان را آماده کردند و ایمان را در قلب‌های‌شان جای دادند. پس به آن‌ها نیکی کنید؛ آیا آنان میوه‌های خود را با شما به نصف تقسیم نکردند؟ آیا شما را در منازل خود جای ندادند؟ آیا شما را با آن که خود نیازمند بودند، بر خود ترجیح ندادند؟ ای مردم، هرکس از شما حتی اگر بر دو نفر ولایت و سرپرستی یافت، نیکی نیکوکارشان را بپذیرد و از گناهکارشان درگذرد. باخبر باشید که دیگران را بر آن‌ها ترجیح ندهید و حق‌شان را ضایع نسازید. بدانید که من پیش رو شما هستم و شما به من ملحق می‌شوید. متوجه باشید وعده‌گاه ما کنار حوض (کوثر) است. بدانید هرکس دوست دارد فردا کنار حوض با من ملاقات کند باید دست و زبانش را جز از کارها و حرف‌های شایسته کنترل نماید.[1]

در حالی که مسلمانان روز دوشنبه، سیزدهم ربیع الاول، به نماز صبح ایستاده بودند و ابوبکر ﷺ برایشان امامت می‌داد، ناگهان رسول خدا ﷺ پرده‌ی خانه‌ی عایشه را کنار زدند و به آن‌ها که در صفوف نماز ایستاده بودند، نگاه کردند و تبسم نمودند و خندیدند. ابوبکر ﷺ عقب نشست تا خود را به صف مردم برساند و فکر کرد رسول خدا ﷺ می‌خواهد برای نماز بیرون شود و می‌رفت که مسلمانان به سبب خوشحالی زیاد در نماز خود دچار مشکل شوند. آن‌گاه پیامبر ﷺ با دست مبارک اشاره نمودند که نمازتان را کامل کنید و داخل خانه شدند و پرده را انداختند.

---

۱. بیهقی از فضل‌بن عباس روایت کرده است.

## وفات رسول خدا ﷺ

هنوز چاشتِ این روز فرا نرسیده بود که رسول خدا ﷺ سرای دنیا را ترک گفت و به پروردگارش محلق شد. وفات پیامبر ﷺ روز دوشنبه سیزدهم ربیع الاول سال یازدهم هجری، مطابق با هشتم یونیو سال ۶۳۳ میلادی بود. بنابراین عمر مبارک شصت و سه سال کامل و سه روز قمری، و شصت و یک سال و هشتاد و چهار روز شمسی می‌باشد.

در هنگام وفات، ابوبکر رضی الله عنه حضور نداشت و در «سنح»، محل سکونت بنی حارث‌بن خزرج، نزد همسرش حبیبه دختر خارجة‌بن زید، به سر می‌برد. عمر رضی الله عنه شمشیر کشید و افرادی را که می‌گفتند پیامبر ﷺ وفات نموده است، را تهدید کرد و گفت: ایشان از جانب پروردگار خود دعوت شده‌اند.

همانند موسی که چهل روز از قوم خود غایب گشت. به خدا قسم امیدوارم هنگام بازگشت ایشان دست‌ها و پاهای برخی از افراد قطع شود. وقتی ابوبکر رضی الله عنه برگشت و اخبار به اطلاع او رسید، وارد خانه‌ی عایشه رضی الله عنها شد و ملافه را از چهره‌ی مبارک برداشت و زانو زد و شروع به بوسیدن چهره‌ی پیامبر ﷺ نمود و می‌گریست و می‌گفت: قسم به خدا او وفات کرده است. درود خدا بر توای رسول خدا ﷺ، چقدر در حال زندگی و پس از مرگ پاک و پاکیزه‌ای. پدر و مادرم فدایت شوند. خداوند دو بار مردن را برای شما مقدّر نمی‌کند. سپس بیرون شد و بعد از حمد و ثنای خدا گفت: ای مردم آگاه باشید، هرکس محمد را عبادت می‌کرده است، یقیناً محمد ﷺ وفات نموده است و هرکس خدا را عبادت می‌کرده، به راستی خدا زنده است و نمی‌میرد. سپس این آیه‌ها را تلاوت کرد:

﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُم مَّيِّتُونَ ۝٣٠﴾ [زمر/ ۳۰]

«ای محمّد! مرگ از مسائلی است که همه انسان‌ها در آن یکسانند، و شتری است که بر در خانه همه کس می‌خوابد. لذا) تو هم می‌میری، و همه آنان می‌میرند (و سرانجامِ نیک و خوش و جاویدان از آنِ پرهیزگاران است).»

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ ٱلرُّسُلُ ۚ أَفَإِيْن مَّاتَ أَوْ قُتِلَ ٱنقَلَبْتُمْ عَلَىٰٓ أَعْقَـٰبِكُمْ ۚ وَمَن يَنقَلِبْ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ فَلَن يَضُرَّ ٱللَّهَ شَيْـًٔا ۗ وَسَيَجْزِى ٱللَّهُ ٱلشَّـٰكِرِينَ ۝١٤٤﴾ [آل عمران/ ۱۴۴]

«محمد جز پیغمبری نیست و پیش از او پیغمبرانی بوده و رفته‌اند؛ آیا اگر او (در جنگ اُحد کشته می‌شد، یا مثل هر انسان دیگری وقتی) بمیرد یا کشته شود، آیا چرخ می‌زنید و به عقب برمی‌گردید (و با مرگ او اسلام را رها می‌سازید و به کفر و بت‌پرستی بازگشت می‌کنید)؟! و هرکس به عقب بازگردد و ایمان را رها کرده و کفر را برگزیند) هرگز کوچک‌ترین زیانی به خدا نمی‌رساند، (بلکه به خود ضرر می‌زند) و خدا به سپاسگزاران پاداش خواهد داد.»

عمر ﷺ می‌گوید به خدا قسم گویا هرگز من این آیه را تلاوت نکرده بودم پیامبر ﷺ از روز دوشنبه تا شب چهارشنبه در خانه‌ی خود ماندند تا مسلمانان از انتخاب خلیفه‌ی خود فارغ گشتند. آن‌گاه جسد مبارک غسل داده شده و دفن گردید. علی ایشان را غسل می‌داد و عباس و فرزندانش فضل و قثم و اسامة‌بن زید و شقران، برده‌ی آزاد شده‌ی رسول خدا، به او کمک می‌کردند. پیامبر ﷺ در سه پارچه‌ی سفید که پیراهن و عمامه در میان‌شان نبود، کفن شدند و وقتی اصحاب از تجهیزشان فراغت حاصل کردند، پیامبر ﷺ را بر تختی در داخل خانه گذاشتند و مردم گروه گروه می‌آمدند و برایشان درود می‌فرستادند و هیچ‌کس امامت نداد. بعد از آن داخل حجره‌ی عایشه ﷺ و در مکانی که وفات یافته بودند، برایشان لحدی حفر شد و علی و عباس و فرزندانش فضل و قثم، ایشان را در داخل قبر گذاشتند و بلال بر قبر مبارک آب ریخت و اندازه‌ی یک وجب از روی زمین بالا آورده شد.

پیامبر ﷺ در حالی وفات کرد که برای مسلمانان منبع هدایتی گذاشت که اگر از آن پیروی کنند، هیچ ضرری متوجه آنان نمی‌شود و آن کتاب خداست که باطل هرگز از هیچ جهتی به آن راه نمی‌یابد خدای با حکمت و ستوده شده آن را فرو فرستاده است و پیامبر ﷺ بعد از خود، یاران نیکوکار و بزرگوار خود را باقی گذاشت که احکام و اصول دین را تشریح کنند و فتح کشورها را تکمیل نمایند و خورشید دین راستین اسلام را در دنیا نمایان سازند تا خداوند دین و قوانین خود را به اتمام رساند و وعده‌اش را محقق سازد و چنین هم شد. از خداوند متعال مسئلت داریم به ما توان تشکر و قدردانی این احسان بزرگ و نعمت سترگ را عطا فرماید.

خداوند سبحان از میانِ کمالات دنیا و آخرت به قدری به پیامبر ما ﷺ بخشیده که نه قبل از ایشان و نه بعد از ایشان به کسی دیگر عطا نفرموده است. لازم است در این بخش از کتاب گزیده‌ای کوتاه از صفات نیکو و آداب زیبای ایشان را برای شما بیان کنم تا الگویی باشد که از آن پیروی کنید و بر نقش قدم پیامبرتان گام نهید و شایسته‌ی ستایش در دنیا گردید و ذخیره‌ای برای آخرت‌تان باشد. خداوند من و شما را راهنمایی و به سوی راه راست هدایت کند. بدانید که صفات و خصلت‌های جلال و کمال در میان بشر دو نوع است؛ یک نوع، لازمه‌ی زندگی دنیا و اقتضای فطرت و ضرورت زندگی است. و نوع دیگر اکتسابی و دینی است که دارنده‌اش ستایش شده و به وسیله‌ی آن به خدا تقرب می جوید.

اما در مورد نوع اول باید بگوئیم که اختیار و اکتساب انسان در آن دخالت ندارد مانند آن‌چه پیامبر ﷺ براساس فطرت خود دارا بودند از کمال در خلقت، جمال در صورت، نیروی عقل، فهم صحیح، فصاحت زبان، توان‌مندی حواس و اعضا، اعتدال حرکات، شرافت نسب، جایگاه قومی، کرامت سرزمین و آن‌چه از ضروریات زندگی است مانند: غذا، خواب، لباس، مسکن، مال و جایگاه اجتماعی.

اما در مورد نوع دوم که اکتسابی و دینی است باید بگوئیم که این نوع، شامل سایر اخلاقیات و آداب والا می‌شود همچون دین‌داری، علم، بردباری، صبر، شکر، عدالت، پارسایی، تواضع، گذشت، عفت، سخاوت، شجاعت، حیا، جوانمردی، سکوت، آرامش، وقار، مهربانی، برخورد و معاشرت نیکو و همانند آن که همگی در مقوله‌ی اخلاق نیکو جمع می‌شوند.

هرگاه به صفات کمال غیر اکتسابی و فطری نگاه کنید، می‌بینید که پیامبر ﷺ دارای تمام این صفات می‌باشد. در مورد صورت و جمال ظاهری و زیبایی تناسب اندام روایت‌های صحیح و مشهور بسیاری آمده است و حاکی از آن است که ایشان دارای چهره‌ای درخشان، چشمی سیاه، بزرگ و زیبا بوده و در قسمت سفید چشمان کمی سرخی بود. مژگان خمیده و پرپشت داشتند. صورت‌شان براق و ابروان باریک و بلند بود.

برآمدگی بینی‌شان بلند و کمی خمیده و بین دندان‌هایشان فاصله وجود داشت. چهره‌ی گرد و پیشانی پهن و ریش پرپشت و پهنی داشتند که سینه مبارک را می‌پوشاند. شکم و سینه برابر، شانه‌ها بزرگ، استخوان‌های ضخیم، بازوان و بند دست‌ها و پایین‌تنه‌ی قوی و ضخیم داشتند. کف‌های دست و پای‌شان پهن بود. در سینه‌ی مبارک خط موی باریکی بود. قدی متوسط؛ نه بسیار بلند و نه بسیار کوتاه داشتند. اما با این وجود، در کنار هر بلندقامتی که راه می‌رفتند، از او بلندتر به نظر می‌رسیدند. موی‌شان نه بسیار پیچ‌پیچ و نه نرم بود. هرگاه می‌خندیدند، دندان‌هایشان همانند برق یا دانه‌های باران می‌درخشید و هرگاه صحبت می‌کردند از دهان‌شان چیزی همانند نور مشاهده می‌شد. از همه‌ی مردم گردنی زیباتر داشتند؛ نه بسیار ضخیم و نه بسیار باریک بود. جسمی به هم پیوسته و گوشت و باری سبک داشتند.

براءبن عازب می‌گوید: من هیچ صاحبِ زلف سیاهی در میان لباسی قرمز، زیباتر از رسول خدا ﷺ ندیدم. ابوهریره ﷺ می‌گوید: هیچ‌کس را زیباتر از رسول خدا ندیدم. گویا خورشید بر چهره‌اش راه می‌رود و هرگاه می‌خندد، نور چهره‌اش بر دیوارهای اطراف نمایان می‌گردد. در حدیث ابی هاله آمده است: چهره‌اش همانند ماه شب چهارده می‌درخشد. سیدنا علی در آخرین توصیفی که از ایشان نموده می‌گوید: هرکس برای اولین بار ایشان را می‌بیند، هیبت‌شان او را فرا می‌گیرد و هرکس با شناخت قبلی با ایشان مجالست کند، محبت‌شان در قلبش جای می‌گیرد. ستایشگری می‌گوید: قبل و بعد از ایشان همانندشان را ندیدم.

اما در مورد نظافت جسم و خوشبویی بدن و عرق‌شان و پاکی از آلودگی‌ها و عیوب بدن باید بگوئیم که خداوند در این زمینه ویژگی‌هایی به ایشان اختصاص داده بود که در دیگران یافت نمی‌شد و در آخر آن را با طهارت و پاکی معنوی شرع به کمال رساند. پیامبر ﷺ فرمود: «بُنِیَ الدِّینُ عَلَی النِّظَافهِ/ دین بر نظافت بنا شده است» انس می‌گوید: هرگز عنبر یا مشک یا خوش‌بویی پاکیزه‌تر و خوشبوتر از بوی رسول خدا استشمام نکردم. از جابربن سمره روایت است که پیامبر ﷺ دست مبارک خود را بر گونه‌اش گذاشتند. گفت: از دست مبارک سردی و بویی احساس کردم که گویا آن را از عطردان

عطار درآورده بودند. دیگران گفته‌اند: چه این‌که پیامبر ﷺ دست خود عطر می‌زدند یا نمی‌زدند، هرگاه با کسی مصافحه می‌نمودند، آن شخص در طول روز خوش‌بویی دست مبارک را احساس می‌کرد. گاهی دست خود را بر سر کودکی می‌گذاشتند و آن کودک از خوش‌بویی دست پیامبر ﷺ در میان کودکان دیگر شناخته می‌شد. بخاری در تاریخ کبیر خود از جابر روایت کرده است که گفت: پیامبر ﷺ از راهی نمی‌گذشتند مگر این که هرکس در پی ایشان حرکت می‌کرد، از بوی خوش ایشان متوجه گذرشان می‌شد.

اما در مورد عقلانیت بالا، تیزهوشی، نیروی حواس، فصاحتِ زبان، اعتدال حرکات و شمایل نیکو باید بگوئیم که، شکی وجود ندارد که ایشان عاقل‌ترین و زیرک‌ترین مردم بودند. هرکس در مورد تدبیر امور باطن و ظاهر مردم و رفتار حکیمانه‌اش با عوام و خواص همراه شمایل و صفات شگفت‌انگیز و برخورد زیبای ایشان تفکر کند و در کنار آن به علوم و قوانین و اصول شرعی که توسط ایشان بدون آموزش و تجربه‌ی قبلی و یا مطالعه‌ی کتب به جامعه ارایه شده توجه داشته باشد، در عقل بزرگ و فهم عمیق ایشان به هیچ وجه شک نمی‌کند. هرگاه به نماز می‌ایستادند، افراد پشت سر خود را همانند افراد جلوی خود می‌دیدند و آیه‌ی:

﴿وَتَقَلُّبَكَ فِي ٱلسَّٰجِدِينَ ۝٢١٩﴾ [شعراء/ ۲۱۹]

«و (همچنین می‌بیند) حرکت (قیام و رکوع و سجود و نشست و برخاست) تو را در میان (صف جماعت) سجده برندگان.»

با همین موضوع تفسیر شده است. ام‌المؤمنین عایشه رضي الله عنها می‌گوید: پیامبر ﷺ در تاریکی همچون روشنایی می‌دیدند و در کنار ستاره‌ی ثریا یازده ستاره می‌شمردند. در اخبار و احادیث آمده که ایشان رکانه، قوی‌ترین مرد زمانش، را در کُشتی مغلوب ساختند و او را به اسلام دعوت داده بودند. ابوهریره رضي الله عنه می‌گوید: کسی را تیزروتر از رسول خدا ﷺ ندیدم. گویا زمین برایش در هم پیچیده می‌شد، ما در حرکت همراه او خود را به زحمت و مشقت می‌انداختیم اما ایشان خسته نمی‌شدند. در توصیف ایشان آمده که خنده‌اش تبسم بود و به هر چیز نگاه می‌کردند با تمام وجود متوجه آن می‌شدند و هرگاه راه می‌رفتند، گام‌هایشان را شمرده و جدای از هم برمی‌داشتند گویا از بلندی فرود می‌آیند.

اما در مورد فصاحت زبان و بلاغت سخن باید بگوئیم که مقام والا و جایگاه غیر قابل انکاری داشتند. از طبع روان، ایجاز مفید، صلابت لفظ، جزالت سخن، صحت معنی و بی‌تکلفی برخوردار بودند. کلمات و جملات کوتاه اما پرمعنی به ایشان ارزانی شده و به حکمت‌های بدیع اختصاص یافته و زبان‌ها و لهجه‌های مختلف عرب به ایشان تعلیم داده شده بود. هر امت و یا قومی را با زبان خودش مورد خطاب قرار می‌داد و با لغت خودش به گفتگو می‌نشست و در اوج بلاغت زبانش با آن‌ها مناظره می‌کرد. حتی بسیاری از یارانش در مواضع متعدد از شرح کلام و تفسیر سخنش سؤال می‌کردند. هرکس در سخنش ژرف بیندیشد و عمیقاً فکر کند، این مطلب را به خوبی متوجه می‌شود. سخنش با قریش نه تنها همانند سخن گفتن با امیران حضرموت و شاهان یمن و بزرگان نجد نبود، که برای هر قبیله‌ای الفاظ زیبا و اسلوب‌های بلاغی مورد پسند خودشان را استفاده می‌کرد تا برای مردم کلام فروفرستاده بر خویش را توضیح دهد و با مردم به زبانی که می‌فهمند، سخن بگوید.

مردم از سخنان روزمره و فصاحت روشن و کلمات قصار ایشان کتاب‌های متعددی تدوین کرده‌اند و در شرح الفاظ و معانی آن کتاب‌های بسیاری تألیف شده است که هیچ سخن فصیحی با آن برابری نمی‌کند و هیچ کلام بلیغی به بلندای آن نمی‌رسد. از آن جمله می‌توان به موارد ذیل اشاره کرد.

۱- المُسلمُونَ تَتَكافَأُ دِماؤُهم وَيَسعَي بِذِمَّتِهِم أَدناهم، وَهُم يَدٌعَلَي مَن سِواهُم.

خون مسلمانان بسان یکدیگر است [فرقی بین عرب و عجم و سفید و سیاه نیست] و ضعیف‌ترین و پایین‌تریشان جهت تحقّقِ تعهدّشان تلاش می‌نماید و همهٔ آنان در مقابل غیرشان یک قدرت به حساب می‌آیند.

۲- اَلنَّاسُ كَأَسْنَانِ المِشطِ.

مردم از نظر ارزش و حقوق بسان دندانه‌های شانه هستند [یعنی کسی بر دیگری امتیازی ندارد].

۳- المرءُ مَعَ مَن اَحَبَّ.

شخص در قیامت با کسی حشر می‌شود که در دنیا او را دوست داشته است.

٤- لاَ خَيرَ فِي صحبَة مَنْ لاَ يَرَي لَكَ مَا تَرَي لَهُ.

هیچ خیری در همراهی با کسی وجود ندارد که آن حق و جایگاهی که تو برای او قایل هستی او برای تو قایل نیست.

٥- النّاس مَعادِنٌ.

مردم بسان معادن هستند [یعنی متفاوت‌اند]

٦- مَا هَلك امرؤٌ عَرَفَ قدْرَه.

کسی که قدر و اندازه‌اش را بشناسد هلاک و ضایع نمی‌شود.

٧- المُستَشَارُ مُؤتَمَنٌ.

کسی که مورد مشوره قرار می‌گیرد امین دانسته شده، لذا باید مشورهٔ صادقانه‌ای ارایه کند.

٨- رَحِمَ اللهُ عبداً قالَ خيراً فَغَنِمَ اَوسَكَتَ فَسَلِمَ.

خداوند رحمت کند کسی را که سخن نیکو می‌گوید و در عوض پاداش نیکو دریافت می‌کند یا سکوت می‌کند و سالم می‌ماند.

٩- اَسلِم تَسلِم.

مسلمان شو تا در دنیا و آخرت سالم بمانی.

١٠- اَسلِم يُؤتِكُ اللهِ اَجْرَكَ مَرّتَينِ.

[خطاب به مقوقس] مسلمان شو تا خداوند دو برابر پاداش تو را ارزانی بدارد.

١١- إن أحبَّكُم إلَيّ وَ اَقْرَبَكُم مِنِّي مَجَالِسَ يومَ القِيامَةِ اَحَاسِنُكُم اَخْلاقاً، المُوطَّؤون أَكْنافاً، الّذِينَ يأْلِفُونَ وَ يُؤلَفُون.

براستی محبوب‌ترین شما نزد من و نزدیکترین شما به من در روز قیامت خوش اخلاق‌ترین شما است، کسانی که با رحمت، گذشت و تواضع با مردم برخورد می‌کنند، آنانی که با دیگران الفت می‌گیرند و دیگران با آنان الفت می‌گیرند.

١٢- لَعَلَّه كانَ يَتَكَلَّمُ بِما لا يَعَنِيهِ و يَبخَلُ بِما لَا يُغنِيه.

شاید سخنی می‌گوید که برایش مفید نیست [و نباید به آن اهمیت بدهد] و نسبت به

چیزی که او را بی‌نیاز نمی‌کند. بخالت می‌کند.

۱۳- ذُو الوجهین لا یکونُ عِند اللهِ وَجیها.

انسان دو رو در نزد خدا آبرومند نیست. در هر جایگاهی که باشد.

۱٤- نهیه عَن «قِیل و قَالَ و کَثْرَةَ السُّوالِ وَ اِضَاعَةَ المالِ، و مَنعَ وهاتِ و عُقُوقُ الأمَّهاتِ وَ وَأد اللبَناتِ».

منع نمودن پیامبر ﷺ از مجادله و پرسش‌های بی‌مورد و زیاد و ضایع نمودن مال و سرمایه، و بازداشتن آنچه باید داده شود و درخواست نمودن چیزی که نباید درخواست گردد و نیز منع نمودن از نافرمانی مادران و پدران و زنده به گور کردن دختران.

۱۵- اِتّقِ اللّهَ حَیثُما کُنتَ وَاَتْبِعِ السَّیئةِ الحَسَنَةَ تَمْحُهَا وَ خالِقِ النّاس بخلق حسن.

تقوی الهی را هر کجا بودید رعایت نمایید، و بدی را با نیکی پاسخ دهید، بدی را محو می‌نماید، و با مردم با اخلاق نیکو برخورد نماید.

١٦- خَیرُ الأُمور اَوسَاطُها.

بهترین امور میانه آن‌ها است.

۱۷- اَحبب حَبیبَکَ هوَنَامًا. عَسَي اَن یَکُونَ بِغَیضَکَ یومَامًا.

با دوستت در حدی متوازن و معتدل دوستی کن. شاید روزی دشمنت شود [یعنی در دوستی نباید زیاده‌روی شود که همهٔ اسرار فرد در اختیار دوستش قرار گیرد که اگر روزی دشمنش شد به او ضربه بزند.]

۱۸- الظُّلمُ ظُلُماتُ یَوم القِیَامَةِ.

سرانجام ظلم، تاریکی و مجازات‌های روز قیامت است.

۱۹- اللّهمَّ إنّي أسأَلُكَ رَحمةً تَهدِي بِها قَلبِي، و تَجْمَعُ بِها اَمري، و تَلُمَّ بِها شَعثِي وَ تَصلَحُ منها غائبي و تُزَكِّي بها عَمَلِي و تُلهِمُنِي بِها رُشدِي وَ تَرُدَّ بِها اُلفَتِي وَ تَعصِمُنِي بِها مِن كُلّ سُوءٍ اللّهُمّ إنّي أَسْأَلُكَ الفَوزَ فِي القَضَاءِ و نُزُلَ الشُّهَداءِ و عَيشِ السُّعَداءِ و النَّصْرِ عَلَي الأعْداءِ.

بار الها! از تو رحمتی را خواستارم که با آن قلبم را هدایت نمایی، و کارم را با آن به

سرانجام رسانی، و امور پراکنده‌ام را با آن به هم پیوست نمایی، و آنچه از دیدم غایب است آن را اصلاح نمایی، و عملم را با آن پاک گردانی، و مسیر شکوفایی‌ام را با آن به من الهام نمایی، و به وسیله آن موجب تألیف دل‌ها و اجتماع ما گردی، و با آن مرا از هر بدی در سایه عصمت و حفاظت خود بداری، بار الها! از تو رستگاری را در قضاوت، و نعمت‌ها و پذیرایی که برای شهدا اختصاص داده شده، و زندگانی سعادتمندان و پیروزی بر دشمنان را خواستارم.

و سخنان متعدد دیگری که راویان بسیاری آن را از مناسبت‌ها، سخنرانی‌ها، خطبه‌ها، دعاها، گفت‌وگوها و پیمان‌نامه‌های ایشان روایت کرده‌اند. بنابراین به اتفاق صاحب‌نظران، ایشان در جایگاهی قرار دارند که هیچ کس با وی مقایسه نمی‌شود و به مقامی رسیده‌اند که امکان شناخت قدر آن میسر نمی‌باشد. برخی از یارانش گفتند: ما کسی را فصیح‌تر از شما ندیدیم. آن‌گاه پیامبر ﷺ فرمود: چرا چنان نباشم در حالی که قرآن به زبان من نازل شده؛ زبان عربی آشکار. در جایی دیگر فرمود: من فصیح‌ترینِ عربم؛ زیرا از قریشم و در بنی سعد بزرگ شده‌ام. به این ترتیب نیروی بیان و جزالت صحرا و متانت الفاظ و روانی کلام شهر تأیید خدایی که همان بهره جستن از وحی است و از حیطه‌ی علم بشر خارج می‌باشد، یک‌جا برای‌شان جمع شده است.

## شرافت نسب و مکانت شهر و محل تولد

اثبات این مطلب نیازی به اقامه‌ی دلیل و توضیح ندارد و بر هیچ کس مخفی نیست؛ زیرا پیامبر ﷺ برگزیده‌ی بنی هاشم و قریش و بهترین‌شان و شریف‌ترین عرب و عزیزترین‌شان از جانب پدر و مادر می‌باشد. شهر مکه هم گرامی‌ترین شهرهای خدا نزد خدا و بندگانش است و ما در آغاز کتاب، به اندازهٔ کافی در این مورد برای شما سخن گفتیم.

## آن‌چه لازمه‌ی حیات و ضرورت زندگی است

در برخی از لوازم زندگی، فضیلت در کم استفاده کردن و در برخی از آن‌ها، فضیلت در هرچه بیش‌تر بهره‌مند شدن بوده و نوعی دیگر تابع حالات مختلف است و در شرایط

متفاوت فرق می‌کند.

نوع اول: مانند غذا و خواب است. از قدیم اعراب و فرزانگان استفاده‌ی کم را از آن‌ها ستوده‌اند و استفاده‌ی زیاد از آن را مذمت نموده‌اند؛ زیرا خوردن و نوشیدنِ بسیار نشانه‌ی حرص و طمع و غلبه‌ی شهوت می‌باشد که باعث ضررهای دنیوی و اخروی، امراض بدنی، کسالت نفس، خرفتی مغز و کندی ذهن می‌گردد. چنان‌که خواب بسیار نشانه‌ی کم همتی، سستی و از دست دادن زیرکی و هوشیاری است و تنبلی، ناتوانی، ضایع کردن وقت و عمر در کارهای غیر مفید، سخت‌دلی و غفلت و مرگ قلب را به دنبال دارد. پیامبر ﷺ از خوردن و خوابیدن کمترین مقدار لازم را استفاده می‌کردند و به کم خوردن و خوابیدن سفارش و تشویق می‌کردند. ایشان می‌فرمایند: فرزند آدم ظرفی بدتر از شکمش را پر نکرده است. برای انسان چند لقمه‌ی غذا که با آن توان خود را حفظ کند، کافی است و اگر چاره‌ای جز خوردن نیست پس یک سوم شکم برای خوردن، یک سوم برای نوشیدن و یک سوم برای نفس کشیدن. از جایی که خوابِ بسیار نتیجه‌ی خوردن و نوشیدن بسیار است، عایشه رضی الله عنها می‌گوید: هیچگاه شکم پیامبر ﷺ از غذا سیر نشد و در حالی که در منزل و میان خانواده بودند، از آن‌ها غذا درخواست نمی‌کردند و اشتهای خود را اظهار نمی‌نمودند. اگر به ایشان غذایی تقدیم می‌کردند، می‌خوردند و هرچه می‌آوردند، قبول می‌فرمودند و هر نوشیدنی که می‌آوردند، می‌نوشیدند. در حدیث صحیح وارد شده که فرمودند: من تکیه زده غذا نمی‌خورم. منظور از تکیه زدن، راحت نشستن هنگام غذا خوردن است که انسان به گونه‌ای بنشیند که بتواند هرچه بیش‌تر بخورد و شکم خود را پر کند. پیامبر ﷺ هنگام خوردن مانند کسی که آماده‌ی بلند شدن است می‌نشستند. ایشان می‌فرمایند: من بنده‌ای هستم و مانند برده غذا می‌خورم و مانند برده می‌نشینم. همچنین خواب‌شان بسیار کم بود و با وجود آن می‌فرمود: به یقین چشمان من می‌خوابند اما قلبم نمی‌خوابد.

نوع دوم: که فضیلت در بهره‌مند شدن هرچه بیش‌تر از آن است مانند مقام و منزلت که نزد عاقلان معمولاً پسندیده است و انسان به اندازهٔ جاه و مقام خود در قلب‌ها مورد تعظیم قرار می‌گیرد و خداوند در توصیف سیدنا عیسی می‌فرماید: وَجِیهاً فِي الدُّنیا وَ

الآخره (آبرومند در دنیا و آخرت). در این موارد مقام و حشمت و جایگاه ویژه به پیامبر ﷺ در قلب‌های مردم داده شده بود. قبل از نبوت و در زمان جاهلیت و بعد از آن دارای عظمت و و بزرگی بودند. مخالفان ایشان را تکذیب می‌کردند و یاران‌شان را مورد اذیت و آزار قرار می‌دادند و در خفا و وقت فرصت قصد اذیت وی را می‌کردند، اما هنگام رو در رو شدن ایشان را بزرگ می‌شمردند و نیازش را برطرف می‌ساختند. ما قبلاً مصادیق بسیاری از این موضوع را ذکر کردیم. هرکس قبلاً ایشان را ندیده بود و برای اولین بار با رسول خدا روبه‌رو می‌شد، دچار ترس و وحشت می‌شد. چنان‌چه هنگامی که زنی به نام قیله، ایشان را دید، از ترس به خود لرزید، پیامبر ﷺ فرمود: یا مِسكِينَةُ عَلَيكِ السَّكِينةُ/ ای بیچاره، آرامش خود را حفظ کن. در حدیث ابی مسعود آمده که مردی جلوی پیامبر ﷺ ایستاد و دچار لرزه شد. پیامبر ﷺ فرمود: بر خود آسان بگیر. زیرا من پادشاه نیستم. اما جایگاه بزرگ‌شان در نبوت و منزلت و شرف‌شان در رسالت و مقام و مرتبه‌ی‌شان در برگزیدگی و کرامت دنیوی، به انتهای حد خود رسیده است و در آخرت سرور فرزندان آدم است.

## آن‌چه در حالت‌های مختلف وضعیت‌های متفاوت دارد

مانند داشتن ثروت و مال بسیار که کسب تعریف و افتخار و فضیلت با آن تابع شرایط خاص است. افراد ثروتمند معمولاً نزد عموم مردم از احترام برخوردارند، زیرا آنان معتقدند که مال نیازهای صاحب خود را برطرف می‌سازد و اهدافش را برآورده می‌کند. اما باید دانست که داشتن مال ذاتاً فضیلت به حساب نمی‌آید. پس اگر صاحب مال آن را در جهت نیازهای خود و کسانی که از او امید خیر دارند، خرج کند و با هزینه کردن آن در موارد صحیح جایگاه بلند و ستایش نیکو و منزلت والایی در قلب‌ها را خریداری کند، داشتن مال نزد اهل دنیا برایش فضیلت خواهد بود. و اگر آن را در راه‌های خیر و نیکی انفاق کند و با انفاق آن رضایت خدا و ثواب آخرت را قصد نماید، در هر صورت نزد همگان برایش فضیلت خواهد بود. اما اگر صاحب مال بخیل و تنگ‌نظر باشد و آن را در موارد صحیح خرج نکند و بـر جمع و ذخیره‌ی آن حریص باشد، در این صورت

داشتن و نداشتن مال یکسان خواهد بود و برای صاحبش نقص و عیبی به شمار خواهد آمد و آن‌چه او را به فضیلت و کرامت می‌رساند، به دست نخواهد آورد بلکه او را در چاله‌ی پستی بخالت و حقارت موقعیت گرفتار خواهد کرد. پس مال ذاتاً سبب کسب مدح و ستایش نیست بلکه زمانی فضیلت به شمار خواهد آمد که بتوان با آن به اهداف مورد نظر دست یافت و در راه‌های صحیح خرج کرد. خزاین و گنجینه‌های زمین و کلید شهرها به پیامبر ما ﷺ داده شد و غنایم برایش حلال گردید و در زمان حیات مبارک سرزمین‌های حجاز، یمن، و همه‌ی جزیرة العرب و شهرهای مجاور شام و عراق فتح گردید و قسمت بسیاری از خمس، جزیه و وجوهات شرعی آن سرزمین‌ها، خدمت ایشان آورده شد و تعدادی از پادشاهان شهرها و کشورهای مختلف هدایایی برای‌شان فرستادند. اما پیامبر ﷺ هیچ چیزی از آن اموال را ذخیره نکرد و حتی یک درهم نزد خود نگه نداشت بلکه آن را در مواردش خرج کرد و دیگران را به وسیله‌ی آن بی‌نیاز ساخت و مسلمانان را تقویت نمود و فرمود: خوشحال نمی‌شوم که به اندازه‌ی کوه احـد طلا داشته باشم و در حالی شب را سپری کنم که یک دینار از آن نزدم باقی مانده باشد. مگر دیناری که برای پرداختِ بدهی‌ام نگهدارم. یک مرتبه مقداری طلا به دست‌شان رسید. فوراً آن را تقسیم کردند و فرمودند: الآن راحت شدم.

ایشان در حالی وفات کردند که زره جنگی‌شان بابت مخارج خانواده‌ی‌شان به رهن گذاشته شده بود. همچنین در هزینه‌های شخصی مانند لباس و مسکن به حداقل میزان نیاز و ضرورت زندگی اکتفا می‌کردند و به بیش‌تر از آن رغبتی نشان نمی‌دادند. هرچه می‌یافت، می‌پوشید و غالباً شال و لباس درشت و ضخیم می‌پوشیدند در حالی که پارچه‌های ابریشمی دارای حاشیه‌ی طلایی را بین اطرافیان تقسیم می‌کرد و سهمیه‌ی افراد غایب را نگه می‌داشت. و بدین ترتیب می‌بینید که پیامبر ﷺ فضیلت مال را با زهد و بی‌رغبتی و انفاق بر مستحقان به دست آورده است.

## خصلت‌ها و صفات اکتسابی

این خصلت‌ها، مانند اخلاق پسندیده و آداب شرافتمندانه که به اخلاق نیکو مرسوم

است، همگی، کاملاً از ویژگی‌های اخلاقی پیامبر ما بوده است. خداوند پیامبر را به داشتن اخلاق نیکو ستوده و فرموده:

﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ ۝٤﴾ [قلم/ ۴]

«تو دارای خوی سترگ (یعنی صفات پسندیده و افعال حمیده) هستی.»

عایشه رضی الله عنها می‌گوید: اخلاق ایشان در قرآن خلاصه می‌شد. پیامبر ﷺ در پرتوی آن خشنود می‌گشت یا ناراحت می‌شد. پیامبر ﷺ فرمود: مبعوث شدم تا ویژگی‌های اخلاقی را تکمیل کنم. انس رضی الله عنه می‌گوید: پیامبر ﷺ از نظر اخلاق بهترین مردم بودند. این آداب و خصلت‌های بزرگوارانه او و برادرانش از انبیای پیشین، جزء فطرت و آفرینش آنان بود و در طول زندگی در وجودشان رسوخ پیدا می‌کرد و الطاف و تأییدات خداوند پی‌درپی شامل حال‌شان می‌شد و انوار علم و دانش در قلب‌هایشان می‌درخشید تا به انتهای کمال می‌رسیدند و برگزیده شدن از جانب خدا برای نبوت در به دست آوردن این صفات و ویژگی‌های ارزشمند بدون تجربه‌ی قبلی به سرمنزل مقصود نایل می‌شدند. این ویژگی‌های اخلاقی پسندیده و صفات زیبا بسیارند. اما ما اصول آن را ذکر می‌کنیم و به همه‌ی آن‌ها اشاره می‌نماییم و به وسیله‌ی آن به خواست خدا، پیامبر ﷺ را تعریف و توصیف می‌کنیم.

اصل همه‌ی شاخه‌های اخلاق و عنصر تمام سرچشمه‌ها و نقطه دائره‌ای آن عقل است که علم و شناخت به وسیله‌ی آن کسب می‌شود و در نتیجه‌ی آن تیزهوشی، فهم صحیح، پیدا کردن راه درست، گمان صادق، عاقبت‌اندیشی، درک مصالح نفس، مبارزه با خواهشات و شهوات، سیاست و حسن تدبیر، کسب فضایل و پرهیز از رذایل به دست می‌آید. پیامبر ﷺ در اخلاق نیکو و علم، اهداف عالیه را کسب کردند و هیچ کس از افراد بشر غیر از ایشان به آن درجه نایل نیامده است. هرکس در ریز و درشت زندگی ایشان تحقیق کند و سیرت وی را مطالعه نماید و کلمات پربار و کوتاه ایشان را از نظر بگذراند و بر صفات نیکو، سیرت شگفت‌انگیز، سخنان حکمت‌آمیز و آگاهی وی از محتویات تورات و انجیل و کتب آسمانی و حکمت حکیمان و سیرت و سرگذشت امت‌های گذشته، ضرب‌المثلها، روش‌های رهبری و مدیریت کردن مردم و تثبیت اصول

شریعت‌ها و پایه‌دار ساختن آداب نفس و صفات پسندیده واقف گردد به راحتی ادعای فوق را تأیید می‌کند.

علاوه بر آن؛ صاحبان رشته‌ها و فنون مختلفِ علم، سخنان ایشان را در هر علمی الگو و اشارات‌شان را دلیل و راهنما قرار داده‌اند، مانند رشته‌های پزشکی، حساب، ارث و نسب و غیره. این در حالی است که ایشان قبلاً آموزش ندیده بودند و کتابی را مدارسه و مطالعه نکرده بودند و در جلسه‌ی درس علما ننشسته بودند. بلکه پیامبر ﷺ امی بودند که نسبت به علم و رشته‌های مختلف آن هیچ شناختی نداشتند اما خداوند سینه‌ی‌شان را برای علم آماده کرد و او را آموزش داد. پیامبر ﷺ به میزان عقل خود معرفت کسب نمود و علاوه بر آن، خداوند ایشان را بر آن‌چه بوده و آن‌چه خواهد شد، مطلع ساخت و علم آن را به ایشان آموزش داد و عجایب قدرت و عظمت ملکوت خود را به ایشان نشان داد. خداوند می‌فرماید:

﴿وَعَلَّمَكَ مَا لَمۡ تَكُن تَعۡلَمُۚ وَكَانَ فَضۡلُ ٱللَّهِ عَلَيۡكَ عَظِيمٗا ١١٣﴾ [نساء/ ۱۱۳]

«و چیزی (از شرائع و احکام) را به تو آموخته است که نمی‌توانستی (جز در پرتوِ وحی) آن را بیاموزی و بدانی. فضل خدا در حق تو و رحمت او بر تو بزرگ و فراوان بوده است.»

حلم و بردباری و تحمل با وجود قدرت و صبر بر آن‌چه نمی‌پسندید، از مواردی است که خداوند پیامبرش را بر آن تأدیب نموده و فرموده:

﴿خُذِ ٱلۡعَفۡوَ وَأۡمُرۡ بِٱلۡعُرۡفِ وَأَعۡرِضۡ عَنِ ٱلۡجَٰهِلِينَ ١٩٩﴾ [اعراف/ ۱۹۹]

«گذشت داشته باش و آسان‌گیری کن و به کار نیک دستور بده و از نادانان چشم‌پوشی کن.»

پیامبر ﷺ تفسیر این آیه را از جبرئیل سؤال کرد. او گفت: ای محمد، بی‌گمان خداوند به تو دستور می‌دهد با کسی که رابطه‌ی خود را با تو قطع می‌کند رابطه برقرار کنی و هرکس تو را محروم می‌سازد، به او بخشش کنی و هرکس را که بر تو ظلم می‌کند، مورد عفو و گذشت قرار دهی. همچنین خداوند می‌فرماید:

﴿وَٱصۡبِرۡ عَلَىٰ مَآ أَصَابَكَۖ إِنَّ ذَٰلِكَ مِنۡ عَزۡمِ ٱلۡأُمُورِ ١٧﴾ [لقمان/ ۱۷]

«و در برابر مصائبی که به تو می‌رسد شکیبا باش. اینها از کارهای (اساسی و مهمّی) است که باید بر آن عزم را جزم کرد و ثبات ورزید.»

﴿وَلۡيَعۡفُواْ وَلۡيَصۡفَحُوٓاْۗ أَلَا تُحِبُّونَ أَن يَغۡفِرَ ٱللَّهُ لَكُمۡۚ وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٌ ٢٢﴾ [نور/ ۲۲]

«باید عفو کنند و گذشت نمایند. مگر دوست نمی‌دارید که خداوند شما را بیامرزد؟ همان‌گونه که دوست دارید خدا از لغزش‌هایتان چشم‌پوشی فرماید، شما نیز اشتباهات دیگران را نادیده بگیرید و به این گونه کارهای خیر ادامه دهید)، و خدا آمرزگار و مهربان است (پس خویشتن را متأدّب و متّصف به آداب و اوصاف آفریدگارتان سازید).»

و می‌فرماید:

﴿وَلَمَن صَبَرَ وَغَفَرَ إِنَّ ذَٰلِكَ لَمِنۡ عَزۡمِ ٱلۡأُمُورِ ٤٣﴾ [شوری/ ۴۳]

«کسی که (در برابر ظلم دیگران) شکیبائی کند و (زمام اختیار را از دست ندهد، و با وجود قدرت، از ستمگر) در گذرد (ولی بداند که این عمل باعث گستاخی ظالم نمی‌گردد، این کار او) از زمره کارهائی است که باید بر آن عزم را جزم کرد و بر آن ماندگار شد.»

روایت‌های متعددی حکایت دارند که رسول خدا ﷺ تا انتهای حد ممکن به این ویژگی‌ها متصف بودند. هیچ فردِ بردباری نیست مگر این‌که لغزش از او مشاهده شده و خطایی از او به یاد مانده است. اما پیامبر ما به گونه‌ای بودند که اذیت و آزار زیاد فقط بر صبر ایشان می‌افزود و زیاده‌روی جاهل سبب بردباری بیش‌ترشان می‌شد. عایشه ؓ می‌گوید: هیچ‌گاه پیامبر بین دو کار مخیر نشدند، مگر این که آسان‌ترین‌شان را انتخاب کردند به شرط این‌که گناهی در پی نداشت و اگر گناهی در کار بود، ایشان از همه‌ی مردم بیش‌تر از آن دوری می‌کردند و هرگز برای نفس خود انتقام نگرفتند مگر زمانی که دستوری از دستورات خدا مورد بی‌حرمتی قرار می‌گرفت که در آن زمان به خاطر خدا انتقام می‌گرفت.

زمانی که مشرکان در جنگ احد -آن‌چنان که معروف است- ایشان را اذیت و آزار دادند و برخی از اصحاب خواستند پیامبر ﷺ علیه مشرکان دعا کند، فرمود: اللّهمّ اغْفِرِ

لِقَومِی فَاِنَّهُم لاَ یَعْلَمُونَ/ خدایا قوم من را ببخش که آن‌ها نمی‌دانند.

در این جا کافی است به رفتار ایشان با مشرکان قریش اشاره‌ای داشته باشیم. مشرکان قریش پیامبر ﷺ را اذیت و آزار دادند و ایشان را مسخره کردند و او و یارانش را از سرزمین‌شان بیرون کردند و بعد از آن با او جنگیدند و دیگر مشرکان عرب را علیه او تحریک نمودند، تا جایی که همه‌ی اعراب علیه او هم‌پیمان شدند و جنگیدند. اما زمانی که خداوند مکه را برایش فتح کرد، نه تنها هیچ اقدامی علیه آنان انجام نداد بلکه آنان را بخشید و فرمود: فکر می‌کنید با شما چه خواهیم کرد؟ گفتند: به تو گمان نیک داریم؛ زیرا برادری بزرگوار و بخشنده و برادرزاده‌ی بزرگوار و بخشنده هستی. فرمود: بروید که همه‌ی شما آزادید. انس رضی الله عنه می‌گوید: همراه پیامبر ﷺ بودم، در حالی که، شال دارای کناره‌ی ضخیم بر تن داشتند. آن‌گاه عرب روستایی آمد و به شدت آن را کشید تا کناره‌ی شال بر گردن مبارک اثر گذاشت. سپس گفت: ای محمد، این دو شتر را برایم از اموالی که نزد توست بار کن. تو که از مال خود یا پدرت چیزی به من نمی‌دهی. پیامبر ﷺ لحظه‌ای سکوت کردند. بعد فرمودند: این مال، مالِ خداست و من بنده‌ی خدا هستم. سپس فرمودند: ای روستایی به خاطر آن‌چه با من انجام دادی از تو انتقام گرفته می‌شود؟ گفت نخیر. فرمود: چرا؟ گفت: زیرا تو بدی را با بدی جواب نمی‌دهی. پیامبر ﷺ خندید و دستور داد یکی از شترانش را جو و دیگری را خرما بار کنند. عایشه رضی الله عنها می‌گوید: هیچ‌گاه ندیدم رسول خدا ﷺ از ظلم و ستمی که بر او رفته بود، انتقام بگیرد، مگر آن که حرامی از حرام‌های خدا زیر پا می‌شد و هرگز با دست خود چیزی یا کسی را نزدند مگر زمانی که در راه خدا جهاد می‌کردند و هیچ خادم یا زنی را کتک نزدند. از این‌رو، خداوند بر او درود فرستاد و چشمش را به خاطر پیروی مسلمانان از سنتش خنک فرمود.

## جود و کرم و سخاوت و بخشش

در این ویژگی‌های اخلاقی بزرگوارانه هیچ کس به پیامبر ﷺ نمی‌رسید و نمی‌توانست با ایشان مسابقه دهد. هرکس او را شناخته با این ویژگی‌ها ایشان را ستوده است. جابر رضی الله عنه می‌گوید: هیچ‌گاه از پیامبر ﷺ چیزی درخواست نشد که بگوید نه. ابن عباس می‌گوید:

رسول خدا ﷺ بخشنده‌ترین مردم بودند و بخشندگی ایشان در ماه رمضان از هر وقت دیگری بیش‌تر می‌شد. هرگاه جبرئیل با ایشان ملاقات می‌کرد، در بخشندگی همچون بادی بودند که قطع نمی‌شود. خدیجه در توصیف پیامبر ﷺ خطاب به ایشان می‌گوید: تو به فقیر و بیچاره کمک می‌کنی. برای یافتن شاهدی بر این مدعا کافی است بدانید با هوازن چگونه برخورد کرد و چگونه اسیران‌شان را آزاد نمود و در روز تقسیم غنایم جنگ حنین به تازه مسلمانان و کسانی که امید اسلام‌شان می‌رفت، چه بخشش‌های بزرگی نمود و ما در جای خودش آن را به تفصیل بیان کردیم. یک بار نود هزار درهم خدمت ایشان آورده شد. آن‌ها را بر حصیری گذاشت و شروع به تقسیم نمود و تا تمام نشد، از جای خود برنخاست. مردی خدمت ایشان آمد و درخواست نمود. فرمودند: چیزی نزدم نیست تا به تو بدهم . اما به حساب ما خرید کن و هرگاه مالی آمد، قرض تو را ادا می‌کنیم. عمر رضی الله عنه گفت: خداوند تو را بر آن‌چه قدرت نداری مکلف نساخته است. اما پیامبر ﷺ سخنش را نپسندید. مردی از انصار گفت: ای رسول خدا ﷺ انفاق کن و از کم دادن صاحب عرش نترس. پیامبر ﷺ خندید و آثار خوشحالی بر چهره‌اش نمایان شد و فرمود: این‌گونه به من دستور رسیده است. اخبار و روایات در مورد سخاوت و بخشش پیامبر ﷺ بسیار است اما برای یادگیری شما همین قدر کافی است.

### شجاعت و فریادرسی

پیامبر ﷺ در این میدان، جایگاه غیر قابل انکاری داشتند و در موقعیت‌های سخت و بحرانی حضور یافتند. گفتنی است که پهلوانان و افراد سراپا مسلح چندین بار از میدان فرار کردند. اما ایشان ثابت‌قدم ماندند و از جای خود تکان نخوردند و پیش‌روی کردند و عقب ننشستند و تزلزل به خود راه ندادند. از هر انسان شجاعی غیر از ایشان فراری ثبت شده و یک عقب‌نشینی در حافظه‌ها باقی مانده است. برای شاهد بر این ادعا کافی است آن‌چه را در جنگ حنین و احد انجام دادند، به یاد آورید. ما قبلاً به تفصیل آن را بیان کردیم ابن عمر رضی الله عنهما می‌گوید: از رسول خدا ﷺ کسی را شجاع‌تر، فریادرس‌تر، بخشنده‌تر و خشنودکننده‌تر ندیدم. علی رضی الله عنه می‌گوید: هر گاه جنگ شدت می‌گرفت و

چشم‌ها از سختی کارزار سرخ می‌گشت، ما به رسول خدا ﷺ پناه می‌بردیم. در چنین موقعیت‌هایی هیچ کس از ایشان به دشمن نزدیک‌تر نبود. در جنگ بدر به پیامبر ﷺ پناه می‌بردیم، در حالی که ایشان از همه به دشمن نزدیک‌تر بود و از همه‌ی مردم سخت‌تر می‌جنگید. انس رضی الله عنه می‌گوید: پیامبر ﷺ از همه‌ی مردم شجاع‌تر، بهتر و سخاوتمندتر بود. یک مرتبه اهل مدینه بر اثر آوازی مهیب دچار ترس و وحشت شدند، عده‌ای به سمت آواز حرکت کردند و دیدند که پیامبر ﷺ از جانب آواز برمی‌گردد و نسبت به آن تحقیق کرده و بر اسب لختی از ابی طلحه سوار است و شمشیرشان بر گردن‌شان آویزان شده و می‌گوید: نترسید!

## حیا و چشم‌پوشی

پیامبر ﷺ از همه‌ی مردم حیای بیش‌تری داشتند و بیش‌تر از همه نسبت به عیبها و کاستی‌های مردم چشم‌پوشی می‌کردند. ابوسعید خدری رضی الله عنه می‌گوید: پیامبر ﷺ از دختران شوهرنکرده حیای بیش‌تری داشتند و هرگاه چیزی را نمی‌پسندیدند علامت آن را در چهره‌ی مبارک می‌شناختیم. پیامبر ﷺ نرم‌خو بودند و ظاهری آرام داشتند و به جهت حیا، کرامت نفس و بزرگواری آن‌چه را از کسی نمی‌پسندیدند، رودررو و آشکارا به او نمی‌گفتند. عایشه رضی الله عنها می‌گوید: هرگاه از کسی خبری به ایشان می‌رسید که نمی‌پسندید، نمی‌گفت: چرا فلانی چنین و چنان کرد. بلکه می‌گفت: چرا عده‌ای چنین و چنان می‌کنند. پیامبر ﷺ از آن منکر نهی می‌کرد اما از کسی که مرتکب خلاف شده بود، نام نمی‌برد. همچنین عایشه رضی الله عنها می‌گوید: پیامبر ﷺ فحش‌دهنده و ناسزاگو نبود و در بازارها سر و صدا نمی‌کردند و بدی را با بدی جواب نمی‌دادند بلکه عفو پیشه می‌ساختند و گذشت می‌نمودند.

## رفتار و ادب نیکو و خوش‌خلقی با گروه‌های مختلف مردم

اخبار و روایت‌های صحیح بی‌شماری در این مورد انتشار یافته است. سیدنا علی می‌گوید: پیامبر ﷺ از همه‌ی مردم سعه‌ی صدر بیش‌تر، زبانی صادق‌تر، برخوردی نرم‌تر و رفتاری بزرگوارانه‌تر داشتند. بین یاران خود الفت و محبت ایجاد می‌کرد و آن‌ها را

از همدیگر متنفر نمی‌ساخت. بزرگِ هر قومی را مورد احترام قرار می‌داد و سرپرستی آنان را به او می‌سپرد، بدون این‌که خوش‌رویی و خوش اخلاقی خود را از کسی دریغ بدارد نسبت به مردم جانب احتیاط را رعایت می‌کرد و از شر احتمالی آنان برحذر بود. احوال‌پرس یارانش بود و به هر یک از هم‌نشینانش به اندازهٔ کافی توجه می‌نمود و هم‌نشینش فکر نمی‌کرد کسی از او نزد پیامبر ﷺ عزیزتر است. هرکس برای رفع حاجتی با ایشان می‌نشست یا روبه‌رو می‌شد، از او جدا نمی‌شدند تا او از ایشان جدا می‌شد و هرکس نزدشان درخواستی مطرح می‌کرد او را جز با برآورده کردن درخواستش یا سخنی دلجویانه و نرم برنمی‌گرداند. گشاده‌رویی و اخلاق نیکوی‌شان همه‌ی مردم را در بر می‌گرفت و به این ترتیب برای همگان پدری مهربان به حساب می‌آمد و همگی نزدشان در بهره‌مندی از حق برابر بودند. این‌گونه ابن ابی هاله ایشان را توصیف کرده است. همچنین ایشان پیوسته خوش‌رو و خندان، خوش اخلاق و نرم‌خو بودند و هرگز تندخو، سخت‌دل، بدزبان، فحش‌گو، عیب‌جو و مداح نبودند. از آن‌چه دوست نداشتند چشم‌پوشی می‌کردند اما دیگران را از آن متنفر نمی‌کردند. خداوند در آیه‌ی ۱۵۹ سوره‌ی آل عمران می‌فرماید:

﴿فَبِمَا رَحۡمَةٖ مِّنَ ٱللَّهِ لِنتَ لَهُمۡۖ وَلَوۡ كُنتَ فَظًّا غَلِيظَ ٱلۡقَلۡبِ لَٱنفَضُّواْ مِنۡ حَوۡلِكَۖ فَٱعۡفُ عَنۡهُمۡ وَٱسۡتَغۡفِرۡ لَهُمۡ وَشَاوِرۡهُمۡ فِي ٱلۡأَمۡرِۖ﴾

«از پرتو رحمت الهی است که تو با آنان (که سر از خطّ فرمان کشیده بودند) نرمش نمودی. و اگر درشت‌خوی و سنگ‌دل بودی از پیرامون تو پراکنده می‌شدند. پس از آنان درگذر و برایشان طلب آمرزش نما و در کارها با آنان مشورت و رایزنی کن.»

و در آیه‌ی ۳۴ سوره‌ی فصلت می‌فرماید:

﴿ٱدۡفَعۡ بِٱلَّتِي هِيَ أَحۡسَنُ فَإِذَا ٱلَّذِي بَيۡنَكَ وَبَيۡنَهُۥ عَدَٰوَةٞ كَأَنَّهُۥ وَلِيٌّ حَمِيمٞ ٣٤﴾

«با زیباترین طریقه و بهترین شیوه پاسخ بده. نتیجه این کار، آن خواهد شد که کسی که میان تو و میان او دشمنانگی بوده است، به ناگاه همچون دوست صمیمی گردد.»

پیامبر ﷺ دعوت هرکس که ایشان را دعوت می‌نمود، می‌پذیرفتند و هدیه را قبول می‌کردند هرچند پاچه‌ی گاو یا گوسفندی می‌بود و عوض آن را پرداخت می‌کردند.

با اصحاب خود شوخی، هم‌نشینی و گفتگو می‌کردند و با کودکانشان بازی می‌کردند و آنان را در دامن خود می‌گذاشتند و دعوت انسان آزاده، برده، کنیز و فقیر را اجابت می‌نمودند و از مریضان در دورترین نقطه‌ی مدینه عیادت به عمل می‌آوردند و عذرخواهی عذرخواهان را می‌پذیرفتند. انس ﷺ می‌گوید: از هیچ کس که خود را به پیامبر ﷺ نزدیک می‌کرد تا با ایشان خصوصی صحبت کند جدا نمی‌شدند تا او از ایشان جدا می‌شد و دست هیچ‌کس که دست مبارک را می‌گرفت رها نمی‌ساخت تا او دست ایشان را رها می‌کرد. بر هرکس که با ایشان ملاقات می‌کرد شروع به سلام می‌نمودند و با یاران خود قبل از آن‌ها مصافحه می‌نمود و هیچ گاه دیده نشد که پاهای خود را بین یارانش دراز کند تا عرصه را بر آنان تنگ نکند. هرکس را که نزدشان می‌آمد، اکرام می‌نمود و برخی اوقات شال خود را برایش پهن می‌کرد و او را برای نشستن بر فرشی که بر آن می‌نشست، ترجیح می‌داد و اگر او از نشستن سر باز میزد با جدیت از او می‌خواست تا بر آن بنشیند برای یارانش کنیه انتخاب می‌کرد و به منظور احترام‌گیری از آن‌ها، آنان را با دوست‌داشتنی‌ترین اسم‌هایشان صدا می‌زد و سخن هیچ کس را قطع نمی‌کرد مگر این که وارد دایره‌ی غیر مجاز می‌شد که در این صورت با نهی یا برخاستن سخنش را قطع می‌نمود از همه‌ی مردم خوشحال‌تر و تبسم بیش‌تری بر لب داشتند تا آن که وحی نازل می‌شد یا در حالت وعظ و سخنرانی می‌بودند.

**شفقت و مهربانی نسبت به تمام مخلوقات**

خداوند در آیه‌ی ۱۲۸ سوره‌ی توبه در توصیف پیامبر ﷺ می‌فرماید:

﴿عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُم بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ ۝١٢٨﴾

«هرگونه درد و رنج و بلا و مصیبتی که به شما برسد، بر او سخت و گران می‌آید. به شما عشق می‌ورزد و اصرار به هدایت شما دارد، و نسبت به مؤمنان دارای محبّت و لطف فراوان و بسیار مهربان است.»

و در آیه‌ی ۱۰۷ سوره‌ی انبیا می‌فرماید:

﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ ۝١٠٧﴾

«(ای پیغمبر!) ما تو را جز به عنوان رحمت جهانیان نفرستاده‌ایم.»

روایت شده که عربی روستانشین خدمت پیامبر ﷺ آمد و از ایشان درخواست کمک کرد. پیامبر ﷺ به او کمک کردند و فرمودند: آیا به تو نیکی کردم؟ گفت: نه‌خیر و برخورد شما زیبا نبود. مسلمانان خشمگین شدند و خواستند او را بزنند. پیامبر ﷺ اشاره نمودند که دست نگه دارید. سپس وارد منزل خود شدند و او را نزد خود فرا خواندند و اموال بیش‌تری به او بخشیدند و گفتند: آیا به تو نیکی کردم؟ گفت: آری، خداوند به تو و خانواده‌ات جزای خیر بدهد. پیامبر ﷺ فرمود: به خاطر آن‌چه قبلاً گفتی، قلب اصحاب من نسبت به تو مکدر و رنجور است. اگر دوست داری برو و آن‌چه جلوی من گفتی، میان‌شان به زبان آور تا کدورت آنان نسبت به تو از بین برود. گفت خوب است. فردا یا بعدازظهر آن روز نزد ایشان آمد و پیامبر ﷺ فرمود: بی‌گمان این روستایی نسبت به من سخنانی بر زبان آورده و من به او بخشش بیش‌تری کردم و اکنون می‌گوید از من خشنود شده است. آیا چنین است؟ گفت: آری و خداوند به تو و خانواده و قبیله‌ات جزای خیر بدهد. پیامبر ﷺ فرمود: مثل من و این مرد مانند کسی است که شترش فرار کرده و مردم آن را دنبال کرده‌اند اما نفرت و فرار آن را تشدید نموده‌اند و صاحبش ندا می‌دهد و به مردم می‌گوید من و شترم را تنها بگذارید؛ زیرا برخورد من با آن از شما نرم‌تر است و نسبت به اخلاق آن آگاهی بیش‌تری دارم و جلو می‌رود و از خاشاک زمین چیزی برمی‌دارد و آن را به سوی خود فرا می‌خواند و شتر تسلیم می‌شود و می‌خوابد و او جهاز شتر را بر آن می‌بندد و بر آن سوار می‌شود. من هم اگر زمانی که این مرد آن سخنان را به زبان آورد، جلوی شما را نمی‌گرفتم او را می‌کشتید و داخل جهنم می‌شد. پیامبر ﷺ فرمود: کسی از یارانم سخن یا عمل ناشایستی را به من منتقل نکند، زیرا دوست دارم با سینه‌ای پاک با شما روبه‌رو شوم. گاهی هنگام نماز گریه کودکی را می‌شنیدند لذا نماز را زود تمام می‌کردند تا کار را بر مادرش سخت نکرده باشند. ابن مسعود می‌گوید: پیامبر ﷺ گاه به گاه برای ما سخنرانی می‌کردند تا مبادا خسته شویم.

## پایبندی به عهد و پیمان و حفظ پیوند خویشاوندی

از عبداللّه‌بن أبی حمسا روایت شده که گفت: قبل از بعثت، چیزی به پیامبر ﷺ فروختم و قسمتی از آن باقی ماند و من وعده دادم تا آن را در محلی که معامله انجام شده بود به ایشان تحویل دهم فراموش کردم و بعد از سه روز وعده‌ی خود را به یاد آوردم. به محل قرار آمدم و ایشان را در آن‌جا یافتم. آن‌گاه فرمود: ای جوان من را اذیت کردی. سه روز است که من در این‌جا انتظار تو را می‌کشم. هرگاه هدیه خدمت‌شان آورده می‌شد، می‌فرمود: آن را به خانه‌ی فلان زن ببرید؛ زیرا او دوست خدیجه بوده است. پیامبر ﷺ خدیجه را بسیار دوست داشتند. پیامبر ﷺ پیوند خویشاوندی خود را حفظ می‌کرد و به خویشاوندان خود نیکی می‌نمود بدون این‌که آنان را بر افراد برتر و شایسته‌تر از غیرشان ترجیح بدهد. گروهی نزد پیامبر ﷺ آمدند و ایشان خود مسئولیت خدمت به آنان را به عهده گرفتند. اصحاب عرض کردند ما برای خدمت آماده‌ایم. فرمود: این جماعت یاران ما را اکرام کرده‌اند و من دوست دارم شخصاً نیکی آنان را جبران کنم. در حدیثی خدیجه خطاب به ایشان می‌گوید: مژده باد تو را که به خدا قسم خداوند هرگز تو را ضایع نمی‌کند و تنها نمی‌گذارد؛ زیرا تو پیوند خویشاوندی را حفظ می‌کنی و به فقیر و نادار کمک می‌نمایی و از مهمان پذیرایی می‌کنی و نیازمندان را کمک می‌رسانی و در راه‌های خیر و خوبی انفاق می کنی.

## تواضع پیامبر ﷺ با مقام و منزلت والای ایشان

پیامبر خدا ﷺ از همه‌ی مردم متواضع‌تر و دورتر از تکبر بودند. کافی است بدانید که ایشان بین این که پیامبر و پادشاه باشند و یا پیامبر و بنده باشند، مختار گذاشته شدند و ایشان پیامبر و بنده بودن را اختیار کردند. روزی با تکیه بر عصا، نزد یاران خود آمدند. آن‌ها به احترام ایشان بلند شدند. فرمود: بلند نشوید چنان‌چه عجم‌ها بلند می‌شوند و برخی، برخی دیگر را تعظیم می‌کنند. فرمود: من بنده‌ای هستم و مانند بنده غذا می‌خورم و مانند بنده می‌نشینم. ایشان سوار الاغ می‌شدند و فردی را پشت سر خود سوار می‌کردند. از افراد مسکین و بیچاره عیادت می‌نمود و با فقرا همنشینی می‌کرد و

دعوت بردگان را قبول می‌کرد و در میان اصحاب خود بدون این‌که از آن‌ها متمایز شود و هرجا از مجلس که خالی بود، می‌نشست. ایشان فرمودند: «در مورد من زیاده‌روی و افراط نکنید چنان‌چه نصارا در مورد فرزند مریم دچار افراط شدند. یقیناً من فقط بنده‌ای هستم. پس بگویید: بنده و فرستاده‌ی خدا». پیامبر ﷺ سوار بر شتری که جهاز کهنه‌ای داشت، حج نمودند در حالی که پارچه‌ای پوشیده بودند که چهار درهم ارزش نداشت و با وجود آن فرمود: خدایا آن را حجی قرار ده که ریا و خودنمایی در آن نباشد. این در حالی بود که تمام خزاین زمین در اختیارش بود و در همین حَجّ خود، صد شتر قربانی کرد.

وقتی مکه برایش فتح شد، با لشکریان مسلمان وارد شهر شد. به جهت تواضع در مقابل خدا سر خود را به قدری روی جهاز شتر پایین آورد که نزدیک بود با قسمت جلوی جهاز برخورد کند. از ابوهریره رضی الله عنه روایت شده که گفت: با پیامبر ﷺ وارد بازار شدم و ایشان پارچه‌ی شلواری خریداری کردند و برای وزن‌کننده‌ی پول فرمودند: پول را وزن کن و از حد معمول سنگین‌تر بکش. ابوهریره رضی الله عنه می‌گوید: فروشنده پرید و دست پیامبر ﷺ را گرفت و شروع به بوسیدن آن کرد. اما پیامبر ﷺ دست خود را کشیدند و فرمودند: این کار را عجم‌ها با شاهان خود می‌کنند و من شاه نیستم بلکه من مردی از خود شما هستم. سپس پارچه‌ها را برداشتند. من سعی کردم پارچه را بردارم، ولی پیامبر ﷺ فرمود: صاحب کالا سزاوار است که کالای خود را حمل کند.

## عدالت، امانت‌داری، پاک‌دامنی و صداقت گفتار پیامبر ﷺ

ایشان از ابتدای زندگی امین‌ترین، عادل‌ترین، پاک‌دامن‌ترین و راست‌گوترین مردم بودند. مخالفان و دشمنانش به این ویژگی‌هایش اعتراف کردند و مردم قبل از نبوتش او را «امین» خواندند و ما این مطلب را در زندگی قبل از بعثت ایشان بیان کردیم. در مورد ایشان نقل شده که هیچ‌گاه دست مبارک به هیچ زنی که مالک او نباشد نخورده است. ابوالعباس مبرد می‌گوید: کسری روزهای خود را چنین تقسیم کرده بود: روزی که باد می‌وزد، برای خوابیدن مناسب است. روز ابری برای شکار و روز بارانی برای بازی و

عیش و نوش و روز آفتابی برای نیازمندی‌ها. اما پیامبر ما روز خود را سه قسمت کرده بودند: قسمتی برای خدا و قسمتی برای خانواده و قسمتی برای خودش. قسمت خود را بین خود و مردم تقسیم کرده بود و برای رسیدگی به امور عموم مردم افرادی را مخصوص این کار تعیین می‌نمود و می‌فرمود: نیاز و حاجت کسی را که نمی‌تواند به من برسد به من ابلاغ کنید زیرا هرکس حاجت و نیاز کسی را که توان ابلاغ آن را ندارد به من برساند. خداوند او را در روز وحشت بزرگ (قیامت) در امنیت قرار می‌دهد. ایشان هیچگاه کسی را به خاطر گناه کسی دیگر مؤاخذه نمی‌کرد. و حرف هیچ کس را علیه کسی دیگر تصدیق نمی‌کرد.

## وقار، سکوت، آرامش، جوان‌مردی و رفتار نیکوی پیامبر ﷺ

پیامبر ﷺ در نشستن خود با وقارترین مردم بودند. بسیار کم اتفاق می‌افتاد که دست و پای‌شان دراز باشد. در هنگام نشستن زانوهای خود را با دست‌های خود می‌گرفتند و بیش‌تر اوقات با حلقه کردن دست‌ها به دور زانوها می‌نشستند. سکوت‌شان طولانی بود و بدون ضرورت حرف نمی‌زدند و از کسی که به زیبایی سخن نمی‌گفت، روی‌گردانی می‌کردند و سخن‌شان با معنی و مفهوم مطابقت کامل داشت و طولانی و یا بیش از حد کوتاه نبود. خنده‌ی یارانش نزد ایشان جهت حفظ احترام و پیروی از ایشان، تبسم بود. مجلسش، مجلس بردباری، حیا، نیکی و امانت‌داری بود. صداها در آن بیش از حد بالا نمی‌رفت و حرمت‌ها شکسته نمی‌شد. وقتی سخن می‌گفت، همنشینانش به قدری سکوت و آرامش اختیار می‌کردند که گویا پرنده بر سرشان نشسته است. ابن ابی هاله میگوید: سکوت‌شان چهار علت و مفهوم داشت: بردباری، رعایت حذر و احتیاط، سنجیدن امور و تفکر. عایشه می‌گوید: پیامبر ﷺ به قدری شمرده سخن می‌گفتند که اگر کسی می‌خواست کلماتش را بشمارد، می‌توانست. ایشان عطر و بوی خوش را دوست داشتند و به کثرت از آن استفاده می‌کردند و به استعمال آن تشویق می‌نمودند. به خاطر خصلت جوانمردی و ذوق و سلیقه‌ی والای خود، از دمیدن در غذا و آب نهی فرمودند و دستور دادند هرکس از طرف خود غذا بخورد و همچنین به مسواک زدن و شستن

دست‌ها و تمیز کردن مفاصل امر نمودند.

## زهد و بی‌رغبتی پیامبر ﷺ نسبت به دنیا

به قدر کافی قبلاً در این مورد مطالبی برایتان بیان کردیم. بی‌گمان برای یافتن گواهی بر کم بهره گرفتن ایشان از دنیا و روی‌گردانی از زرق و برق آن کافی است بدانیم که وقتی وفات کردند، زره ایشان نزد یک یهودی به خاطر نفقه‌ی خانواده‌اش رهن گذاشته شده بود. ایشان دعا می‌کردند: خدایا رزق آل محمد را به اندازه‌ی خوراک روزمره‌شان قرار بده. این در حالی بود که دنیا با تمام وجود به سوی او می‌آمد و فتوحات پی‌درپی به انجام می‌رسید. عایشه رضی الله عنها می‌گوید: پیامبر ﷺ سه روز پشت سر هم از نان خالی، سیر نخوردند تا وفات نمودند و می‌افزاید: ایشان بعد از خود، دینار یا درهم و یا گوسفند و شتری بر جای نگذاشتند و وفات کردند در حالی که در خانه‌ام چیزی که صاحب جگر زنده‌ای آن را بخورد به جز مقداری جو در یکی از طاقچه‌های خانه، وجود نداشت. پیامبر ﷺ فرمود: به من پیشنهاد شد تا صحرای مکه برایم تبدیل به طلا شود. اما من گفتم: بار الها! ترجیح می‌دهم یک روز گرسنه و یک روز سیر باشم، در روزی که گرسنه هستم به درگاه تو دعا و نیایش می‌کنم و در روزی که سیر می‌شوم حمد و ثنای تو را می‌گویم.

عایشه رضی الله عنها می‌گوید: ما خانواده‌ی رسول خدا یک ماه درنگ می‌کردیم و برای پخت غذا آتش روشن نمی‌نمودیم و جز خرما و آب چیزی در اختیار نداشتیم. از انس رضی الله عنه روایت شده که گفت: پیامبر ﷺ بر روی میز و در ظروف کوچک (یعنی ظروفی که در آن ترشیجات و دیگر مخلفات غذایی نهاده می‌شود) غذا نخوردند و هیچ‌گاه نان نرم برایشان پخت نشد و هرگز گوسفندی که در جلدش بریان شده باشد، ندیدند. در حدیث حفصه آمده که: فرش رسول خدا ﷺ در منزل؛ از مو بافته شده بود و ما آن را دولا می‌کردیم و ایشان بر آن می‌خوابیدند. یکی از شب‌ها آن را چهارلا کردیم، چون صبح شد، فرمودند: آن را به حالت اولش برگردانید. زیرا نرمی آن در شب گذشته من را از نماز شبم باز داشت. عایشه رضی الله عنها می‌گوید: شکم پیامبر ﷺ از غذا سیر نشد و پیش

هیچ کس شکایت نکرد و تنگ‌دستی و فقر نزدش از ثروت محبوب‌تر بود. تمام شب را از گرسنگی به خود می‌پیچید اما این وضعیت مانع روزه گرفتن در روز نمی‌شد. این وضع را تحمل می‌کرد، در حالی که، اگر می‌خواست می‌توانست از پروردگارش تمام کنزها و گنجینه‌های زمین و میوه‌ها و رفاه زندگی را درخواست کند. من (= عایشه) به علت شفقت و مهربانی به خاطر آن‌چه مشاهده می‌نمودم بر او گریه می‌کردم و وقتی شکم گرسنه ایشان را می‌دیدم بر آن دست می‌کشیدم و می‌گفتم: جانم فدایت شود، ای کاش از دنیا به اندازه‌ی خوراک روزانه‌ی خود بهره می‌گرفتی. اما ایشان می‌فرمودند: ای عایشه، من را چه به دنیا؟ برادرانم از پیامبران اولوالعظم بر مشکلاتی سخت‌تر از این صبر کردند و با آن وضعیت به پیش رفتند و نزد پروردگارشان رسیدند و او سرانجامشان را اکرام و احترام قرار داد و پاداش‌شان را به فراوانی ارزانی داشت. بنابراین اگر من در زندگی خود رفاه و آسودگی پیشه سازم، شرم می‌کنم مبادا در فردای قیامت از رسیدن به مقام‌شان باز مانم. هیچ چیز نزد من دوست‌داشتنی‌تر نیست از این‌که به برادران و دوستانم ملحق شوم. عایشه رضي الله عنها می‌گوید: بعد از این گفت‌وگو پیامبر ﷺ فقط یک ماه زنده بودند و بعد از آن وفات کردند.

## ترس از پروردگار و پیروی از او و کثرت عبادت به میزان علم و دانایی ایشان بود.

ایشان می‌فرمایند: اگر شما می‌دانستید آن‌چه من می‌دانم، حتماً کم خنده می‌کردید و بسیار می‌گریستید. به راستی من چیزهایی را می‌بینم که شما نمی‌بینید و چیزهایی را می‌شنوم که شما نمی‌شنوید. آسمان به فریاد درآمد و حق دارد که به فریاد درآید، هیچ نقطه‌ای از آن وجود ندارد حتی به اندازه‌ی چهار انگشت مگر این‌که فرشته‌ای پیشانی خود را جهت سجده برای خدا بر آن گذاشته. به خدا قسم اگر شما می‌دانستید آن‌چه را من می‌دانم، حتماً کم می‌خندیدید و بسیار گریه می‌کردید. من دوست دارم درختی می‌بودم که بریده می‌شود. ایشان به قدری نماز می‌خواندند که قدم‌های مبارک ورم می‌کرد. گفته شد آیا با وجود آن‌که گناهان گذشته و آینده شما بخشیده شده، این‌قدر خود را به زحمت می‌اندازید؟ فرمود: در این صورت آیا نباید بنده‌ای شکرگزار باشم؟ عایشه رضي الله عنها می‌گوید:

عمل پیامبر ﷺ دائمی و پایدار بود و چه کسی از شما توان انجام آن‌چه را پیامبر ﷺ انجام می‌داد، دارد؟ ایشان پیوسته روزه می‌گرفتند تا این‌که می‌گفتیم دیگر نمی‌خواهد افطار کند و گاهی به قدری روزه را ترک می‌کردند که می‌گفتیم نمی‌خواهد روزه بگیرد [البته روزه‌ی سنّت]. عوف‌بن مالک می‌گوید: شبی همراه رسول خدا ﷺ بودم. پس مسواک زدند و وضو گرفتند و به نماز ایستادند. من به ایشان اقتدا کردم. سوره‌ی بقره را شروع نمودند و به هر آیه‌ی رحمتی که می‌رسیدند توقف می‌کردند و از خداوند خواستار رحمت او می‌شدند و از هر آیه‌ی عذابی که می‌گذشتند توقف می‌کردند و از عذاب به خدا پناه می‌بردند. سپس رکوع کردند و به اندازه‌ی قیام در رکوع درنگ نمودند و می‌گفتند: سبحانَ ذِی الجَبَرُوت و المَلَکوتِ و الکِبریاءِ وَ العَظمةِ. سپس سجده کردند و در سجده هم مانند رکوع به تسبیح مشغول شدند. سپس سوره‌ی آل عمران را تلاوت نمودند و بعد از آن سوره‌های بعد از آن را یکی‌یکی مانند آل عمران و بقره تلاوت کردند. یکی از یاران می‌گوید: نزد رسول خدا ﷺ آمدم که داشت نماز می‌خواند و سینه‌ی مبارک صدایی همانند صدای دیگ جوشان داشت. ابن ابی هاله در توصیف ایشان می‌گوید: رسول خدا ﷺ پیوسته غمگین و به فکر فرو رفته بودند و استراحت نداشتند. از علی ﷺ روایت شده که گفته است: از پیامبر ﷺ در مورد سنّت و روش‌شان پرسیدم. فرمودند: شناخت، سرمایه‌ام و عقل؛ اصل دینم است. محبّت، اصل کارم و شوق، سواری‌ام است. ذکر خدا، مونسم و اعتماد، گنجم است. غم و اندوه، رفیقم و علم، سلاحم است. صبر، لباسم و رضا و خشنودی، غنیمتم است. عجز و ناتوانی، افتخارم و زهد حرفه‌ام است. و یقین، نیرویم و صداقت، شفیعم است. طاعت، سبب کفایتم و جهاد، اخلاقم است. و روشنی چشمم، در نماز است و میوه‌ی دلم در ذکر خداست و غم و اندوهم به خاطر امتم است و علاقه و شوقم به سوی پروردگارم می‌باشد.[1]

خداوند بهترین پاداش‌ها را به جای یک امت به پیامبرش ﷺ برساند و خداوند رحمت کند بر بنده‌ای که در این شمایل کریمه و خصلت‌های زیبا تأمل کند و به آن چنگ زند و

---

۱. در نسیم الریاض ۱۶۱/۲ گفته: این حدیث در الاحیاء ذکر شده است. حافظ عراقی می‌گوید: این حدیث اصلی ندارد. سیوطی می‌گوید: این حدیث موضوع است و آثار وضع در آن هویدا است. الشفاء ۱۸۷/۱.

از رسول خدا ﷺ پیروی نماید تا در روز ترس بزرگ (= قیامت) به شفاعت ایشان دست یابد و خداوند از او راضی گردد. خدایا از تو توفیق مسئلت داریم تا ما را با احسان و کرم خود به راه خیر راهنما باشی، ای مهربان‌ترین مهربانان!

**معجزات پیامبر ﷺ**

هرگاه کسی با دقت در آن‌چه قبلاً بیان کردیم، تأمل و تفکر نماید و زوایای زندگی و درستی گفتار پیامبر ﷺ را مشاهده کند، در صحت نبوت و راستی و درستی دعوت ایشان شک نخواهد کرد. ما قبلاً رفتار زیبای این سرور بزرگوار و سیرت ستوده و علم درخشان و عقل تیزبین و حلم و خلاصه‌ی کمالات و چکیده‌ی صفات ایشان را بیان کردیم. آن‌چه گذشت، برای اسلام و ایمان آوردن افراد بسیاری کفایت کرده است؛ از جمله عبدالله‌بن سلام. او می‌گوید: وقتی پیامبر ﷺ به مدینه تشریف آوردند، نزدشان رسیدم و چون به دقت در چهره‌ی مبارک نگریستم، دانستم که این چهره، چهره‌ی انسانی دروغ‌گو نیست. امام مسلم روایت می‌کند که ضماد نزد پیامبر ﷺ آمد و ایشان با این کلمات صحبت خود را با او شروع کردند: «إنَّ الحمدَ للهِ نَحمَدُه و نستَعينُه، مَن يَّهدِ اللهُ فَلا مُضِلَّ له، و من يُضلِلُ فلا هَادِي له، و أشهد أن لا اله الا الله وحده لا شريك له و أنَّ محمداً عبدُه و رسولَه» ضماد گفت: این کلمات را دوباره برایم تکرار کن که به راستی به نهایت دریای بلاغت رسیده‌اند و دست خود را بده تا با تو بیعت کنم. هنگامی که به پادشاه عمان خبر رسید که رسول خدا ﷺ او را به اسلام دعوت می‌کند، گفت: به خدا قسم صداقت و راستی این پیامبر ﷺ امی از جایی برایم ثابت شد که او به هیچ کار نیکویی دعوت نمی‌دهد مگر این که اولین کسی است که آن را انجام می‌دهد و از هیچ کار منکر و ناپسندی نهی نمی‌نماید مگر این که خود اولین کسی است که از آن باز می‌آید و هرگاه غالب و پیروز می‌شود، تکبر و غرور به او دست نمی‌دهد و هرگاه شکست می‌خورد و مغلوب می‌شود، بیش از حد ناراحت نمی‌شود و خود را نمی‌بازد. به عهد خود وفا می‌کند و وعده‌ی خود را به انجام می‌رساند. من گواهی می‌دهم که او پیامبر ﷺ است.

ابن رواحه می‌گوید:

لَو لَم تَکُن فیهِ آیاتٌ مُبَیِّنه　　لَکانَ مَنظَرهُ یُنبِیک بِالخَبَرَ

حتی اگر در وجود او آیات و نشانه‌های آشکار نمی‌بود، چهره و ظاهرش تو را از صدق و راستی باطن خبر می‌داد.

لازم است بدانیم که با وجود آن خداوند برای تصدیق و تأیید دعوت ایشان، معجزات بسیاری بر دستان مبارک به ظهور رساند که قابل شمارش نیست. برهان و نشانه‌های ایشان از تمام پیامبران دیگر بیش‌تر بود. ما به زودی در این فصل برخی از معجزات و نشانه‌های ایشان را برای‌تان بیان می‌کنیم تا خوشحال شده و یقین‌تان افزایش یابد.

آن‌چه را بیان خواهیم کرد، مواردی است که جمع زیادی از صحابه آن را روایت نموده و محدثان در کتب صحیح خود ثبت کرده‌اند و با والاترین‌شان از نظر منزلت و مقام و آشکارترین‌شان از نظر بیان شروع می‌کنیم که قرآن شریف و اعجاز آن می‌باشد. باید بدانید که کتاب خداوند عزیز حاوی وجوه اعجاز بسیاری است که می‌شود آن را در چهار نوع خلاصه کرد.

نوع اول: حسن نظم و تألیف، هماهنگی و پیوستگی سخن، فصاحت، انواع ایجاز و بلاغت خارق‌العاده در حد عادت و شناخت اعراب. توضیح بیش‌تر این که اعراب، بزرگان این مقام و سواران میدان سخن بودند و چنان بهره‌ای از بلاغت و حکمت به آنان اختصاص یافته بود که به هیچ یک از امت‌های دیگر اختصاص نیافته بود و به قدری از روانی و سلامت زبان به آنان ارزانی شده بود که به هیچ انسان دیگری عطا نشده بود. آنان چنان خطابه‌های شیوا و متینی داشتند که عقل‌ها را در دام خود گرفتار می‌ساخت. همه‌ی این موارد را خداوند در طبیعت و سرشت خلقت‌شان قرار داده بود و از چنان غریزه و نیرویی برخوردار بودند که بدون آمادگی قبلی و علی البداهه شگفتی می‌آفریدند و با آن توانایی ذاتی به همه‌ی اسباب و عوامل قوت در سخن دست می‌یافتند. در مقامات و هنگام مواجهه با مشکلات سخت بدون آمادگی قبلی به خطابه می‌پرداختند و در بین حرکات نیزه و شمشیر به رجزخوانی مشغول می‌شدند و برخی را مدح و عده‌ای را هجو می‌کردند و به مقامات توسل می‌جستند و پیوند خویشاوندی و دوستی را با اشعار خود مستحکم می‌نمودند. مقام عده‌ای را بالا می‌بردند و منزلت عده‌ای دیگر را

فرو می‌نشاندند. در این میدان، سحر حلال می‌آفریدند و با توضیحات خود رشته‌هایی زیباتر از رشته‌ی لؤلؤ می‌ساختند و با آن عقل‌ها را فریب می‌دادند و راه‌های سخت را هموار می‌نمودند و کینه‌ها را از بین می‌بردند و نفرت و کینه‌های نهفته در قلب‌ها را به هیجان درمی‌آوردند و بزدلان را با جرأت و افراد ناقص را کامل جلوه می‌دادند و عاقلان و افراد کامل را به فراموشی می‌سپردند. یکی از آنان صحرانشینی بود صاحب الفاظی تازه، سخنان قاطع و کلامی پربار و طبعی گران‌بها و خاستگاهی قوی. دیگری شهرنشینی بود دارای بلاغتی شگفت‌انگیز، عباراتی محکم و پرمعنی سخنانی جامع و طبعی روان و چنان کمند سخن را به تصرف خود درمی‌آورد که سخن با کم‌ترین تکلف از بیش‌ترین رواج و نرم‌ترین حواشی برخوردار می‌شد. هر دوی‌شان در بلاغت دارای حجت قوی، نیرویی شکست‌دهنده، جام پیروزی و راه و روشی واضح و روشن بودند. آنان به هیچ وجه شک نداشتند که سخن کاملاً تحت فرمان‌شان است و بلاغت در ملکیت‌شان قرار دارد و بر همه‌ی فنون آن احاطه دارند و بر تمام چشمه‌هایش دست یافته‌اند و از همه‌ی درهای آن وارد شده‌اند و برای یافتن اسباب آن به بلندای کاخ آن بالا رفته‌اند و در پی آن در موضوعات مهم و پست سخن گفتند و در مسایل فربه و نحیف تفنن به خرج دادند و در میزان کم و بسیار سخن راندند و در نظم و نثر آثاری به ثبت رساندند. هیچ کس نتوانست آنان را به شگفتی و حیرت اندازد مگر پیامبری بزرگوار با کتابی غالب و مسلط که باطل از هیچ جهتی به آن راه نمی‌یابد بلکه فروفرستاده‌ی ذاتی حکیم و ستوده شده‌ای است.

آیاتش از استحکام و وضوح معنی برخوردار شده و کلماتش قاطع و روشن بیان گشته و بلاغتش عقل‌ها را بهت‌زده کرده و فصاحتش بر هر سخنی برتری یافته و ایجاز و اعجازش دست به دست هم داده و حقیقت و مجازش آشکار گردیده و مطالع و مقاطع آن در زیبایی نمایان گشته و جوامع و بدایع آن همه‌ی علم بیان را دربر گرفته و با وجود ایجاز، حسن نظم آن از اعتدال برخوردار گردیده و الفاظ و عبارات برگزیده‌اش با فواید و مفاهیم بسیارش منطبق شده است. در حالی که (مخاطبان و مخالفان قرآن کریم) در این میدان از آزادی کامل برخوردار و در خطابه شهره‌ی همگان بودند و بیش‌تر از

هرکس در سرودن شعر و نثر مسجع به گونه‌ای ارتجالی توانایی داشتند و در لغت و الفاظ غریب صاحب علم و سخن گسترده‌ای بودند. در چنین شرایطی، قرآن با زبانی که با آن سخن می‌گفتند و با اصول و قواعدی که در چهارچوب آن با یکدیگر در میدان بلاغت و فصاحت به مبارزه می‌پرداختند، به مدت بیست و سه سال در ملاء عام و حضور همگان با صدای رسا آنان را به مبارزه طلبید و در حالت‌های متعدد آن را تکرار کرد:

﴿أَمْ يَقُولُونَ ٱفْتَرَىٰهُ قُلْ فَأْتُوا۟ بِسُورَةٍ مِّثْلِهِۦ وَٱدْعُوا۟ مَنِ ٱسْتَطَعْتُم مِّن دُونِ ٱللَّهِ إِن كُنتُمْ صَٰدِقِينَ ۝٣٨﴾ [یونس/ ۳۸]

«بلکه آنان می‌گویند که (محمّد قرآن را خود ساخته و پرداخته است و) او آن را به دروغ به خدا نسبت داده است. بگو: (اگر چنین است و قرآن ساخته بشر است) شما یک سوره همانند آن را بسازید و ارائه دهید و در این کار هرکسی را که می‌خواهید بجز خدا فرا خوانید و به کمک بطلبید، اگر راست می‌گوئید (که قرآن را من ساخته و پرداخته‌ام.»

﴿وَإِن كُنتُمْ فِى رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا۟ بِسُورَةٍ مِّن مِّثْلِهِۦ وَٱدْعُوا۟ شُهَدَآءَكُم مِّن دُونِ ٱللَّهِ إِن كُنتُمْ صَٰدِقِينَ ۝٢٣ فَإِن لَّمْ تَفْعَلُوا۟ وَلَن تَفْعَلُوا۟﴾ [بقره/ ۲۳-۲۴]

«اگر درباره آن‌چه بر بنده خود نازل کرده‌ایم، دچار شکّ و دودلی هستید، سوره‌ای همانند آن را بسازید (و ارائه دهید) و گواهان خود را بجز خدا (که بر صدق قرآن گواهی می‌دهد) فرا خوانید (تا بر صدق چیزی که آورده‌اید و همسان قرآنش می‌دانید، شهادت دهند) اگر راستگو و درستکارید. * و اگر نتوانستید که چنین کنید -و هرگز نخواهید توانست-»

﴿قُل لَّئِنِ ٱجْتَمَعَتِ ٱلْإِنسُ وَٱلْجِنُّ عَلَىٰٓ أَن يَأْتُوا۟ بِمِثْلِ هَٰذَا ٱلْقُرْءَانِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِۦ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا ۝٨٨﴾ [اسراء/ ۸۸]

«بگو: اگر همه مردمان و جملگی پریان گرد آیند و متّفق شوند بر این که همچون این قرآن را (با این شیوه‌های دلربا و معانی زیبا بسازند و) بیاورند، نمی‌توانند مانند آن را بیاورند و ارائه دهند، هرچند هم برخی از ایشان پشتیبان و مددکار برخی دیگر شوند (چرا که قرآن کلام یزدان و معجزه جاویدان آفریدگار است و هرگز از معلومات محدود

آفریدگان چنین چیزی ساخته نیست).»

﴿قُلْ فَأْتُواْ بِعَشْرِ سُوَرٍ مِّثْلِهِۦ مُفْتَرَيَٰتٍ﴾ [هود/ ۱۳]

«بگو: (اگر این قرآن را انسانی چون من نوشته است) شما (هم) ده سوره دروغین همانند آن را (بنویسید و برای ما) بیاورید.»

و این گونه پیوسته به شدت بر آنان بانگ می‌زد و توبیخ‌شان می‌نمود و در عقل و دانش آن‌ها را به سفاهت و کودنی متهم می‌کرد و شأن و مقام بزرگان‌شان را پایین می‌آورد و نظم‌شان را به هم می‌ریخت و خدایان و پدران‌شان را مذمت می‌کرد و سرزمین و دیار و اموال‌شان را به تصرف خود درمی‌آورد. ولی آنان در طول این مدت از معارضه با قرآن ناتوان و از آوردن همانند آن سر باز می‌زدند و گاهی خود را با غوغاآفرینی و هوچی‌گری و تکذیب قرآن و گاهی با افترا و تهمت‌های بی‌اساس فریب می‌دادند و در نهایت به این سخن بسنده می‌کردند:

﴿فَقَالَ إِنْ هَٰذَآ إِلَّا سِحْرٌ يُؤْثَرُ ٢٤﴾ [مدثر/ ۲۴]

«آن گاه گفت: این (کتاب قرآن نام) چیزی جز جادوی منقول (از پیشینیان و روایت شده از دیگران) نمی‌باشد.»

﴿سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ ٢﴾ [قمر/ ۲]

جادویی است.»

﴿إِفْكٌ ٱفْتَرَىٰهُ﴾ [فرقان/ ۴]

«دروغی بیش نیست که خود (محمّد) آن را از پیش خود به هم بافته است»

﴿أَسَٰطِيرُ ٱلْأَوَّلِينَ﴾ [فرقان/ ۵]

«افسانه‌های پیشینیان است»

و گاهی به پستی تن می‌دادند و به آن افتخار می‌نمودند. مانند این سخن‌شان:

﴿قُلُوبُنَا غُلْفٌۢ﴾ [بقره/ ۸۸]

«دل‌های ما سرپوشیده و در غلاف است (و گفته نو دعوت تو بدان راه ندارد!)»

﴿قُلُوبُنَا فِيٓ أَكِنَّةٍ مِّمَّا تَدْعُونَآ إِلَيْهِ وَفِيٓ ءَاذَانِنَا وَقْرٌ وَمِنۢ بَيْنِنَا وَبَيْنِكَ حِجَابٌ﴾ [فصلت/ ۵]

«دلهایمان در برابر چیزی که ما را بدان می‌خوانی (که یگانه‌پرستی است) در میان پوشش‌هائی قرار گرفته است (و آن‌چه می‌گوئی بدان نمی‌رسد) و در گوش‌هایمان سنگینی است (و کلام تو را نمی‌شنود) و میان ما و تو پرده ستبر و مانع بزرگی است (که نمی‌گذارد ما با تو در یکجا گرد آئیم).»

﴿لَا تَسۡمَعُواْ لِهَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانِ وَٱلۡغَوۡاْ فِيهِ﴾ [فصلت/ ۲۶]

«گوش به این قرآن فرا ندهید، و در (هنگام تلاوت) آن یاوه‌سرائی و جار و جنجال کنید (تا مردمان هم قرآن را نشنوند و مجال اندیشه درباره مفاهیم آن از ایشان گرفته شود).»

و گاهی در عین ناتوانی مدعی می‌شدند.

﴿لَوۡ نَشَآءُ لَقُلۡنَا مِثۡلَ هَٰذَآ﴾ [انفال/ ۳۱]

«اگر ما هم بخواهیم مثل این را می‌گوئیم.»

اما خداوند در جواب‌شان فرمود:

﴿وَلَن تَفۡعَلُواْ﴾ [بقره/ ۲۴]

«و هرگز نخواهید توانست.»

پس مانند آن را نیاوردند و نتوانستند مانند آن را بیاورند و کسانی هم که از بی‌خردان‌شان همچون مسیلمه تلاش کردند با خلق عباراتی به مبارزه با قرآن بپردازند، عیب کارشان بر همگان نمایان شد و خداوند توفیق سخن فصیحی را که خود به آن عادت داشتند، از آن‌ها گرفت.

به هر حال بر هیچ یک از صاحب‌نظران‌شان پوشیده نبود که فصاحت و بلاغت قرآن از نوع فصاحت و بلاغتشان نیست و در حالی که به حقانیت قرآن یقین داشتند، در ظاهر از پذیرفتن حق و حقیقت سر باز زدند و به قرآن و پیامبر ﷺ پشت کردند. اما در پایان به آن گردن نهادند و اذعان نمودند. هرگاه شما به این آیات توجه کنید:

﴿وَلَكُمۡ فِي ٱلۡقِصَاصِ حَيَوٰةٞ﴾ [بقره/ ۱۷۹]

«برای شما در قصاص، حیات و زندگی است (بنابر مصلحت و حکمتی که در آن، و دقائق و نکاتی که در همهٔ احکام است. این است که قانون قصاص را برای شما وضع

کردیم تا از تجاوز و خونریزی بپرهیزید.)»

﴿وَلَوْ تَرَىٰٓ إِذْ فَزِعُواْ فَلَا فَوْتَ وَأُخِذُواْ مِن مَّكَانٍ قَرِيبٍ ۝٥١﴾ [سباء/ ۵۱]

«اگر برایت ممکن بود ببینی (حال ستمگران را) در آن دم که به وحشت می‌افتند و راه گریزی ندارند و اصلاً مهلتی بدیشان داده نمی‌شود، و از مکان نزدیکی گرفتار (و روانه آتش) می‌گردند، صحنه هراس‌انگیزی را خواهی دید که انسان از آن برخود میلرزد و بی‌تاب می‌شود.»

﴿ٱدْفَعْ بِٱلَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا ٱلَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُۥ عَدَٰوَةٌ كَأَنَّهُۥ وَلِيٌّ حَمِيمٌ ۝٣٤﴾ [فصلت/ ۳۴]

«با زیباترین طریقه و بهترین شیوه پاسخ بده. نتیجه این کار، آن خواهد شد که کسی که میان تو و میان او دشمنانگی بوده است. به ناگاه همچون دوست صمیمی گردد.»

﴿وَقِيلَ يَٰٓأَرْضُ ٱبْلَعِي مَآءَكِ وَيَٰسَمَآءُ أَقْلِعِي وَغِيضَ ٱلْمَآءُ وَقُضِيَ ٱلْأَمْرُ وَٱسْتَوَتْ عَلَى ٱلْجُودِيِّ ۖ وَقِيلَ بُعْدًا لِّلْقَوْمِ ٱلظَّٰلِمِينَ ۝٤٤﴾ [هود/ ۴۴]

«(بعد از هلاک کافران) گفته شد که: ای زمین! آب خود را فرو خور، و ای آسمان! از باریدن بایست و (آن‌گاه به دستور خدا) آبها از میان برده شده و فرمان اجرا گردید و کار به انجام رسید، و کشتی بر کوه جودی پهلو گرفت (و در این وقت بود که) گفته شد: نابود باد گروه ستمکاران!»

﴿فَكُلًّا أَخَذْنَا بِذَنۢبِهِۦ ۖ فَمِنْهُم مَّنْ أَرْسَلْنَا عَلَيْهِ حَاصِبًا وَمِنْهُم مَّنْ أَخَذَتْهُ ٱلصَّيْحَةُ وَمِنْهُم مَّنْ خَسَفْنَا بِهِ ٱلْأَرْضَ وَمِنْهُم مَّنْ أَغْرَقْنَا ۚ وَمَا كَانَ ٱللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ وَلَٰكِن كَانُوٓاْ أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ ۝٤٠﴾ [عنکبوت/ ۴۰]

«ما هر یک از اینها را به گناهانشان گرفتیم: برای بعضی از ایشان طوفان همراه با سنگریزه حواله کردیم، و بعضی از ایشان را صدای (رعب‌انگیز صاعقه‌ها و زمین‌لرزه‌ها) فرا گرفت، و برخی از ایشان را هم به زمین فرو بردیم، و برخی دیگر را (در آب دریا) غرق کردیم. خداوند هرگز بدیشان ستم نکرده است و آنان خودشان (با ارتکاب کفر و فسق و فجور) به خویشتن ستم کردند (و نتیجه آن را هم دیدند و چشیدند).»

و هرگاه در آیات مشابه این آیات بلکه در بیش‌تر آیات قرآن تأمل نمایید؛ صحت

آن‌چه کوتاه بیان کردیم، بر شما آشکار خواهد شد که چگونه الفاظ کوتاه قرآن معانی بسیاری دربر دارند و عباراتش چقدر زیبا و تألیف حروفش چه اندازه نیکو و کلماتش به چه میزانی با هم مناسبت دارند و در زیر هر لفظی از قرآن جملات بسیار و فصل‌های بی‌شمار و گنجینه‌هایی از علوم نهفته است و از قسمتی از آن‌چه از قرآن استفاده و استنباط شده دیوان‌ها برگشته و مقالات زیاد به رشته‌ی تحریر درآمده! علاوه بر این، قرآن در نقل داستان‌های بلند و اخبار قرن‌های گذشته -که طبق عادت فصیحان در جریان چنین مطالبی بلند، سخن از نظر فصاحت به سستی می‌گراید و رونق بیان از کار می‌افتد- برای کسی که تأمل نماید، آیت و نشانه‌ای آشکار است، از نظر ربط مطالب و هماهنگی جریان داستان و یکنواخت بودن سطح زیبایی اشکال کلام، مانند: قصه‌ی یوسف با آن همه طول و تفصیل و افزون بر آن هرگاه نقل یک داستان تکرار می‌شود، عبارت متن با وجود تکرار بسیار از دفعات قبل متفاوت است اما سطح زیبایی ساختار کلام برابر است. از جهت تکرار آن در نفس، هیچ نفرتی ایجاد نمی‌کند و بازخوانی آن هیچ مشکلی به وجود نمی‌آورد.

**نوع دوم:** نوعی دیگر از اعجاز قرآن، نظم شگفت‌انگیز ظاهری و اسلوب نامأنوس مخالف اسالیب کلام عرب است. قالب‌های نظم و نثری که قرآن بر آن نازل شده مقاطع آیات بر آن وقف کرده و مرزهایی که کلمات قرآن را از یکدیگر جدا کرده، قبل و بعد از قرآن نظیر و نمونه‌ای ندارد و هیچ کس نه تنها نتوانسته همانند آن را بیاورد، بلکه خردهای‌شان در خصوص آن به حیرت افتاده و عقل‌های‌شان در رسیدن به آن دچار وحشت شده است و در انواع کلام خود از قبیل نثر، نظم، سجع، رجز و شعر به مانند آن راه نیافتند. هر یک از دو نوع ایجاز بلاغی و اسلوب غریب قرآن ذاتاً حاوی اعجاز هستند و عرب‌ها از آوردن هر یک از این دو نوع عاجز ماندند؛ زیرا هر یک از این دو نوع از توان آنان خارج و با فصاحت و کلام‌شان متفاوت است.

**نوع سوم:** نوعی دیگر از اعجاز قرآن خبر دادن از امور غیبی است. حوادثی که به وجود نیامده و وقایعی که صورت نگرفته بود و بعد از خبر قرآن هم به گونه‌ای که قرآن خبر داده بود، به وقوع پیوست. مانند:

﴿لَتَدۡخُلُنَّ ٱلۡمَسۡجِدَ ٱلۡحَرَامَ إِن شَآءَ ٱللَّهُ ءَامِنِينَ﴾ [فتح/ ۲۷]

«به خواست خدا همه شما حتماً در امن و امان و سر تراشیده و مو کوتاه کرده و بدون ترس داخل مسجدالحرام خواهید شد.»

﴿وَهُم مِّنۢ بَعۡدِ غَلَبِهِمۡ سَيَغۡلِبُونَ ۝٣ فِي بِضۡعِ سِنِينَۗ﴾ [روم/ ۳ و ۴]

«در نزدیکترین سرزمین [شکست خوردند] و آنان پس از شکست خوردن، پیروز خواهند شد، (۳) در مدت چند سال»

﴿لِيُظۡهِرَهُۥ عَلَى ٱلدِّينِ كُلِّهِۦ﴾ [صف/ ۹]

«تا این آئین را بر همه آئین‌های دیگر چیره گرداند.»

﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ كَمَا ٱسۡتَخۡلَفَ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمۡ دِينَهُمُ ٱلَّذِي ٱرۡتَضَىٰ لَهُمۡ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّنۢ بَعۡدِ خَوۡفِهِمۡ أَمۡنٗاۚ﴾ [نور/ ۵۵]

«خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته انجام داده‌اند، وعده می‌دهد که آنان را قطعاً جایگزین (پیشینیان، و وارث فرماندهی و حکومت ایشان) در زمین خواهد کرد (تا آن را پس از ظلم ظالمان در پرتو عدل و داد خود آبادان گردانند) همان‌گونه که پیشینیان (دادگر و مؤمن ملّت‌های گذشته) را جایگزین (طاغیان و یاغیان ستمگر) قبل از خود (در ادوار و اعصار دور و دراز تاریخ) کرده است (و حکومت و قدرت را بدانان بخشیده است). همچنین آئین (اسلام نام) ایشان را که برای آنان می‌پسندد، حتماً (در زمین) پابرجا و برقرار خواهد ساخت، و نیز خوف و هراس آنان را به امنیّت و آرامش مبدّل می‌سازد، (آن‌چنان که بدون دغدغه و دلهره از دیگران)»

﴿إِذَا جَآءَ نَصۡرُ ٱللَّهِ وَٱلۡفَتۡحُ ۝١ وَرَأَيۡتَ ٱلنَّاسَ يَدۡخُلُونَ فِي دِينِ ٱللَّهِ أَفۡوَاجٗا ۝٢﴾ [نصر/ ۲-۱]

«هنگامی که یاری خدا و پیروزی (و فتح مکّه) فرا می‌رسد. * و مردم را می‌بینی که دسته دسته و گروه گروه داخل دین خدا می‌شوند (و به اسلام ایمان می‌آورند).»

همه‌ی این حوادثی را که این آیات به آن اشاره داشت، طبق آن‌چه قرآن گفته بود، به وقوع پیوست. روم بر ایران پیروز شد و مردم گروه گروه در دین خدا وارد شدند حکومت

مسلمانان تا جایی گسترش یافت که روزی از دورترین شهرهای اندلس در غرب تا دورترین شهرهای هند در شرق و از سرزمین آناتولی در شمال تا سودان در جنوب را شامل شد. همچنین وعده‌ی حفظ قرآن

﴿إِنَّا نَحۡنُ نَزَّلۡنَا ٱلذِّكۡرَ وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ ٩﴾ [حجر/ ۹]

«ما خود قرآن را فرستاده‌ایم و خود ما پاسدار آن می‌باشیم (و تا روز رستاخیز آن را از دستبرد دشمنان و از هرگونه تغییر و تبدیل زمان محفوظ و مصون می‌داریم).» محقق شد و الحمدلله تا امروز قرآن حفظ شده است.

پیش‌بینی شکست کفار:

﴿سَيُهۡزَمُ ٱلۡجَمۡعُ وَيُوَلُّونَ ٱلدُّبُرَ ٤٥﴾ [قمر/ ۴۵]

«جمعیت ایشان به زودی شکست می‌خورند و پشت می‌کنند و می‌گریزند.»

در روز جنگ بدر عملی شد و آیه‌ی

﴿قَٰتِلُوهُمۡ يُعَذِّبۡهُمُ ٱللَّهُ بِأَيۡدِيكُمۡ﴾ [توبه/ ۱۴]

«(ای مؤمنان!) با آن کافران بجنگید تا خدا آنان را با دست شما عذاب کند»

چنان‌چه خواننده محترم سیرت اطلاع حاصل نمودند، کاملاً عینیت یافت.

قسمتی دیگر از اخبار غیبی قرآن مواردی است که در آن به کشف اسرار منافقان و یهود و تکذیب‌شان در سخن و قسم‌هایشان می‌پردازد. مانند:

﴿وَيَقُولُونَ فِيٓ أَنفُسِهِمۡ لَوۡلَا يُعَذِّبُنَا ٱللَّهُ بِمَا نَقُولُۚ﴾ [مجادله/ ۸]

«در دل به خود می‌گویند: (اگر اعمال ما بد است و خدا می‌داند) پس چرا ما را به خاطر گفته‌هایمان کیفر نمی‌دهد؟!»

﴿يُخۡفُونَ فِيٓ أَنفُسِهِم مَّا لَا يُبۡدُونَ لَكَۖ﴾ [آل عمران/ ۱۵۴]

«در دل خود چیزهائی را پنهان می‌دارند که برای تو آشکار نمی‌سازند.»

﴿مِّنَ ٱلَّذِينَ هَادُواْ يُحَرِّفُونَ ٱلۡكَلِمَ عَن مَّوَاضِعِهِۦ وَيَقُولُونَ سَمِعۡنَا وَعَصَيۡنَا وَٱسۡمَعۡ غَيۡرَ مُسۡمَعٖ وَرَٰعِنَا لَيَّۢا بِأَلۡسِنَتِهِمۡ وَطَعۡنٗا فِي ٱلدِّينِۚ﴾ [نساء/ ۴۶]

«برخی از یهودیان سخنان را از جاهای خود منحرف می‌گردانند (و کلام را از معانی اصلی به دور می‌دارند و وارونه و چندگونه و چند پهلو صحبت می‌کنند) و می‌گویند:

شنیدیم (سخن تو را و به کار نگرفتیم!) و فرمان نبردیم (و جز عصیان نیفزودیم!) بشنو (سخنان ناروا و کاش نشنوی جز) ناشنیدنی را. و (می‌گفتند:) ما را بپای (ولی) زبان را پیچ می‌دادند (و به جای: راعِنا، راعینا، یعنی چوپان ما، یا راعِناً، یعنی: نازیبا، می‌گفتند:) و (هدفشان) ریشخند دین بود (و نفرین رسول!)»

و بسیای از آیات واضح دیگر.

**نوع چهارم:** عبارت است از گزارش‌ها و اخباری که مربوط به قرن‌های گذشته و امت‌های منقرض گشته و شریعت‌های فراموش شده. آن هم از مواردی که به جز افراد محدودی از دانشمندان اهل کتاب که عمر خود را در آموختن سپری کرده بودند، حتی بر یکی از داستان‌هایش اطلاع حاصل نکرده بودند. پیامبر ﷺ آن اخبار و داستان‌ها را چنان‌چه واقع شده بود و مطابق نص و متن کتب پیشین به مردم عرضه می‌کرد و دانشمندان اهل کتاب به صحت و صداقت آن اقرار می‌نمودند. این در حالی بود که فردی همچون پیامبر ﷺ هیچ آموزشی ندیده بود و تمام مردم به خوبی می‌دانستند که ایشان شخص بی‌سوادی هستند که توان خواندن و نوشتن ندارند و هیچ‌گاه به درس و مدرسه و مجالست با اهل علم مشغول نبوده است. وضعیت پیامبر ﷺ بر آنان نامعلوم نبود و کسی نبود از آنان که پیامبر ﷺ را نشناسد.

بسیار اتفاق می‌افتاد که اهل کتاب در رابطه با گذشته از ایشان سؤال می‌کردند و در جواب، بخشی از آیات قرآن بر پیامبر ﷺ نازل می‌شد. مانند داستان پیامبران، آغاز خلقت و آن‌چه در کتاب‌های پیشین وجود دارد و علمای اهل کتاب صداقت پیامبر ﷺ را در رابطه‌ی با آن؛ مورد تأیید قرار دادند. و هیچ کس نتوانست مطالب ذکر شده از کتب گذشته در قرآن را تکذیب کند و دیده نشده که کسی خلاف گفتار قرآن و پیامبر ﷺ را از کتاب‌های گذشته ذکر کند یا بعد از آن که قرآن بر آن‌ها فریاد برآورد و مورد توبیخشان قرار داد:

﴿قُلۡ فَأۡتُواْ بِٱلتَّوۡرَىٰةِ فَٱتۡلُوهَآ إِن كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ ٩٣﴾ [آل عمران/ ۹۳]

«بگو اگر راست می‌گوئید (که شریعت ابراهیم چنین چیزهائی را حرام نموده است، برای اثبات ادعای خویش) تورات را بیاورید و آن را بخوانید.»

آنان نتوانستند متن و نص صحیح یا نادرستی مخالف قرآن عرضه کنند. مطلبی که دلالت دارد بر این که اهل کتاب به صدق گفتار قرآن و پیامبر ﷺ یقین داشتند، این است که خداوند آنان را به مبارزه می‌طلبد و می‌گوید:

﴿قُلْ إِن كَانَتْ لَكُمُ ٱلدَّارُ ٱلْآخِرَةُ عِندَ ٱللَّهِ خَالِصَةً مِّن دُونِ ٱلنَّاسِ فَتَمَنَّوُا۟ ٱلْمَوْتَ إِن كُنتُمْ صَٰدِقِينَ ۝٩٤﴾ [بقره/ ۹۴]

«بگو اگر (چنانچه گمان می‌برید) خداوند، جهان دیگر را از میان همه مردم تنها به شما اختصاص داده است، پس (عملاً با جهاد در راه خدا) آرزوی مرگ کنید اگر راستگوئید».

و بعد از آن عدم اجابت از سوی آنان را حتمی می‌داند و می‌فرماید:

﴿وَلَن يَتَمَنَّوْهُ أَبَدًۢا بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ﴾ [بقره/ ۹۵]

«ولی آنان به خاطر (اعمال بدی که انجام داده‌اند و) آن‌چه پیش از خود فرستاده‌اند، هرگز آرزوی مرگ نمی‌کنند»

اما با آن که آنان از همهٔ مردم بر تکذیب قرآن و پیامبر ﷺ حریص‌تر بودند، هرگز از یکی از آنان شنیده نشد که حتی با زبان آرزوی مرگ کند. همچنان که وقتی مسیحیان اهل نجران را به مباهله فراخواند، سر باز زدند و حاضر نشدند و ما تفصیل خبر آن‌ها را در فصل‌های گذشته‌ی این کتاب ذکر کردیم.

نشانه‌ای دیگر که دلالت دارد بر این که قرآن سخن بشر نیست، تأثیر شگفت‌انگیزی که بر قلب شنوندگان می‌گذارد و هیبتی است که هنگام تلاوتش به ایشان دست می‌دهد. این تأثیر و هیبت برخاسته از نیرو و مقام والای قرآن است. به همین علت، گاهی شنیدن قرآن بر مخالفان گران تمام می‌شد و بر نفرت آنان می‌افزود. پیامبر ﷺ می‌فرماید: به راستی قرآن بر کسی که آن را نپسندد سخت و گران است و قرآن بین مردم داور است.[1]

اما تأثیر و هیبت قرآن پیوسته مؤمن را همراهی می‌کند و بر اثر تلاوتش اقبال و توجه‌اش به آن بیش‌تر می‌شود و سبب سرزندگی و خرمی او می‌گردد؛ زیرا قلب مؤمن به قرآن تمایل دارد و آن را تصدیق می‌کند. خداوند می‌فرماید:

---

۱. الشفاء ۳۸۵/۱.

﴿تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ ٱلَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَىٰ ذِكْرِ ٱللَّهِ﴾ [زمر/ ۲۳]

«از (شنیدن آیات) آن لرزه بر اندام کسانی می‌افتد که از پروردگار خود می‌ترسند، از آن پس پوست‌هایشان و دل‌هایشان (و همه وجودشان) نرم و آماده پذیرش قرآن خدا می‌گردد (و آن را تصدیق و بدان عمل می‌کنند).»

و می‌فرماید:

﴿لَوْ أَنزَلْنَا هَٰذَا ٱلْقُرْءَانَ عَلَىٰ جَبَلٍ لَّرَأَيْتَهُۥ خَٰشِعًا مُّتَصَدِّعًا مِّنْ خَشْيَةِ ٱللَّهِ﴾ [حشر/ ۲۱]

«اگر ما این قرآن را برای کوهی فرو می‌فرستادیم، کوه را از ترس خدا، کرنش‌کنان و شکافته می‌دیدی!»

یکی دیگر از وجوه اعجاز قرآن این است که قرآن معجزه‌ی جاویدی است که تا دنیا پابرجاست، از بین نمی‌رود و خداوند حفظ آن را به عهده گرفته و فرموده است:

﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا ٱلذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ ۝٩﴾ [حجر/ ۹]

«ما خود قرآن را فرستاده‌ایم و خود ما پاسدار آن می‌باشیم (و تا روز رستاخیز آن را از دستبرد دشمنان و از هرگونه تغییر و تبدیل زمان محفوظ و مصون می‌داریم.»

و فرموده:

﴿لَّا يَأْتِيهِ ٱلْبَٰطِلُ مِنۢ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِۦ﴾ [فصلت/ ۴۲]

«هیچ گونه باطلی، از هیچ جهتی و نظری، متوجّه قرآن نمی‌گردد. (نه غلطی و تناقضی در الفاظ و مفاهیم آن است، و نه علوم راستین و اکتشافات درست پیشینیان و پسینیان مخالف با آن، و نه دست تحریف به دامان بلندش می‌رسد.»

در حالی که از معجزات سایر پیامبران جز خبر آن‌ها باقی نمانده، قرآن تا زمان ما همچنان حجت و دلیلی کوبنده و مبارزه‌طلبی‌اش با اقتدار کامل پابرجاست. دوران‌ها و قرن‌های گذشته سرشار از دانشمندان اهل بیان و علم زبان و ائمه‌ی بلاغت و سوارکاران صنعت کلام و ابرمردان و شگفتی‌آفرینان صنایع لفظی و معنوی بوده است و بسیاری از آنان ملحدانی بودند که برای دشمنی با شریعت به کمین نشسته بودند، اما هیچ یک از

آنان نتوانست چیزی ارایه کند که در معارضه با قرآن تأثیری داشته باشد و یا حتی دو کلمه بیاورد که قرآن را نقض نماید و یا یک ایراد قابل قبول در آن بیابد و هیچ انسان با تکلفی نتوانست در ذهن خود نسبت به معارضه‌ی قرآن جرقه‌ای ایجاد کند مگر آن که فوراً به خاموشی گرایید و چنان‌چه تاریخ حکایت دارد پایان کار تمام کسانی که در پی معارضه با قرآن برآمدن، شکست و اعتراف به عجز و عقب‌گرد بوده است.

این باب را با نقل حدیثی از پیامبر ﷺ در مورد قرآن برای خوانندگان به پایان می‌بریم پیامبر ﷺ می‌فرماید: به راستی خداوند این قرآن را دستوردهنده و بازدارنده نازل کرده و آن سنتی است جاویدان و مثالی است زده شده و در آن اخبار شما و امت‌های قبل از شما و مردمان بعد از شماست. قانون و داور بین شماست، تکرار بسیار، آن را کهنه نمی‌کند و عجایب و شگفتی‌هایش به پایان نمی‌رسد. حقیقتی است که شوخی در آن نیست. هرکس با قرآن سخن بگوید، راست گفته و هرکس با آن حکم کند، عدالت ورزیده و هرکس با قرآن (با دیگران) مخاصمه کند، پیروز گشته و هرکس با آن تقسیم کند، انصاف کرده و هرکس به آن عمل کند، مزد یافته و هرکس به آن تمسک جوید، به راه راست راهنمایی شده و هرکس هدایت را در غیر آن جستجو کند، خداوند او را گمراه می‌سازد و هرکس به غیر آن حکم کند، خداوند کمرش را می‌شکند. قرآن، پند حکمت‌آمیز و نور آشکار و راه مستقیم و ریسمان محکم خدا و شفای پرمنفعت است. برای تمسک‌جویندگانش پناه‌گاه است و برای پیروانش سبب نجات است. پیرو قرآن به کجی و کژی نمی‌گراید تا نیازی به راست کردنش باشد و گمراه و گناه‌آلود نمی‌شود تا نیازی به توبه و عتابش باشد.[1]

یکی از معجزات پیامبر ﷺ دو نیمه شدن ماه است که قبلاً به تفصیل داستانش را ذکر کردیم.

یکی دیگر از معجزات پیامبر ﷺ فواره کردن آب از بین انگشتان مبارک و افزون شدن آن به برکت ایشان است. این ماجرا را جمع بسیاری از صحابه از جمله انس، جابر و ابن مسعود روایت کرده‌اند. انس رضی الله عنه می‌گوید: با رسول خدا ﷺ بودیم که وقت نماز عصر فرا

---

۱. ترمذی از سیدنا علی روایت کرده است.

رسید. مردم برای وضو گرفتن دنبال آب گشتند ولی آب کافی نیافتند. آن‌گاه مقدار کمی آب خدمت پیامبر آوردند و ایشان دست مبارک را داخل ظرف آب قرار دادند و دستور دادند تا مردم از آن وضو بگیرند. انس ﷺ می‌گوید: دیدم آب از میان انگشتان مبارک پیامبر ﷺ فوران می‌کند و مردم همگی وضو گرفتند. پرسیدند: جمعیت چند نفر بودند؟ گفت: تقریباً سیصد نفر. ابن مسعود می‌گوید: در سفری همراه رسول خدا ﷺ بودیم و آب نداشتیم. فرمودند: نگاه کنید چه کسی آب اضافی دارد. مقداری آب آورده شد و آن را در ظرفی ریختند و دست مبارک را داخل ظرف قرار دادند. آب از بین انگشتان ایشان شروع به فوران کرد. جابر می‌گوید: مردم روز حدیبیه تشنه شدند. مشک آبی جلوی رسول خدا ﷺ بود. ایشان از آن وضو گرفتند. مردم خدمت ایشان آمدند و گفتند: نزد ما آبی به جز آن‌چه در مشک شماست وجود ندارد پیامبر ﷺ دست خود را داخل مشک قرار دادند و آب از بین انگشتان‌شان همچون چشمه‌ها شروع به فوران کرد. مردم پرسیدند: شما چند نفر بودید؟ گفت اگر صدهزار نفر می‌بودیم، آب برای ما کفایت می‌کرد ولی ما هزار و پانصد نفر بودیم. این داستان را جمع بزرگی از صحابه نقل کرده‌اند.

این گونه وقایع که در اجتماعات بزرگ و میان جمعیت انبوه مردم رخ داده، امکان هرگونه شائبه و دروغ و تهمت را از راوی آن برطرف می‌سازد؛ زیرا شخصیت آن‌ها به گونه‌ای ساخته شده بود که سریع‌تر از هر کسی به تکذیب دروغ‌گو می‌پرداختند. چون امکان نداشت آنان بر باطل سکوت کنند. راویان؛ این اخبار را نقل و بین مردم پخش کردند و آن را به حضور جمع انبوه مردم نسبت دادند. اما هیچ‌یک از مردم سخن آنان را رد نکردند و حضور و مشاهده‌ی خود را انکار ننمودند و این‌گونه همگی راویان این اخبار را تصدیق کردند.

به جریان افتادن و حرکت آب به برکت دعا و دست ایشان هم با آن‌چه ذکر شد، مشابهت دارد. از معاذبن جبل در داستان سفر جنگ تبوک روایت شده که آنان در راه به چشمه‌ای رسیدند که آب بسیار اندکی در آن وجود داشت. یاران گل و لای چشمه را برداشتند تا مقداری آب جمع شد و آن را در ظرفی قرار دادند. پیامبر ﷺ دست و صورت خود در آن آب شستند و دوباره آب را در چشمه سرازیر نمودند. آب بسیاری جریان پیدا

کرد و همه‌ی مردم نوشیدند. در روایت ابن اسحاق آمده: از آب صدایی همچون صدای صاعقه به گوش رسید. سپس پیامبر ﷺ فرمود: ای معاذ اگر زنده بمانی، زود است که این سرزمین را پر از باغ ببینی.[۱] و ما این ماجرا را در ضمن داستان جنگ تبوک بیان کردیم. جریان افزایش آب چشمه حدیبیه با دعای پیامبر ﷺ را براء و سلمة‌بن الاکوع روایت کرده‌اند. ابو قتاده روایت کرده که مردم در یکی از سفرها از کمبود آب و تشنگی به پیامبر ﷺ شکایت کردند. ایشان مشک آب را خواستند و آن را در بغل گرفتند و سر آن را به دهان مبارک نزدیک کردند. خداوند بهتر می‌داند که در آن دمیدند یا نه، مردم از آن نوشیدند تا سیراب شدند و همه‌ی ظرف‌های خود را پرآب کردند و در پایان تصور کردم میزان آب مشک همچون زمانی که آن را از من گرفتند، تغییر نکرده است و تعداد افراد حاضر هفتاد و دو نفر بودند. داستان‌های مشابه این داستان در مناسبت‌ها و مکان‌های مختلف از تعداد بسیاری از اصحاب روایت شده است. به گونه‌ای که بعد از تأیید افراد مورد اعتماد فراوان، کسی در صحت آن به خود شک راه نمی‌دهد. همچنین است افزایش غذا به برکت و دعای پیامبر ﷺ ابوطلحه روایت کرده که انس چند قرص نان جوین خدمت پیامبر ﷺ آورد. وی دستور دادند نان‌ها را ریز کردند و هرچه خدا خواست بر آنان دعا نمودند و هفتاد یا هشتاد نفر از آن خوردند و سیر شدند. جابر روایت کرده که رسول خدا ﷺ روز خندق، هزار نفر را با چهار کیلو آرد جو و یک بزغاله سیر کردند. جابر می‌گوید: به خدا قسم می‌خورم که آن‌ها خوردند و برگشتند در حالی که دیگ ما به حالت اول خود می‌جوشید و خمیر ما پخت می‌شد! پیامبر ﷺ آب دهان خود را با شوربای دیگ و خمیر مخلوط کرده و برای برکت آن دعا نموده بودند. ابو ایوب روایت کرده که او برای رسول خدا ﷺ و ابوبکر صدیق رضی الله عنه غذایی که آن دو را کفایت کند، پخته بود و رسول خدا از آن غذا به صد و هشتاد نفر خوراندند. مانند این ماجرا را بسیاری از اصحاب بیان کرده‌اند، همچون عبدالرحمن‌بن ابی‌بکر، سلمة‌بن الاکوع، ابی هریره، عمربن الخطاب و انس‌بن مالک. که خدا از همه آن‌ها خشنود باد.

نالیدن تنه‌ی درخت خرما یکی دیگر از معجزات پیامبر ﷺ بود. جابربن عبدالله

---

۱. مالک، مسلم، بیهقی و ابونعیم آن را از معاذبن جبل روایت کرده‌اند.

می‌گوید: سقف مسجد روی تنه درختان خرما ساخته شده بود و پیامبر ﷺ هنگام سخنرانی پای یکی از آن ستون‌ها می‌ایستاد. وقتی برایشان منبر ساخته شد، از آن تنه‌ی درخت ناله و آوازی همانند ناله‌ی ماده شتر در وقت وضع حمل شنیدیم. در روایت انس آمده: مسجد از ناله‌اش به لرزه درآمد در روایت سهل آمده: مردم بر آن‌چه دیدند بسیار گریستند. در روایت مُطلب آمده: آن ستون از ناله و گریه منفجر شد تا اینکه پیامبر ﷺ آمد و دست خود را بر آن گذاشت. آن‌گاه آرام گرفت. راویان دیگر افزوده‌اند که پیامبر ﷺ فرمود: این درخت به خاطر از دست دادن ذکر گریه کرده و دیگری نقل کرده که پیامبر ﷺ فرمود: قسم به آن که جانم در دست اوست اگر آن را در آغوش نمی‌گرفتم، به خاطر غم و اندوه فراق رسول خدا ﷺ تا قیامت گریه می‌کرد. پیامبر ﷺ دستور دادند تا آن را زیر منبرش دفن کردند. این حدیث را صاحبان کتب صحیح نقل کرده‌اند و از صحابه جمع بسیاری آن را روایت نموده‌اند. دو برابر راویان صحابه، تابعین آن را روایت کرده‌اند. تعداد راویان این حدیث به قدری است که با راویان کمتر از آن‌ها هم صاحبان فکر و اندیشه در این باب به یقین دست می‌یابند. و خداست که بر روایت‌ها و سخنان درست مهر تأیید می‌زند.

شفا بخشیدن به مریضان و مصیبت‌دیدگان بخش دیگری از معجزات پیامبر ﷺ می‌باشد. در جنگ احد چشم قتادة‌بن نعمان آسیب دید به قدری که از حدقه درآمد و روی گونه‌اش قرار گرفت. پیامبر ﷺ آن را به سر جایش برگرداندند و آن چشم سالم‌ترین و تیزبین‌ترین چشم قتاده شد! روز نبرد ذی‌قرد تیری به صورت ابو قتاده اصابت کرد، پیامبر ﷺ روی زخم آن آب دهان گذاشتند و بعد از آن زخم بیشتر و متورم نشد. ابن ملاعب الأسنه به مریضی استسقاء (= تشنگی دائمی) دچار شد. او کسی را نزد رسول خدا ﷺ فرستاد. پیامبر ﷺ خاک از زمین برداشتند و در آن آب دهان انداختند و به فرستاده‌اش دادند. فرستاده‌ی ابن ملاعب در حالی که فکر می‌کرد، مورد تمسخر واقع شده با تعجب آن را گرفت و نزد ابن ملاعب آورد و او در وضعیت احتضار قرار داشت. اما با نوشیدن آب دهان پیامبر ﷺ خداوند او را شفا بخشید. داستان شفا یافتن علی از چشم درد در روز جنگ خیبر نیز قبلاً گذشت. همچنین راویان مورد اعتماد و بزرگان اسلام موارد بسیار

دیگری را روایت کرده‌اند که قلم ما از شمارش آن‌ها عاجز است.

پذیرفته شدن دعاهای پیامبر ﷺ هم بخش دیگری از معجزات ایشان به حساب می‌آید. انس‌بن مالک رضی‌الله‌عنه می‌گوید: مادرم، ام سلیم، گفت: ای رسول خدا، برای خادمتان، انس، دعا کنید. پیامبر ﷺ فرمود: خدایا مال و فرزندش را زیاد کن و در آن‌چه به او بخشیدی برکت عنایت فرما. انس رضی‌الله‌عنه گفت: به خدا قسم اکنون مالم زیاد است و شمار فرزندان و فرزندان فرزندانم به صد نفر رسیده است. برای عبدالرحمن‌بن عوف دعا کردند که مالش برکت یابد. آن‌گاه عبدالرحمن به قدری سرمایه‌دار شد که بعد از وفات، سهم الارث هر یک از همسران چهارگانه‌اش هشتاد هزار درهم بود و یک مرتبه کاروانی مرکب از هفتصد شتر که از خارج مدینه برایش آمده بود، با تمام بار و بنه و حتی زین و جهاز شتران را در راه خدا انفاق کرد.

برای معاویه رضی‌الله‌عنه دعا کرد که به حکومت برسد. آن‌گاه امارت و خلافت نصیبش شد. برای سعد بن ابی وقاص دعا کرد که مستجاب الدعوه باشد و این‌گونه شد و سعد برای هیچ‌کس دعا نمی‌کرد مگر آن‌که دعایش اجابت می‌شد. دعای پیامبر ﷺ برای عمر رضی‌الله‌عنه قبلاً ذکر شد که دعا فرمودند: خداوند با مسلمان شدن عمر اسلام را عزت بخشد. به ابی قتاده فرمود: صورتت رستگار گردد. خدایا در مو و پوست او برکت عنایت کن. قتاده در حالی در هفتاد سالگی وفات کرد که پانزده ساله به نظر می‌رسید. دعاهای مستجاب شده‌ی پیامبر ﷺ خیلی بیشتر از آن است که قابل شمارش باشند. و خواننده محترم در خلال همین کتاب ما تا حدودی بر آن اطلاع یافته است.

آگاهی دادن خداوند به پیامبر ﷺ نسبت به وقایع آینده و آن‌چه هنوز واقع نشده بود، از مواردی است که همگان بر آن اطلاع یافتند و اخبارش در گوشه و کنار جهان پخش شده است. حذیفه می‌گوید: رسول خدا ﷺ در میان ما به سخنرانی ایستاد. پس هیچ اتفاقی را که قرار بود تا قیامت رخ دهد. فرو نگذاشت مگر این که آن را بیان کرد. عده‌ای آن مطالب را حفظ کردند و عده‌ای به فراموشی سپردند. این دوستان و یارانم آن موارد را یاد گرفتند و اکنون پاره‌ای از حوادث رخ می‌دهد و من آن‌ها را می‌شناسم و به یاد می‌آورم. چنان‌چه فردی چهره‌ی مردی از آشنایان خود را در ذهنش مرور می‌کند و هرگاه آن را

می‌بیند، می‌شناسد. من نمی‌دانم یارانم فراموش کردند یا خود را به فراموشی می‌زنند؛ به خدا قسم رسول خدا ﷺ سرکرده‌ی هیچ فتنه‌ای تا پایان دنیا -که همراهانش به سیصد نفر یا بیشتر می‌رسند- را ترک نکرد مگر این‌که او را برای ما با نام و نام قبیله‌اش معرفی کرد. صاحبانِ کتب احادیث صحیح روایت‌هایی را تخریج نموده‌اند که پیامبر ﷺ در آن روایت‌ها به اصحابش وعده‌ی پیروزی بر دشمنانش داده و فتح مکه، بیت‌المقدس، یمن، شام و عراق را پیش‌گویی کرده‌اند و خبر داده‌اند که امنیت به قدری گسترده خواهد شد که یک زن از حیره به مکه سفر می‌کند و از کسی جز خدا نمی‌ترسد. همچنین خبر داده‌اند که به زودی مدینه مورد تاخت و تاز قرار خواهد گرفت. پیامبر ﷺ در یکی از روزهای جنگ خیبر، پیش‌بینی کردند که فردای آن روز، خیبر به دست علی رضی الله عنه فتح خواهد شد و خبر دادند که گنج‌های سرمایه‌های دنیا بر امتش گشوده خواهد شد و آن‌ها خزاین کسرا و قیصر را بین خود تقسیم خواهند کرد. ما بسیاری از این موارد را در همین کتاب و اشارات قرآنی در این مورد را ذکر کردیم و در این‌جا نیازی به تفصیل بیشتر نمی‌بینیم. بنابراین همین مقدار که شما خواننده‌ی عزیز شنیدید، برایتان کافی است.

آن‌چه در زمینه‌ی معجزات پیامبر ﷺ بصیرت و فکر و اندیشه‌ی شما خواننده‌ی عزیز را روشن می‌کند، مشاهده‌ی الطاف و نیکی‌های خداوند بر پیامبر ﷺ در حفاظت و نگهداری ایشان در مقابل مردم و اذیت و آزار آنان است. خداوند می‌فرماید:

﴿وَٱللَّهُ يَعۡصِمُكَ مِنَ ٱلنَّاسِۗ﴾ [مائده/ ۶۷]

«و خداوند تو را از (خطرات احتمالی کافران و اذیت و آزار) مردمان محفوظ می‌دارد (زیرا سنّت خدا بر این جاری است که باطل بر حق پیروز نمی‌شود.)»

و می‌فرماید:

﴿وَٱصۡبِرۡ لِحُكۡمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعۡيُنِنَاۖ﴾ [طور/ ۴۸]

«برابر فرمان پروردگارت، صبر و شکیبائی پیش گیر (و با استقامت و شجاعت، پیام آسمانی را به گوش انسان‌ها برسان و مترس) که تو زیر نظر ما و تحت حفاظت و رعایت ما هستی.»

و می‌فرماید:

﴿أَلَيۡسَ ٱللَّهُ بِكَافٍ عَبۡدَهُۥۖ﴾ [زمر/ ۳۶]

«آیا خداوند برای (حفاظت و حمایت از) بنده‌اش کافی نیست؟»

و می‌فرماید:

﴿إِنَّا كَفَيۡنَٰكَ ٱلۡمُسۡتَهۡزِءِينَ ٩٥﴾ [حجر/ ۹۵]

«ما تو را از (کید و مکر و اذیت و آزار) استهزاءکنندگان مصون و محفوظ می‌داریم.»

وقتی آیه‌ی ﴿وَٱللَّهُ يَعۡصِمُكَ مِنَ ٱلنَّاسِۗ﴾ نازل شد، پیامبر ﷺ نگهبانانش را مرخص کرد و فرمود: بروید که خداوند مرا حفاظت کرده است. ما قبلاً داستان دُعثور که می‌خواست پیامبر ﷺ را به قتل برساند، بیان کردیم و دیدیم که چگونه خداوند پیامبرمان را حفظ کرد. همچنین از حوادث بسیاری که برای ابوجهل هنگام توطئه‌چینی علیه ایشان رخ داد و خداوند، پیامبر ﷺ را از شر او حفظ کرد، یاد کردیم و مشاهده نمودیم که خداوند در شب هجرت و ماجرای سراقه در راه مدینه، چقدر بر پیامبرش منت گذاشت. اجمالاً در این باب کافی است بدانیم که پیامبر سیزده سال در مکه بین سخت‌ترین دشمنان و مدت ده سال در میان یهود و منافقین که از مشرکان مکه دست‌کمی نداشتند، به سر برد. اما هیچ‌کس نتوانست به ایشان آسیبی برساند بلکه مولایش، شر دشمنانش را از او دور کرد تا دین به کمال و پیروزی رسید.

(در آخر) خداوند متعال را به گونه‌ای ستایش می‌گوئیم که برابر با نعمت‌هایش باشد. از او می‌خواهیم تا خواننده‌ی این سیرت را در پیروی از رسول خدا و اصحاب و انصارش موفق نماید.

پایان







انتشارات حافظ ابرو
مرکز پخش
تایباد ● میدان سعدی ● کتابفروشی سنّت
۰۵۱۵۴۵۳۵۳۱۰
۰۹۱۵ ۱۲۶ ۱۳ ۹۹



9 786005 837209